

دُرَّةُ التَّلَاجِ

تألیف

علامہ قطب الدین شیراز

بہ ہستم

ماہدخت بانو ہمائی

شرکت انتشارات علمی و فنی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِیْنَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فِیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِیْنَ هَدِیْنَاهُمْ لِنِعْمَةِ اللّٰهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْوَالِیُّونَ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و
بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای
هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

دُرَّةُ التَّاجِ

﴿بخش حکمت عملی و سیر و سلوک﴾

تألیف

علامه قطب الدین شیرازی

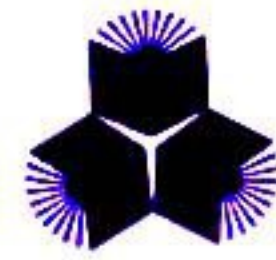
(منوفی به سال ۷۱۰ ه.ق.)

به کوشش و تصحیح

ماهدخت بانو همایی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

129788



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

دُرَّةُ النَّجْمِ

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۲۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فہرست مطالب

مقدمہ مصحح

یک

بخش اول: حکمت عملی

۱
۳
۱۳
۱۷
۱۹
۶۱
۷۹
۱۱۸
۱۲۹
۱۴۸
۱۵۷
۱۹۹

قطب سیم
فہرست مطالب قطب سیم
قاعدہ اول
پی نوشتها و مراجع
قاعدہ دوم
پی نوشتها و مراجع
تذکرہ
پی نوشتها و مراجع
قاعدہ سیم
پی نوشتها و مراجع
قاعدہ چہارم
پی نوشتها و مراجع

۲۱۳	خاتمه
۲۱۷	بی نوشتها و مراجع

بخش دوم: سير و سلوك

۲۱۹	قطب چهارم
۲۲۱	فهرست مطالب قطب چهارم
۲۲۳	معرفی قطب چهارم
۲۳۳	باب اول
۲۴۵	بی نوشتها و مراجع
۲۵۱	باب دوم
۳۱۰	بی نوشتها و مراجع
۳۲۹	فهرستها

مقدمہ مصحح

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد المصطفی و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین.

موضوع کتابی که تقدیم خوانندگان عزیز می‌شود، بخش «حکمت عملی» و «سیروسلوك» کتاب *درة التاج لغرة الدجاج* علامه قطب‌الدین محمود شیرازی است. رحمة الله علیه که مهمترین و مفیدترین قسمتهای کتاب *درة التاج* است، و تا آنجا که بنده اطلاع دارم تاکنون کسی از داخل و خارج پیرامون این قسمت نگشته و در حول و حوش آن کار نکرده است. گویی پس افکند روزگار و قسمت ازلی الهی چنان بود که این قسمت نصیب این کمینه گردد که حدود چند سال با عشق و علاقه هر چه تمام‌تر روی آن کار کنم و نتیجه را به صورت حاضر تقدیم خوانندگان خبیر و نقادان بصیر نمایم.

چون در مقدمه معرفی مؤلف کتاب، و تجزیه و تحلیل اجزاء کتاب، و نیز کیفیت و روش تصحیح لازم است، نخست مطالب موردنظر را به طور مختصر ذکر می‌کنم و سپس به اصل کتاب می‌پردازم.

شرح حال مؤلف

شیخ قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی کازرونی به سال ۶۳۴ هـ ق در شیراز متولد شد. پدرش طبیب بود و قطب الدین علم طب را نزد او و عمویش کمال الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی و زکی رکشاوی و شمس کاتبی یاد گرفت. در سن ده سالگی بر دست پدر تبرکاً خرقة تصوف پوشید و پس از چندی خدمت نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی از مشایخ مشهور صوفیه رسید، و او نیز به وی خرقة پوشانید. هنگامی که چهارده ساله شد پدرش ضیاء الدین مسعود درگذشت و مؤلف مدت ده سال در همان بیمارستانی که پدرش به کار پزشکی و کحالی اشتغال داشت، به مداوای بیماران پرداخت اما شور و شوق تحصیل دانش او را وامی داشت که پیوسته به شغل و همکاران خویش به چشم حقارت نگرد. در این زمان که آوازه شهرت خواجه نصیر الدین طوسی از مراغه به اکناف جهان رسیده بود، قطب الدین رهسپار مراغه گردید. آثار و قرائن نشان می دهد که مسافرت علامه به مراغه حدود سال ۶۶۱ هـ ق بوده است. قطب الدین مدتها در خدمت خواجه نصیر به شاگردی مشغول بود و علم هیئت و شفای ابن سینا را نزد او یاد گرفت. وی از اعضای مجمع رصد ایلخانی^۴ به شمار می رفته ولی چون در آن هنگام بسیار جوان بوده است، خواجه نصیر در مقدمه زیج ایلخانی نامی از او نبرده است. قطب الدین هم در ایام حیات خواجه نصیر مراغه را ترک و شروع به مسافرت کرد. او به اکثر ایالاتی که در تصرف دولت ایلخانی بود سفر کرد. نخست به شهرهای خراسان و از آنجا به شهرهای عراق عجم رفت. کرسی عراق در این زمان اصفهان و حاکم آن بهاء الدین محمد جوینی پسر شمس الدین صاحب دیوان بود و لابد قطب الدین در اینجا با او ملاقات کرده زیرا نهایتاً الادراک را ظاهراً به نام پسر او نوشته است. از اصفهان به بغداد رفت و در آنجا محمد بن سکران بغدادی از مشایخ صوفیه را ملاقات کرد. این ملاقات مدتی پیش از سال ۶۶۷ (سال وفات محمد بن سکران) اتفاق افتاده است. سپس به روم رفت و در آنجا مولانا جلال الدین رومی را ملاقات کرد و چون مولوی به سال ۶۷۲ فوت کرده، پس مسافرت قطب الدین بین سالهای ۶۶۷ - ۶۷۲ بوده است. قطب الدین سپس به روم رفت و در آنجا قضاء سیواس و ملطیه به او سپرده شد. از آنجا به شام و سپس به قونیه به خدمت صدرالدین قونوی رفت و اصول شریعت و طریقت و

حقیقت را نزد او آموخت. خود در قطب چهارم (سیرو سلوک روحانی) به این موضوع اشاره می‌کند.^۲ وی کتاب تحفة الشاهیه را همان جا تألیف کرده است. سپس بتابیر گفته اکثر محققین و حتی خود او در مقدمه کتاب تحفة السعدیه به سفارت مصر به نزد ملک قلاوون الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹) رهسپار شد. در نامه‌ای که بین دولتین رد و بدل شده وی را افضی القضاة^۲ نامیده‌اند.

قطب‌الدین در همین سفر به شام آمد و از آنجا به تبریز رفت و مدت چهارده سال در آنجا به سر برد و به تألیف و تصنیف مشغول شد. از شرح مقدمه حکمة الاشراف و قرائن دیگر مستفاد می‌شود که قطب‌الدین پس از بازگشتن از سفارت مصر ۶۸۱ تا زمان تألیف کتاب ۶۹۵ از همه چیز منصرف بوده و همه به گوشه نشینی و عزلت و عبادت گذرانیده است، ولی از تواریخ تصنیفات به دست می‌آید که قطب‌الدین سالهای آخر عمر قریب ۱۶ سال اکثر اوقات به تألیف و تصنیف مشغول بوده و رابطه خود را با ملوک قطع نکرده و دیباچه کتابهای خود را به نام آنها موشح نموده است.

وفات قطب‌الدین در ۲۴ رمضان سال ۷۱۰ هـ ق در تبریز اتفاق افتاد و در قبرستان چرنداب گجیل نزدیک قبر قاضی بیضاوی دفن گردید.^۵

تصنیفات و تألیفات قطب‌الدین

قطب‌الدین شیرازی تألیفاتی مختلف بزبان عربی و فارسی دارد که ذیلاً به ترتیب حروف الفبا به شرح آن می‌پردازیم. باید توجه داشت که در مقابل آثار گرانمایه و بزرگ او، چند کتاب و رساله مشکوک و انتسابی نیز قرار دارد که مصنف آنها را اشتباه کرده‌اند.

۱- اختیارات مظفری این کتاب را لغت نامه دهخدا ذیل آثار قطب‌الدین شیرازی ذکر کرده است اما در کشف الظنون درباره این کتاب چنین می‌گوید:

[«اختیارات المظفری» فارسی للهيئة للعلامة قطب‌الدین محمد بن مسعود الشیرازی الفه المظفرالدین بولق ارسلان و هو کتاب مفید مشتمل علی اربع مقالات الاولی فی المقدمات و الثانیه فی هیئة اجرام العلویة و الثالثه فی هیئة الارض و الرابعه فی ابعاد الاجرام حررفیه ما اشکل علی المتقدمین و حل مشکلات المجسطی و ذکرانه الفه بعد ما صنف نهاية الادراك لتعین المذهب المختار و خلاصة تلك الافکار]. ج ۱ ص ۵۲ - ۵۳ «چاپ سنگی»

۲- الانتصاف، شرح الكشاف: «الكشاف عن حقايق التنزيل» تأليف امام علامه
ابى القاسم جارالله محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي متوفى ۵۲۸....»
كشف الظنون دربارہ شرح علامه قطب الدين مي گوید:

[«... مِمَّنْ كَتَبَ عَلَيْهِ حَاشِيَةَ الْعَلَّامَةِ قُطْبِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودِ الشِّيرَازِيِّ فِي مَجْلَدَيْنِ
لَطِيفَيْنِ وَتَوَفَّى سَنَةَ ۷۰۱ عَشْرَةَ وَ سَبْعَمِائِهِ»] ج ۲ ص ۱۷۳ - ۱۷۴. زرکلی ۶۶/۸.

۳- انموذج العلوم که همان کتاب دره التاج لغره الدباج است که در افواه مردم به «انبان
ملاقطب» و «هميان ملاقطب» نیز معروف شده است. دربارہ اين کتاب بعداً به طور تفصيل
سخن خواهد رفت.

۴- تاج العلوم اين کتاب را فقط خيرالدين زرکلی به مؤلف نسبت داده است و در مآخذ
ديگر نيست. ۶۶/۸

۵- التبصره اين کتاب نیز از کتب انتسابی زرکلی به مؤلف است. ۶۶/۸

۶- التحفة الشاهيه بدون ترديد نوشته مؤلف است. كشف الظنون دربارہ آن مي گوید:
[«التحفة الشاهيه في الهيئة) للعلامة قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازي المتوفى
سنه ۷۱۰ عشرة و سبعمائة مجلد اوله خيرالمبادئ مازين بالحمد لواهب القوة الخ... الفه
للوزير امير شاه محمد بن الصدر السعيد تاج الدين معتز بن طاهر و رتب على اربعة ابواب.
الاول فيما يحتاج الى تقديمه قبل الشروع، الثاني في هيئة الاجرام البسيطة، الثالث في هيئة
الارض، الرابع في مقادير الابعاد والاجرام، و هذا التأليف موخر عن نهاية الادراك له، ثم
شرح المولى على القوشجي في شرحه بقال اقول و وصل الى بحث الدوائر وله تعليقه علقها
على المتن الى الباب الثاني وللعلامة السيد الشريف الجرجاني حاشية لتحفة ايضاً.] ج ۱
ص ۲۰۱.»

۷- تحفة السعديه آقاي دكتر صفا در گنجينه سخن اين كتاب را همان «شرح قانون ابن
سينا» دانسته اند. دربارہ اين كتاب تحت عنوان «شرح قانون» سخن خواهد رفت.

۸- تذكرة النصيريه اين كتاب را زرکلی به مؤلف نسبت داده است و كشف الظنون
دربارہ آن مي گوید:

[«التذكرة النصيريه في الهيئة) للعلامة المحقق نصيرالدين محمد بن محمد الطوسي

المتوفى ٦٧٢ ... وهى مختصر جامع لمسائل الفن و بعض دلائله مشتمل على اربعة ابواب
اوله الحمد لله مفيض الخير و ملهم الصواب الخ. ولها شروح.....»]

ضمن توصيف شروح مختلف، مى گوید:

[«ويقال إنَّ العلامة قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازى و الفاضل عبدالعلى
البرجندى شرح التذكرة ولم اراه»] ج ١ ص ٢١٢. در مورد صحّت انتساب اين تذكرة
به مؤلف تردید کرده است.

٩- ترجمه تحرير اقليدس: تحرير اقليدس بخشى است از كتاب «تحرير هندسيات» اثر
علامه خواجه نصيرالدين طوسى. كشف الظنون ج ١ ص ١٩٧.
ترجمه اين كتاب را علامه دهخدا در لغت نامه ذيل شرح حال قطب الدين شيرازى به
او نسبت داده است.^٦

١٥- جهان دانش اين كتاب تحت عنوان «الكفاية فى الهئية» در كشف الظنون چنين وصف
شده است:

«كفاية فى الهئية» لمحمد بن مسعود المسعودى ثم ترجمه بالفارسية وسماه «جهان
دانش» و رتبه على مقالتين الاولى فى الافلاك والثانية فى الارض» ج ٢ ص ١٨٤.
همان طور كه ملاحظه مى شود اين كتاب متعلق به قطب الدين نيست و بنا بر گفته آقاى
مشكوة مصحح قسمتى از كتاب درة التاج، در فهرست كتابخانه عمومى معارف ج ١ ص
١٥٧ اشتباهاً اين كتاب را به قطب الدين نسبت داده اند. ص م مقدمه درة التاج چاپ شده.

١١- حاشيه بر حكمة العين. حاجى خليفه درباره اين كتاب مى گوید:

«(حكمة العين للعلامة نجم الدين ابى الحسن على بن محمد الشهير بدبيران الكاتبى
القزوينى المتوفى ٦٧٥ ... تلميذ النصير الطوسى و هو متن متين مختصر اوله سبحانه اللهم
يا واجب الوجود الخ ذكر فيه ان جماعة من الطلبة لما فرغوا من بحث الرسالة المسماة
بالعين فى المنطق من تأليفاته التمسوا منه ان يضيف اليها رسالة فى الالهى والطبيعى
فاجاب ثم شرحه مولانا شمس الدين محمد بن مبارك شاه الشهير بميرك البخارى شرحاً
مفيداً مزوجاً اوله اما بعد حمد الله فاطر ذوات العقول الخ واورد فيه الحواشى التى كتبها
العلامة قطب الدين مسعود الشيرازى على هذا الكتاب با جمعها و على هذا الشرح حاشيه
للعلامة السيد الشريف على بن محمد الجرجانى متوفى سنة ٨١٦» و پس از آن چند

حاشیه دیگر از مؤلفان دیگر نام می برد. ج ۱ ص ۳۴۵. این شرح میان طلاب، کتاب درسی متداول بوده است و حواشی بسیار بر آن نوشته اند و با حواشی سید شریف بچاپ رسیده است.

۱۲- دره التاج که بعداً شرح آن به طور مفصل خواهد آمد. اما آنچه کشف الظنون درباره آن نوشته است:

«دره التاج لغره الديباج) فارسی للعلامه قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازي المتوفى سنة ۷۱۰ و هو المشهور بانموذج العلوم جامع لجميع اقسام الحكمة النظرية والعملية.» ج ۱ ص ۳۷۰.

۱۳- رساله في البرص اين رساله را زرکلی به مؤلف نسبت داده است ۶۶/۸. در مآخذ دیگر دیده نشد.

۱۴- رساله في بيان الحاجة الى الطب و آداب الاطباء و وصاياهم اين رساله را نیز فقط زرکلی به مؤلف نسبت داده است در مآخذ دیگر دیده نشد. ۶۶/۸

۱۵- رساله في التصور والتصديق وروضات الجنات اين رساله را به مؤلف نسبت داده است ج ۳ ص ۱۸۴ ذیل حرف قاف. اما آقای مشکوة اين رساله را از قطب الدين رازی می دانند: ص م مقدمه دره التاج چاپ شده.

حال ببینیم کشف الظنون در این مورد چه می گوید:

«(رساله التصور والتصديق) لشارح المطالع قال في اثناء مباحثه فعلیه بمطالعة رسالتنا المعموله في التصور والتصديق قال مصنفك هذه الرسالة كالعناء ليس لها الا اسم من الاسماء و حکى ان بعض الطرزا لما بلغ هذه المقام عند قراءته على الشارح قرأ فعلیه بمطالعة رسالتنا الخ فضحك من سمع فاعتذر الشارح بانها كانت موجودة الى انها ضاعت مني في الطريق لما توجهنا الى الهراة ولم يتيسر لي تالیفها مرة اخرى اقول اني ملكتها و طالعتها فله الحمد والمنة.» ج ۱ ص ۴۱۶

۱۶- زیج سلطانی در فهرست کتابخانه مجلس ص ۱۰۱ این کتاب را به علامه شیرازی نسبت داده اند لکن این کتاب از آثار معاصر او شمس الدین وابکنوی است (وابکنه قریه ایست در سه فرسخی بخارا) ص م مقدمه دره التاج چاپ شده.

۱۷- سزاوار افتخار در لغت نامه دهخدا این کتاب را جزو آثار علامه قطب الدین ذکر کرده اند.

۱۸- شرح حکمة الاشراق نام این کتاب در بعضی فهرست ها به «شرف الاشراف» و «شرح الاسرار» تحریف شده است از این جهت زرکلی «حکمة الاشراق» و «شرح الاسرار للسهروردی» را دو کتاب به شمار آورده و جزو آثار علامه قطب الدین نوشته است. ۶۶/۸ و نیز در لغت نامه دهخدا نیز «حکمة الاشراق» و «شرف الاشراف» را به صورت دو کتاب جداگانه ذکر کرده است ولی در حقیقت هر سه یکی، یعنی همان «حکمة الاشراق» است که علامه آن را شرح کرده و کشف الظنون درباره آن می گوید:

«حکمة الاشراق للشيخ شهاب الدين ابى الفتح يحيى بن حبش السهروردى المقتول بحلب سنة ۵۸۷ سبع و ثمانين و خمسمائة اوله جل ذكرك اللهم الخ ذكر في آخره انه فرغ من تأليفه في جمادى الاخره سنة ۵۸۲ اثنين و ثمانين و خمسمائة و هومتن مشهور شرحه الاكابر كالعلامة قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازى المتوفى ۷۱۰ عشرة و سبعمائة و شرحه معزوج مفيد اوله الاشراق سبيلك اللهم الخ قيل في هذا الشرح كلمات لا يمكن تطبيقها على الشرع الشريف اقول لعل هذا القائل لا يقدر على تطبيقها ولا يلزم من عدم قدرته عدم الامكان لان التطبيق والتوفيق عند السارح الفاضل و اماله امرهين و على الشرح حاشية بالفارسي لمولانا عبدالكريم المتوفى سنة ۹۰۰ تسعمائة وفي بعض الكتب ان العلامة السيد الجرجاني شرحها ايضا ولم ار شرحه.» ج ۱ ص ۳۴۴-۳۴۵. این کتاب در سال ۱۳۱۵ در تهران به چاپ رسیده است.

۱۹- شرح کلیات ابن سینا یا تحفة السعدیه یا شرح قانون طب اهم و اعظم مصنفات علامه شیرازی است. از مقدمه کتاب برمی آید که در زمان سلطنت غازان محمود (۶۹۴-۷۰۳) و در وزارت سعدالدین محمد ساوجی (مقتول در سال ۷۱۱) تصنیف و به وزیر نامبرده اهداء و به همین مناسبت «تحفة السعدیه» نامیده شده است. جلد اول این کتاب بتنهایی قریب سی و سه هزار سطر و مجموع پنج مجلد آن مطابق نسخه کتابخانه مدرسه سهسالار که بقطع بزرگ در حدود ۵۸۶ ورق است، نزدیک یکصد و پنجاه و یک هزار سطر کتابت دارد: ص ۱ ب مقدمه درة التاج چاپ شده.

کشف الظنون درباره این کتاب می گوید:

«قانون فی الطب» للشيخ الرئيس ابى على حسين بن عبدالله المعروف بابن سینا

المتوفى ٤٢٨....» و پس از شرح کتاب به ذکر شارحان آن می پردازد:
 «... و شرحها الامام فخرالدين محمد بن عمر الرازي المتوفى ٦٠٦ ست و ستمائة و
 قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازي العلامة شرحها ٦٧٤ اربع و ستمائة و توفى سنة ٧١٠
 عشرة و سبعمائة و.....»

٢٥- شرح مختصر الاصول ابن حاجب بايد دانست كه ابن حاجب دو مختصر دارد كه
 حاجي خليفه آنها را به اين گونه توصيف مي كند:
 «(مختصر ابن الحاجب) و هو مختصر منتهى السؤال والامل فى علم الاصول والجدل
 يأتى قريباً و له مختصر فى فروع المالكية شرحه محمد بن حسن المالقي المتوفى سنة
 ٧٧١» ج ٢ ص ٢٤٠.

و اما آنچه علامه قطب الدين آن را شرح کرده است بدین قرار است:
 «(منتهى السؤال والامل فى علمى الاصول والجدل) للشيخ الامام جمال الدين ابى
 عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب المالكي المتوفى ٦٤٦ ست و اربعين و ستمائة
 صنّفه اولاً ثم اختصره و هو المشهور المتداول بمختصر المنتهى و مختصر ابن الحاجب قال
 فى اوله لما رأيت قصور الهمم عن الاكثار و ميلها الى الایجاز والاختصار صنفت مختصراً
 فى اصول الفقه ثم اختصرته على وجه بديع و ينحصر فى المبادئ والادلة السمعية
 والاجتهاد والترجيح انتهى و هو مختصر غريب فى صنعه بديع فى فنه لغاية ايجازه بضاهى
 الالغاز و بحسن ايراده يحاكي الاعجاز واعتنى بشانه الفضلاء. فشرح العلامة قطب الدين
 محمود بن مسعود الشيرازي المتوفى سنة ٧١٠... اوله حمد الله اولى ما استفتح به ذكر الخ
 قال انه اختصر ترتيب احكام الامدى فيه و اليه اشار بقوله ثم اختصره على وجه بديع.....»
 و پس از ذکر چندین شارح دیگر می گوید:

«من الشروح عشرة اخرى اشهرها السبعة السيارة المنسوبة الى اكابر الفضلاء وهم
 المولى الشيخ قطب الدين الشيرازي والسيد ركن الدين موصلی و.....» كشف الظنون ج ٢
 ص ٣٤٥.

٢١- شرح مفتاح العلوم: «مفتاح العلوم للعلامة سراج الدين ابى يعقوب يوسف بن ابى
 محمد بن على السكاكي المتوفى سنة ٦٢٦ ست و عشرين و ستمائة» كشف الظنون ج ٢ ص
 ٣٠١.

حاجي خليفه پس از توصيف كتاب درباره شروح آن می گوید:

«و قد اعتنى به الفضلاء والعلماء بالشرح والتلخيص فمن شرحه بتمامه المولى حسام الدين المودنى المتوفى سنة... و اما من شرح القسم الثالث منه فكثير، و اجودها ثلاثه: شرح العلامة قطب الدين محمود بن مسعود بن مصلح الشيرازى المتوفى سنة ٧١٥ و هو شرح ممزوج اوله، الحمد لله الذى خصص نوع الانسان الخ و قال فى آخره ان صدق الامل و تأخر الاجل فانا متطلع وراء ذلك الى الاتيان بمثله فى شرح ما فى الكتاب بل الى اثبات حواشى على كتاب الكشاف و سماه مفتاح المفتاح. الثانى شرح العلامة سعد الدين مسعود بن عمر التفتازانى المتوفى سنة ٧٩١. و كان فراغه منه فى شوال ٧٨٩ اوله: خير خبر يوشح به صدر الكلام الخ. الثالث شرح السيد الشريف على بن محمد الجرجانى المتوفى سنة ٨١٦» ج ٢ ص ٣٥١-٣٥٢.

حاجى خليفه چندین شارح برای مفتاح ذکر می کند ولی به طوریکه ملاحظه می شود همه بعد از قطب الدین به شرح و تلخیص و یا ایضاح این کتاب پرداخته اند و فقط يك نفر قبل از قطب الدین است که حاجى خليفه کتاب او را خود رؤیت نکرده و ضمناً تاریخ وفات او را هم نمی دانسته است. پس می توان گفت که علامه قطب الدین نخستین شارح مسلم مفتاح العلوم است.

يك نسخه از این کتاب در کتابخانه دارالکتب المصریه محفوظ است و در کتابخانه مدرسه سپهسالار نیز يك نسخه از آن تحت شماره ٢٩٩ موجود می باشد. در مقدمه درة التاج و از قول تذكرة الشعراى دولتشاه سمرقندى (چاپ لیدن ١٣١٨ ص ٢١٨ - ٢١٩) آمده است که قطب الدین این کتاب را به خواهش خواجه همام الدین بن الهمام متوفى به سال ٧١٣ نوشته است. جا دارد که از رابطه «قطب الدین شیرازى» و «همام تبریزى» سخنى به میان آوریم:

خواجه همام الدین محمد بن علاء الدین فریدون تبریزى متخلص به «همام» متوفى ٧١٤ هـ. ق و مدفون در مقبرة الشعرا تبریز از شعرا و عرفای فاضل نامدار قرن هفتم هجرى معاصر شیخ سعدى و خود را در این بیت با او مقایسه نموده است.

همام را سخن دل نشین شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازى شرح حال مفصل او در مقدمه دیوانش به طبع رسیده است.^٧

به طورى که در تذکره ریاض العارفین و تحفه سامی نوشته اند همام تبریزى از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسى متوفى ٦٧٢ و از اقران قطب الدین محمود شیرازى متوفى ٧١٥ هـ. ق بوده است؛ و بعضی^٨ کلمه «اقران» را به «اقربا» تبدیل کرده مابین آنها به

پیوند نسبی یا سببی معتقد شده اند.

بعید نیست که همام تبریزی از قطب الدین شیرازی هم به شاگردی استفاده علمی کرده باشد و آنچه مسلم است مابین آنها دوستی کامل برقرار بوده و قطب الدین کتاب «مفتاح المفتاح» را در معانی و بیان مابین سالهای (۶۹۴ - ۷۰۱) به خواهش همام تألیف کرده و همام هم او را به شعر تازی چنین مدح گفته است:

إِنَّا مَرَى قُطْبُ الزَّمَانِ يَنَالُ مِنْ بَحْرِ الْمَعَانِي وَالْبَيَانِ فَرَائِدًا
و نیز در قطعه فارسی ذیل درباره او به خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر مقتول ۷۱۸ هـ. ق چنین سفارش نموده است.

قطب عالم که هست انفاسش بدعا و ثنای تو مشکین
خاطرش جمع کن بتربیتی تا فواید همی کند تلقین

۲۲- غرة التاج در بعضی مأخذ به جای «درة التاج لغرة الدجاج» «غرة التاج» نوشته اند. روضات الجنات ص ۵۳۳ و زرکلی ۶۶/۸.

۲۳- فتح المنان فی تفسیر القرآن «و هو کبیر فی اربعین مجلد للعلامة قطب الدین محمود بن مسعود الشیرازی متوفی سنه ۷۱۰ و هو معروف بتفسیر العلامی» کشف الظنون ج ۲ ص ۶۹.

زرکلی نیز این تفسیر ۴۰ جلدی را به قطب الدین نسبت می دهد. ج ۶۶/۸.

۲۴- مشکلات التفسیر این کتاب را زرکلی و حاجی خلیفه به قطب الدین نسبت داده اند.

«(مشکلات التفسیر) للعلامة قطب الدین محمود الشیرازی المتوفی سنه ۷۱۰» کشف الظنون ج ۲ ص ۲۷۱ پیدا است که حاجی خلیفه نیز این کتاب را ندیده بوده است.

۲۵- نهاية الادراك فی درایة الافلاک یک نسخه از این کتاب به شماره ۵۹۶ در کتابخانه مدرسه سپهسالار و نسخه دیگری در کتابخانه خدیویه مصر موجود است. قطب الدین این کتاب را به نام محمد بن صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی پسر شمس الدین صاحب دیوان حاکم اصفهان که مردی سفاک ولی فضل دوست بوده، نوشته است. حاجی خلیفه درباره آن می گوید:

«(نهاية الادراك في دراية الافلاك) في الهيئة في مجلد للعلامة قطب الدين محمود بن مسعود الشيرازي المتوفى سنة ٧١٠ اوله = اما بعد حمدالله فاطر السموات فوق الارضين الخ رتبه على اربع مقالات الاولى في المقدمة الثانية في هيئة الاجرام الثالثة في هيئة الارض الرابعة في مقادير الاجرام و عليه حاشية لسنان باشا. كشف الظنون ج ٢ ص ٤٠٥»

به طوریکه ملاحظه می شود چند کتاب از کتابهایی که نام بردیم فقط از لحاظ اسم با یکدیگر اختلاف دارند و سه تای آنها «اختیارات مظفری - تحفة الشاهیه - نهاية الادراك» دارای موضوع و ترتیب ابواب تقریباً شبیه به یکدیگر است و نیز چند تای آنها انتسابی و نسبت آنها به مؤلف مورد شک و تردید است ولی با وجود همه اینها آنچه باقی می ماند و در انتساب آنها به علامه قطب الدین شکی نیست، خود کافی است که قطب الدین را در ردیف نویسندگان توانا و پرکار تاریخ ادب ایران قرار دهد.

حال می پردازیم به شرح کتاب درة التاج لغرة الدباج که موضوع کار ماست.

درة التاج لغرة الدباج که به نام «انموذج العلوم» و «انبان قطب» و «همیان قطب» و گاهی اشتبهاً «غرة التاج» معرفی شده است، دائرة المعارفی است جامع کلیه علوم علمی و ادبی و ریاضی و دینی زمان مؤلف؛ در مورد نام کتاب، خود مؤلف در مقدمه می گوید:

«پس به موجب حکم مثال مطاع، و فرمان معلا کسر این اوراق اتفاق افتاد. و به نام آن صاحب دولت صایب فکرت، کیوان همت دوران نهمت فلك رفعت ملك سيرت، متوج گردانید، و آنرا «درة التاج لغرة الدباج» نام نهاد، ص ٢١ درة التاج حاب مجلس.

این کتاب را قطب الدین محمود برای دباج فرزند فیلساه فرزند رستم فرزند دناج از پادشاهان مازندران و دستور گیلان شمس الدوله محمد، نگاشته است.

قرائن نشان می دهد که این کتاب بین سالهای ٦٩٣ - ٧٠٥ نوشته شده است.

در این کتاب مؤلف نخست در تعریف علم و فضیلت آن داد سخن داده و سپس به شرح کلیه علوم زمان خود به تفصیل پرداخته است به طوری که هر يك از رسالات آن به خودی خود رساله ای است مستقل و کامل که خواننده را از نوع خود بی نیاز می کند.

قطب الدین به طوریکه خودش گاه گاه اشاره می کند، مؤلف همه این رسالات نیست، بعضی را مستقیماً از دیگری گرفته و باره ای را از عربی به فارسی برگردانده است. او اگرچه نام مؤلفین اصلی را ذکر کرده و در بعضی موارد که از مؤلف اسمی نبرده شاید به علت این

بوده است که مؤلف شهرت زیادی داشته و قطب الدین به معرفی او نیازی نمی دیده است. به هر حال چه قطب الدین مؤلف و مصنف این رسالات باشد و چه جامع آنها، از عظمت این کتاب ذره ای کاسته نمی شود و این کتاب حتی صرف نظر از مصنف آن، یکی از آثار با شکوه و پرارج ادب ایران است، و آنان که آنرا هم سنگ شفاء ابن سینا و حتی در بعضی موارد (اصول دین - فروغ دین - اخلاق - سیروسلوک روحانی) برتر از آن شمرده اند، بهیچوجه راه اغراق نیموده اند.

حال برای اینکه خواننده عزیز بهتر بتواند پی به عظمت محتوای این کتاب ببرد، خلاصه ای از فهرست آن را که خود مؤلف ضمن کتاب درج کرده است، نقل می کنیم؛ ضمناً برای آن که خواننده زمینه ای از حجم رسالات نیز در دست داشته باشد، شماره صفحات را نیز می نویسیم.

توضیحاً شماره صفحات مربوط به بهترین و قدیمترین نسخه موجود این کتاب است که به شماره ۴۷۲۰ در نمایشگاه کتاب مجلس شورای ملی موجود و کتابت آن در اواخر ذیحجه سال ۷۰۵ هـ.ق پایان یافته است.

فهرست کتاب دره التاج

۴

الفاتحه (ص ۱-۳۱) مشتمل است بر سه فصل

فصل اول مشتمل است بر سه اصل:

اصل اول در بیان فضیلت علم.

اصل دوم در بیان فضیلت تعلم.

اصل سوم در بیان فضیلت تعلیم.

فصل دوم در حقیقت علم و آن هم مشتمل است بر سه اصل:

اصل اول در حقیقت علم که از کدام مقوله است.

اصل دوم در آن که تصور علم بدیهی است یا کسبی و اگر کسبی است تحدید

آن ممکن است یا نه.

اصل سیم در آن که تحدید علم ممکن است اما دشوار است.

فصل سوم در تقسیم علوم و آنچه بدان تعلق دارد و این نیز مشتمل است بر سه اصل:

اصل اول در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود.

اصل دوم در تقسیم علم به معنی صناعت.
 اصل سیم در تقسیم علوم حکمی و دینی به اقسام ایشان.
 جمله اول در منطق و آن مشتمل است بر هفت مقالت، و هر مقالتی بر چند تعلیم (ص ۷۱-۳۱)

مقاله اول مشتمل بر سه تعلیم
 مقاله دوم در اکتساب تصورات و آن مشتمل است بر دو تعلیم
 مقاله سیم در قضایا و اقسام و احکام آن و آن مشتمل است بر هفت تعلیم
 مقاله چهارم در لوازم قضایا عندالانفراد و آن مشتمل بر چهار تعلیم است
 مقاله پنجم در حجّت و آن مشتمل است بر مقدمه و سه تعلیم
 مقاله ششم در توابع اقیسه و لواحق آن و مشتمل است بر ده تعلیم
 مقاله هفتم در صناعات پنج گانه که برهان و جدل و خطابت و شعر و مغالطه است و آن بر پنج تعلیم مشتمل است.

جمله دوم در فلسفه اولی و آن دو فن است (ص ۷۱-۱۰۲)
 فن اول در امور عامه جمله مفهومات را و آن هفت مقالت است.
 فن دوم در اقسام اعراض وجودی و اعتباری، و آن هفت مقالت است.
 جمله سیم در علم اسفل است که علم طبیعی است و این جمله هم دو فن است.
 (ص ۱۴۰-۱۰۲)

فن اول در اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن و آن هفت مقالت است.
 فن دوم در نفوس، و صفات و آثار آن، و آن هفت مقالت است.
 جمله چهارم در علم اوسط که علم ریاضی است و این جمله چهار فن است.
 (ص ۱۴۰ - ۳۹۱)

فن اول در أسطقسات که عبارتست از کتاب اقلیدس و آن پانزده مقاله است.
 (ص ۱۴۰-۲۴۹)

فن دوم در تلخیص مجسطی بطلمیوس و آن سیزده مقاله است. (ص ۲۴۹-۳۱۶)
 فن سیم در ارثما طیقی یعنی خواص اعداد، و این فن چهار مقالت است
 (ص ۳۱۶-۳۳۲)

فن چهارم در علم موسیقی است یعنی علم الحان و آن مشتمل است بر مقدمه و پنج
 مقالت (ص ۳۳۲-۳۶۰)

جمله پنجم در علم اعلی است (ص ۳۹۱-۴۱۱)

که علم الهی است و آن دو فن است:

فن اول در عقل و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی و آن هفت مقاله است.
فن دوم در واجب الوجود و وحدانیت او و نعوت جلال او و کیفیت فعل و عنایت او، و آن هفت مقاله است.

خاتمه کتاب مشتمل است بر چهار قطب (ص ۴۱۶-۶۱۹)

قطب اول در اصول دین و آن مشتمل است بر چهل مسئله بر ترتیب اربعین
(ص ۴۱۶-۴۹۱)

قطب دوم در آنچه به فروع دین تعلق دارد. (ص ۵۰۰ - ۵۵۰)

قطب سیم^۱ در حکمت عملی که منحصرست در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی
و آن چهار قاعده است. (ص ۵۵۰ - ۵۹۵)

قاعده اول در مقدمات و آن چهار فصل است.

قاعده دوم در سیاست مدنی و آن مشتمل است بر ده فصل و تذکره.

قاعده سیم در سیاست منزلی.

قاعده چهارم در سیاست مدنی و آن را حکمت مدنی خوانند و آن مشتمل است بر سه
مقدمه و سه باب.

قطب چهارم در بیان آنچه طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود، در سلوک راه حق و
آن مشتمل بر دو باب است. (ص ۵۹۵-۶۲۰)

باب اول در معامله با حق

باب دوم در معامله با خلق و آن مشتمل بر ده فصل است.

قالب و سبک نثر دره التاج

قالب کتاب دره التاج نثر مرسل معمول آن دوره یعنی اواخر قرن هفتم هجری است و البته سبک آن در موضوعات مختلف فرق می کند. اینکه گفتیم که نثر کتاب مرسل است منظور این نیست که نویسندگان در هیچ کجای کتاب سجع و تشبیه و استعاره و ... و سایر صناعات ادبی به کار نبرده است، بل که نسبت این نوع نثر به حجم همه کتاب ناچیز است. ولی همان مقدار ناچیز نثر فنی که در این کتاب وجود دارد قدرت و مهارت نویسندگان را نشان

می دهد. برای اثبات این ادعا چند نمونه از این نوع نثر را از کتاب درة التاج نقل می کنیم:
در مقدمه کتاب در حمد و ستایش ایزد تعالی می گوید:

مصوری که عروسان صور محدثاتِ مرکبات از معادن و حیوان و نبات، بیمن مصاهرت دادن با هیولی از حجله امکان به عرصه وجود توانستند خرامید، که: يُخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ (ص ۳ درة التاج چاپ مجلس) «مقدری که جرمی منور در جسمی مذور مرکوز کرد، و آن را واسطه قلاده چندین جواهر زواهر و درر دراری گردانید، تا نظام امور ممالک سماوی و مسالك ارضی بر تقدیر ادوار و اوضاع او مقدر شد.» (ص ۳ درة التاج چاپ مجلس)

«قلم در این سخن باید کشید و مهره نرد دغا را باز باید چید و العجزُ عَنْ دَرَكَ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكِ برباید خواند و این ابیات را دایماً بر زبان باید راند.....» (ص ۴-۵ درة التاج چاپ مجلس)

و در مدح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم می گوید:

«صاحب قرآنی که زمین و زمان را در ربقه تسخیر او کشیدند و بیان زبان او را عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر کردند.

شیرین کلماتی کی در مطارح بلاغت و محافل فصاحت دم آنا أفصحُ می زد، موزون حرکاتی که در مجامع لطافت و معارض ملاحظ دعوی آنا أملحُ می کرد...» (ص ۷ درة التاج چاپ مجلس)

و در مدح امیر دَباج می گوید:

«اگر نسیم اخلاق او بر گل وزد از ننگ خار باز رهد و اگر بر آتش جهد خاصیت سوختن باز دهد، در ولایت عدل او جز ابر گریان و رعد خروشان نه، آنجا شکسته جز جعد خوبان نبینند، و دژم جز چشم مخموران نیابند.....»

نسیم گل اخلاق او چون برخیزد، خورشید را در فلك چهارم عطسه انگیزد، سوسن فضل او چون زبان بگشاید، زبان حاسد چون برگ لاله لال شود، یاسمن لطف او چون روی بنماید چهره دشمن چون بنفشه کبود گردد،» (ص ۱۸-۱۹ درة التاج چاپ مجلس)

این نوع نثر تا آغاز فاتحه کتاب (حدود ۲-۳ صفحه کتاب خطی) ادامه دارد و از آن بیعد نثر کتاب کاملاً متناسب با موضوع است یعنی در علوم، نثر علمی و در اخلاق نثر ادبی همراه با آیات و احادیث و بندرت شعر عربی و فارسی آمیخته است و کاملاً پیداست که

نویسنده بهیچوجه به فکر آرایش کلام خود نبوده حتی در بعضی موارد فی المثل در ترجمه تذکره (قطب سیم ص ۷۹ این کتاب) حتی یکبار نیز از روی ترجمه نخوانده است به طوریکه گاهی فهم و درک جملات که از عربی ترجمه لفظ به لفظ شده است، دشوار می گردد.

نسخه های موجود کتاب دره التاج

نسخه های موجود این کتاب در داخل و خارج ایران مطابق آنچه فهرست ها نشان می دهد به این قرار است^۱:

- ۱- مجلس شماره ۴۷۲۰: نسخ به خط محمد فرزند محمودبن یوسف شیرازی معروف به کرده، در اواخر ذیحجه سال ۷۰۵ هجری قمری کتابت آن به پایان رسیده است^۲.
- ۲- مجلس شماره ۱۸۲۸: نستعلیق قرن دوازدهم، تاریخ آخر کتاب ۱۲ رجب ۷۰۵ که تاریخ نگارش نیست بلکه تاریخ نسخه اصل است.
- ۳- کوپر ولومحمد ۸۶۷: نسخ روز چهارشنبه نهم ذیحجه سال ۷۰۵ کتابت آن به پایان رسیده. فیلم آن در دانشگاه شماره ۴۶۷ و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۱۰۳۷ موجود است.
- ۴- داماد ابراهیم پاشا شماره ۸۱۶: نوشته ۷۰۶. فیلم آن در دانشگاه شماره ۵۱۴ و در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۲۵۱ موجود است.
- ۵- ملك ۱۳۵۸: نسخ قرن هفتم، زرین؛ نیمه اول آن است، در نمای نسخه یادداشتی هست که به گواهی عبدالعلی میرزا و فرهاد میرزا خط نگارنده است، و در این یادداشت آمده که این نسخه برای شرف الدین حسین ماستری در ۷۰۶ نویسانده شده.
- ۶- رضوی ۲۲ ادبیات: نسخ فرخ پسر عبدالله در ۷۲۰.
- ۷- ملك ۱۰۴۳: نسخ اواخر قرن نهم، زرین
- ۸- مجلس ۵۱۴۲: نسخ احمد فرزند علی، ۹۹۴. این کتاب فقط ریاضی و بعضی قسمتهای دیگر کتاب را دارد و ناقص است.
- ۹- سپهسالار ۵۶۳: نستعلیق قرن دهم فقط بخش موسیقی است.
- ۱۰- سپهسالار ۵۶۰: نسخ محمدصادق مصحح فرزند حاج محمد حافظ در محرم ۱۰۴۱ در مشهد این نسخه کامل است^۳.

- ۱۱- ملك ۱۴۸۹: نستعلیق سده یازدهم نیمی از کتابست.
- ۱۲- ملك ۱۴۹۰: نستعلیق قرن یازدهم نیمه دوم نسخه پیشین است.
- ۱۳- سپهسالار ۵۶۱: نستعلیق قرن یازدهم دارای خواص عدد (ارثماطیقی) و موسیقی و الهی و کلام و خاتمه است که در فروع دین و حکمت عملی و اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است.
- ۱۴- دانشگاه ۲۲۹۶: نستعلیق محمدصادق فرزند محمدباقر حسینی قاینی به دستور علی عرب. تنها بخش موسیقی را دارد.
- ۱۵- سپهسالار ۵۶۲: نستعلیق مسیح نوری ۱۲۶۰ تنها هندسه است.
- ۱۶- فرهاد معتمد ۱۱۷/۸: نسخ و نستعلیق ذیحجه ۱۲۶۱ و گویا بخش هندسه آن باشد.
- ۱۷- ملك ۱۵۲۵: نسخ قرن سیزدهم از روی نسخه فرخ فرزند عبدالله، مورخ نیمه شعبان ۷۲۰، زرین
- ۱۸- مشهد (جامع گوهر شاد) ۱۲: نستعلیق هاشم فرزند اسمعیل سروقه مشهدی منجم-باشی در شش سال ۱۳۰۰-۱۳۰۶ از روی نسخه آستان قدس رضوی نوشته سده از مقدمه تا خاتمه. تاریخ آن جمعه ۱۲ رجب ۷۰۵ و فیلم آن در دانشگاه تهران تحت شماره ۲۱۵۷ موجود است.
- ۱۹- حقوق ۱۲۳ ج: نستعلیق فخرالدین شریف، ۲ ذی قعدة ۱۳۰۸ از هدیه دکتر محمد مصدق خریداری شده، مقدار کمی از این کتاب است.
- ۲۰- مشهد عبدالحمید مولوی: نسخ، تاریخ ندارد و فقط بخش ریاضی آنست.
- ۲۱- مجلس ۶۰۰: نسخ و نستعلیق کهن، تاریخ ندارد و تنها بخش مجسطی و ارثماطیقی و موسیقی را دارد
- ۲۲- قاهره دارالکتب ۱- م حکمت فارسی: تعلیق، آغاز = الحمد لله والشکر لولیه والصلوة والسلام علی نبیه [مخطوطات ۱: ۱۳۸].

آنچه از کتاب درة التاج به طبع رسیده است

از این کتاب بخش فاتحه، جمله اول منطق جمله دوم فلسفه جمله سوم طبیعی و جمله پنجم علوم الهی توسط دانشمند محترم آقای سید محمد مشکوة بین سالهای ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰ هجری شمسی تصحیح شده، و در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی در پنج جلد و در یک کتاب

توسط چاپخانه مجلس شورای ملی به چاپ رسیده است. فن دوم تلخیص مجسطی، فن سوم ارثاطیقی و فن چهارم موسیقی توسط آقای مشکان تصحیح شده و به چاپ رسیده است. نسخه اساس آقای مشکوة (، نسخه) آقای تقوی یعنی همان نسخه ای است که با شماره (۱) آنرا مشخص نمودیم (ص هجده) و اگر از روی این نسخه حساب کنیم آقای مشکوة حدود ۱۶۰ صفحه از ۶۱۹ صفحه، و آقای سید حسن مشکان طبسی حدود ۱۳۰ صفحه از آن را تصحیح نموده اند و بنابراین محاسبه حدود نیمی از کتاب دره التاج به چاپ رسیده است و روی فن اول اسطقات (که همان هندسه است) و خاتمه (اصول دین - فروع دین - اخلاق - سیر و سلوک روحانی)، کار نشده است.

معرفی نسخ مورد استفاده

نسخه های مورد استفاده ما در تهیه و عرض و مقابله و تصحیح انتقادی متن حاضر چهار نسخه است که خوشبختانه قدیمترین و کاملترین و معتبرترین نسخ موجود این کتاب است؛ از این جهت که تاریخ تحریر سه نسخه اش [ا - ج - د] سالهای ۷۰۵ و ۷۰۶ هجری قمری است که در زمان حیات خود مؤلفش اتفاق افتاده؛ و نسخه ای که از این تاریخ قدیمتر و اصیلتر باشد در حال حاضر هیچ کجا سراغ نداریم. نسخه های نونویسی را که جسته گریخته در تملك اشخاصی سراغ داشتیم هم بدقت مطالعه و واریسی کردیم؛ علاوه بر نقصان و کمبود و افتادگی فاحش چندان مغشوش و مغلوط بود که صرف وقت را در کار آن نسخ تضييع عمر دانستیم، و بدین سبب از آن تن زدیم و صرف نظر کردیم. اینک می پردازیم به معرفی چهار نسخه مورد استفاده:

۱- نسخه [ا]

نسخه ای است که آنرا اصل و اساس قرار داده ایم؛ اصل این نسخه به قطع وزیری تحت شماره ۴۷۲۰ متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی و از رئیس محترم آن کتابخانه آقای عبدالحسین حایری سلمه الله تعالی سپاسگزاریم که استفاده و عکس برداری از آن کتاب نفیس منحصر بفرد را تسهیل فرمودند؛ این نسخه که تصویر فتوگرافی آن در اختیار ماست، نسخه ای است کامل و منقح بخط ثلث بسیار شیرین پخته استادانه با قلم ریز نازک، شامل تمام اجزاء دره التاج که تاریخ کتابتش اواخر ماه ذی الحجه ۷۰۵ هجری قمری است یعنی پنج سال قبل از وفات مؤلفش، به خط منصور بن محمد بن

محمودبن یوسف الشیرازی معروف به کُرده که در پایان کتاب نوشته است:
 «فرغ من کتبه العبدُ الرَّاجی عَفْوَاللّٰهِ تَعَالٰی و غفرانه و واسع نعمه و احسانه منصوربن
 محمدبن محمودبن یوسف الشیرازی یعرف بکرده غفرالله له ولوالدیه تحریراً فی اواخر
 ذی الحجّه سنه خمس و سبعمایه الهلالیه حامداً و مصلياً و سلم تسليماً دائماً كثيراً و صلی الله
 علی محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین».

از سیاق عبارت تسلیم و تصلیه کاتب بر محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین
 ممکن است به ظاهر استنباط کرد که شیعی مذهب بوده است، والله اعلم.
 خصوصیات املاء و رسم الخط نسخه همانست که در نسخ قدیم متعلق به قرن هفتم و
 هشتم هجری معمول و متداول بوده و مصححان کتب مربوط به آن عصر مانند مرحوم
 قزوینی اعلی الله مقامه و دیگران که از وی پیروی نموده اند در مقدمه کتابها به تفصیل
 نوشته اند و به علاوه چون نمونه ای از کتاب را عیناً در این مقدمه کلیشه کرده و آن را در
 منظر خوانندگان محترم قرار داده ایم، حاجت بتکرار و شرح و بسط آن جزئیات نداریم.
 به منظور یادآوری و جلب توجه دانشجویان محترم می گوئیم که قصد ما از املاء و
 رسم الخط کلمات نمودارهایی است از این قبیل:

۱- رسم الخط [کی، جی = که، چه] و [ذ = د] و [ب، ج، ز، ک = پ، چ، ژ، گ] و [آنک،
 آنج، هرچ = آنکه، آنچه، هرچه]

۲- الف [است] را اکثر در کتابت آورده [جان است، آن است، قائم است] و گاهی
 حذف کرده است [خبرست، چیزست، دیگرست]

۳- الف [این] را همه جا حذف کرده است [برین، درین = براین، در این]

۴- حرف اضافه [ب] را خواه در اسما و خواه در افعال همه جا و بدون حتی یک
 استثناء به کلمات متصل نوشته است [بان، بکار، بیازار، باسانی] به جای رسم الخط مفلوط
 که به تازگی معمول شده است و [به آن، به کار، به بازار، به آسانی] می نویسند.

۵- حرف [می] علامت استمرار را همه جا بدون استثنا جدا از افعال نوشته است
 [می شود، می گوید، می کند].

۶- همزه آخر کلمات معدود عربی را حتی در ترکیبات عربی حذف می کند.

[الصفا الزلال = الصفاء الزلال] و [قراءة = قراءه] و [همحنین اسراء، غنا، ردا، سما، اننا،
 ابتدا، انتها، انشا = شراء، غناء، رداء، سما، اثناء، ابتداء، انتهاء، انشاء] و امثال آن.
 فقط در مواردی که حالت اضافه و وصف باشد همزه آخر کلمه مضاف را در کتابت

می آورد مانند [رجاء وصلت، انتهاء سماع، ابتداء کار].

۷- کلمات را حتی الامکان جدا از یکدیگر و مستقل نوشته است، مانند [بی کار، همراه، زیان کار، هم رنگ] که در رسم الخط امروز [بیکار، همراه، زیانکار، هم رنگ] می نویسند.

۸- تاء آخر کلمات عربی را مطابق با اصل عربی اکثر مدور نوشته است مانند: [مواساة = مواسات] و [مشورة = مشورت].

۲- نسخه [ب]

چون دومین نسخه «دره التاج» است که به دسترس ما افتاده و از آن هم برای کار خود عکس گرفته ایم، آن را به رمز [ب] مشخص نموده ایم و گرنه نسخی که بعد از آن بدست ما افتاد به مراتب اصیل تر و قدیم تر و معتبرتر بود؛ چنانکه عن قریب خواهید شنید. اصل این نسخه که تصویر عکسی آن در اختیار ما قرار گرفته است به قطع نیم ورقی تحت شماره ۱۸۲۸، متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی که به موافقت و مساعدت رئیس محترم کتابخانه از روی آن عکس گرفتیم و فیلم آن به لطف و مساعدت آقای شیروانی سلمه الله تعالی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ظاهر و چاپ شد، بر روی هم نسخه منقحی است که به خط نستعلیق شیرین خوش اسلوب نوشته شده، و به قرینه همین شیوه کتابت و نیز به دلیل کیفیت املاء و رسم الخط کلمات که هیچ اثر قدمت ندارد، پیش ما مسلم است که تاریخ تحریرش از قرن ۱۰-۱۱ هجری بالاتر نمی رود؛ و تاریخی که در پایان آن به سال ۷۰۵ قید شده به طور قطع مربوط به نسخه منقول عنه یعنی نسخه ای است که مأخذ تحریر کاتب بوده است.

عبارت آخر نسخه این است:

«تمام شد دره التاج لغرة الدباج در روز جمعه دوازدهم شهر رجب سال بر هفتصد و پنج از هجرت نبوی مصطفوی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطاهرین سنه ۷۰۵»

ظاهراً این نسخه باید از روی نسخه جامع گوهرشاد (شماره ۱۸ ص ۱۸ همین رساله) نوشته شده باشد. کاتب این نسخه يك نفر نبوده و صفحات ۸۷۲-۸۹۹ آن از روی نسخه [۱] نو نویس شده است^{۱۲} کاتب اولیه این نسخه پیداست مردی با سواد بوده، که متن کتاب را تا آنجا که در گنجایش علم و اطلاعش بوده درست می خوانده، اما عیبش اینست که در

بما نبتة ربتنا عن العوايق الردية بلانية اسل على ارواحنا ثوارق انوارك افخس بم نبتة سنا بوارق اما كما انفس قارة نبتة
انوارك انفس شکر من شعبات نار جبروتک ذرات نیا فقه انفس منه بوارق حایبه منقذة ولا تفرقه ولا تفرقه
بمراه عن الاحبار والاین سمره عن الرسل وبعین فسبحان الذی لا یدرک ان بصاره و یمنان ان شمار کلمه و کلمه و کلمه
والطاه و یکب بکوه و یبقا فسبحان الذی یدرک کل شیء الیه رجعون قد اذنا و سئل ان کتبت الازام ان ذریس
صدق و توفیق خبر توفیه کردن و بمبها ایشان بطلب کمال و تکرری صوب وقتنا و فضیلت بصرف دارن بار سستی و انوشه
و از کرمی تخرد و با یقین مطمئن و از شک مستغف و بعین سنانس و از جهل ستوش و بتعلمان معترف و از ترافی بجمال مستغف
و از قننت و تعصب و اجاب و تعطف و بی و سغه و عاده و شیب و یل و در است و بعین سنانس و انوارک و اعرف من اذن
و طهار بر باطل و اغراض بر آن و طلب علم بوی تعاضد و تسوق و ترغ و تفرق و بر او قرا و استنوا و استنوا ستره و از غده
و سایر تعلیه و مشبهت بوجهس توبل و متشبع بالایینی و سلوک سیر غیر رضی بر او حق شناسی ارباب فضیلت را از کلمه شناسان
و معاصران بل غوائل حسد و بدعت مکمل و شکر گذاری منت حکمت ابداء انکه قنتماس کرده باشند بر کبریا و نوع کسب
سهند ادبی ثوب بخیل و منافست و مصل و ضایقت ششتر و از کلمات بطالت و تعطیل عمر و تصبیح روزگار

محبوب و در لازمست دین تویم و صراط مستقیم است قدم تا نیایات مفاصل ایشان جز

صلوات در جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت سروریت باشد

و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء غیر منی و یرزق

تمام شد کتاب دره شام

لغز الیوم در روز جمعه و از دهم شهر ربیع الثانی بر طبع پنجم از بخت نبوی مصطفوی

مسئله بهر علی اردو صحابه طایفین

شکر

پاره ای از مواضع که در جمله ابهام و تعقیدی بوده است، از خود در آن تصرف کرده است. بدین سبب نمی توان کاملاً بصحت آن اطمینان داشت؛ با این حال چون ماخذ قدیم مورخ ۷۰۵ داشته است برای ما در تصحیح متن راهنما و کمک مؤثری بوده است.

۳- نسخه [ج]

اصل این نسخه در ایران نیست ما از روی نسخه عکسی آن که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است به شماره فیلم ۱۰۳۷ زیراکس کرده ایم. نسخه ای است هم به خط ثلث کتابتی قدیم، که تاریخ تحریرش چهارشنبه نهم ذی الحجه سال ۷۰۵ هجری قمری است، بدون ذکر نام کاتب، با همان مزایا و خصوصیات رسم الخط که در نسخه [آ] گفته شد منتهی قدری از نسخه [آ] درشت تر نوشته شده، و برای این که خصوصیات نسخه به خوبی نشان داده شود کلیشه نمونه ای از آن را در این مقدمه نشان داده ایم.

در این نسخه برخلاف [آ] شماره ایام ماه و روزهای هفته نیز قید شده، اما چنانکه گفتیم از کاتب نام نبرده است.

شیوه و اسلوب خط به خوبی نشان می دهد که کاتب [ج] با [آ] علی التحقیق دو نفر بوده اند چگونگی املاء و رسم الخط دو نسخه یکی است، اما متن کلمات و عبارت همه جا متحد نیست، بل که موارد اختلاف زیاد است و آن موارد را چون در نسخه بدل حواشی نشان داده ایم، اینجا محتاج طول مقال نیستیم. عبارت کاتب در پایان نسخه چنین است:

«بفرخی و پیروزی تمام شد کتاب درة التاج لغرة الدباج در روز چهارشنبه نهم ماه ذی الحجه سال هفتصد و پنج از هجرت نبوی مصطفوی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین» به طوری که ملاحظه می شود سال و ماه تحریر این نسخه با [آ] یکی است، فقط تفاوتش در اوایل و اواخر ماه ذی الحجه است؛ به طوری که مفادش اینست که دو کاتب در يك ماه از سال ۷۰۵ هجری از کتابت يك کتاب فراغت یافته باشند؛ و اتفاق افتادن این امر با وضع و حالی که از طبقه کتاب و خوشنویسان اطلاع داریم نه محالست و نه مستبعد.

اما این که یکی از روی دیگری نوشته شده باشد، وجود اختلافات موجب ضعف این احتمال است والله اعلم.

نسخه [ج] از جهت قدمت و اعتبار در واقع متمم و مکمل نسخه [آ] یعنی اساس کار تهیه متن کتاب و تصحیح ما بود؛ و تا امکان داشت در متن کتاب از این دو نسخه تخلف و تجاوز نکرده ایم و احیاناً اگر در موردی نسخ دیگر اختیار کرده باشیم اختلاف آن را در نسخه بدل در حواشی ثبت کرده و نشان داده ایم.

۴- نسخه [د]

اصل این نسخه نیز در ایران موجود نیست و ما از روی نسخه عکسی آن که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است زیرا کس کرده ایم فیلم این نسخه به شماره ۳۲۵۱ موجود است. به سبب عیب و نقصی که در اصل نسخه یا فیلم برداری آن بوده است، این نسخه خوب از کار در نیامده و از این جهت عبارتش بسیار ریز و تاریک و صعب القراءة افتاده است. مع ذلك هر طور بود آن را خواندیم و از آن هم در تصحیح متن کتاب سود گرفتیم.

این نسخه هم به خط ثلث ریز نازک قدیم با همان خصوصیات املاء و رسم الخط در سده هفتم و هشتم هجری معمول بوده است کتابت شده، اما خطش به خوبی و خوش اسلوبی نسختین [آ - ج] نیست.

تاریخ فراغت از تحریر این نسخه روز پنج شنبه ۱۴ رمضان المبارک سنه ۷۰۶ هجری قمری است.

کاتب نام خود را ذکر نکرده و در پایان نسخه که با زحمت خواندیم چنین نوشته است:
«فرغ من تحریره فی یوم الخمیس رابع عشر من شهر الله المعظم رمضان فی سنه سبت
وسبعمائنه الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین»
این نسخه اگر قدری روشن تر بود می توانست بعد از نسخه [آ] قرار گیرد.

ارتباط نسخه ها با یکدیگر

پس از بررسی دقیق این چهار نسخه معتقد شده ایم که نسخه [د] از روی [آ] و یا هر دو از یک مأخذ سومی گرفته شده اند.

دلیلش اینست که دو نسخه در همه موارد حتی در مواردی که غلط یا جمله مکرر نوشته شده باشد عیناً با هم یکی است و هیچ اختلاف مابین آنها نیست مثلاً در چند مورد یک یا

چند عبارت و حتی در يك مورد يك سطر تمام در هر دو تکرار و یا ساقط شده است که در حواشی به آنها اشاره کرده ایم و این خود بهترین دلیل است بر اینکه یکی از روی دیگری نوشته شده یا هر دو مأخذ مشترکی داشته اند. این رابطه عیناً بین [ج] و [ب] هم وجود دارد اما نه در همه موارد، زیرا همان طور که اشاره کرده ایم همه نسخه [ب] از روی کتاب دیگر استنساخ نشده است و چنین به نظر می رسد که کاتب آن را از روی دو یا سه و یا چند نسخه دیگر نوشته است.

رابطه بخش اخلاق درة التاج با لطایف الحکمة

اکنون که از شرح و وصف نسخه های مورد استفاده در تصحیح این کتاب فراغت یافتیم، جا دارد که از کتابی که به عنوان يك نسخه پنجم مورد استفاده ما بوده است، و دانستن رابطه آن با درة التاج ضروری است، سخن به میان آید. این کتاب لطایف الحکمة سراج الدین ارموی است که هم اکنون به معرفی آن می پردازیم. لطایف الحکمة کتابی است منسوب به سراج الدین محمود ارموی متوفی به سال ۶۸۲ هجری قمری، و به طوری که از مقدمه کوتاه آن برمی آید نویسنده آن را به سال ۶۵۵ هجری به حضور ابوالفتح کیکاوس بن کیخسرو کیقباد که مدت سلطنتش از سال ۶۴۳ - ۶۵۵ بوده است، تقدیم می کند. این کتاب دو بخش است:

حکمت علمی و حکمت عملی.

حکمت علمی به هفت باب، و هر باب به چند فصل تقسیم می شود. در این ابواب از علم، انواع علوم، اثبات آفریدگار، اثبات صفات حق سبحانه و تعالی، اثبات هستی آفریدگار به انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی، معرفت روح، اثبات نبوت پیامبران و غیره بحث می شود. در قسمت دوم (حکمت عملی) که خود چهار باب و هر باب چند فصل دارد، از اخلاق، تدبیر منزل، سیاست مدن یا آیین کشورداری گفت و گو می شود. این کتاب را جناب آقای دکتر غلامحسین یوسفی تصحیح کرده اند و بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۵۱ هجری شمسی آن را همراه با تعلیقات آقای دکتر یوسفی چاپ و منتشر کرده است.

ضمن تحقیق و تتبع در قطب سیم از خاتمه کتاب دره التاج و مقایسه سطر به سطر آن با لطایف الحکمة به این نتیجه رسیدیم که مؤلف هر دو کتاب يك نفر است گویی شخصی کلیه مطالب لطایف الحکمة را از رسالات مختلف کتاب دره التاج (مقدمه یا فاتحه، طبیعی، اصول دین، اخلاق و اکثراً از اخلاق) جمع کرده و در کتاب لطایف الحکمة جا داده است و یا شخصی مطالب لطایف الحکمة را اقتباس و در سراسر کتاب دره التاج پخش کرده است! شاید هم هر دو مؤلف اتفاقاً مطالب را از منبع ثالثی اقتباس نموده اند. اینک برای آنکه نمونه و نموداری از علائم اتحاد و یگانگی دو کتاب به دست داده باشیم چند فقره از مواضع مختلف حکمت علمی و عملی کتاب دره التاج و لطایف الحکمة را نقل می کنیم تا خوانندگان محتاج به تکلف مراجعه خود آن دو کتاب نباشند.

۱- نمونه از مقدمه دره التاج ص ۲۳ چاپ مجلس

دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست. و ما از هر یکی بعضی را یاد کنیم و ادله نقلی را به جهت تیمن و تبرک بر ادله عقلی مقدم داریم، و اگر چه عقل بر نقل مقدم است، چه صحت ادله نقلی هم بعقل معلوم می شود و از ادله نقلی اول از قرآن آغاز کنیم، و دوم از تورا و سوم از انجیل و چهارم از زبور و پنجم از اخبار و ششم از آثار. اما از قرآن اگر چه بسیارست ما برده دلیل اقتصار کنیم.

ع

دلیل اول - قوله تعالی: إِنَّمَا تَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ معنی آن است که جز عالمان از خدای نترسند زیرا که انما اقتضاء حصر کند، و در آیتی دیگر می فرماید که: جَنَاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ، تا آنجا که فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود که بهشت جاودان کسانی را باشد که از خدای بترسند، و خدای تعالی از ایشان راضی باشد. پس از این دو آیت معلوم می شود که بهشت جاودان و رضاء یزدان جز علما را نبود. و علم را چه فضیلت و رای این بود، و معنی آیت اول به برهان عقلی موکد است، زیرا که ترسیدن از چیزی، به قدر علم بود بدان چیز چنانکه عاقلان چون غائله افعی دانند، از شکل او بترسند و کودکان که از آن غافل باشند نترسند، بل که با آن بازی کنند، چنانکه سنایی گفته است، رحمه الله:

نقش او را تتی تتی خوانند]

کودکان زخم مار کم دانند

لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ ص ۱۳:

[بدانکه دلیل بر فضیلت علم از نقل و عقل و اخبار و آثار بسیارست اما ما از هر یکی

بعضی یاد کنیم:

اما دلیل نقلی از قرآن و توراہ و انجیل و زبور و اخبار رسول علیه السلام. اما دلیل فضیلت علم از قرآن مجید فراوانست ما بعضی یاد کنیم.

دلیل اول از قرآن قوله تعالی: اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. معنی آن بود که از خدای تعالی نترسد مگر عالمان و در آیتی دیگر می فرماید که جَنَاتٍ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ. تا آنجا که رضی الله عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود که بهشت جاودان کسی را بود که ایشان از خدای بترسند و خدای از ایشان راضی باشد و ایشان از خدا راضی باشند. پس از این دو آیت معلوم می شود که بهشت جاودان و رضای رب العزّة جز علما را نبود. و معنی آیت اول به برهان عقلی مؤکدست زیرا که ترسیدن از چیزی به قدر علم بود بدان چیز چنانکه کسی غایله افعی نداند از افعی نترسد و آنکه داند از شکل افعی نیز بترسد.]

۲- نمونه از اصول دین ص ۴۳۸ درة التاج خطی مجلس شورای ملی نسخه [۱] [عضو دوم چشم است. آفریدگار چشم را از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید که بعضی آنرا بمجاز طبقه می خوانند تا نه طبقه باشد اول طبقه صلبه، دوم طبقه مشیمی سیم طبقه شبکی و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه گداخته آن را رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید آن را رطوبت جلیدی گویند و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت بیضی و بر بالای او طبقه عنکبوتی و بر بالای او طبقه عنبی و بر بالای آن طبقه قرنی و این مجموع را حدقه گویند، و در گرد حدقه گوشتی است سپید حرب آن را ملتحمه گویند و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است، سس بدین قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم که آن نیز سیزده است چهار عناصر و نه افلاک. پس می گوئیم که اختصاص هر یکی از طبقات بخاصیتی معین بموثری و مخصصی تواند بود. و بدانکه موضوع بینایی چشم کمتر از عدسیست و در این مقدار بدین اندکی صورت نیمه عالم با ستارگان و غیر آن درمی یابد، و نیز سیدی مناسب نورست و سیاهی مناسب ظلمت و آفریدگار اینجا نور در سیاهی نهاد و ظلمت در سیدی تا بدانند که فعل مختار مخالف فعل طبیعت است و نیز چشم]

لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ ص ۱۱۲:

اعضو دوم چشم را آفریدگار ده طبقه آفرید بالای یکدیگر. زبرین طبقه صلبه، دوم طبقه

مشیمی، سوم طبقه شبکی، و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه گذاخته آن را رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید، آن را رطوبت جلیدی گویند و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت بیضی، و بر بالای او طبقه عنکبوتی و بر بالای او طبقه عنبی، و بر بالای او طبقه قرنی، این مجموع را حدقه گویند و در گرد حدقه گوشتی است سپید چرب آنرا ملتحمه گویند. و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم زیرا که عالم هم سیزده طبقه است: چهار عنصر و نه افلاک.

پس گوئیم که اختصاص هر يك از این طبقات بخاصیت معین بموثری و مخصصی تواند بود. و بدانکه موضوع بینایی چشم کمتر از عدسیست و درین مقدار بدین اندکی صورت نیمه عالم با ستارگان و غیر آن درمی یابد و نیز سپیدی مناسب نورست، و سیاهی مناسب ظلمت، و آفریدگار اینجا نور در سیاهی نهاد و ظلمت در سپیدی. پاكا خدايا صانع قدیر ذلك الخلق والأمر. و نیز چشم....]

۳- نمونه از دره التاج اصول دین ص ۴۳۱ نسخه [۱]

افصل چهارم در احوال ماه و حکمتهایی که آفریدگار جل و علا در آن نهاده است و آن چهار نوع است نوع اول آنست که زمان چهار قسم است: سال و ماه و روز و ساعت. سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی برود یا باز بدان برج آید يك سال باشد و ماه بدور قمر ظاهر گردد چنانکه چون از آفتاب مفارقت، تا باز بمقارنت او آید، يك ماه باشد و روز بدور يك روزه آفتاب ظاهر گردد چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا باز آمدن بآنجای تا غروب در مغرب تا باز آمدن بآنجا یا از نصف النهار تا نصف النهار يك روز خوانند و مراد از آن شبانروز باشد و ساعت بر دو قسم است.....]

لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ ص ۷۳:

[فصل چهارم]

در احوال ماه و حکمتهای که آفریدگار جل و علا در وی نهاده است و آن انواع است نوع اول آنست که زمان چهار قسم است: سال، و ماه، و روز، و ساعت. سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی نقل کند و باز بدان برج آید، این يك سال باشد. و ماه به دور قمر ظاهر گردد چون که از آفتاب مفارقت کند و باز نزدیک آفتاب باز آید، يك ماه بود. و روز بدور آفتاب و طلوع و غروب او پیدا شود چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا باز

آمدن بدان جای يك روز باشد. و ساعت بر دو قسم است ...]

۴- نمونه از سیاست بدنی ص ۵۵۱ درة التاج نسخه [أ]

[قاعده دوم از قطب سیم از خاتمه در سیاست بدنی که عبارت از تهذیب اخلاق است و آن مشتمل است بر دو فصل و تذکره، مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است و غیر آن بسیاقتی دیگر.

فصل اول = بدانك عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد و این بان باشد که هر فعل که مستحسن باشد در مباشرت آن فعل مسارعت نماید، چنانکه فرمود و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جای دیگر فرمود و استبقوا الخیرات و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب و احتراز کند و همچنان هر خلقی که مستحسن باشد چنان کند که آن خلق او را ملکه شود چون حلم و انصاف و سخا و مروّت و امثال آن ...]

ص ۱۶۷ لطایف الحکمة بنیاد و فرهنگ

[باب دوم

در بیان سیاست بدنی

و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول

بدانکه عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد و آن بدان باشد که هر فعلی که مستحسن باشد، در مباشرت آن مسارعت نماید چنانکه فرمود و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جای دیگر فرمود که فاستبقوا الخیرات، و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب و تحرّز نماید و همچنان هر خلقی که مستحسن باشد، چنان کند که آن خلق او را ملکه گردد چون حلم و سخا و مروّت و انصاف و آنچه بدان ماند ...]

۵- نمونه از سیاست منزلی ص ۵۷۵ درة التاج نسخه [أ]

[قاعده سیم از قطب سیم از خاتمه در سیاست منزلی که عبارت است از حکم و معدلت کردن در منزل خود و آنرا حکمت منزلی خوانند.

بدانکه اصل در حکمت بدنی و مدنی و منزلی آن حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلام ألا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة چه راعی سلطان تنها نیست بل که

سلطان راعی امم است و مسئول از رعیت او و امیر هر شهری راعی آن و شیخ هر قومی راعی ایشان و مرد هر منزلی که ربّ المنزل خوانند راعی اهل منزل و مرأه راعیه است بر خانه شوهر و فرزند او و غلام راعیست بر مال خواجه الی غیر ذلك و هر یکی ازینها مسئول اند از رعیت او، پس هر کسی واجب باشد خواه سلطان باشد و خواه گدا، خواه خداوند باشد و خواه بنده، که عدل کند در آنچه میان او و میان غیر است از خیری و شری و بداند که او مسئول عنه است و مواخذ به ظلم و تعدیی که کرده باشد قال الله تعالی و نضع الموازین بالقسط الیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئاً و ان كان مثقال حبه من خردل اتینابها و کفی بنا حاسبین. و حق سبحانه در قرآن مجید چند جای بیان کرده است که عشرت با اهل خانه چگونه کنند....]

ص ۲۱۹ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ

[باب سیم

در بیان حکم و معدلت کردن در منزل خود

و آن را حکمت منزلی می خوانند. و اصل در حکمت منزلی و بدنی و مدنی آن حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته. و حق سبحانه در قرآن مجید بیان کرده است چند جای که عشرت با اهل خانه چگونه کنند....]

با مقایسه این نمونه ها از دو کتاب هیچ تردیدی نیست که مؤلف هر دو کتاب يك نفر است. این يك نفر کیست؟ قطب الدین محمود شیرازی است؟ سراج الدین محمود ارموی است؟ شخص دیگری است؟ دلایلی که می توانیم مبنی بر مؤلف بودن هر يك از این دو نفر سراج الدین و قطب الدین بیاوریم، هیچیک قوی تر و قطعی تر از دیگری نیست و ضمناً بعید به نظر نمی رسد که مؤلف کتاب شخص ثالثی باشد که در زمان خود به قدری مشهور بوده که سراج الدین و قطب الدین ذکر نام او را ضروری نمی دانسته اند.

در مورد قطب الدین این مطلب کاملاً منطقی به نظر می رسد زیرا کتاب دره التاج دائرة المعارف است و مؤلف اکثر مطالب آن را جمع آوری کرده و حتی از معرفی مؤلف اصلی ابائی نداشته، حال به چه دلیل از سراج الدین ارموی نامی نبرده مطلبی است محتاج تعمق و تفکر.

در مورد این قسمت از کتاب دره التاج که مورد بحث ماست اظهاراتش را بشنوید:

[قطب اول

در اصول دین و آن مشتمل است بر چهل مسئله بر ترتیب اربعین

مسئله اول - در مقدمات

مسئله دوم - در ادله

مسئله سیم - در حدوث عالم

مسئله چهارم - در أنك المعدوم لیس بشیی

مسئله پنجم - در اثبات علم بصانع، و در اربعین چون دلایل آفاق و انفس مذکور نبود و حواله آن بکتاب اسرارالتنزیل کرده بود، واجب نمود شطری را از آن دلایل ایراد کردن [ص ۱۵۳ بخش فاتحه درة التاج چاپ مجلس. و باز می گوید:

[و بدان که سخن درین فن که درین قطب مذکور است بر ترتیب اربعین رانده شد چه ترجمه لباب آنست اما چون دریشان دلایل آفاق و انفس بیش ازین که ذکر کرده شد، مذکور نبود، با آنکه آن دلایل مشتمل بود بر بیان حکمتها(ی) باری تعالی عز شانه و بهر برهانه در آفرینش آنها و میل طبایع مستقیم و نفوس سلیم سیما ملوک به دانستن آن حکمتها بیشتر، مناسب چنان نمود که چون این کتاب به جهت کتابخانه ملک اسلام سلطان سلاطین مازندران دام ملکه و عدله ساخته می شود، شطری از آن دلایل در آخر این مسئله یاد کرده شود، تا ملک اسلام را عزت انصار دولته اطلاع بر آن حکمتها نیز حاصل گردد ان شاء الله تعالی، و ما آن دلایل را در دو قسم یاد کنیم اول عقلی و دوم نقلی...] ص ۴۲۸ درة التاج مجلس شورای ملی نسخه [۱]

نویسنده این فصل را که حدود ۱۴ - ۱۵ صفحه است تمام می کند و دوباره به ترجمه اربعین می پردازد. خود در این مورد می گوید:

[و بدان که ازین نوع دلایل بر هستی آفریدگار بسیارست و ما برین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نشود، این است آنچه در آخر این مسئله زیادت کرده شد بر آنچه در کتاب اربعین است، پس اگر کسی خواهد که او را ترجمه کتاب باشد بی زیادتی این را از آخر این مسئله حذف کند] ص ۴۴۲ درة التاج نسخه [۱]
حاجی خلیفه در مورد اربعین می گوید:

[[الاربعین فی اصول الدین] للامام فخرالدین محمد بن عمر الرازی المتوفی سنة ۶۰۶ ست وستمائة الفه لولده محمد و رتبه علی اربعین مسئله من مسائل الکلام ثم لخصه القاضی سراج الدین ابوالثنا محمود بن ابی بکر الارموی المتوفی سنة ۶۸۲ اثین و ثمانین وستمائة و سماه اللباب^{۱۵}] کشف الظنون ج ۱ ص ۶۵

در نظر اول به نظر می رسد که این لباب همان است که قطب الدین محمود (صفحه

قبل) به آن اشاره کرده بود ولی این نظر بهیچوجه درست نیست زیرا اتفاقاً قسمتی از بخش اصول الدین دره التاج که عیناً در کتاب لطایف الحکمة درج شده است و دو نمونه از آن را معرفی کردیم، همان قسمتی است که قطب الدین به قول خودش به اربعین افزوده است و ترجمه اربعین در لطایف الحکمة نیست و در شرح موضوعات مشابه بین دو کتاب اختلاف است. برای بهتر روشن شدن این مطلب به نقل از قسمتی از ترجمه اربعین می پردازیم:

نقل از لطایف الحکمة در مورد رؤیت پروردگار ص ۶۰ چاپ بنیاد فرهنگ:

[مسئله هشتم: حق سبحانه و تعالی مرئی است. مؤمنان در آخرت خدای را ببینند. دلیل برین قوله تعالی: وَجوه یومئذٍ ناضِرَهٗ اِلَی رَبِّنَا ناظره.

سؤال: این معارض است به قوله تعالی: لا تدرکه الابصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ.

جواب گوئیم: لا تدرکه الابصار نقیض است از آن قولنا: تدرکه الابصار، و قول ما تدرکه الابصار جمع معرفت به الف و لام جنس، پس عام باشد. معنی چنان شود که همه ابصار او را دریابند و چون گوئیم لا تدرکه الابصار معنی چنان باشد که همه ابصار او را دریابند و ما نیز چنان گوئیم که همه ابصار او را دریابند زیرا که کافران دریابند.]

نقل از دره التاج ص ۴۵۷ نسخه [۱]

[مسئله بیست و یکم خدای تعالی مرئی است و مراد از رؤیت او تعالی حالتی است در انکشاف که نسبت بذات مخصوصه او چون نسبت ابصار مذکور از پیش به این مرئیات و باری تعالی با تنزه او از جسمیت و اختصاص بحیز ممکن است رؤیت او بخلاف جمله فرق؛ چه کرامیه و مجسمه اگرچه به جوهر رؤیت او کرده اند، اما به جهت اعتقاد ایشان به آنکه او جسم است و در مکان است و هر چه چنین نیست پیش ایشان ممتنع الوجود است، فضلا عن کونه ممکن الرؤیه. و بدان که دعوی بدیهه در امتناع رؤیت موجودی که این شأن وصف اوست، باطل است چه عقلا در بدیهیات خلاف نکنند...]

نقل از اربعین امام فخر رازی چاپ هند ص ۱۹۰

[فالمراد من قولنا ان الله تعالی هل یصح ان یری هو انه هل تمکن حاله فی الانکشاف والظهور نسبتها الی ذاته المخصوصة کنسبته الحاله المسماة بالابصار والرؤیه الی هذه المرئیات أم لا

المقدمة الثانيه - اعلم انا بینا انه سبحانه و تعالی منزّه عن یكون جسماً و جوهرًا و مختصاً بمكان و حیز ثم انا ندعی ان هذا الشیء الموصوف بهذه الصفات یمکن رویته و هذا

القول يخالفنا فيه كل من ليس على مذهبنا اما الفلاسفة والمعتزلة فذلك ظاهر و اما الكرامية والمجسمة فهم انما يسلمون جواز روية الله تعالى لا اعتقادهم انه جسم و في مكان و هم متفقون على انه لو لم يكن جسماً و لم يكن في مكان فانه ممتنع وجوده فضلاً عن رؤيته. اذا عرفت هذا فنقول القول بامتناع رؤية هذا الموجود اما ان ندعى فيه انه معلوم بالبداهة او ندعى فيه انه معلوم بالاستدلال اما دعوى البداهة فباطلة و يدل عليه وجوه]

ملاحظه می شود که درة التاج مستقیماً از اربعین فخررازی ترجمه کرده، اما لطایف الحکمة از این ترجمه استفاده نکرده است.

از طرف دیگر بخش بقول قطب الدین محمود «زیادتی» از اربعین، تقریباً بی کم و کاست و عیناً با همان شماره فصول و عنوانها در شصت صفحه لطایف الحکمة (ص ۶۲ تا ۱۲۴) عیناً نقل شده است و به نمونه هایی از آنها قبلاً اشاره شد (ص سی و چهار و سی و پنج، نمونه ۲ و ۳ این کتاب)

موضوع جالب توجه این است که این بخش الحاقی بر ترجمه اربعین که مؤلف در آن از انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی گفت و گو می کند، گواه صادق و دلیل روشن بر تبخر مؤلف کتاب در هیئت و نجوم و جغرافیا و مسالك و ممالك قدیم است. و این مایه مهارت در این علوم را در مورد قطب الدین محمود شیرازی به درستی و راستی اطمینان داریم.

حال ببینیم آیا لطایف الحکمة از نظر تاریخ کتابت آن می تواند تألیف قطب الدین محمود باشد یا خیر. تاریخ کتابت قدیمترین نسخه موجود لطایف الحکمة که در کتابخانه ملی پاریس موجود است، ۶۸۴ است در این نسخه هیچ اشاره ای به نام مؤلف نشده است و این تاریخ درست ۲۶ سال قبل از فوت قطب الدین محمود است و بنابراین در زمان حیات او نوشته شده است. از طرف دیگر در مقدمه کوتاه لطایف آمده است: [اما بعد چون در اواخر سنه خمس و ستمائة به حضرت پادشاه اسلام سلطان اعظم خاقان معظم تاج آل سلجوق عزالدین والدین سلطان الاسلام و المسلمین ابی الفتح کیکاوس بن کیخسرو کیقباد برهان امیرالمؤمنین اعلى الله شأنه و نصر اعوانه و اعز سلطانه رسیدم، خواستم که بر موجب اشارت نبوی که تهاد و تحابوا تحفه ای و هدیه ای که لایق رفته بود، راست شود که به حضرتش فرستم، هیچ چیز دست نداد. ص ۶ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ]

در این تاریخ قطب الدین شیرازی که مورخین به اتفاق تاریخ تولدش را ۶۳۴

نوشته اند ۲۱ سال داشته و محال به نظر نمی رسد که هم او کتاب لطایف را به نام عزالدین تألیف و به او تقدیم کرده باشد. در اینجا نیز سؤالی پیش می آید، چرا در تراجم احوال قطب الدین شیرازی هیچ کجا این کتاب را به او نسبت نداده اند؟

در کتاب لطایف الحکمة در دو مورد به وقایع تاریخی اشاره می شود به این ترتیب:
 | و داعی دولت قاهره چون از خدمت ملك صالح ایوب بن محمد تغمدالله برحمته و اطال بقاء مولانا السلطان و فسخ فی مدته به رسالت برفت بر ملك افرنج انبرطور. بعد از روزی چند که با وی اجتماع افتاد یکی را به نزدیک وی ذکر کردند، گفت: او را ذکر مکنید و یاد می آورید که او خمر می خورد و مست می شود. و چون خمر خوردن و مست شدن سبب آن بود که او را به نزد پادشاهی نصرانی یاد نشاید کردن، این حالت چون لایق پادشاهان باشد؟] لطایف الحکمة ص ۲۸۸.

ملك صالح ایوب بن محمد از پادشاهان بزرگ ایوبی مصر است (۶۰۳ - ۶۴۷) و قطب الدین محمود به اتفاق همه تذکره نویسان به مصر سفر کرده اما سفر او در زمان ملك قلاوو الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹ هـ) بوده و در سال ۶۸۱ از سفارت مصر بازگشته است بنابراین سفرش با این داستان سازگار نیست؛ از طرف دیگر این داستان به طور کلی در دره التاج نیامده است و پیداست که نویسنده از حذف این داستان منظوری داشته. به فاصله چند سطر بعد از این داستان، به مطلب تاریخی دیگری برمی خوریم به این ترتیب:

« و در روزگار ما ملك كامل پسر ملك عادل را همین عادت بود و نوبت طایفه علما و حکما شب آدینه بودی تا روز، و با ایشان تا روز از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می کردی ص ۲۸۸ لطایف الحکمة]
 « و در نزدیکی روزگار ما ملك كامل پسر ملك عادل را همین عادت بود و نوبت طایفه علما و حکما شب آدینه بودی و تا روز ایشان از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می کردی. ص ۵۹۴ دره التاج خطی نسخه []
 ملك كامل پسر ملك عادل منظور محمد (الملك الكامل) بن محمد (العادل) بن ایوب ابوالمعالی ناصرالدین از سلاطین دولت ایوبی مصر (۵۷۶ - ۶۳۵) است.
 این پادشاه نیز نمی تواند با قطب الدین محمود هم زمان باشد زیرا تولد او ۶۳۴ است، و در تاریخ پادشاهی او تقریباً شکی نیست. در کتاب حبیب السیر در شرح احوال ملك كامل ابوالمعالی محمد بن ملك عادل آمده است:

[ملك كامل پادشاهى بود به جلالت قدر و نباهت شأن موصوف... در ليالى جمعه مجلس شريفش به وجود علما و فضلا مشحون بودى و به نفس نفيس با آن طايفه مباحثه نموده تفتيش مسائل فرمودى، در ايام دولت در قاهره معزیه دارالحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت.... وفات ملك كامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس و ثلثین و ستمائة در قلعه دمشق روی نمود، مدت عمرش نزدیک به چهل سال بود. مجلد دوم ص ۵۹۴]

و در لغت نامه دهخدا در حرف غین آمده است:

[غیاث الدین بن ملك صالح بن ملك كامل بن ملك عادل سيف الدین محمد بن نجم الدین ایوب ملقب به ملك اعظم از ملوک ایوبی مصر به سال ۶۴۷ (ششصد و چهل و هفت) پس از مرگ پدرش ملك صالح به پادشاهی رسید.]

آیا این غیاث الدین همان غیاث الدین کیخسرو دوم نیست که (طبقات سلاطین اسلام) تاریخ سلطنتش را ۶۳۴ - ۶۴۳ نوشته است؟ و آیا این شخص همان غیاث الدین نیست که کریم آق سرائی سراج الدین ارموی را یکی از قضات ممالک او می داند؟
نام غیاث الدین ما را به یاد مطلب دیگری می اندازد:

گفتیم که قطب الدین محمود صریحاً اقرار می کند که بخش اصول دین کتابش را از اسرارالتنزیل و اربعین گرفته و ترجمه کرده است و ضمناً اسرارالتنزیل با کتابی به نام لطایف غیائی یکی دانسته شده است.^{۱۷}

حاجی خلیفه این دو کتاب را این گونه وصف می کند:

[(اسرارالتنزیل و انوارالتاویل) للامام فخرالدین محمد بن عمرالرازی المتوفى سنه ۶۰۶ ست و ستمائة و هو فى مجلد اوله الحمد لله الذى اظهر من آثار سلطانه الخ ذكر فيه انه على اربعة اقسام الاول فى الاصول الثانى فى الفروع الثالث فى اخلاق الرابع فى المناجات و الدعوات لكنه توفى قبل اتمامه فبقى فى اواخر القسم الاول]^{۱۸}

[(اللطایف الغیائیه) فارسى مرتب على اربعة اقسام الاول فى اصول الدين الثانى فى الفقه الثالث فى الاخلاق الرابع فى الدعاء]^{۱۹}

در خود کتاب لطایف الحکمة دوبار مؤلف به نام امام فخررازی اشاره می کند:

[برهان پنجم: جمله اجسام حادث اند زیرا اگر جسمی قدیم و ازلی بودی در ازل در چیزی معین بود و هر چه ازلی بود زایل نشود زیرا که ازلی یا واجب الوجود بود یا معلول واجب الوجود... پس معلوم شد که بازگشت هر برهانی که هست آن دو برهان اول است پس

آن برهان قوی تراز همه باشد و این برهان ایجاز خواجه امام فخر رازی است رحمة الله علیه. [۱۰]!

[در مراتب روح انسانی مذهب حکما آن است که ارواح بشری در ماهیت متساویند و اختلاف صفات و انفعال به سبب اختلاف مزاج است و مذهب مولانا فخرالدین رازی آن است که ارواح بشری در جنس روح متساوی اند و اختلاف میان ایشان به فصول است، چنانکه ماهیت روح زید غیر ماهیت روح عمرو باشد و اگر چه هر دو در ماهیت جنسی که آن اصل روح است متساوی باشند. [۱۱]!

تا اینجا به نظر می رسد که مشکل ما کتاب «لطایف غیائی» است و اگر آنرا به دست بیاوریم می توانیم نظر دهیم که مؤلف اصلی این دو کتاب کیست. اتفاقاً کتابی به دست ما رسیده است که تا حدودی ما را راهنمایی می کند این کتاب «فواید غیائیه» است منسوب به امام فخر رازی که در فهرست کتب چاپی مشار به آن اشاره شده و ما آن را در کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران به دست آوردیم. صفحه دوم کتاب شباهت زیادی به مقدمه کتاب لطایف دارد؛ مقایسه کنید:

[وصلوة فراوان و تحیات بی پایان بر مرقد مقدس و مشهد مطهر مصطفی صلوات الله علیه باد و بر خاندان و یاران اوسلم تسلیم کثیرا کثیرا. و ثنای بی انتها مرآن آفریدگاریرا که روزگار ما را بعدل سلطان اعظم شهریار عالم معزالدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین سلطان السلاطین فی العالمین ظل الله فی الارضین ابوالفتح محمد بن ملک شاه قیم امیرالمؤمنین بیاراست و به واسطه عدل و عاطفت و حسن عنایت و رعایت او عرصه عالم را از منکرات محظورات بپیر است و انواع علوم عقلی و نقلی را به مزید طراوتی پدید آمد و انواع دقایق و حقایق برهانی و قرآنی را کمال رواجی ظاهر شد. و چون داعی مخلص بدان حضرت رسید و نور صدق مع الحق و خلق مع الخلق در جبین مبین آن صدیق وقت بدید به حکم فرمان حضرت نبوت که تهاد و اوتحابوا خواست که هدیه به دست آورد و تحفه سازد و چون گل دنیا صفت حقارت دارد که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ اُولی تر آن دید که آن تحفه باشد که تعلق به دین دارد که وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ. پس لطیفها و نکتها که در راه دین معاونت کند و در مدت چهل سال گرد کرده شده است درین کتاب فراهم کردم و در جمع آن بر فیض فضل ربّانی اعتماد کردم و آن را بر سه مقاله مرتب ساختم مقاله اول در فضیلت علم، مقاله دوم در تعریف دلایل برهستی صانع عالم، مقاله سیم در کیفیت دلالت احوال انسان بر هستی آفریدگار قدیم تعالی و تقدس ایزد و تعالی این کتاب را سبب مزید صدق و

صفا کناد[ص ۲-۳ فواید غیاثیه چاپ سنگی

[اما بعد چون در اواخر سنهٔ خمس و خمسين و ستمائه به حضرت پادشاه اسلام سلطان اعظم خاقان معظم تاج آل سلجوق عزالدنيا والدين سلطان الاسلام والمسلمين ابى الفتح کیکاوس بن کيخسرو کيقباد برهان اميرالمؤمنين اعلى الله شأنه و نصراعوانه واعز سلطانه رسيدم، خواستم که بر موجب اشارت نبوی که: تهادواتحابوا تحفه ای و هديه ای که لایق رفته بود راست شود که بحضرتش فرستم هیچیز دست نداد.

مدتی در این حالت بماندم تا از عقل رهنمای ندایی بسمع دل رسید که ای عاقل تحفه ای خواهی فرستاد که کثیر او قلیل است که: قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ، تحفه ای فرست که قلیل او کثیرست که: ومن يوت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا. تحفه ای از علم و حکمت فرست تا او را در نظر آید که مال در جنب همت همایون او قدری ندارد. قدر و خطر نزدیک همت پادشاهانه او علم و حکمت دارد. پس در این باب کتابی تألیف کن که موجب دوام ذکر او باشد و چندانکه خلق بدان انتفاع می گیرند ثواب آن در صفحه صحیفه او نوشته می شود. این معنی را بسمع و طاعت اجابت کردم و این کتاب را به نام مبارك پادشاه اسلام خلدالله دولته بساختم و نامش لطايف الحكمة نهادم.]^{۲۲}

محمد صالح الزرکان در کتاب «الفخر رازی» چاپ بیروت ۱۹۶۳ دربارهٔ این کتاب می گوید: «اللطائف الغیاثیه» الفه (مقصود امام فخر رازی است) بالفارسیه و رتبه علی اربعة اقسام: الاول فی اصول الدين و الثانى فی الفقه و الثالث فی الاخلاق والرابع فی الدعاء و ذکره ابن ابی اصیبه ۲/۲۹ و در حاشیه می افزاید:

اعتقد ان من الثابت تألیف الرازی لکتاب بهذا العنوان نظرا الى ان ثلاثة من اقدم المورخين لحياة الرازی (القفطی، ابن ابی اصیبه، الصفدی) ذکروا هذا اللکتاب. بيدان هناك مايجب الاشارة اليه. فقد ذکر بروکلمان (الملحق ۱/۹۲۳) انه منسوب خطأ الى فخرالدين الرازی و قداخذ هذا القول عن فهرس المتحف البريطاني (فارسی ۷۰۲) الذى ابدى شكه فى صحة نسبة هذا الكتاب الى الفخرلانّ النسخة الموجودة فى لندن - وان كتب على ظاهرها مرتين «لطائف الغیاثیه او تصنیفات امام فخرالدين رازی» فقد ذکر فى اوائل المخطوطه انه مقدم الى السلطان محمد بن ملكشاه الذى حکم فى سنة ۴۹۸-۵۱۱ هـ ای ان هذا السلطان مات قبل ولادة الرازی باكثر من اربعين سنة. هذا الى ان عنوان «لطائف غیاثیه» ليس بموجود فى مقدمة الكتاب و على هذا الاساس قال الفهرس انه ليس

من الممكن ان يكون مؤلف هذا الكتاب هو فخرالدين الرازى. وفي التيمورية (بدارالكتب المصرية - ١١٢٦) نسخه تماثل نسخة المتحف البريطانى، فقد رجعت اليها فوجدت على الورقة الاولى المضافة عند التجليد ما يلى: «اللطايف الغياثيه و هو كتاب للفخرالرازى الفه باسم غياث الاسلام ابى الفتح محمد بن ملك شاه. اورد فيه لطايف و نكتا تعين فى امرالدين و رتبه على ثلاث مقالات: الاولى فى فضيله العلم و الثانية فى تعريف الدلالة الدالة على وجودالصانع العليم والثالثه فى كيفية دلالة احوال الانسان على وجود الخالق القديم. وهو بالفارسية ويقال ان اسمه لطايف الغياثيه». والكتاب فيه تقطيع و خروم الا انى استطعت ان ارى اسم «غياث الاسلام والمسلمين سلطان السلاطين فى العالمين ظل الله فى الارض ابو الفتح محمد ابن ملك شاه امير المؤمنين (٢-ب). والذى منتهى اليه ان نسختى المتحف البريطانى و دارالكتب لا يمكن ان تكونا للرازى الذى جاء بعد غياث الدين بوقت طويل (انظر وفاة غياث الدين فى البداية والنهاية ١٢/١٨٥) وايضاً لو فرضنا ان الكتاب الذى يشير اليه حاجى خليفه باسم «اللطايف الغياثيه» هو الذى الفه الرازى لقطعنا جازماً بان هاتين النسختين ليستا هما اللطايف الغياثيه المقصودة نظراً لاختلاف الموضوعات والابواب. ولا ادرى بعد هذا هل النسخ الموجودة فى استانبول (اياصوفيا ٢٣٤) و حيدرآباد (اصفيه ٢٩٣) وبانكيبور - مماثلة لنسخة التيمورية، ام مطابقة لما وصفه كشف الظنون؟ ص ١١٥

با مقايسه مقدمه «فوائد غياثيه» و آنچه صالح زرکان درباره اين كتاب گفته، اولاً اين نتيجه به دست مى آيد كه «فوائد غياثيه» همان «لطايف غياثيه» است و ثانياً مؤلف هيچ يك از آنها فخر رازى نيست ولى احتمال اينكه مؤلف دو كتاب «لطايف غياثيه» و «لطايف الحكمة» يك نفر باشد، يا يكي از ديگرى اقتباس کرده باشد زياد است. زيرا اگر متن دو كتاب را نيز باهم مقايسه كنيم اختلاف آنها با يكديگر درست به همان نسبت اختلاف دو مقدمه است كه در صفحات پيش نقل كرديم.

آنچه درباره مؤلف دره التاج و لطايف الحكمة گفتيم مربوط به بخش حكمت علمى آن بود حال مى پردازيم به بخش «حكمت عملى» كه موضوع اصلى اين كتاب است.

مؤلف بخش حكمت عملى دره التاج كيست؟

نويسنده اين بخش از كتاب دره التاج (حكمت عملى) همانطور كه قبلاً اشاره شد، با

مؤلف لطایف الحکمة یکی است با این تفاوت که دره التاج تقریباً همه جا مطالب را قدری بیشتر شرح و بسط داده و حکایات و امثال و اشعار و توضیحاتی در اول یا آخر یا وسط مطلب افزوده است و بندرت چیزی از لطایف الحکمة کم کرده است به طوری که اگر تاریخ کتابت آخر کتاب لطایف الحکمة (۶۸۴ نسخه کتابخانه ملی پاریس) در دست نبود، شك نمی کردیم که لطایف الحکمة خلاصه ای از دره التاج است؛ ولی با وجود تاریخ صریح آخر کتاب و قرائن و شواهدی که در مقدمه کتاب بان اشاره شده است و قبلاً متذکر شدیم (ص چهل ویک) در این موضوع دچار تردید می شویم و ناچاریم قبول کنیم که قطب الدین محمود این بخش را از لطایف الحکمة گرفته و به سلیقه خود و متناسب با اوضاع و احوال ممدوحش (مقصود کسی که کتاب را به نام او کرده) مطالبی به آن افزوده است؛ حال قسمتهایی حساس از این دو کتاب را با یکدیگر مقایسه می کنیم:

نمونه ۱:

بسم الله الرحمن الرحيم

قسم دوم

از کتاب لطائف حکمت در حکم و معدلت و این را حکمت عملی خوانند و این مشتمل است بر چهار باب.

باب اول

در مقدمات

و آن چهار فصل است

فصل اول بدانکه آفریدگار عالم جلّت قدرته آدمی را از فطرت اول حاکم آفریده است چنانکه در قسم اول^۳ معلوم شد که ارواح بشری جواهری مجرداند از جسم و جسمانی که تعلق ایشان به بدن تعلق تدبیر و تصرف است...^{۲۲}

بسم الله الرحمن الرحيم

قطب سیم از خاتمه دره التاج لغرة الدباج در حکمت عملی که منحصر است در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و آن چهار قاعده است.

قاعده اول

در مقدمات و آن چهار فصل است.

فصل اول بدان که آفریدگار عالم جلّت قدرته آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است

چنانك از مباحث گذشته معلوم شده است كه ارواح بشرى جواهرى مجرداند از جسم و جسمانى كه تعلق ايشان به بدن تعلق تدبّر و تصرف است. [۲۵]

نمونه ۲ دره التاج مطالبى در وسط مبحث افزوده است:

[خلق دهم راست گفتن، مصطفى فرمود عليه السلام: اياكم والكذب فانه مع الفجور وهما فى النار و همچنين فرمود: التجارهم الفجار گفتند يا رسول الله نه بيع و شرا حلال است؟ فرمود كه دروغ گویند و سوگند به دروغ خوردند و فرمود: الكذب ينقص الرزق.

و بدان كه در منع دروغ گفتن و سوگند به دروغ خوردن اخبار و آثار بسيار آمده است و ما بدین قدر اختصار كردیم از بهر آن كه تا كتاب دراز نشود. و معلوم است همه عقلا را كه نظام عالم بنا بر راست گفتن است و قبح دروغ گفتن از آفتاب روشن ترست. و چون محتاج شوند بدان كه به خلاف راستى سخن گویند به تعريض سخن گوید كه گفته اند: إن فى التعارض لمندوحة عن الكذب، در تعريض گفتن خلاص است از دروغ گفتن. چون مصطفى عليه السلام با ابوبكر به جانبى مى گریخت جماعتى عرب در پی بیامدند چون برسیدند، گفتند ابوبكر را كه این مرد کیست؟ گفت مردى است كه مرا راه مى نماید. و مصطفى عليه السلام راه نماى شرع و دین حق بود. تعريض چنین بود. [۲۶]

چون خلق دهم دره التاج طولانى است از تکرار آن در مقدمه خوددارى مى شود لطفاً به متن كتاب رجوع کنید.

نمونه ۳ دره التاج مطالبى به آخر مبحث افزوده است:

[خلق هفدهم عفو كردن از گناه كار شعار خود سازد. و عفو آن بود كه از حق خود برخیزى و گناه كار را برى كنى. قال الله تعالى: خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین. مصطفى فرمود عليه السلام: التواضع لا يزيد العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعكم الله والعفو لا يزيد العبد الا عزاً فاعفوا یرزكم الله و عقبه را فرمود: الا اخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا و الآخرة ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عن ظلمك.

يكى به نزد مصطفى عليه السلام آمد و از ظلم كسى شكایت كرد. مصطفى خواست كه مظلّمه او را بستاند. پس بفرمود كه ان المظلومین هم المفلحون يوم القيمة و چون این بشنید از خصم خود عفو كرد.

و چون مصطفى عليه السلام مكه را بگشود، گفت: شما چه مى گوید و چه گمان مى برید؟ گفتند: تو برادرى و پسر عمى هستى حلیم و رحیم. سه بار بگفتند. مصطفى گفت

که من چنان می گویم که یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو ارحم الراحمین. پس از پیش مصطفی علیه السلام بیرون آمدند چنانکه مرده را از گور برانگیزند و مسلمان شدند.

بعضی از فضلا بر دوستی رقعہ نوشتی، نوشت در حق گناه کاری. گفت: فلانی از گناه خود به عفو تو گریخته است و از تو هم به تو پناه آورده است و معلوم است که چندان که گناه عظیم تر فضیلت عفو بیشتر، والسلام. چون رقعہ را بخواند عفو کرد.

عبدالملك بن مروان را جماعتی اسیران بیاوردند. بعضی از جلسا را گفت: چه می بینی؟ گفت: خدای تعالی ترا آنچه خواستی از ظفر داد، بده آنچه او می خواهد از عفو، در حال همه را عفو کرد. [۲۷]

مقایسه کنید با خلق هفدهم درة التاج این کتاب.

نمونه ۳ درة التاج اشعار عربی به متن افزوده است:

[خلق نهم سر برادر آشکارا نکند و چون وعده دهد وفا کند. پیغامبر علیه السلام فرمود: الحدیث بینکم امانة. و سر آشکارا کردن حرام است زیرا که اگر زیان کار ست خیانت است و اگر زیان کار نیست لوم است. و همچنین فرمود: انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا. و مصطفی فرموده است علیه السلام العده عطية، و فرمود: الوای مثل الدین او افضل. و وای وعده دادن است و گفته اند: الکریم اذا وعد وفی و اذا اوعد عفا، کریم چون وعده نیک دهد وفا کند و چون وعده بد دهد عفو کند. و گفته اند: اللیثم اذا وعد اخلف و اذا اوعد اسرف] [۲۸].

مقایسه کنید با خلق نهم درة التاج این کتاب.



علاوه بر این اختلافات، درة التاج يك تذكرة مفصل در آخر سیاست بدنی و قبل از سیاست مدنی دارد که خود در آن باره می گوید:

[تذکره مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه^{۲۹} مذکور است و غیر آن به سیاقی دیگر، و این سیاق حکمت محض است و آن مبنی است بر فصولی که جاری مجری مقدمات است و بر مقصود] [۳۰]

این تذکره نوزده فصل است و ترجمه لفظ به لفظ و همانطور که خود مؤلف می گوید حکمت محض، و به همین دلیل فهم آن گاهی دشوار می باشد. در آخر تذکره می گوید: [و این کلام را تمامی است که شیخ ابوعلی در مبدأ و معاد بیان کرده است و این آخر

تذکره است] ۳۱.

پس واضح است که این قسمت از کتاب مبدأ و معاد ابوعلی سینا که نسخه عکسی آن در کتابخانه مرکزی موجود است ترجمه شده. پس از آن می گوید:

[و هر چند مناسب سیاق قاعده دوم^{۳۲} در حکمت خلقی آن بودی که از اینجا آغاز قاعده سیم کردمی در حکمت منزلی و افتتاح آن به سیاق شرع و حکمت و اختتام آن به سیاق حکمت محض^{۳۳}، ولکن چون اینجا اشارتی موجز به حکمت خلقی بر شیوه حکما کرده شد، مناسب چنان نمود که هم اینجا اشارتی موجز نیز به آن دو قسم دیگر اعنی منزلی و مدنی هم بر شیوه حکما کرده شود تا هر سه قسم حکمت عملی و خلقی و منزلی و مدنی بر شیوه حکما متلاصق باشد و رساله ای مستقل شود در آن باب؛ و این رساله ای باشد بس شریف در این باب، چه تمامت فصول که در مقدمه تذکره گفته شد، و این جمله فصول که این زمان گفته خواهد آمد، همه ترجمه فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است و باقی، اعنی تهذیب اخلاق ترجمه شیخ ابوعلی سیناست در اخلاق] ۳۴.

سپس مؤلف فصل اول را آغاز می کند و تا فصل چهل و دوم ادامه می دهد که همان طور که خود گفته حکمت محض است و از آثار فارابی و ابوعلی سینا ترجمه شده و گویا مؤلف فرصتی برای بازخوانی آن نداشته چون ترجمه دشوار و پیچیده است.

این تذکره به کلی در لطایف الحکمة وجود ندارد.

آقای محمد مشکوة مصحح قسمتی از دره التاج در مقدمه کتاب خود با صراحت و اطمینان گفته اند که مأخذ مؤلف در این بخش از کتاب دره التاج کتب فارابی و ابوعلی سینا بوده است^{۳۵}. در حالی که این طور نیست و مؤلف فقط مأخذ تذکره را بیان کرده است و صرفنظر از تذکره، باقی کتاب خود مأخذ دیگری داشته و به طور کلی سبک نگارش و شیوه کار نویسنده این قسمت با تذکره اختلاف فاحش دارد.

به طوریکه در حواشی همین کتاب توضیح داده شده است بیشتر مطالب و حکایات این بخش از همان کتابهای اخلاق مادر، که در آن زمان بوده نظیر احیاء العلوم غزالی و کیمیای سعادت هم از او، و اخلاق ناصری و نظایر آنها اقتباس شده است.

یک مورد اختلاف دیگر که بین لطایف الحکمة و دره التاج وجود دارد مربوط به آخر حکمت منزلی است که لطایف باب را با تربیت فرزند تمام می کند، اما دره التاج وظیفه شخص را نسبت به سایر طبقات شش گانه (والدان، ازواج، اولاد، اخوة، اقارب و عبید) نیز یادآوری می کند مطالب این قسمت شباهت زیادی به اخلاق ناصری دارد.^{۳۶}

نتیجه: پس احتمال می‌رود که نسخه لطایف الحکمة خلاصه شده کتاب درة التاج باشد یا اینکه صاحب درة التاج آن را گرفته و با ملحق کردن اضافات آن را تکمیل نموده تا جایی که به صورت تألیف شخصی خود او درآمده است.

علاوه می‌کنم که ما در تصحیح خود اعتماد بر نسخ موجودی کرده ایم که در دست داشته ایم و تصحیح نسخه چاپی لطایف مأخذ دیگری داشته است که در دست ما نیست و به عبارت دیگر تصحیحی که ما در کتاب کرده ایم تصحیح مستقلی است نه اینکه تصحیح نسخه لطایف الحکمة را همه جا پذیرفته باشیم، و اگر مراجعه به نسخه چاپی لطایف کرده ایم فقط به منزله این است که آن را به منزله یکی از نسخ موجود قرار داده باشیم اما از تعلیقات و حواشی و افادات عالمانه مصحح استفاده کرده ایم و کار ایشان سرمشق ما بوده است.

کیفیت تصحیح

مأخذ و مستند ما در رونویس و تصحیح متن کتاب همان چهار نسخه است [ا - ب - ج - د] که در فصل قبل معرفی گردید.

در نتیجه مطالعه و واریسی دقیق معلوم شد که هیچ کدام از این نسخ بتنهایی برای حصول مقصود ما که تصحیح کامل فنی انتقادی است، کفایت نمی‌کند و برای منظور خود جز عرض و مقابله هر چهار نسخه با یکدیگر، و بعلاوه نیز مراجعه به کتب و مؤلفات مربوط به این فصل به خصوص تألیفاتی که در مظان مأخذ و مصادر خود مؤلف در این بخش از کتاب بوده است چاره‌ای نداریم.

نسخ چهارگانه علاوه بر اختلاف هیچ کدامش خالی از سقطات و اغلاط و اخطاء کاتبان؛ و گاه‌گاه احتمالاً از سهو القلم خود مؤلف علیه الرحمة نیز خالی نیست.

علاوه بر اغلاط مشترك که در هر چهار نسخه راه یافته است، هر کدام از کاتبان علیهم الرحمة يك دسته تخطیلات و اشتباه کاریها و غلط نویسی‌های مخصوص به خود دارند که نمودارهای آن از روی نسخه بدل‌های حواشی بخوبی روشن و آشکار می‌گردد و ما در اینجا آنها را تکرار نمی‌کنیم، علاوه بر اینها همان طور که قبلاً نیز اشاره شد در مواضع بسیار که قطب الدین محمود رحمه الله تعالی در صدد اقتباس از کتب و رسائل دیگران بوده، خوب پیداست که آن را با عجله و شتاب زدگی، سرسری بدون امعان دقت و تجدید نظر که جمله‌ها را لا اقل صورت سلیس فارسی بدهد، مطالب را از عربی به فارسی ترجمه

پای خوان تحت اللفظ کرده است و جانب قواعد جمله بندی فصیح فارسی را مراعات ننموده؛ و این قسمت از فصول کتاب به خصوص هم انباشته از تشویش ابهام و تعقید و تکرارهای غیر لازم و اطناب مُمل و ایجاز مغلّ از کار درآمده است، به طوری که در بعضی مواضع فهم مقصود و تصحیح عبارت بر همه کس مقدور نیست، و مدتی وقت باید در مطالعه کتاب و پی جویی و تتبع مآخذش خرج کرد تا بحل مشکل توفیق یافت. بهترین نمونه برای این قبیل مواضع بخش تذکره ص ۷۹-۹۶ این کتاب شاید به ملاحظه همین جهات و اندیشمندی از گرفتاری به همین مشکلات بوده است که استادان فاضل نامدار که در کار تصحیح و طبع و نشر کتاب «دره التاج» بوده و از این کمینه بیشتر اهلیت و شایستگی کار را داشته اند، با این که بخش حکمت عملی و سیر و سلوک این کتاب که خوشبختانه نصیب این بنده شده است از سایر بخشها مهم تر و مفیدتر و مشتمل بر مطالب و مسائل تازه ترست، و خواهنده و خواننده بیشتر هم دارد، به هیچ وجه گرد تصحیح و طبع و نشر آن نگشته و آن را همچنان که در مدت حداقل ۶۵۲ سال از تاریخ تحریر نخستین [ا]، تا حال حاضر بر آن گذشته است در گرو حوادث دوران و مرهون اوقات زمان گذارده اند. پروردگار عالم را سپاسگزارم که مرا توفیق خیر کرامت فرمود، تا این کار دشوار را از پیش بردم و اطمینان می دهم که با وسایل موجود حاضر، و به درجه قدرت و امکان و استطاعتی که در وجود ضعیف من بود صحیح ترین متن این بخش از دره التاج را در اختیار ایشان گذارده ام «تا که قبول افتد و چه در نظر آید».

امدیم بر سر کیفیت عمل و رونویس و تصحیح متن و ضبط نسخه بدلهای و تعلیقات حواشی و مقدمه نویسی کتاب که آنرا فهرست وار باختصار ذکر می کنم.

۱- اول بار نسخه [ا] را که از جهت جامعیت قدمت و اعتبار، با زیبایی و روشنی خط، و تاریخ تحریر (۷۰۵ هـ ق) با سند امضای کاتب، بر دیگر نسخ رجحان داشت اساس قرار داده، آن قسمت را که مربوط به کار من بوده است رونویس کرده ام به طوری که زمینه تصحیح و اصلاح آماده شده باشد.

۲- نسخه خط رونویس را اول بار با همان نسخه اساس [ا]، آنگاه با [ج] که با [ا] تقریباً از یک دست و در واقع متکمل و متمم اساس تشخیص داده بودم، سپس با دو نسخه دیگر [ب، د] مقابله کردم.

۳- در مقابله نسخ با یکدیگر اختلافات در حواشی با رمزهای چهارگانه [ا، ب، ج، د]، ضبط شده است و در این عمل حتی الامکان از نسخه [ا، ج] که معتبرترین نسخ است

تخلف نشده اما در هر مورد آنچه با رعایت قراین و امارات صحیح تر می نمود در متن، و نسخه دیگر در حواشی ثبت شده است، یعنی اختیار ردّ یا قبول به دست خوانندگان داده شده است.

۴- هر کجا هر چهار نسخه غلط بوده و یا غلط نموده، از روی کتب مربوط به این فن، بویژه مؤلفاتی که به ظاهر مأخذ مؤلف این کتاب بوده، یا به حدس نظر و سیاق کلام و دیگر قرائن تصحیح و در متن نوشته شده است و ضبط هر چهار نسخه در حواشی نشان داده شده تا خوانندگان در ردّ و قبول آن مختار و مخیر باشند.

۵- آیات قرآنی با مراجعه به خود قرآن کریم تصحیح و مشکلات آن از روی تفاسیر ترجمه و تفسیر شده است به طوریکه برای همه کس قابل فهم و دریافت باشد.

۶- احادیث مأثوره همچنان با مراجعه به کتب حدیث شیعی و سنی از قبیل معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، جامع صغیر سیوطی، نهایه ابن اثیر، کنوزالحقایق، شهاب الاخبار و امثال آن استخراج و موارد لازم به فارسی ترجمه شده است.

۷- گویندگان اشعار عربی که در متن کتاب آمده است تا آنجا که میسر بوده از کتب ادبی و عرفانی معلوم و بعضی از آنها ترجمه شده است.

۸- لغات و اصطلاحات مشکل که محتاج تعبیر بوده است در حواشی تفسیر شده و در این جهت جانب اکثریت خوانندگان مراعات شده است.

۹- عبارات پیچیده مغلوق، در حواشی با عبارت ساده روشن توضیح داده شده است.

۱۰- کسانی که در متن کتاب از آنها نام رفته است، با مراجعه به مأخذ معتبر در تعلیقات حواشی به قدر لزوم معرفی شده اند.

۱۱- کتب و رسائلی که با این رساله ارتباط داشته است، و کمک به حل مشکلات آن می کرده، اعم از چاپی و خطی، چه آنها که قبل از درّه التاج یا بعد از آن بوده است، تا آنجا که در حوصله قدرت و امکان می گنجیده مطالعه شده و جای جای در حل معضلات و فهم مقاصد و تصحیح عبارات از آنها استفاده شده است.

۱۲- در مورد رسم الخط کتاب تا آنجا که مقدور بوده و باعث استباه و التباس نمی شده از نسخه اساس پیروی شده است و این موارد به طور خلاصه چنین است:

حروف [ب، ج، ذ، ک] به صورت امروزی آن [پ - چ - د - گ] نوشته شده است.

[هـرک - هرج - آنک - آنچ] به صورت [هر که، هرچه، آنکه، آنچه] و [بدانک، بدان که]

[ب] حرف اضافه با تقلید از نسخه همه جا متصل به کلمه نوشته شده است حتی در

اسم خاص و اسم خاص مکان مانند: بعلی، بجعفر، بخوزان (نام محل است) یاء علامت کسره اضافه در کلماتی که به الف و یا همزه ختم می شود، در این کتاب نوشته نشده و برای رفع اشتباه در این کتاب نوشته شده است مانند [بقای نفس - قوای چهارگانه] به جای [بقانفس - قوا چهارگانه]

به جای [کی، چی] موصول یا ربط [که، چه] نوشته ایم.

۱۳- کلماتی که در نسخه اساس نبوده و نیز عباراتی از این قبیل، در گیومه [-] قرار داده شده است.

۱۴- کلمات مختوم به الف مقصوره نظیر قوی، مقتدی را در حالت اضافه و غیراضافه هر دو یکسان نوشته است مثلاً در حالت اضافه [قوی چهارگانه = قوای چهارگانه] و [مقتدی خود = مقتدای خود] برای رفع اشتباه صورت اضافه را ممتاز ساختیم.

۱۵- در خاتمه چند فهرست از آیات قران کریم، احادیث، حکم و امثال، عبارات و اشعار عربی و فارسی، اعلام اشخاص و کتب و امکانه و مأخذ تحقیق علاوه شده است.



باری مصحح آنچه در حوصله توان و توش خود داشته، در مدت چند سال متوالی بز سر این مقصود نهاده و کوشیده است این کتاب را با دقت و امانت تصحیح و تقدیم محضر خوانندگان گرانمایه و دانش پژوهان عالی مقدار قرار دهد.

در پایان به موجب ادای فریضه شکرگزاری و سپاس داری عرض می کنم که بعد از مشیت و یاری پروردگار تعالی و تقدس که اولین شرط تحقق آرزو و حصول موفقیت در هر امری است، اگر راهنمایی استادان گران قدر جناب آقایان دکتر مهدی محقق، دکتر خلیل خطیب رهبر و دکتر ناصرالدین شاه حسینی نبود، و کارآموزی و مشکل گشایی پدرم شادروان استاد علامه جلال همایی در کار نمی آمد، مشکل بود که این مهم را به درستی و تمامی کفایت کنم و این راه دور و دراز و پر نشیب و فراز را به مقصد برسانم ولله الحمد والمنة.

اینک محصول دسترنج خود را حضور خوانندگان و صاحب نظران اهل علم و ادب تقدیم می کنم؛ و امیدوارم که این اثر ناچیز و هدیه ران ملخ در پیشگاه ارباب دانش و بینش مقبول و مشکور اتفاق افتد. و من الله التوفیق و علیه التکلان. والسلام علی من اتبع الهدی.

ماهدخت بانو همایی

* پی نوشتها و مراجع :

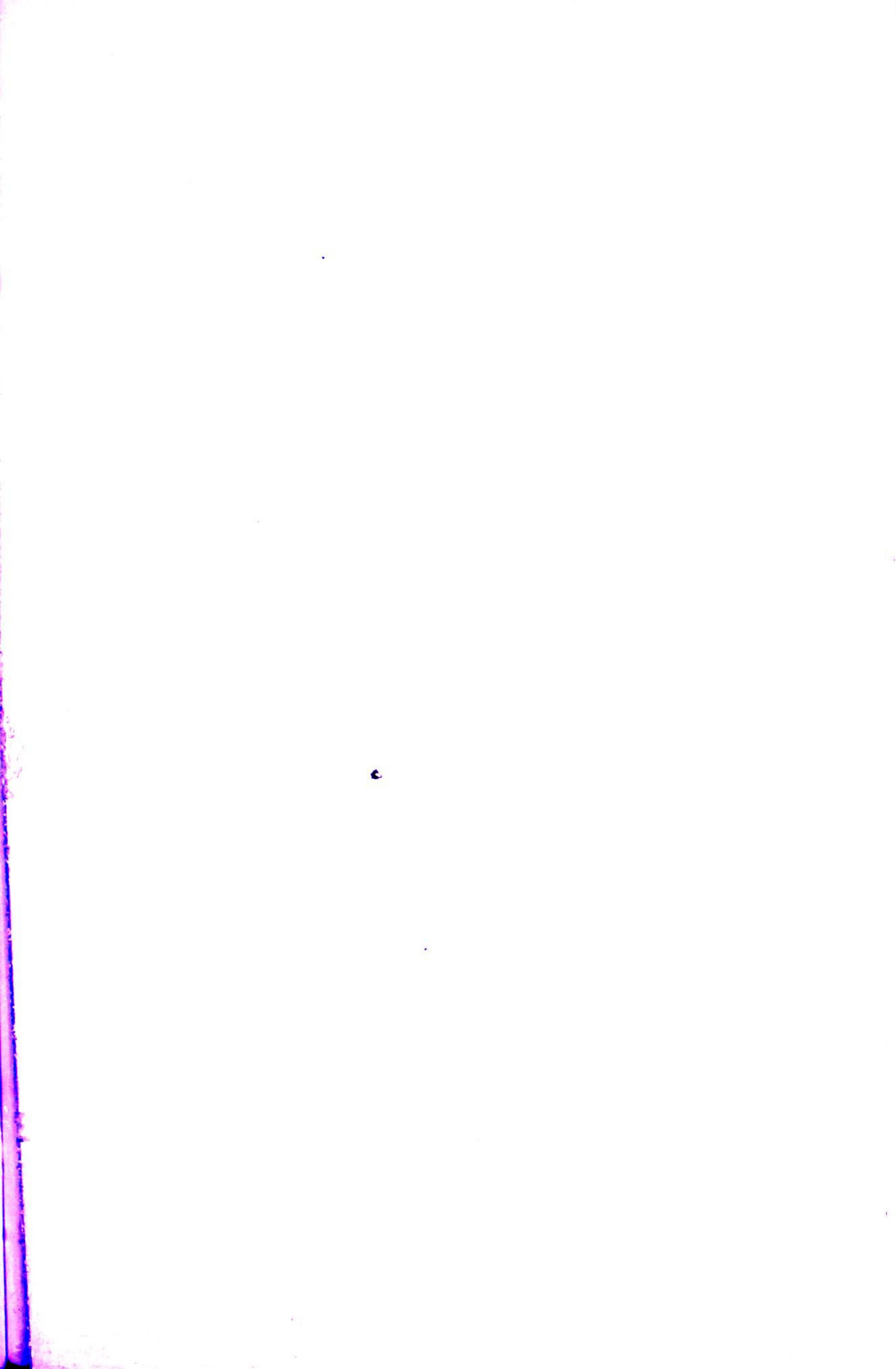
- ۱- رجوع شود به صفحه ۶۰۴ سیر وسلوك روحانی درة التاج مجلس شورای ملی (خطی).
- ۲- این فقیر که مؤلف این اوراق است، یعنی این دو باب آخر، چنان که در فهرست کتاب اشارت به آن کرده شد، خرقة پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره. ص ۶۰۴ سیر وسلوك درة التاج مجلس شورای ملی (خطی).
- ۳- سیر وسلوك روحانی ص ۶۰۵ درة التاج مجلس شورای ملی (خطی).
- ۴- وصاف الحضرة ج ۱ ص ۱۱۳-۱۱۸.
- ۵- برای شرح احوال قطب الدین رجوع شود به: طبقات الشافعیه سبکی ج ۶ ص ۲۴۸، الدر الکامنه چاپ حیدرآباد ج ۴ ص ۳۳۹، روضات الجنات ص ۵۳۳ حرف قاف، زرکلی ۶۵/۸ - ۶۶، حبیب السیر ج ۳ ص ۱۱۶، احوال و آثار خواجه نصیر تألیف آقای مدرس رضوی ص ۱۳۶ و مقدمه درة التاج تصحیح آقای محمد مشکوة ص ج - گ.
- ۶- رجوع شود به حواشی درة التاج ص ۱ خ - اد حاشیه (۲)
- ۷- چاپ کامل دیوان با تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی
- ۸- تذکره روز روشن ص ۹۲۷.
- ۹- خ: بتریبی
- ۱۰- در مورد محتوای این قطب و قطب چهارم که هر دو موضوع رساله ماست مفصل تر سخن خواهیم گفت.
- ۱۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس، فهرست کتابهای عکسی کتابخانه مرکزی تهران - فهرست کتابهای خطی موزه بریتانیا (که در کتابخانه مجلس موجود است) فهرست نسخه های خطی منزوی
- ۱۲- درباره این نسخه که اساس کار ما بوده و سه نسخه بعدی (۲-۳-۴) که آنها نیز مورد استفاده قرار گرفته است، بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت. ص بیست.
- ۱۳- این نسخه ای است که بعد از نسخه آقای تقوی مورد استناد آقای مشکوة بوده و ایشان نوشته اند که کاتب آن شیعه بوده و قسمتی از مقدمه و تمام قطب دوم را که در عبادات فقه به مذاهب چهارگانه اهل سنت است حذف کرده. ص «از» مقدمه درة التاج چاپ مجلس
- ۱۴- فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای ملی.
- ۱۵- در کتاب «الفخر رازی» تألیف محمد صالح الزرکان چاپ بیروت در شرح کتاب «اربعین فی اصول الدین» می گوید: لخصه سراج الدین الارموی ولهذا الملخص نسخة مصورة فی معهدا لمخطوطات عن احمد الثالث ۱۳۸۳ باسم «لباب الاربعین» ص ۶۷
- ۱۶- ص سیزده لطایف الحکمة
- ۱۷- ص ۸۵ (حاشیه) مقدمه درة التاج چاپ مجلس
- ۱۸- کشف الظنون ج ۱ ص ۷۵
- ۱۹- کشف الظنون ج ۲ ص ۲۰۸
- ۲۰- لطایف الحکمة ص ۲۹
- ۲۱- ص ۱۳۲ همان کتاب

- ۲۲- ص ۶-۷ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ
 ۲۳- قسم اول منظور حکمت علمی است.
 ۲۴- ص ۱۶۱ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ
 ۲۵- ص ۵۵۰ دره التاج مجلس شورای ملی و ص ۱۳
 ۲۶- ص ۱۸۷ - ۱۸۸ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ.
 ۲۷- ص ۱۹۷ - ۱۹۸ لطایف الحکمة بنیاد فرهنگ.
 ۲۸- ص ۱۸۷ لطائف الحکمة بنیاد فرهنگ.
 ۲۹- مقصود فصول ده گانه سیاست بدنی است.
 ۳۰- ص ۵۶۴ دره التاج خطی نسخه [أ] و ص ۷۹
 ۳۱- ص ۵۶۹ دره التاج خطی نسخه [أ] و ص ۹۶
 ۳۲- منظور سیاست بدنی است.
 ۳۳- مقصود نویسنده این است که چون افتتاح قاعده دوم (حکمت بدنی) به روش شرع و اختتام آن به روش حکمت محض بوده، می بایستی در مورد دو قاعده دیگر (حکمت منزلی و مدنی) نیز همین ترتیب را رعایت می کرده ولی این کار را نکرده و افتتاح این دو قاعده به روش حکمت و اختتام آن به روش شرع است برای اینکه هر سه قسم حکمت بر شیوه حکما به یکدیگر متصل باشد.
 ۳۴- ص ۵۶۸ دره التاج خطی نسخه [أ] و ص ۹۶
 ۳۵- «ص انه دره التاج چاپ مجلس.
 ۳۶- رجوع شود به صفحات ۱۲۹-۱۳۹
 ۳۷- طبق رسم الخط جدید، در چاپ کتاب این نکته رعایت نشده است.

بخش اول: حکمت عملی

قطب سیم

از خاتمه درة التاج لغرة الدُّباج



فهرست مطالب قطب سیم^۱

از خاتمه، در حکمت عملی که منحصرست در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی، و آن چهار قاعده است:

قاعده اوّل

- در مقدمات، و آن چهار فصل است
۱۳^۲ فصل اوّل در آنکه آفریدگار آدمی را در فطرت اوّل حاکم آفریده است.
۱۳ هم بر نفس خود و هم بر خارج از نفس خود
۱۴ فصل دوم در آنچه آدمی بدان محتاج است در بقاء شخص یا بقاء نوع
۱۴ فصل سیم در آنکه ارواح بشری سه قسم اند
۱۵ فصل چهارم در آنکه نظام عالم صورت، بی حاکمی عاقل، عادل صورت نبندد

۱- این فهرست همان است که مؤلف خود در فاتحه کتاب درّه الناج آورده است. ص ۱۶۱ درّه الناج چاپ مجلس [با این تذکر که شماره صفحات کتاب حاضر بجای صفحات متن اصلی آورده شده است.]

۲- در فهرست شماره صفحه ندارد.

قاعدهٔ دوم

- از قطب سیم از خاتمه - در سیاست مدنی ، که عبارت از تهذیب اخلاق است ، و آن مشتمل است بر ده فصل و تذکره ، مشتمل بر آنچه در فصول ده‌گانهٔ مذکور است ، و غیر آن بسیاقتی دیگر
- ۱۹ فصل اول در آنکه افعال و اخلاق عاقل باید که بر وفق مصلحت نفس او و نفس عالم باشد
- ۱۹ فصل دوم در آنکه حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است
- ۲۰ فصل سیم در آنکه افعال مکلف ، بحسب حکم شرع ، پنج قسم است
- ۲۱ فصل چهارم در اخلاق
- ۲۲ فصل پنجم در فضیلت حسن خلق ، و مذمت سوء خلق
- ۲۳ فصل ششم در بیان آنچه در حدّ حسن خلق و سوء خلق گفته اند
- ۲۴ فصل هفتم در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر و تبدیل اند
- ۲۵ فصل هشتم در طریق تهذیب اخلاق
- ۲۶ فصل نهم در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق
- ۲۷ فصل دهم در اخلاق محموده و مذمومه ، و بیست و سه قسم از آن بر شمرده اند
- ۲۸ کم خوردن
- ۲۸ و مباشرت باعتدال کردن
- ۲۹ و خشم فرو خوردن^۳
- ۲۹ و آداب سخن گفتن
- ۳۰ و ترك مرء و جدال کردن
- ۳۱ و ترك تصنع و تفاصح در سخن کردن
- ۳۲ ترك فحش گفتن
- ۳۲ ترك مزاح و سخریه کردن
- ۳۳ سر نگاه داشتن
- ۳۳ راست گفتن
- ۳۴ از غیبت احتراز کردن
- ۳۶ از سخن چینی پرهیز کردن
- ۳۷

۳- در خود کتاب (چشم فرو داشتن و از نگریستن بنامحرم پرهیز کردن) است.

۳۸	دوزبانی و دوروئی ناکردن
۳۸	احتراز از خطا و زلل کردن
۳۹	از خشم احتراز کردن
۴۲	از حقد اجتناب نمودن
۴۲	عفو کردن
۴۴	رفق و تانی ورزیدن
۴۴	دل در دنیا نابستن
۴۵	و از مثالها هشت گانه که دنیا را بآن تشبیه کرده اند اعتبار کردن
۴۸	سخاوت شعار خود ساختن
۵۱	و حکایات ده گانه اسخیا را برابر چشم خود داشتن
۵۴	و از حکایات بخلاء احتراز کردن
۵۶	تواضع کردن
۵۷	و از غرور احتراز نمودن
۵۸	و بر وجدان نعمت شکر کردن

تذکره

۷۹	مشمول بر آنچه در فصول ده گانه مذکورست و غیر آن بسیاقتی دیگر و آن سیاقت حکمت محض است، و مبنی است بر فصولی که جاری مجری مقدمات است و بر مقصود
۷۹	فصل اول نفس را صحتی و مرضی است، چنانکه بدن را صحتی و مرضی است
۸۰	فصل دوم هیئت نفسانی کی اقتضاء خیر کند فضیلت است و آنچه اقتضاء شر کند رذیلت
۸۰	فصل سیم معالج ابدان طبیب است و معالج نفس، انسان مدنی و او را ملک خوانند
۸۰	فصل چهارم چنانکه طبیب که معالج ابدان است، محتاج است بشناختن بدن، و اجزاء آن و عوارض هر یک، همچنین معالج نفس که انسان مدنی و ملک است باید که نفس را وقوای او و عوارض هر یک را بداند
۸۱	فصل پنجم اجسام بعضی از آن صناعی اند، و بعضی طبیعی

- فصل ششم اجزاء وقوی عظمی که نفس راست، پنج است: غازی،
 ۸۱ وحاس، و متخیل، و نزوعی و ناطق
- فصل هفتم فضایل دو صفت اند: خلقی و نطقی، و همچنین رذایل
 ۸۴ فصل هشتم فضایل و رذایل در نفس متمکن نشود، الا بتکرر افعالی
 ۸۴ که موجب آن باشد
- فصل نهم ممکن نیست که انسانرا از اول امر او^۴ بطبع ذوفضیلت
 ۸۴ و ذورذیلت آفرینند
- فصل دهم عسر^۵ است و بعید که بیابند کسی را بطبع معد باشد مرهمه
 ۸۵ فضایل خلقی و نطقی را
- فصل یازدهم تمکن اخلاقی که مشاکل هیئت بدنی باشد نحو فضیلة او
 ۸۵ رذیلة در نفس بیشتر باشد
- فصل دوازدهم هیآت و استعدادات، نحو فضیلة او رذیلة، ازاله بعضی
 ۸۶ آسان است، و از آن بعضی دشوار
- فصل سیزدهم میان ضابط مرنفس خود را و میان فاضل فرق است
 ۸۶ فصل چهاردهم در ازاله شرور از بدن
- فصل پانزدهم در آنکه ممکن نیست که انسانرا مفظور یابند بر استعداد نحو
 ۸۷ افعالی، چنانکه ممکن نباشد که ضد آن افعال از و صادر شود
- فصل شانزدهم در آنکه افعالی که خیرات اند، افعال معتدله متوسطه اند
 ۸۷ فصل هفدهم متوسط و معتدل را بر دو گونه گویند: یکی متوسط در نفس
 ۸۸ خویش و دیگر متوسط با ضافت و قیاس با غیر آن
- فصل هژدهم چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه باشد که بنسبت با همه
 ۸۹ مردم معتدل باشد، یا بنسبت با بعضی، متوسط در اخلاق
 همچنین است
- فصل نوزدهم مستخرج متوسط در اغذیه و ادویه طیب است و صناعت
 او طب، و مستخرج متوسط در اخلاق مدبر مدینه است
 ۸۹ و ملك و صناعت ملکی و صناعت مدنی
 و بعد ازین شروع در مقصود کردیم که تهذیب اخلاق است و بر شمردیم از

۴- متن کتاب «امرار» و ظاهراً صحیح ترست.

۵- متن کتاب: عسیر

- آن اصول آن، چون: سخا، وقناعت، وصبر، وحلم، وکرم، وعفو، و
صفح، و تجاوز، و ربح الذراع، و کتمان السر، و علم، و بیان، و
فطنت، و اصابة الراي، و خرم، و صدق، و وفا، و رحمت، و وود، و حیا،
و بزرگ همتی، و حسن عهد، و تواضع؛ و حدّ و حقیقت هر يك را بیان
۸۹ کردیم و همچنین کیفیت اکتساب آن و ازاله اضداد آن
و چون از تهذیب اخلاق بر سیاق حکما فارغ شدیم، شروع در حکمت
منزلی و مدنی کردیم هم بر شیوه ایشان و آنرا در چهل و دو فصل ایراد
کردیم، برین ترتیب:
- فصل اول مراد از منزل و مدینه جماعتی اند که مکانی حاوی ایشان باشد.
۹۶ و اگر خود در صحرائی باشند
- فصل دوم در اجزاء منزل که زوج و زوجه است و مولی و عبد و والد
۹۷ و ولد و قنیه و مقتنا
- فصل سیم مدینه و منزل، قیاس هر یکی از ایشان، قیاس بدن انسان است
۹۷ فصل چهارم چنانکه طبیب معالجه عضو معلول بقیاس با جمله بدن،
و اعضاء مجاور او کند، مدبر مدینه در تدبیر اجزاء مدینه همین
معنی نگاه دارد
- ۹۸ فصل پنجم مستنکر نیست که بعضی مردمانرا قدرتی باشد بر استنباط
معتدل از بعضی افعال، چنانکه مستنکر نیست که بعضی را
قدرتی باشد بر استنباط معتدل از بعضی غذاها، بنسبت باخود
- ۹۸ فصل ششم مدینه گاه ضروری باشد، و گاه فاضله
- ۹۹ فصل هفتم در شرط افعال متوسطه
- ۱۰۰ فصل هشتم در ملك بحقیقت
- ۱۰۱ فصل نهم در غایت و مقصد از ملك و تدبیر مدن
- ۱۰۲ فصل دهم ملك، ملك بمهنت ملكی، و صناعت تدبیر مدن است
- ۱۰۲ فصل یازدهم در فضیلت جزء ناطق نظری و جزء ناطق فکری
- ۱۰۲ فصل دوازدهم در عقل نظری
- ۱۰۳ فصل سیزدهم در معانی عقل
- ۱۰۳ فصل چهاردهم در علم
- ۱۰۴ فصل پانزدهم در حکمت

- ۱۰۵ فصل شانزدهم در عقل عملی
- ۱۰۵ فصل هفدهم در تعقل
- فصل هجدهم چنانکه مریض البدن را ملایم غیر ملایم نماید،
مریض النفس نیز همچین شرور را خیرات پندارد
- ۱۰۶ فصل نوزدهم در انواع تعقل
- ۱۰۶ فصل بیستم در ظن صواب
- ۱۰۷ فصل بیست و یکم در ذهن
- ۱۰۷ فصل بیست و دوم در جودت رای
- ۱۰۸ فصل بیست و سیم در اصول استنباط
- ۱۰۸ فصل بیست و چهارم در غمر
- ۱۰۸ فصل بیست و پنجم در جنون
- ۱۰۸ فصل بیست و ششم در حمق
- ۱۰۹ فصل بیست و هفتم در ذکاء
- ۱۰۹ فصل بیست و هشتم در احتیاج بعقل و کیس، با استعدادی طبیعی
- ۱۰۹ فصل بیست و نهم در آنکه قومی متعقلانرا حکما خوانند
- ۱۰۹ فصل سی ام در خاصه حکمت و تعقل
- ۱۱۰ فصل سی و یکم در خطابت
- ۱۱۰ فصل سی و دوم در آنکه جودت تخییل از جودت اقناع نیست
- فصل سی و سیم در غرض از اصناف اشعار شش گانه: سه محمود
و سه مذموم
- ۱۱۱ فصل سی و چهارم در اجزاء پنج گانه مدینه فاضله
- ۱۱۲ فصل سی و پنجم در اصناف چهارگانه رؤساء مدینه فاضله
- فصل سی و ششم در آنکه هر جزوی را از اجزاء مدینه رئیسی است که
رئسی بالای او نباشد
- ۱۱۳ فصل سی و هفتم در آنکه تقدّم بعضی مراتب مدینه فاضله بر بعضی
بچند گونه است
- ۱۱۳ فصل سی و هشتم در سبب ارتباط اجزاء و مراتب مدینه فاضله بعضی بعضی
- ۱۱۴ فصل سی و نهم در کیفیت عدل کردن
- ۱۱۵

- فصل چهل و یکم در آنکه جوری که در مدینه واقع شود، جور باشد بر مدینه
یا بر آنکس که بر و واقع شده است ۱۱۶
- فصل چهل و یکم در تفسیر عدل بمعنی اعم ۱۱۷
- فصل چهل و دوم در آنکه هر واحدی در مدینه فاضله باید که بصناعتی
متفرد باشد و از آن تجاوز نکند ۱۱۷

قاعده سیم

- از قطب سیم از خاتمه، در سیاست منزلی که عبارت است از حکم
و معدلت کردن در منزل خود، و آنرا حکمت منزلی می خوانند ۱۲۹

قاعده چهارم

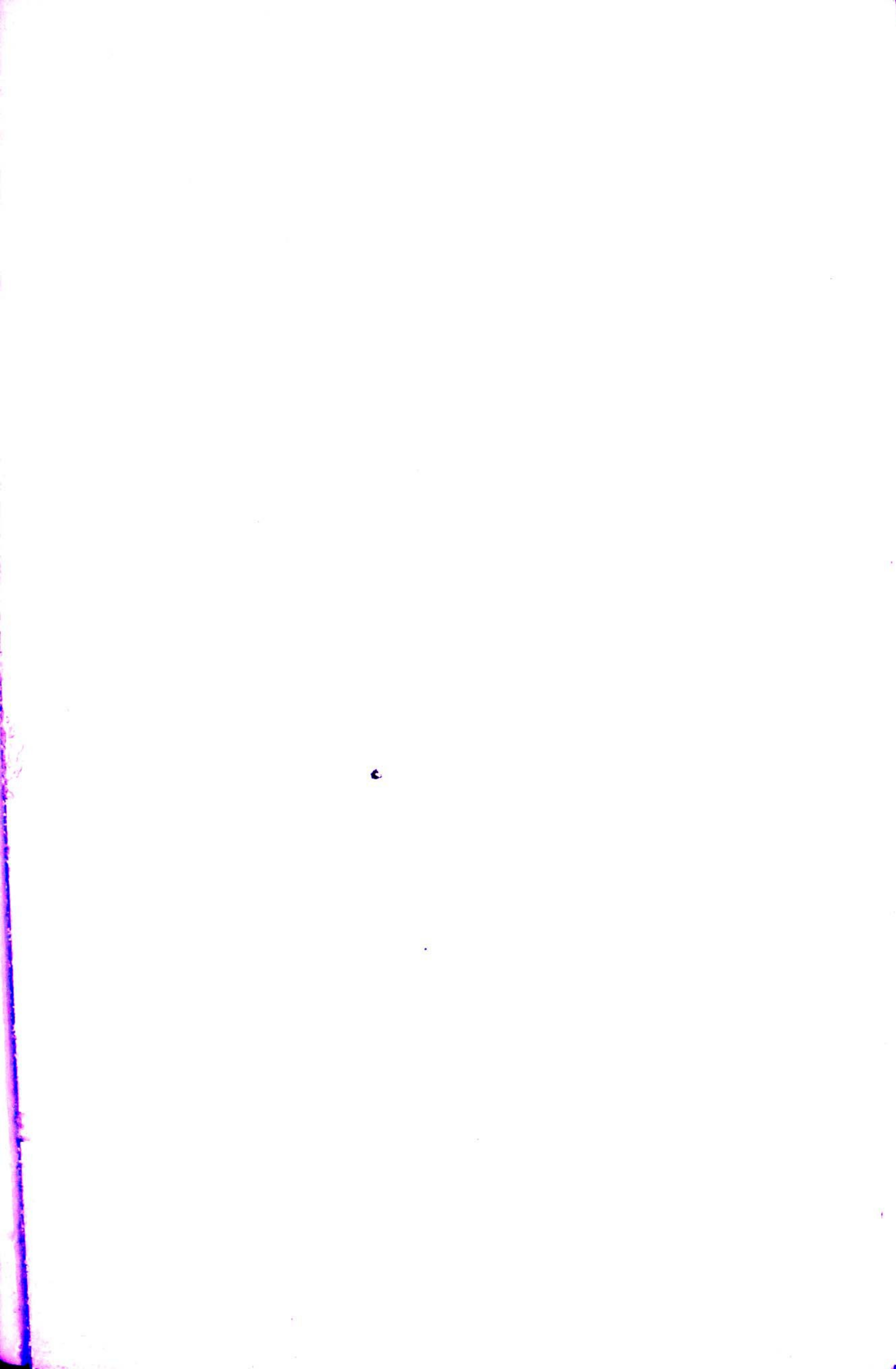
- از قطب سیم از خاتمه، سیاست مدنی که عبارت از حکم و
معدلت کردن است در بلدان و ولایات و اجتماعات، و آنرا حکمت
مدنی خوانند. و آن مشتمل است بر سه مقدمه و سه باب ۱۵۷
- مقدمه اول در فضیلت پادشاهی ۱۵۷
- مقدمه دوم در آنکه پادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرز
از معاصی نمودن اولی است از دیگران ۱۶۰
- مقدمه سیم در آنکه پادشاه بنسبت با جسد عالم، چون دل است
بنسبت با جسد انسان ۱۶۱
- باب اول در ارکان و قواعد سیاست، و پادشاهی و آن سه رکن است: ۱۶۳
- رکن اول در معرفت رعایا، و حفظ و حراست ایشان، و آن پنج فصل است
فصل اول در آنکه حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجب است ۱۶۳
- فصل دوم در نصب کردن وزیر و نایب و فرستادن نواب و عمال
بنواحی و اطراف ۱۶۵
- فصل سیم در شناختن پادشاه مراتب هر کس را ۱۶۶
- فصل چهارم در ثبات پادشاه در عزل عمال ۱۶۷
- فصل پنجم در ثبات پادشاه در استماع اخبار سار ۱۶۷
- رکن دوم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه
در تنبیه رعایا بر احکام سیاست، و آن مشتمل است بر چهار فصل: ۱۶۸
- فصل اول در سیاست و فایده آن و کیفیت و کمیت آن و آدابی

- ۱۶۸ که بملوك تعلق دارد
- ۱۷۰ فصل دوم در حکم غیبت خدم از خدمت پادشاه
- ۱۷۱ فصل سیم در حکم جریمه خدم
- ۱۷۳ فصل چهارم در کیفیت اجراء حدود و عقوبات و کمیّت آن
- رکن سیم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در کیفیت تألف رعیت بچود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و آن مشتمل است
- ۱۷۴ بر شش فصل:
- فصل اول در آنکه پادشاه را جود و سخا و مروّت و کرم اخلاق،
- ۱۷۴ عظیم در خورست
- ۱۷۵ فصل دوم در معنی جود و سماحت و سخا و انواع عطاء پادشاه
- ۱۷۶ فصل سیم در آنکه انعام پادشاه باید که عام باشد مردوستانرا و دشمنانرا
- ۱۷۷ فصل چهارم در تواضع پادشاه
- ۱۷۹ فصل پنجم در کیفیت و کمیّت تواضع پادشاه
- فصل ششم در وجوب تواضع پادشاه با اصحاب دین و ارباب علوم و
- ۱۸۰ مراتب ایشان در آن
- باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه، در شرایط پادشاهی و
- امارت و آن مشتمل است بر سه رکن
- رکن اول در حرص نمودن باصابت رأی بمشورت و آن بر سه فصل
- ۱۸۱ مشتمل است:
- ۱۸۱ فصل اول در وجوب تأمل پادشاه در عواقب، و لزوم مشاورت
- ۱۸۳ فصل دوم در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن
- فصل سیم در حکم رایی که خاطر پادشاه بدان قرار گرفته باشد، و در آن
- ۱۸۳ صفتی مذموم، یا محمود بود
- رکن دوم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه، در ایثار رنج و مشقت
- ۱۸۴ بر تنعم و راحت، و آن مشتمل است بر سه فصل:
- ۱۸۴ فصل اول در آنکه مطالب جسم بی تحمل مشاق عظام، صورت نبندد
- فصل دوم در آنکه اختیار رنج خود بجهت راحت رعیت
- ۱۸۵ سبب درازی عمرست
- ۱۸۶ فصل سیم در آنکه ترفیه رعایا سبب درازی عمرست بحقیقت

- رکن سیم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم
از خاتمه، در گزاردن کارها بر وجه دیانت و شریعت و آن
مشمول بر دو فصلست:
- ۱۸۷ فصل اول در بیان قاعده شریف که مبنی ثبات دولت و ملك
است، اعنی در بیان آنکه جمع میان ملك و شرع ممکن است
- ۱۸۷ فصل دوم در نیت پادشاه، در تحصیل اسباب و آلات،
بل که در تمامت حرکات و سکنات
- ۱۸۸

باب سیم

- از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه، در مراتب سیادت و پادشاهی
و آن مشتمل است بر چهار رکن
- ۱۹۰ رکن اول در معنی ریاست
- ۱۸۹ رکن دوم در معنی وزارت
- ۱۸۹ رکن سیم در معنی امارت و خلافت و ملك و آن مشتمل بر سه فصل است:
- ۱۸۹ فصل اول در معنی امارت
- ۱۸۹ فصل دوم در معنی خلافت
- ۱۹۰ فصل سیم در معنی ملك
- رکن چهارم در آداب بندگان با ملوك و آداب ملوك با بندگان
و آن مشتمل بر دو فصل است و خاتمه
- ۱۹۱ فصل اول در آداب بندگان ملوك، با ملوك و آن ده ادب است
- ۱۹۱ فصل دوم در بقیة اخلاق ملوك، با بندگان
- ۱۹۶ خاتمه در حکایتی چند از عدل ملوك اسلام و غیر ملوك از ایشان،
و حسن معامله ایشان، با رعیت و غیر رعیت، چون بنده و
خدمت کار، و امثال ایشان که مطالعه آن محرّض خواننده باشد
باقتداء بایشان



بسم الله الرحمن الرحيم

قطب سیم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج

در حکمت عملی که منحصر است در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و آن چهار قاعده است.

قاعده اول

در مقدمات و آن چهار فصل است.

فصل اول

بدان که آفریدگار عالم جلّت قدرته آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است حنانك از مباحث گذشته معلوم شده است که ارواح بشری جواهری مجرداند از جسم و جسمانی، که تعلق ایشان به بدن تعلق تدبّر و تصرف است؛ و آفریدگار جلّ جلاله او را قوتها داده است که به واسطه آن قوتها امور طبیعی و حیوانی و نفسانی بر وجه مصلحت خود حاصل می کند، و تحصیل جمله آن امور بر امر غذا موقوف است و تحصیل غذا جز از خارج بدن میسر نگردد.

پس آفریدگار جلّ و علا از بهر آدمی چیزهایی آفرید که در بقای شخص، آدمی بدان محتاج است از ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مأوی و امثال آن؛ و همچنین چیزهایی که در بقای نوع^۱ بدان محتاج است از منکوح و مایتوقف علیه.

و باری عزّ شانه در هر چیز که آدمی در بقای شخص که بقای نوع^۱ بدان احتیاج دارد. لذتی و دیعت نهاد تا آدمی از بهر آن لذت تحمل مشقتی که در تحصیل آن چیز باشد به آسانی بکند تا آن مصلحت حاصل شود و این از جمله کرامت آفریدگار است در حقّ بنی آدم. پس معلوم شد که آفریدگار آدمی را در فطرت حاکم آفریده است هم بر نفس خود و هم بر خارج از نفس خود.

فصل دوم

بدان که آنچه آدمی محتاج است در بقای شخص یا نوع انسانی بر دو قسم است: بی مباحات که هنوز به هیچ کس مختص نشده است چون آب و گیاه و هیزم و صید بر و صید بحر و هرچه بدین ماند، و یکی آنچه بیعضی اشخاص مختص شده باشد. اما در مباحات هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جمله خلق بنسبت با آن متساوی اند چنانکه پیغمبر فرمود علیه السلام: *الْأَنْسُ مُشْتَرِكُونَ فِي الْمَاءِ وَالْكَلَاءِ*^۲. و اما آنچه بیعضی اشخاص مختص شده باشد، منازعت و مخاصمت در آن خواهد بود؛ زیرا که چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد شد و هرچه مطلوب يك شخص بود، از ضروریات در بقای شخص و نوع مطلوب^۳ باقی اشخاص باشد، پس هر يك به طبع خواهان آن مطلوب باشند که دردست دیگریست بر وجهی که آنرا از او بستانند، و از آنچه دردست اوست بآن دیگر ندهد و این معنی موجب آن بود که اگر وازعی^۴ و مانعی حسّی یا شرعی یا عقلی نباشد، آن چیز را بتعدی از آن کس بستانند. و از اینجاست که گفته اند:

الظُّلْمُ مِنْ شَيْمِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجَدَّ ذَاعِفَةٌ فَلِعَلَّةٍ لَا يَظْلَمُ^۵

و چون این مقدمه معلوم شد، معلوم شود که ناچار میان خلق مانعی و وازعی بیاید، تا ظلم و تعدی از میان خلق برخیزد، یا کم گردد تا نظام عالم باقی ماند.

فصل سیم

بدان که از مباحث گذشته معلوم شد که ارواح بشری بر سه قسم اند: یکی ارواح خیره و آن کسانی باشند که افعال و اخلاق ایشان بر وفق مصلحت علم و مصلحت شخص ایشان باشد. و یکی ارواح شریره که افعال و اخلاق ایشان بر ضدّ

مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان باشد.

و یکی ارواح مقتصده که میان این دو مرتبه افتاده اند؛ گاه افعال و اخلاق ایشان ملایم عالم و مصلحت ایشان باشد و گاه افعال و اخلاق ایشان منافی و مضاد مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد. چنانکه باری عز شأنه در قرآن مجید یاد کرده است و فرموده: *خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا*.

و خدای تعالی این هر سه قسم را هم هوا و شهوت داده است و هم عقل و کفایت؛ هرگاه که عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود، قسم اول باشد؛ و هرگاه که هوا و شهوت بر عقل و کفایت غالب شود، قسم دوم باشد، و هرگاه که شخصی باشد که در او گاه این غالب آید بر آن، و گاه آن غالب آید برین، او از قسم سیم باشد. و معلوم است که قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بسنده باشد، و قسم دوم را البته وازع حسی بیاید؛ و قسم سیم را گاه وازع شرعی و عقلی بسنده باشد و گاه وازع حسی در خور،^۶ تا مصلحت کلی و جزوی عالم و از آن شخص بنظام باشد.

فصل چهارم

بدان که مانع حسی یا سلطان و اعوان سلطان باشند، یا غیر سلطان و اعوان او نشاید که غیر ایشان باشد، زیرا که جمله خلق در آن وازع حسی مشترك باشند از آن جهت که هر یکی وازع نفس خویش باشد، و این سبب مقاتلت و مخاصمت شود، و آن سبب فنای خلق، و بدان سبب نظام عالم مختل گردد و مصالح فوت شود. پس معلوم شد که نظام عالم صورت نیندد بی آنکه در میان خلق سلطانی باشد که مظلومان بجناب او پناه آورند، چنانکه در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است که: *السُّلْطَانُ ظِلٌّ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ*^۸. و بدان که سلطان را از بهر آن بسایه مانند کرد، که حرارت و سوزش ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت و تابش آفتاب است بل که عظیم تر از حرارت و تبش^۹ آتش است. و از این است که چون مظلومی از دست ظالمی متعدی روی بگریز آرد، و آتشی پیش آید، پای در آتش نهد و باک نخورد. و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی قوی تر است از حرارت آفتاب، پس آنچنانکه مرد در گرمای گرم از پیش آفتاب بگریزد و روی بسایه آرد، تا آن حرارت از او زایل گردد، همچنان گرمزده ظلم، چون روی بجناب پادشاه آرد، از تبش آن حرارت به واسطه عدل و انصاف پادشاه، خلاص یابد.

پس معلوم شد که نظام عالم بر سلطان موقوف است و باید که حکم آن سلطان بر همگان نافذ باشد تا نظام عالم باقی ماند.

پس حکم حاکم یا بر نفس خود باشد، یا بر غیر خود و آن غیر یا اهل خانه او باشد، یا اهل شهر و ولایت او. پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد یکی بر نفس خود، و آن را «سیاست بدنی» و «حکمت خلقی» خوانند که علم تهذیب اخلاق متکفل بیان آنست. و دوم سیاست بر اهل خویش و آن را «سیاست منزلی و حکمت منزلی» خوانند. و سیم بر اهل شهر و ولایت او، و آنرا «سیاست مدنی» خوانند.

و حاکم باید که حکم کردن از احکم الحاکمین که آفریدگار است بیاموزد چنانکه پیش از این معلوم شد که آفرینش افلاک و عناصر و خلق انسان و بقیت حیوان بر وجه تعدلت کرده است. چه آفتاب را در فلك چهارم نهاد که میان افلاک سبعة است تا اگر دورتر بودی، حرارت آفتاب بر روی زمین بر وجه مصلحت نبودی، بل که نضج^۱ میوها و آنچه بنضج محتاج است حاصل نشدی و اگر نزدیک تر بودی، نبات و حیوان نبودی، بل که همه سوخته شدی؛ پس تعدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد، تا حرارت او باعتدال باین عالم سفلی می‌رسد. و همچنین در فلك البروج، برجی گرم و برجی سرد آفرید تا حرارت و برودت مجاورت یکدیگر به حال اعتدال بازآیند. و عناصر اربعة را چنان آفرید که دو عنصر گرم و دوسرد و دو خشک و دو تر. و چون این چهار بهم مجتمع شوند، حرارت دو، با برودت دو دیگر، و یبوست^۲ دو با رطوبت دو دیگر معتدل گردد. همچنین باید که حاکم افعال و اخلاق او بر وجه اعتدال باشد تا مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم بر وجه انتظام باقی ماند.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- امیره دباج، که مؤلف کتاب را به نام او کرده است یکی از امرای مشهور گیلان است که امارت او به دست سلطان محمد خدابنده اولجاتیو به پایان رسیده است. برای توضیح بیشتر رجوع شود به حبیب السیر ج ۲ ص ۱۹۳-۱۹۴ و نیز نسب او را علامه قطب الدین در همین کتاب (دره التاج) به این ترتیب بیان می کند:
اگر از طهارت نسبش پرسى در تواریخ سلاطین مازندران نگر که تا به آدم علیه السلام همه ملوک و انبیا بوده اند به این ترتیب: «دباج بن فیلساه بن رستم بن دوباج بن خیلوبن شرف الدوله بن سلطان شاه بن دباج بن اوکن بن جیحون بن فنا خسرو بن ابی نصر بن فنا خسرو بن ابی شجاع بن اوکن [فنا خسرو بن اوکن بن] دوباج بن حبسی بن خالوبن سپرسان بن اسحق بن سلم بن قابوس بن تورج بن حشش بن شهریران بن فیروز بن بلاس بن نرسی بن هرمزین اردشیر بن فیروز بن نرسی بن گودرز بن ویجن بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بن اشک بن [اشک بن] دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کی پشین بن کیقباد بن کیومرث بن کی گشتاسب بن حاسر بن عوض بن جم بن جمشید بن کاووس بن مصعب بن فروال بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن امیم بن لاودین ارم بن سام بن نوح بن برهم [بن] لکم بن منوشلح بن اخنوخ و هوادریس النبی علیه السلام بن یارد بن مهابیل بن قنیان بن انوش بن شیث بن آدم (علی نبینا و) علیه السلام.» دره التاج چاپ سده ص ۱۶-۱۷
- ۲- در همه نسخ «که بقای نوع» در لطایف الحکمة «یا بقای نوع» آمده و ظاهراً صحیح تر است. ص ۱۶۲
- ۳- در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۶ این حدیث به این صورت است: المسلمون شرکاء فی ثلاثه: فی الکلاء و الماء و النار.
- ۴- وازع = بازدارنده - پادشاه یا والی که بازدارد مردم را از محارم و آنچه خدای تعالی حرام کرده است. نفیسی
- ۵- شرح دیوان منتبى (بر فوقی) ج ۴ ص ۲۵۳.
- ۶- آیه ۱۰۲ توبه (۹)
- آمیختند کاری نیک خویش با کاری بدی بی سامان خویش. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۷۹
- ۷- ب - ج: در خور بود
- ۸- سلطان عادل سایه است که خدای تعالی بداده است در زمین که به آن سایه شود هر مظلومی، هم چنان که از رنج گرما با سایه شوند آن کسانی که گرما یابند، مظلومان با در پادشاه شوند.
- سلطان را می فرماید که دریابد مظلومان را ورعیت را، ورعیت را می فرماید که رنج وجود ظالمان، سلطان عادل را معلوم کنید. ترجمه شهاب الاخبار حدیث شماره ۲۴۸ ص ۴۰
- ۹- تبش = بفتح اول و کسر ثانی بر وزن کشش. گرما و گرمی را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و برتو باشد. برهان قاطع
- ۱۰- نُضج = رسیدن و بخته شدن. منتهی الارب
- ۱۱- بیوست (بالضم) = خشکی. منتهی الارب

قاعدہ دوم از قطب سیم از خاتمہ

در سیاست بدنی کہ عبارت از تہذیب اخلاق است و آن مشتمل است بر دو فصل، و تذکرہ مشتمل بر آنچه در فصول دہ گانہ مذکور است و غیر آن بسیاقتی دیگر.

فصل اول

بدان کہ عاقل باید کہ افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد. و این بہ آن باشد کہ ہر فعل کہ مستحسن باشد در مباشرت آن فعل مسارعت نماید چنانکہ فرمود: وسارعوا الی مغفرۃ الی ربکم! و جای دیگر فرمود و استبقوا الخیرات! و ہر فعلی کہ مستقبیح باشد از آن اجتناب و احتراز کند. و همچنان ہر خلقی کہ مستحسن باشد چنان کند کہ آن خلق او را ملکہ شود چون حلم و انصاف و سخا و مروّت و امثال آن. و ہر خلقی کہ مستقبیح باشد از خود دور کند و چنان سازد کہ بقدر امکان ضد آن خلق، در وی ثابت شود. چہ ہر گاہ کہ چنین کند، علم او خود بروجہ معدلت باشد و مصلحت شخصی او و مصلحت عامہ عالم کہ بدو تعلق دارد، حاصل.

فصل دوم

بدان که حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است:

قسم اول آن است که حسن و قبح آن افعال و اخلاق ظاهر باشد، چون حسن علم و قبح جهل، و حسن عدل و قبح ظلم، و حسن صدق و قبح کذب ضار؛ چه هر کس بداند که علم و عدل و صدق نافع حسن است، و جهل و ظلم و کذب ضار، قبح است.

قسم دوم آن است که حسن و قبح ایشان ظاهر نبود لکن عاقل متمکن باشد از دانستن حسن و قبح ایشان به واسطه نظر و فکر چون حسن صدق ضار، و قبح کذب نافع؛ زیرا که هر يك ازین دو مشتمل است بر وجهی از وجوه قبح و وجوه حسن چه صدق ضار از آن وجه که صدق است حسن است و از آن وجه که ضار است قبیح، و کذب نافع از آن وجه که کذب است، قبیح است و از آن وجه که نافع است حسن؛ پس عاقل چون نظر کند اگر جهت حسن راجح آید بر جهت قبح، حکم کند بحسن آن، و در مباشرت آرد؛ و اگر جهت قبح راجح باشد بر جهت حسن، بقبح آن حکم کند و از آن احتراز نماید.

قسم سیم آن است که حسن و قبح آن ظاهر نبود، و عاقل متمکن نباشد از معرفت حسن و قبح آن افعال و اخلاق بل که شرع تعریف حسن و قبح آن کند؛ چون روزه روز آخرین رمضان و قبح روز اولین شوال؛ چه این دو روز به یکدیگر متصل اند، و در ماهیت متساوی؛ ولکن چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرد و روزه روز اولین شوال حرام، معلوم شد که آن حسن است و این قبیح. و چون این مقدمه معلوم شد، بدان که هر چه شرع بدان وارد بود، آن حسن باشد، و هر چه شرع از آن منع کرده باشد، آن قبیح بود. و چیزی که عقل حکم کند بحسن آن، شرع هرگز از آن منع نکند مگر چیزی که آنرا دو جهت بود، جهت حسن و جهت قبح؛ و جهت قبح راجح بود بر جهت حسن و خفی^۲ و چون عاقل نظر کند بداند که اگر نه جهت قبح راجح بودی بر جهت حسن، شرع از آن منع نکردی؛ لاجرم معلوم شود که آن فعل قبیح است و مباشرت آن نشاید کرد، چون ملاحی.

و چون معلوم شد که هر چیز که شرع بحسن و قبح آن حکم کند، آن چیز به حقیقت حسن و قبیح باشد، پس باید که آدمی جمله افعال و اخلاق خود را از شرع مطهر حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و چیزی که غیر آن است، از خود دور کند، تا نجات دنیا و آخرت یابد ان شاء الله.

فصل سیم

بدان که افعال مکلف بحسب حکم شرع پنج قسم است: واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح.

واجب آن است که شرع ترغیب کرده باشد بآن، بتعلیق ثواب بفعلش، و ترهّب^۱ کرده باشد بترك آن بتعلیق عقاب بر ترکش.

و حرام آنکه منع کرده باشد از آن بتعلیق عقاب بفعلش، و ثواب بترکش؛ چون زنا و شرب خمر و سرقه و اشباه آن.

و مندوب آنکه ترغیب کرده باشد بفعلش بتعلیق ثواب، ولکن منع نکرده باشد از ترکش.

و مکروه بخلاف این بود، چه ترغیب کرده باشد بتعلیق ثواب بر ترکش، و منع نکرده باشد از فعلش.

و مباح آنکه نه منع کرده باشد از فعل و ترکش، و نه ترغیب بآن چون اکل و شرب نه در وقت اضطرار که آن واجب است، و نه وقت تبذیر و اسراف، که آن حرام است. و بدان که واجبات اسلام آن است که در حدیث اعرابی مذکور است چنانکه روایت کرده اند که اعرابی بنزد مصطفی آمد علیه السلام و پرسید از واجبات اسلام؛ مصطفی علیه السلام فرمود آنکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول اوست. گفت دیگر؟ فرمود: هر شبانروزی پنج بار نماز بگزاری. گفت دیگر؟ فرمود: زکوة بدهی گفت دیگر؟ فرمود: در رمضان روزه داری. گفت دیگر؟ فرمود: که حج کنی اگر توانی. گفت دیگر؟ فرمود که دیگر نیست مگر بطوع^۲ و رغبت خویش بکنی.

این جمله واجب است بر عین هر شخصی و از آن جهت آن را فرض عین خوانند. و واجبات دیگر است که آن را فرض کفایت خوانند. و فرض کفایت آن بود که جمله مکلفان بدان مخاطب باشند. و عین هیچ شخص مقصود نباشد بخطاب، بل که مقصود نفس آن فعل بود از هر که صادر شود. و چون بعضی از مکلفان آن فعل بکنند، تکلیف از همه ساقط گردد. چون نماز جنازه و تجهیز موتی^۳ غزو و جهاد. زیرا که مقصود از جهاد اعلاء^۴ کلمه اسلام است و دفع اعداء دین و قهر ایشان؛ و خون از طایفه ای حاصل شود، تکلیف از باقی ساقط گردد.

و بدان که واجبات دیگرست لکن به حقیقت آن خروج است از معاصی، چون ردّ مفسوب و ودیعت، وقتی که مالک طلب کند. و اما تعداد مندوبات و مکروهات و مباحات و محرّمات، لایق این مختصر نیست، لاجرم برین قدر اختصار افتاد.

فصل چهارم

در اخلاق

و بدان که همچنان که خلق صورت ظاهر است، خلق صورت باطن است. و خلق بر دو قسم است: یکی نیک و خوب، و دوم بد و زشت؛ و افعال مستحسن از خلق نیکو آید و مستقبح از خلق بد.

و خلق عبارتست از هیاتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که از وی صادر شود به آسانی صادر شود بی حاجت بفکرتی؛ و مبدأ جمله اخلاق چهار قوت است: قوت عقل، و قوت شهوت، و قوت غضب، و قوت عدل که از اعتدال این سه قوت حاصل می شود؛ چون قوت عقل به حال اعتدال و کمال باشد، آسان تواند فرق کردن میان صدق و کذب اقوال، و حسن و قبح افعال، و حق و باطل اعتقادات.

و چون قوت شهوت و غضب به حال اعتدال و کمال باشد، در حکم عقل و حکمت باشند، و انبعاث ایشان^۸ بحسب مقتضی عقل و حکمت باشد.

و عدل هر دو را مضبوط می دارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند و در طواعیت^۹ ایشان می باشند. و چون کمال این سه قوت بعدل رسد، نتیجه آن حسن اخلاق و افعال باشد. و اعتدال و کمال این سه قوت بدان باشد که در وسط افتند و از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم اند، دور باشند.

مثلاً از افراط قوت عقل، گریزی^{۱۰} و مکر و خدیعت زاید، و از تفریط آن بلاهت^{۱۱} و حماقت و جنون و غم^{۱۲} خیزد. و از اعتدال آن حسن تدبیر و اصابت رای و فطانت و اطلاع بر دقائق امور، و هرچه از آثار حکمت است، ظاهر گردد.

و چون قوت غضب در طرف افراط افتد از آن تهور و عجب و تکبر زاید، و چون در طرف تفریط افتد، از آن مذلت و خساست و جبن و جور و خرد نفسی پدید آید. و چون باعتدال باشد از آن شجاعت و کرم و شهامت و بزرگ نفسی و حلم و وقار و کظم غیظ و امثال آن پدید آید.

و چون قوت شهوت در طرف افراط افتد، از آن حرص و شره و شبق^{۱۳} زاید، و چون در طرف تفریط افتد از آن خمود شهوت و توابع آن پیدا آید. و چون باعتدال باشد از آن عفت و حیا و صبر و سماحت^{۱۴} و ورع^{۱۵} و تازه رویی و نزاهت و ظرافت و مساعدت خلق بر مصالح، و قلت طمع پیدا گردد.

و این چهار قوت اصل جمله اخلاق حسنه و سیئه اند. و نتیجه کمال قوت عقل، حکمت است و از آن کمال قوت غضب، شجاعت، و از آن قوت شهوت، عفت. و هر که را حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که وسط است میان ظلم و انظلام^{۱۶}، حاصل باشد، به درجه ملائکه نزدیک بود، و از مرتبه شیاطین دور، و بقدر آنکه از درجه ملائکه دور می شود، به مرتبه شیاطین نزدیک می گردد.

فصل پنجم

در فضیلت حسن خلق و مذمت سوء خلق

و ما را بر فضیلت حسن خلق براهین بسیار است:
حجت اول: حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در معرض ثنا بر پیغامبر علیه السلام فرموده است:

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^{۱۷}.

حجت دوم: مصطفی علیه السلام فرموده است: أَثْقَلُ مَا يَوْضَعُ فِي الْمِيزَانِ خُلُقٌ حَسَنٌ^{۱۸}.
حجت سیم: مردی بنزد مصطفی آمد علیه السلام و گفت دین چیست؟ گفت: نیکوخویی. باز از جانبی دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد تا از هر چهار جانب بیامد و همین پرسید. گفت نمیدانی آنچه نرنجی^{۱۹}.

حجت چهارم: مردی بنزد مصطفی آمد علیه السلام و گفت مرا وصیتی کن. گفت: از خدای بترس هر کجا که باشی. گفت: زیادت کن مرا گفت: از بس بدی نیکی کن تا آن بدی را محو کند. گفت: زیادت کن. گفت: با مردم مخالفت کن بخلق نیکو.

حجت پنجم: آورده اند که چون آفریدگار جل و علا ایمان را بیافرید، گفت: بار خدایا مرا قوی کن. او را قوی کرد بحسن خلق و سخا؛ و چون کفر را بیافرید، گفت مرا قوی کن. او را قوی کرد ببخل و بدخویی.

حجت ششم: گفتند یا رسول الله فلان زن روزبروزه می باشد، و شب به نماز مشغول، اما

بدخوست و همسایگان را می رنجاند به زبان. گفت هیچ چیز در وی نیست او از اهل دوزخ است.

حجت هفتم: فرمود علیه السلام: **سوءُ الخلقِ یفسدُ العملَ كما یفسدُ الخَلُّ العسلَ**^{۲۰}.
حجت هشتم: فرمود علیه السلام **إن أحبکم إلیّ وأقربکم مجلساً منی یومَ القیمةِ أحاسنکم أخلاقاً**^{۲۱}.

حجت نهم: پسر لقمان از پدر پرسید: کدام خصلت بهتر؟ گفت: دین. گفت: چون دو باشند؟ گفت: دین و مال. گفت: چون سه باشند؟ گفت: دین و مال و حیا. گفت: چون چهار باشند؟ گفت: دین و مال و حیا و حسن خلق. گفت: چون پنج باشند؟ گفت: دین و مال و حیا و حسن خلق و سخا. گفت: چون شش باشند؟ گفت: ای پسر هر که این پنج خلصت درو جمع باشد فهو نقی تقی ولی الله بری من الشیطان، یعنی او پاک باشد و خدا ترس و دوست خدا و از شیطان بری^{۲۲}؟

حجت دهم: فرمود علیه السلام **إنکم لئن تسعوا الخلقَ بأموالکم فسعوا ببسطِ الوجهِ وحسن الخلقِ**^{۲۳}.

و بدان که در فضیلت حسن خلق اخبار و آثار عظیم بسیارست ولکن درین قدر کفایت است.

ع

فصل ششم

در بیان آنچه در حد حسن خلق و سوء خلق گفته اند:

اول مصطفی علیه السلام فرمود: **هُوَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّن ظَلَمَكَ**^{۲۴}.

فرمود که حسن خلق آنست که بپیوندی به آن کس که از تو ببرد و بدهی به آن کس که ترا محروم کرد و چیزی به تو نداد و عفو کنی از آن کس که بر تو ظلم کرد.

دوم گفت حسن خلق، روی گشادگی و بذل مال کردن است، و رنج از دیگران باز داشتن.

سیم واسطی گفت حسن خلق آنست که مردم را خشنود داری، در وقت خوشی و ناخوشی.

چهارم علی گفت کرم الله وجهه، حسن خلق آنست که از حرام دور باشی و طلب حلال

گنی و بر عیال خود خیر را فراخ داری.
 پنجم حسن^{۲۵} منصور گوید که حسن خلق آنست که جفاء خلق در تو اثر نکند، بعد از آنکه حق را دریابی.
 و بدان که از این جنس بسیار گفته اند اما این و امثال این اشارت است به آثار حسن خلق، اما حقیقت حسن خلق آنست که در فصل چهارم یاد کرده شد.

فصل هفتم

در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر و تبدیل اند

و ما را بر این حجت‌ها بسیار است ولکن بعضی از آن را یاد کنیم.

حجت اول: مصطفی علیه السلام فرمود: حسنوا اخلاقکم^{۲۶} و اگر تغییر و تبدیل اخلاق ممکن نبودی، امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی.

حجت دوم آن است که تغییر اخلاق بهایم ممکن است، زیرا که صید وحش را انیس می توان کرد، و سگ گرسنه را که خلق او طعام خوردن است، چنان می توان کرد که چون صید را بگیرد، نخورد. و اسب شمس^{۲۷} را رام می توان کردن، و این تغییر و تبدیل اخلاق ایشان است؛ پس اخلاق آدمی اولیتر که قابل تغییر باشند^{۲۸}؛ و بعضی گفته اند تغییر اخلاق ممکن نبود، زیرا که خلق صورت ظاهر است، و خلق صورت باطن؛ و چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و تبدیل نیست، چه دراز را کوتاه نتوان کرد، و نه کوتاه را دراز، صورت باطن نیز قابل تغییر و تبدیل نباشد^{۲۹}. و جواب این شبهت آنست که ازاله قوای باطن که شهوت و غضب است مثلاً ممکن نگردد، زیرا که آن قوتها از برای مصالح ضروری آفریده اند چه اگر شهوت طعام منقطع گردد، آدمی هلاک شود، و اگر شهوت وقاع^{۳۰} به کلی منقطع گردد، نسل، و به عاقبت نوع آدمی نماند. و اگر قوت غضب به کلی منقطع گردد، آدمی دفع مودی و مهلك از خود نتواند کرد، و هلاک گردد. و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفریط که هر دو به مثبت مرض اند، بحد اعتدال توان آوردن، همچنانکه مزاج منحرف از حد اعتدال به طرف افراط یا تفریط بحد اعتدال باز می توان آوردن، بمعالجت. و همچنین آن قوتها را از انحراف به طرف افراط و تفریط، بحد اعتدال باز توان آورد.

و مراد ما بتغییر اخلاق و تبدیل این قدر بیش نیست. و چون این مقدمه معلوم شد بدان

که مراتب آدمی چهار است:

مرتبۀ اول آنکه عاقل باشد و فرق میان حق و باطل و جمیل و قبیح تواند کرد. و شهوت او را بر متابعت لذتها حمل نکرده باشد، بل که خالی بود از اعتقادات باطل و اعتیادات بد. این چنین کس را لباس نیکو به آسانی توان پوشاند.

مرتبۀ دوم آنکه فرق کند میان حق و باطل و نیک و بد، ولیکن عادت نکرده باشد بعمل نیک، بل که به اعمال بد عادت کرده باشد. و این کس را معالجه دشوارتر باشد از اول؛ زیرا که نقش بد قبول کرده است و تا آن نقش بد از وی نسترنند، قابل نقش نیک نخواهد بود؛ چون لوحی که بر آن نقشی بد بود چه تا آن را از وی پاک نکنند نقشی دیگر در وی نتوان نشانند.

مرتبۀ سیم آنکه حال او چون حال دوم باشد لکن پندارد که آن افعال بدنیک است و معالجه این صعب ترست از دوم بل که نزدیک بود بدانکه ممتنع باشد زیرا که ازاله این اعتقاد و این نقش افعال بد از وی بیاید کردن، لکن آن اعتقاد مانع او باشد از ازاله آن اخلاق، خلاف آنکه در مرتبۀ دوم است.

مرتبۀ چهارم آنکه حال او چون حال سیم باشد ولیکن آن اعتقاد بد او را راسخ شده باشد، تا^{۳۱} بقتل و ظلم و شرّ و فساد مباهات کند و پندارد که او را قدر مرتفع گردد و فضیلت او زیادت می شود و این یکی را معالجت کردن^{۳۲} ممتنع باشد.

فصل هشتم

در طریقه تهذیب اخلاق

بدان که نفوس بشری در اصل فطرت از دنس^{۳۳} اخلاق سیئه پاک افتاده اند و تدنس^{۳۴} به اخلاق رذیله به واسطه مجاورت و مخالفت باشد چنانکه در الفاظ نبوی آمده است که: كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ حَتّٰى يَكُوْنَ اَبَوًا هُمَا الْاَلْدَانُ يَهُودَانِهٖ وَيَنْصَرَانِهٖ وَيَمَجْسَانِهٖ^{۳۵}. و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که فرزندان نصرانی چون مسلمان پرورد، مسلمان بود. و همان فرزندان چون نصرانی پرورد، نصرانی بود. و همچنین در باقی اعتقادات؛ چه پرورده مبتدع^{۳۵}، مبتدع باشد و پرورده سنی، سنی؛ و همچنین در صنایع، مربی، تبع مربی باشد.

و از اینجا معلوم می شود که اخلاق رذیله و جمیله، باشد که مکتسب بود، و باشد که

غیرمکتسب بود، بل که به محض موهبت بود از جناب حق جل و علا چنانکه انبیاء علیهم السلام اخلاق ایشان حسنه باشد به محض جود^{۳۶} از جناب واجب الوجود. و چون این مقدمه معلوم شد، گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد که آن خلق را کسب کند، طریق اکتساب آن بر دو وجه باشد.

وجه اول آنکه ببیند کسی را که آن خلق داشته باشد، و با وی مخالطت و مجالست کند، تا به واسطه آن مخالطت و مجالست، آن خلق او را حاصل شود و راسخ گردد. مثلاً چون کسی خواهد که خود را جواد و سخی کند با صاحب جودی مخالطت کند تا جود از وی اکتساب کند زیرا که معلوم شد که مخالطت و مجالست را در اخلاق تأثیری عظیم است، و از اینجاست که گفته اند:

عن المرء لا تسئل و سئل عن قرینه و کُلُّ قَرِينٍ بِالمقارِنِ مُقتَدی^{۳۷}

وجه دوم آن است که مباشرت اثر آن خلق بتکلف بسیار بکند تا مباشرت آن اثر او را آسان شود، و آنگاه بدان انجامد که آن مباشرت و آن اثر محبوب او گردد. و چون چنین شود آن خلق او گردد. مثلاً چون خواهد که خلق جود و سخا در خود حاصل و راسخ کند، بذل مال را مباشرت می کند باری، و دو، و ده، و همچنین تا چندانکه بذل بر وی آسان شود. و بعد از آن چندان بذل مال کند که بذل در وی شیرین شود، و چون چنین کند، خلق جود او را ظاهر گردد.

و همچنان در افعال جوارح. مثلاً چون خواهد که نماز کردن او را خلق شود یا با نمازکنان مصاحبت کند، یادر نماز کردن چندان جهد کند که نماز کردن بر وی آسان شود، و آنگاه چندان نماز کند، که نماز کردن در دل وی شیرین شود چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام: و جعلت قرء عینی فی الصلوة^{۳۸}.

اینست طریق اکتساب اخلاق حسنه در افعال جوارح ظاهره و باطنه.

فصل نهم

در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق

بدان که انتقال از ضد بضع دفعه در غایت دشواری باشد، پس باید که انتقال از خلق بد بخلق نیک، بتدریج باشد، تا آسان بود. و بیان این سخن آنست که اگر کسی را حب جاه، خلق باشد و خواهد که آن را از خود زایل کند، اگر بیکبارگی از جاه برخیزد، او را دشوار

آید و بدان انجامد که باز بر سر آن رود. پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجانبی دیگر کمتر از آن نقل کند و در آن مدتی بپاشد، و آنگاه به کمتر از آن نقل کند و همچنان تا حبّ جاه بیکبارگی از خاطر او زایل گردد. و همچنان اگر کسی خواهد که خلق تهجد یعنی نماز کردن شب از بهر خود حاصل کند اگر از اول شروع کند، و همه شب یا بیشتر شب نماز کند، بر وی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب بیکبارگی ترک کند، پس طریق آن باشد که مدتی هر شب دو رکعت نماز کند، و بعد از مدتی تا چهار رکعت کند، و همچنین در هر مدتی چیزی زیادت می کند تا انتقال از درجه اول به درجه دوم کند؛ و چون درجه دوم خلق شود، به درجه سیم نقل کند و چون درجه سیم خلق گردید، به درجه چهارم نقل کند. پس همواره بر خود بیش از یک درجه زیادت نکرده باشد و این آسان بود. و اما انتقال از درجه اول که دو رکعت است بهزار رکعت، در غایت صعوبت باشد، و موجب ترک شود و هم برین قیاس در جمله اخلاق به کار دارد تا اخلاق به آسانی نیکو گردد.

فصل دهم

در اخلاق محموده و مذمومه

خلق اول: کم خوردن محمود است و بسیار نخوردن، مذموم؛ زیرا که چون بسیار خورد، بخارات بسیار از معده به دماغ بررود و از آن بلاد^{۳۹} خیزد. و فکرت مشوش شود، و فهم و ادراک کم گردد، و دل کور شود، و از عبادت و معارف الهی باز ماند. و فطانت و استبصار به حقایق چیزها خلل یابد، و لذت ذکر و مناجات حق درنیابد، و خواب که برادر مرگ است، چنانکه فرمود علیه السلام که: النّومُ أحوال الموت^{۴۰}، مستولی گردد.

و بدان که در فضیلت قلت اکل اخبار و آثار بسیار آمده است، و در منع از بسیار خوردن مبالغت نموده، و مراد شارع از این مبالغه آنست که چون نظر به میل طبع کند، خواهد که بسیار خورد، و چون به جانب شرع کند، خواهد که از خوردن کم کند، تا میان میل طبع، و منع شرع تمانعی^{۴۱} پدید آید، و خوردن به اعتدال باشد، نه چنان گرسنگی کشد که متالم گردد و ضعیف شود، و نه چنان سیر شود که معده گران گردد، و آن مفاسد که گفته شد ظاهر شود بل که خوردن بحد اعتدال بود نه بحد افراط و نه بحد تفریط. و مراد ما از کم خوردن این قدر است.

خلق دوم: شهوت جماع بر حد اعتدال محمود است، و میل به جانب افراط مذموم؛ و گفته اند که مراد از قوله تعالی رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ^{۲۲}، قوت و غلبه شهوت جماع است. و مراد از قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ^{۲۳}، هو قیام الذکر باللیل. ابن عباس رضی الله عنهما چنین تفسیر کرده است، و گفته اند: إِذَا قَامَ ذَكَرُ الْمَرْءِ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ، و از اینجاست که فرمود علیه السلام مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْصَنَ ثُلُثِي دِينِهِ إِلَّا فَلَيْتُقِرَّ اللَّهُ فِي الثُّلُثِ الْبَاقِي^{۲۴}.

و چون شهوت فرج بحد افراط بود عشق و فساد و متابعت نامحرم و قلت حیا حاصل گردد، و چون بحد تفریط بود، سبب انقطاع نسل گردد.

خلق سیم: چشم فرو داشتن، و از نگریستن به نامحرم پرهیز کردن، چنانکه حق تعالی فرمود: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ^{۲۵}، و فرمود وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِيَتَفَتَّحُوا فِيهَا^{۲۶}، و مصطفی علیه السلام فرمود: العینان تزنیان و زناهما النظر، و الیدان تزنیان و زناهما البطش و الرجلان تزنیان و زناهما المشی و القلب یهم بالامر و الفرج یصدقہ او یکذبه^{۲۷}. فرمود که زنا چشم، بنامحرم نگریستن است، و زنا دست، بنامحرم دست دراز کردن است، و زنا پا، بر نامحرم رفتن است، و دل خواهد، و لکن فرج تصدیق او کند یا تکذیب.

و قال النبی یا علی لا تتبع النظرة النظرة فإن لك الأولى وليست لك الآخرة^{۲۸}. چه شاید که به سبب آن در محذوری افتد که مروت او به آن زایل شود و قال الشاعر:

وَكُنْتَ إِذَا أَرَسَلْتَ طَرْفَكَ رَائِدًا لِقَلْبِكَ يَوْمًا اتَّعَبْتُكَ الْمَنَاظِرُ^{۲۹}
رَأَيْتَ الَّذِي لَا كُلُّهُ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ وَلَا عَن بَعْضِهِ أَنْتَ صَابِرُ^{۳۰}

و قال علی بن الحسین رضی الله عنهما: كُلُّ الْعُيُونِ سَاهِرَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا ثَلَاثٌ. عَيْنُ سَهَّرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ عَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ عَيْنٌ فَاضَتْ عَنْ خَشْيَةِ اللَّهِ^{۳۱}.
و بدان که احتراز کردن از نظر بروی امرد بشهوت، اولی است از احتراز کردن بروی زن، از جهت آنکه اگر العیاذ بالله میلی بزنا نامحرم بشود، ممکن شود تحصیل حظ خود به طریق حلال، که نکاح است بخلاف غلام. و بدان که فضیلت ترک جماع حرام کردن عظیم تر است از ترک طعام حرام خوردن، زیرا که این شهوت بر آدمی قویتر از دیگر شهوتهاست و دفع کردن آن وقت هیجان، دشوارتر، لکن چون مقتضای این شهوت قبیح

است و حیا و ذم مردم مانع می شود از صبر ناکردن بر آن، و ترك کردن آن از ترس خدای، موجب ثواب بیشتر باشد.

خلق چهارم: سخن گفتن: باید سخنی که در آن فایده ای نباشد نگوید، چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود که: **مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْعَرَبِ تَرْكُهُ مَا^{۵۲} لَا يَعْنِيهِ^{۵۳} أَي مَالَا يَهْمُهُ** چه هر سخن که او را از آن سودی نباشد، آن سخن او را زیان کار بود. زیرا که اگرچه آن سخن در نفس خود او را زیان نکند، اما چیزهای بسیار بر او فوت کند، چه در آن زمان اگر فکر کردی در آلاء^{۵۴} و نعماء حق عز و علا، او را معرفت حق و صفات او از قدرت و ارادت و غیر آن حاصل شدی، و اگر ذکری گفتی بدل یا به زبان، او را ثواب آن هم حاصل شدی، و فوت شدن سود، عین زیان باشد.

و بدان که هر کس بسیار گوید از غلطی و کذبی و فحشی خالی نماند. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: **كَفَى بِكَ اثْمًا أَنْ لَا تَزَالَ مَخَاصِمًا^{۵۵} وَ كَفَى بِكَ كِذْبًا أَنْ لَا تَزَالَ مَحْدَثًا^{۵۶} فِي غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**. و قال صلی الله علیه وسلم: **الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِيرْتَ فِي وَثَاقِهِ^{۵۷}**. و قال علی رضی الله عنه: **بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ يَكُونُ الْهَيْبَةُ^{۵۸}**. و قال اذا تمّ العقلُ نَقَصَ الْكَلَامُ^{۵۹}. و گفته اند که چون یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد خاموشی پیش گرفت گفتند: سخن نمی گویی؟ گفت: **الْكَلَامُ صَيَّرَنِي فِي بَطْنِ الْحَوْتِ^{۶۰}**. قال عمرو بن عاص: **الْكَلَامُ كَالدَّوَاءِ إِنْ أَقَلَّتْ مِنْهُ نَفْعَكَ وَانْ أَكْثَرَتْ مِنْهُ قَتَلَكَ^{۶۱}**. و قال ابوبکر بن العباس: **چهار مَلِك از ملوك ملك فارس و ملك روم و ملك هند و ملك صين^{۶۲}**، با تباعد ایشان در مکان و زمان و ادیان، چهار کلمه گفته اند که گویا آن چهار را از يك کمان انداخته اند.

یکی گفت من بر گفتن آنچه نگفته ام، قادرترم از من برد آنچه گفته ام. دیگری گفت کلمه را چون گفتم مرا در ملك خود آورد، و چون نگفته ام، من مالکم بر آن.

دیگری گفت من پشیمان نمی شوم به آنچه نگفته ام، و پشیمان می شوم به آنچه گفته ام. دیگری گفت عجب می دارم از کسی که کلمه ای بگوید که اگر با او برگردانند، زیانش دارد، و اگر با او برنگردانند، سودش ندارد.

حکایت: آورده اند که پیش اوزاعی^{۶۳} جماعتی محادثه می کردند، در میان ایشان اعرابی

بود از بنی علیم^{۶۰} بن جناب و سخن نمی گفت. او را گفتند که به حق آنکه شما را خرس^{۶۰/۱} العرب خوانند، یعنی اخرسان عرب که حدیثی نکنی و سخنی نگویی، گفت: حظّ مرد در گوش اوست، و حظّی که در زبان اوست از آن غیر اوست. اوزاعی گفت: لقد حدثکم واحسن. یعنی حدیث کرد با شما و نیکو کرد.

حکایت: آورده اند که جوانی احنف بن قیس^{۶۰/۲} را گفت: بِمَ سَدَّتْ قَوْمَكَ؟ به چه سرور قوم خود شدی؟ فوالله لست باصبحهم و جها ولا باشرفهم نسباً ولا باكرمهم كفاً. که بخدای که تو نه صبیح^{۶۰} وجه تری ازیشان، و نه شریف نسب تر، و نه کریم کف تر. فقال: بماليسَ فيكَ يا بُنِي. یعنی بآنچه در تو نیست ای پسرک. فقال: ماهو؟ گفت: آن چیست؟ گفت: ترکی ما لا یعنی من امر غیري كما عناك من امری ما لا یعنیك. یعنی بترك کردن من آنچه مهم من نباشد از امر غیر من چنانکه در رنج آورد از امر من آنچه مهم تو نبود. و این معنی بسخن گفتن مخصوص نیست بل که هر فعل عبث یعنی فعلی که در آن فایده ای نباشد چنین باشد.

آورده اند که در مصر حاکمی بود مشهور، عاقل، صاحب کفایت به منابتی^{۶۷} که نخواستی که ازو چیزی صادر شود که عبث باشد، روزی درجی^{۶۸} کاغذ پیش او نهاده بود آن درج را برداشت و انگشت در وی کرد تا از جانب درج دراز شد و این در حال غفلت او بود، چون با خود آمد، اندیشید که این ساعت مردم گویند، این حرکت عبث بود. در حال گفت هیچ می دانید که من چرا چنین کردم؟ با خود گفتم بینم که برین شکل مناره نیکو آید تا^{۶۹} موزن از بیرون بسر مناره رود؟ حاضران گفتند چرا نیکو نیاید. در حال بفرمود تا جامعی بنا کردند و به آن شکل مناره ای بساختند و موزن از بیرون بر مناره می رفت^{۷۰}.

و سخنی که در آن فایده ای باشد. باید که به قدر حاجت گوید نه زیادت، چه زیادت، از قسم عبث افتد مگر آن که زیادت تأکید مقصود باشد. چنانکه فرمود: تِلْكَ عَسْرَةٌ كَامِلَةٌ^{۷۱}. و فرمود لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^{۷۲}.

فی الجملة باید که زیادت مفید مقصودی بود والا عبث باشد.

خلق پنجم ترك مرا^{۷۳} و جدال و خصام^{۷۴}.

قال بعض الحكماء: المرء يفسد الصداقة القديمة ويحلل العقدة الوثيقة، و اقل ما فيه

المغالبة، والمغالبة أسس^{۷۵} اسباب القطیعة^{۷۶}. میرا آن بود که بر سخن کسی اعتراضی کند، یا خلل یا خطایی در سخن وی پیدا گرداند، تا او خوار شود و خود بزرگوار گردد. و جدال آن بود که اعتراض از بهر اظهار مذهب و تقریر آن بود. و خصام آن است که در سخن گفتن لجاج نماید، خواه ابتدا بود، و خواه اعتراض، و خواه در اثبات مالی یا حقی به کسی و ازین آنچه غرض از وی حق بود بر وجهی که ایدای کسی نبود، مباح باشد، و اگر در آن ایدای کسی بود، حرام باشد. حق تعالی فرمود: وجادلهم بالتی هی احسن^{۷۷}. و مصطفی علیه السلام فرمود: إِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَيَّ اللَّهُ الْأَلْدَاخَصِيمَ^{۷۸}.

خلق ششم ترك تصنع و تفاصح^{۷۹} در سخن گفتن خلاف معتاد و همچنین قصد سجع برخلاف عادت. چون مصطفی علیه السلام حکم کرد بفره^{۸۰} در جنین، یکی از اعراب گفت: كَيْفَ نَدَى مَنْ لَا شَرْبَ وَلَا أَكْلَ وَلَا صَرَخَ وَلَا اسْتَهْلَ؟ وَمِثْلُ هَذَا يُطَلُّ. مصطفی علیه السلام فرمود: أَسْجَعًا كَسَجَعِ الْجَاهِلِيَّةِ؟

خلق هفتم ترك فحش و دشنام دادن و لعنت کردن که این همه مذموم است. مصطفی علیه السلام فرمود: لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالطَّعَانِ وَلَا الْفَاحِشِ وَلَا الْبَذِي^{۸۱}. وهم او فرمود علیه السلام که: مَنْ الْكَبَائِرِ شَتَمَ^{۸۲} الرَّجُلَ وَالِدِيهِ^{۸۳}. قالوا يا رسول الله وهل يشتم الرجل والديه؟ قال نعم، يسب ابا الرجل فيسب اياه ويسب امه فيسب امه. و قال موسى بن جعفر بن محمد: ما استتب اثنان الا انحط الا على الى مرتبه اسفل. و قال آخر: ما استتب اثنان الا غلب الا مهما^{۸۴}. پس چگونه در خصومتی رود که غلبه در آن دلیل لوم او باشد.

و فحش گفتن آن باشد که چیزهای قبیح را به عبارات صریح بگوید، چنانکه در قرآن مجید وقاع^{۸۵} را بکنایت یاد کرد و فرمود: مالم تمسوهن^{۸۶}. و لعنت نشاید کردن الا سه طایفه را: کافران را و فاسقان را و مبتدعان را. ولكن اجمالاً، چنانکه گویی لعن الله الكفرة والمتبدعة واليهود والنصارى.

و اما یکی معین چون شخصی یهودی مسمی به زید را نتوان گفت: زید لعنه الله؛ چه شاید که مسلمان میرد و از مقربان حضرت شود.

سؤال: اگر کسی گوید چنانکه زید مسلمان را بنا بر حال می توان گفت رحمة الله، با آنکه

شاید مرتد میرد، چرا نشاید که یهودی را بنا بر حال لعنه الله بگویند، و اگرچه شاید که مسلمان میرد؟

جواب: فرق آنست که مسلمان را گفتن رَحِمَهُ اللهُ دعایی است برو، به آنکه بر مسلمانی میرد، و این دعا روا باشد، و یهودی را گفتن لعنه الله، دعایی است برو، به آنکه بر کافری میرد و این دعا حرام بود.

خلق هشتم ترك مزاح و مسخرگی و استهزاء کردن است. مصطفی علیه السلام فرمود: اخاك ولا تمازحه^{۸۷}. قال الحسن بن علی رضی الله عنهما: المزاح یاكل الهيبة^{۸۸} و قال الاحنف: دعوا المزاح فإنه يورث الضغائن^{۸۹}. و قال ابن مقفع: لا تخلطن بالجد هزلاً، فتستخفه، ولا بالهزل جدًا، فتكدره^{۹۰}. و قال حكيم: لا تمازح الشريف فيحقد ولا السفیه فيجتري عليك^{۹۱}.

سؤال: اگر کسی گوید استهزاء، ایذاست^{۹۲} که اظهار نقص غیر است از آن جهت نشاید، اما مزاح کردن مطایبه و ملاطفه است، چرا نشاید؟

جواب: مراد مصطفی علیه السلام ترك مبالغه است در مزاح کردن، نه اصل مزاح، چه مزاح بسیار، وقع^{۹۳} ببرد و مهابت کم کند، و دور نباشد که بر نجش انجامد، و خندیدن بسیار بار آورد، و آن موجب مردگی دل است و مفسد بسیار.

و چون مزاح کند باید که باعتدال باشد و جز حق نگوید، چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود: انا أمزح ولا أقول إلا حقاً^{۹۴}. و چون خلق کسی مثل خلق او باشد، باید که مزاح کند باعتدال و جز حق نگوید، و اما با کسی که خلق او نباشد، ترك مزاح اولی باشد، تا از مفسد مذکوره نقی الساحة^{۹۵} ماند.

خلق نهم سرّ برادر را آشکار نکند، و چون وعده دهد، وفا کند؛ و پیغمبر فرمود علیه السلام: الحديث بینکم ا (ما) نة^{۹۶} و سرّ آشکار کردن حرام است، زیرا که اگر زیان کار است، حرام است، و اگر زیان کار نیست، لوم است. و بدان که اذاعت^{۹۷} سرّ و اشاعت آن خصلتی است که هر کس را که بازشناختند هیچ کس برو اعتماد نکند و از مجالست او

محترز باشند، و آن فلت مرّوت و ضعف نفس و عدم حزم باشد. چنانکه گفته اند:
 امنت على السر امراً غير حازم
 ازاع به في الناس حتى كأنه
 و در عکس این متنبی گوید:

وللسر مني موضع لا يناله
 و ابن نباته^{۱۰۰} گوید:

اكتبتم قلبي راى عينى وانه
 و از ابیات حماسه است:

وفتيان صدق لست مطلع بعضهم
 يظنون شتى في البلاد وسيرهم
 لكل^{۱۰۳} امرء منهم من القلب شعبة
 و در قرآن مجید فرمود: يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود^{۱۰۵}. و همچنین فرمود: انه كان
 صادق الوعد و كان رسولا نبيا^{۱۰۶} و مصطفى عليه السلام فرموده است: العدة عطية^{۱۰۷} و
 فرمود: الوأى مثل الدين أو افضل^{۱۰۸}. و وای وعده دادن است. و عبدالله ابى الجهنى^{۱۰۹}
 روایت می کند که مبیعه کردم با پیغمبر علیه السلام پیش از بعثت او، و او را بقیتی بماند و
 وعده دادم او را که هم اینجا بباش تا بیارم و فراموش کردم و بعد از سه روز یاد آوردم و او
 همچنان آنجا بود و گفت: لقد شفقت على انا ههنا منذثلث انتظرك. و گفته اند^{۱۱۰}: الكرم اذا
 وعد وفى^{۱۱۱} و اذا أوعد عفا. کریم چون وعده نیکی دهد، وفا کند، و چون وعده بد بدهد،
 عفو کند. و گفته اند اللیثم اذا وعد أخلف و اذا أوعد أسرف^{۱۱۲}.

خلق دهم راست گفتن. مصطفى عليه السلام فرمود: اياكم والكذب فإنه مع الفجور
 و كلاًهما فى النار^{۱۱۳} و همچنین فرمود: التجارهم الفجار^{۱۱۴} گفتند یا رسول الله نه بیع و شرا
 حلال است؟ فرمود که دروغ گویند و سوگند به دروغ خورند. و فرمود علیه السلام: الكذب
 ينقص الرزق^{۱۱۵}.

و بدان که در منع از دروغ گفتن و سوگند بدروغ خوردن اخبار و آثار بسیار آمده
 است، و ما بدین قدر اقتصار کردیم تا کتاب دراز نشود. و همه عقلا را معلوم است که نظام
 عالم بنا بر راست گفتن است، و قبح دروغ گفتن از آفتاب روشن تر است، چه انسان
 اشرف حیواناتست و شرف او بریشان بدو چیزست بعقل و قول. اما عقل، تا به آن خدا را

بشناسد و اوامر و نواهی رسولان او دریابد و همچنین خیر و شر و نفع و ضرر؛ و متسلط شود به آن بر غیر او از مخلوقات، و تسخیر ایشان کند و منتفع شود به ایشان؛ و اما قول، تا تعریف غیر او کند از ابنای نوع او، آنچه در خاطر اوست و استفهام کند به آن آنچه در ضمائر ایشان است، تا ممکن گردد ایشان را تساعد و تعاون و متآتی^{۱۱۶} شود ایشان را حذر و احتراز بعضی از بعضی؛ و تجارات و معاملات و اخذ و اعطا و هر امری که به اجتماع و تمدن تعلق دارد از خیر و شر مبنی است بر قول^{۱۱۷}! پس صادق رعایت حق این موهبت می کند و استعمال آن چنان می کند که خدای تعالی فرموده است، و کاذب تضييع آن می کند، و عصیان خدا در استعمال آن، و ابطال منفعت، چه انسان را چون به کذب شناختند، به قول او رجحان احدالطرفین پیش سامع حاصل نشود، و بر تقدیر آنکه صادق باشد، در بعضی اقوال او، آنچه از صدق گوید، همچنان باشد که از کذب گوید، از آن روی که قول اوست، چه ما نتوانیم که فرق میان ایشان کنیم، الا بامری که خارج باشد از قول او در بعضی قضایا، پس تضييع این عطیه کرده باشد، و ابطال خاصیت انسانیت؛ و از اینجاست که پیغمبر علیه السلام جایز داشت که از مؤمن شرب خمر و زنا و سرقه حادث شود، و دروغ را جایز نداشت، چه به دروغ از انسانیت بیرون می افتد، به خلاف آن صفات دیگر؛ که اگر ندانند که او دروغ گوی است، مضرت آن بمردم بیش باشد، چه او ایشانرا غیر حق گوید و ایشان بنای امور خود بر قول او کنند، و به آن متضرر شوند، قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبرتُ خیانة ان تحدث اخاک حدیثا هولک به مصدق و انت له کاذب^{۱۱۸}.

اینست مضرت کذب در دنیا، و اما در آخرت و ذم و لعن کذابان از قرآن قوله تعالی وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بما كانوا یكذبون^{۱۱۹}. و قوله إِنَّمَا یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیاتِ الله^{۱۲۰}، و قوله وَیَلِ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکذِبِینَ^{۱۲۱}، و از حدیث قوله علیه السلام: ایاکم وَالکذب فانه یهدی الفجور و الفجور یهدی إِلَى النار^{۱۲۲} و تَجَرَّوا الصّدق فانه یهدی إِلَى البرّ و البرّ یهدی الی الجنة^{۱۲۳} و قوله علیه السلام اذا کذب العبدُ تباعدَ عَنْهُ الملكُ میلامن نتن ما جاء به^{۱۲۴}.

الی غیرذلك.

و چون محتاج شود بدانکه بخلاف راستی سخن گوید، به تعریض گوید؛ چه گفته اند: *إن فی التعاریض لمندوحة عن الکذب* یعنی در سخن به تعریض^{۱۲۵} گفتن، خلاص است از دروغ گفتن؛ چنانکه چون پیغمبر علیه السلام با ابوبکر از مکه به مدینه می گریختند، جماعتی به ایشان رسیدند و از ابوبکر پرسیدند که این مرد کیست؟ گفت مردیست که مرا راه می نماید، و راست بود چه مصطفی علیه السلام راه نمای شرع و دین حق بود و مراد از

تعریض اینست و امثال آن.

خلق یازدهم از غیبت به زبان و دل احتراز کند. باری تعالی در قرآن مجید می فرماید: وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ^{۱۲۶}. فرمود که یکدیگر را غیبت مکنید. هیچ کس دوست دارد که گوشت برادر مرده خورد؟ این همچنان است.

و مصطفی علیه السلام فرمود: الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّانَا فَإِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي وَيَتُوبُ إِلَيْهِ، وَإِنْ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يَغْفِرُ اللَّهُ حَتَّى يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ^{۱۲۷}. فرمود که غیبت کردن عظیم تر از زنا کردن است زیرا که مرد زانی چون توبه کند، خدای تعالی توبه او را قبول کند، و او را بیامرزد، و اما صاحب غیبه خدای تعالی او را نیامرزد تا آنکس که او را غیبت کرده است از وی درنگذرد.

سلیم بن جابر^{۱۲۸} گفت: به نزد مصطفی رفتم و گفتم مرا چیزی بیاموز، که مرا سود دارد، گفت: هیچ نکویی را ببدی یاد نکنی. و هرچه از پس کسی بگویی که چون باو رسد برنجد آن غیبت باشد، خواه نقصانی باشد در بدن او، یا نسب او، خلق او، یا فعل او، یا قول او، یا دین او، یا دنیای او، و گفته اند که در خانه او یا جامه او یا چهارپای او نقصانی ذکر کند که چون بدو رسد، برنجد، هم غیبت باشد. و همچنین هر فعلی که از آن نقصان حال غیری فهم کنند، چون اشارت و نبستن و امثال آن، غیبت باشد. و از این جمله حذر باید کردن تا از مغتابان^{۱۲۹} نباشد.

و بدان که غیبت دو نوع است: اول غیبت عوام که از سررنجیدگی باشد یا از موافقت با همنشینان یا از مطایبه یا از حسد و امثال آن. و دوم غیبت خواص، چنانکه گوید عجب می دارم از فلانی که چون کنیزك خود را دوست می دارد با آنکه زشت است و امثال آن. و این نوع عظیم تر از اول است از جهت آنکه در غیبت افتاد و ندانست که غیبت است. و همچنانکه بد گفتن مردم حرام است، اعتقاد بد به مردم داشتن هم حرام است پس باید که ازین هر دو احتراز نماید.

و بدان که صورت غیبت مباح بود، یا بسبیل تظلم یا حق خود را خلاص کند؛ چنانکه سلطانرا که گوید که والی یا قاضی بر من ظلم کرد و رشوت گرفت و حق مرا باطل کرد؛ یا به طریق استفتا^{۱۳۰} چنانکه مفتی را گوید زن من یا شوهر من بر من ظلم می کند، حق خویش می ستاند و حق من نمی دهد. زن بوسفیان^{۱۳۱} پیش مصطفی آمد علیه السلام و گفت بوسفیان

بخیل است و به من چیزی نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بس باشد؛ روا بود که از نهان بستانم؟ فرمود: خذی ما یکفیک بالمعروف^{۱۳۲}، بروی انکار نکرد. و در استفتا اولی^{۱۳۳} تعرض بود، چنانکه گوید، چه گویی در حق مردی که با زن خود چنین ظلم کند، یا بقصد اصلاح مرد و منع او از فساد، چنانکه بیند که شخصی با فاسقی یا مبتدعی اختلاطی می کند، گوید فلانی فاسق است یا مبتدع، تا صحبت او را قطع کند و در فسق و بدعت نیفتد، یا بسبب آنکه آن کس را عیبی باشد که تا آن عیب نگویند، نشناسند، و یا آن کس به آن فسق یا آن ظلم مجاهر^{۱۳۴} باشد و از آن استنکاف^{۱۳۵} ندارد زیرا که موجب رنجیدن آن کس نباشد.

قال رسول الله عليه وسلم أتدرون ما الغيبة؟ قالوا الله ورسوله أعلم. قال ذكرك أخاك بما يكره^{۱۳۶}. قال أفرأيت إن كان في أخى ما أقول؟ قال إن كان فيه ما يقول فقد اغتبتُه وإن لم يكن فيه فقد بهتُه. ونميمة و سعاية مغاير غيبت است؛ چه اولین نزد کسی گویند که صاحب آن به آن متضرر شود و در غیبت این شرط نیست. پس او اعم از یشان باشد. و در خبر آمده است که مرد چون غیبت کند از حسنات او بستاند عوض آن غیبت، و نقل کنند بدیوان مغتاب، یا از سیئات مغتاب بستانند، و نقل کنند بدیوان صاحب غیبت. و از اینجاست که کسی با ابن سیرین^{۱۳۷} گفت که تو غیبت من کرده ای. گفت اگر نفس من سماحت^{۱۳۸} کردی به آنکه غیبت کسی کردم، مادر من به آن احق بودی از همه کس، جهت آنکه حقوق بسیار بر من دارد. و شکایت از ظالم هم غیبت است، الا آنکه شکایت پیش کسی کند که او را قدرت بر نصرت او باشد. چه آورده اند که شخصی شکایت حجاج^{۱۳۹} به حسن بصری^{۱۴۰} کرد گفت: ای فلان إن الله لينتقم للحجاج منك كما ينتقم منه لك، یعنی شکوای تو پیش من ظلم است و غیبت حجاج؛ چه مرا قدرتی نیست بر انتصاف^{۱۴۱} تو از او، پس خدا مواخذه تو کند به آن چنانکه مواخذه حجاج کند بر تو.

خلق دوازدهم از سخن چینی پرهیز کند، لقوله تعالى هَمَزَ مَشَاءَ بَنِمِيمٍ^{۱۴۲} و قوله تعالى: وَيَلُ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٌ^{۱۴۳}. گفته اند «لمزه» نعام بود، و قوله تعالى حَمَالَةَ الْحَطَبِ^{۱۴۴} گفتند سخن چین بود.

و سخن چین کسی بود که سخن مکروه از کسی به دیگری نقل کند. قال رسول الله عليه وسلم: مَنْ كَانَ يَوْمُنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَرْفَعَنَّ إِلَيْنَا عَوْرَةَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ و قَالَ لَعْنُ اللَّهِ الْمُثَلَّبُ^{۱۴۵}. فقيل يا رسول الله، وَمَنْ الْمُثَلَّبُ؟ فقال الَّذِي يَسْعَى لِصَاحِبِهِ إِلَى سُلْطَانِهِ فَيُهْلِكُ نَفْسَهُ وَصَاحِبَهُ وَ سُلْطَانَهُ. و مردی عمرو بن عبید^{۱۴۶} را گفت: اسواری^{۱۴۷} ترا یاد می کند

و می گوید: الضال^{۱۴۸}. عمرو گفت ای فلان والله که حق مجالست او نگاه نداشتی، چون حدیث او به من نقل کردی و نه حق من چون از برادر من چیزی به من رسانیدی که کراحت داشتم آنرا، و قال علی رضی الله عنه: الساعی ظالم لمن سعی به خائن لمن سعی الیه^{۱۴۹}. معویه^{۱۵۰} از احنف^{۱۵۱} پرسید سخنی را که از او باو نقل کرده بودند، احنف انکار کرد معویه گفت: مردی ثقه اینرا به من رسانیده است احنف گفت: الثقة لا یبلغ؛ یعنی مرد ثقه سخن را نرساند.

و فضل بن سهل^{۱۵۲} سعاة^{۱۵۳} را دشمن داشتی و چون ساعی^{۱۵۴} بیامدی، گفتی: ان صدقتنا ابغضاک وان کذبتنا عاقبناک وان شغلتنا اقلناک^{۱۵۵}.

و بدان که این صفت بر سه قسم است: یکی آنکه شخصی سری با وی گوید، او به جایی نقل کند که از آن مضرتی بدو رسد، و باین اشارت راست آنچه شاعر گفته است: **وَإِنَّكَ كُلَّمَا اسْتُودِ عَتَ سِرًّا أَنْتُمْ مِنَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّیَاضِ**^{۱۵۶} دوم آنکه شخص با او نگوید بل که از جانبی دیگر بداند و به دیگران رساند. سیم آنست که چیزی گوید که ندانسته باشد، و به این قسم اشاره کرده است شاعر: **إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ يُخْفَوُهُ وَإِنْ سَمِعُوا شَرًّا إِذَا عَاوُوا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعُوا كَذَبُوا**^{۱۵۷} و در اول جمع است میان سعایت و خیانت اذاعت^{۱۵۸} سر، و در سیم جمع است میان سعایت و بهتان؛ و ثانی اگر چه فاسق است و منهوم است اما لوم او اقل از آن ایشان است. **اعاذنا الله و كافة المسلمين من ذلك أجمع و من أهله بمحمد وآله.**

خلق سیزدهم دوزبانی و دورویی نکند؛ مصطفی علیه السلام فرمود: **تَجِدُونَ مِنْ شَرِّ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ذَوِ الْوَجْهَيْنِ [الَّذِي] يَأْتِي هَوْلًا بِوَجْهِ وَهَوْلًا بِوَجْهِ**^{۱۵۹}. و دوروی و دو زبان آن باشد که میان دو طایفه دشمنان با طایفه ای برویی و به زبانی باشد و با طایفه ای برویی و زبانی دیگر.

خلق چهاردهم متحفظ بودن از خطا و زلل تا از وی سخنی صادر نشود که خطا باشد، خاصه در ذات و صفات آفریدگار و در امور دینی شرعی که خطا درینها عظیم زیان کار بود، و از خطا و زلل در کلام کم کسی محترز تواند شدن.

مردی به نزد مصطفی علیه السلام خطبه کرد و گفت: [من] أطاع الله و رسوله فقد اهتدى و من عصاهما غوى. پیغمبر فرمود علیه السلام: **بِئْسَ خَطِيبَ الْقَوْمِ أَنْتَ! بگوی:**

ومن يعص الله ورسوله فقد غوي^{۱۶۱}. عمر رضی الله عنه از کسی پرسید که چیز هست؟ گفت لا رجمك الله. عمر برنجید و گفت بگوی: لا ورجمك الله زیرا که بی «واو» نفرین است.

و یکی از خلفا کنیزکی داشت، روزی به دست او دسته ای مسواک دید گفت: ما هذا؟ گفت: محاسنك یا امیر المؤمنین و نگفت مساویك. چه مساویك را معنی بدیهای تو بود. و چون کسی گوید مرا خداست و پادشاه، شريك گفته باشد. چنین باید گفتن که مرا خداست، آنگاه پادشاه؛ و امثال این بسیار است.

خلق پانزدهم از خشم گرفتن احتراز کند که خشم و غضب مذموم است. مصطفی فرمود علیه السلام که: الغضبُ یفسدُ الايمانَ كما یفسدُ الصبرُ العسل^{۱۶۲}. از مصطفی علیه السلام پرسیدند که از خشم خدا چه چیز دور کند؟ فرمود آنچه در خشم نشوی. عکرمه^{۱۶۳} گوید در تفسیر این آیت که وسیداً و حصوراً^{۱۶۴} که سید آن بود که خشم برو غلبه نکند مصطفی علیه السلام فرمود: ما غضب احد الا اشفى على جهنم^{۱۶۵}: یعنی هیچ کس در خشم نشد الا که خود را بدوزخ رسانید.

مردی از مصطفی علیه السلام درخواست کرد که او را چیزی بیاموزد که بدان کار کند، گفت: لا تغضب، یعنی در خشم مرو. بار دیگر همین سؤال کرد و همین جواب شنید. آورده اند که ذوالقرنین فریسته ای را از فریشتگان دریافت و گفت مرا علمی درآموز که ایمان و یقین خود را بدان زیادت کنم. گفت درخشم مشو که شیطان بر آدمی در وقت خشم از همه وقتی قادرتر بود و چون در خشم شوی، خشم خود را فرو خور و ساکن کن آن را به سکونت. و بر تو باد که از تعجیل کردن در کارها دور باشی، که چون تعجیل کنی، خطا کنی در حال خود، و نرمی کن از بهر دور و نزدیک و جبار مباش.

حکیمی را گفتند که فلان کس سخت مالک نفس خویش است گفت: لا جرم شهوت او را خوار نکند، و هوا او را نیندازد و خشم او را غلبه نکند. بعضی از حکما گفته اند از خشم پرهیز تا در خواری عذر خواستن نیفتی. عمر بن عبدالعزیز^{۱۶۶} به نزد بعضی از عاملان خود نشست که وقت خشم عقوبت مکن، و چون بر کسی خشم گیری، او را حبس کن و چون خشم بنشیند او را بیرون آور و به قدر گناه او را عقوبت کن و بر نه تازیانه یا پانزده زیادت مکن.

پیغمبری از پیغمبران علیه السلام گفت با کسانی که با وی بودند کیست که کفیل شود

مرا که در خشم نرود که او به درجه من باشد. جوانی گفت: من، باز همچنین گفت. باز همان جوان گفت: من. و چون ضامن شد، بدان وفا کرد و چون آن پیغمبر وفات یافت آن جوان به منزلت او بود و او ذوالکفل^{۱۶۷} پیغمبر بود علیه السلام. و او را از بهر آن ذوالکفل خوانند که کفیل شد خشم را و وفا کرد.

و بدان که آفریدگار آدمی را چنان آفریده است که اسباب هلاک او هم از بیرون و هم از اندرون بسیار باشد. اما از درون چنانکه در حکمت معلوم شد، که حرارت درونی محلل رطوبات درونی است. و اما از بیرون چون سیف و سنان و باقی موزیات و مهلکات. پس آفریدگار جل و علا غضب را بیافرید تا در وقت اعتراض موزیات و مهلکات منتهض^{۱۶۸} شود از بهر دفع ایشان؛ و شهوت را بیافرید تا طلب غذا کند، و ایراد بدل آنچه از رطوبات متحلل شود. و آفریدگار غضب را از آتش آفریده است، تا وقت آنکه موزیات و مهلکات را دفع باید کرد، آتش افروخته شود، و خون دل را بجوش آورد، و در عروق برود و با عالی بدن متصاعد گردد. و اگر غضب بر کمتر از خود باشد خون دل در جمله بدن ظاهر شود بعد از آنکه منتشر شده باشد و ازینجاست که لون سرخ شود و چشم خون آلود گردد. [و چون غضب بر بزرگتر از خود باشد، خون دل منقبض گردد، و از ظاهر به باطن گریزد، و رنگ گونه زرد گردد].^{۱۶۹} و چون غضب بر مثل خود باشد، خون دل منبسط گردد، و گاه منقبض، تا وقتی گونه او سرخ شود، و وقتی زرد؛ و احوال او مضطرب و نامضبوط گردد.

و بدان که غضب را دو طرف افراط و تفریط که مذموم است، هست، و وسطی میان ایشان محمود، اما طرف تفریط و نقصان به جهت آنکه چون قوت غضب ضعیف باشد، آن کس راحمت نباشد و پیوسته ذلیل و مهین^{۱۷۰} باشد. و اما طرف افراط، زیادت به جهت آنکه چون قوت غضب قوی باشد، در حال غضب چنان شود که عقل و حکمت را بر وی حکم نباشد، و از دایره عاقلان بیرون شود و در زمره و دایره دیوانگان درآید. و باشد که سبب هلاک او شود، چه چون خون دل ثوران^{۱۷۱} کند، باشد که جمله خون، روی به ظاهر بدن نهد و نمیرد و چون منقبض گردد، خون از ظاهر تن روی به باطن نهد، بل بدرون دل، و حرارت غریزی را بخنق^{۱۷۲} بکشد.

پس معلوم شد که هر دو طرف افراط و تفریط غضب مذموم است و وسط که اعتدال است بین الطرفين، محمود، تا هم جانب حمیت مصون ماند، و هم به درجه دیوانگان نرسد، بل که در زمره عاقلان باقی ماند. چنانکه در قرآن مجید در مدح صحابه می فرماید: وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ^{۱۷۳}.

و چون در خشم رود، این آیت را بخواند: خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^{۱۷۲}.

مالك بن اوس^{۱۷۵} گفت: عمر رضی الله عنه بر مردی خشم گرفت بفرمود تا او را بزنند، مالك گفت یا امیر المؤمنین خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ^{۱۷۶} وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^{۱۷۷}. پس عمر آن را می خواند يك دوبار، و بفرمود تا آن مرد را رها کردند.

و در آن کوشد که خشم را فرو خورد، و این آیت را بخواند وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^{۱۷۸}.

و مصطفی علیه السلام می فرماید: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ^{۱۷۹}، یعنی هر که غضب خود را باز دارد، حق سبحانه غضب خود را از وی بازدارد.

و بدان که حلم فاضلتر است از خشم فرو خوردن، به جهت آنکه حلم بردباری کردن است بی تکلف، و خشم فرو خوردن، بردباری کردن است با تکلف؛ و معلوم است که بر بسته دیگر باشد و بر رسته دگر^{۱۸۰}؛ لَيْسَ التَّكْحُلُ فِي الْعَيْنِ كَالْكُحْلِ^{۱۸۱}. و نیز حلم طبیعی دلالت کند بر کمال عقل و استیلای او بر کسر سورت^{۱۸۲} غضب^{۱۸۳}؛ و غیر طبیعی طبع نشود و خلق نگردد، تا بتکلف اندک اندک حلم را استعمال نکند؛ چنانکه مصطفی علیه السلام فرموده است: إِنَّمَا الْعِلْمُ بِالتَّعْلِيمِ وَالْحِلْمُ بِالتَّحْلِمِ^{۱۸۴}؛ و فرمود اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَأَطْلُبُوا مَعَ الْعِلْمِ الْحِلْمَ^{۱۸۵}. و از دعاهاى مصطفی علیه السلام یکی اینست که: اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْعِلْمِ وَزِينَتِي بِالْحِلْمِ وَكَرَّمْنِي بِالتَّقْوَى وَجَمِّلْنِي بِالعَافِيَةِ^{۱۸۶}.

گویند حکیمی را دوستی بود روزی به زیارت حکیم رفت، حکیم طعامی پیش آورد، در میان آنکه می خوردند، زن حکیم بیامد و مائده را برداشت و حکیم را دشنام داد، و دوست حکیم در خشم شد و بیرون رفت، حکیم از پی او بیرون آمد و گفت: یاد می داری که روزی در خانه تو چیزی می خوردیم، مرغی خانگی در میان مائده آمد و مائده را بزبان آورد و مادر خشم نشدیم؟ گفت: بلی، گفت: پندار که این زن آن مرغ است.

لقمان حکیم گفت سه کس را در سه وقت توان شناختن: حکیم را در وقت خشم، و شجاع را در وقت جنگ، و برادر را وقت حاجت تو باو.

حکیمی را یکی سنگی بر پای زد، در خشم نشد، او را گفتند در خشم نشدی! گفت: انگاشتم که سنگی بر پای افتاد و خشم را سود کردم. محمود و راق^{۱۸۷} گوید:

سَأَلْتُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ وَان كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْجَرَائِمِ^{۱۸۸}

و بدان که مردم در خشم چهار قسم اند: یکی زود در خشم رود و زود بیرون آید، و دوم

زود در خشم رود و دیر بیرون آید، و سیم دیر در خشم رود و زود بیرون آید. و چهارم دیر در خشم رود و دیر بیرون آید. و قسم اول بهترین اقسام است، چه در خبر است که المؤمن سَرِيعَ الْغَضَبِ سَرِيعَ الرِّضَا^{۱۸۹}. شافعی^{۱۹۰} رضی الله عنه گوید: مَنْ اسْتَعْضَبَ فَلَمْ يَغْضَبْ فَهُوَ حَمَارٌ وَمَنْ اسْتُرْضِيَ فَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ شَيْطَانٌ.

خلق شانزدهم از حقد اجتناب نمودن است، و بدان که چون کسی خشم فرو خورد، و انتقام نتواند کشیدن، به باطن بازگردد و در باطن محقق^{۱۹۱} شود و حقد گردد. و حقد و کینه ورزیدن مذموم است. مصطفی علیه السلام فرمود: الْمُؤْمِنُ لَيْسَ بِحَقَّوْدٍ^{۱۹۲}. و حقد از غضب خیزد و از حقد چند چیز مذموم متولد شود، اول حسد و دشمنی. و حسد آن بود که تمنی آن کنی که نعمت از محسود زایل شود؛ و دشمنی آنکه به مصیبتی که به او رسد، خرم گردی؛ و مصطفی علیه السلام نهی کرده است و فرموده که لَا تَبَا غَضَا وَلَا تَحَاسَدُوا^{۱۹۳}.

دوم هجران از آن کس، چنانکه اگر نیز طلب کند، از وی منقطع گردی، و این مذموم است. قال علیه السلام لَا يَجِلُّ لِأَمْرِ مُسْلِمٍ أَنْ هَجَرَ آخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ^{۱۹۴}. سیم آنکه در پی او چیزهایی گویی که حلال نباشد.

چهارم آنکه بر وی استهزا کنی و او را برنجانی.

پنجم آنکه خواهی که حقوق او را ازو بآزداری؛ و این همه حرام است.

و بدان که در ذم حسد آیات و اخبار بسیار آمده است، از آنجمله قوله وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^{۱۹۵}، امر کرده است پیغمبر را علیه السلام بر تعوذ^{۱۹۶} از شر حاسد و حسد. و این دلیلی قوی باشد بر ذم حسد، و قوله تعالی، وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ الْآيَةَ^{۱۹۷}. و قال علیه السلام: إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا يَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ^{۱۹۸}. و قال علی رضی الله عنه: الْحَاسِدُ مِغْيَاظٌ^{۱۹۹} عَلَيَّ مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ^{۲۰۰}. و قال بعضهم: الْحَاسِدُ لَا يَضُرُّ إِلَّا نَفْسَهُ^{۲۰۱}. و قيل: يَكْفِيكَ مِنَ الْحَاسِدِ إِنَّهُ يَغْتَمُّ بِسُرُورِكَ^{۲۰۲}

و بدان که حسد مرضی است که آنرا شفا نیست، و دانی^{۲۰۳} که آنرا دوا نه؛ چه ازاله نعم باری تعالی از خلق، و اجتماع درو، از جمله محالات است و این غیر اغتباط^{۲۰۴} است، چه این محمود است به جهت آنکه حصول نعمت و فضیلت می خواهد خود را، بی آنکه از^{۲۰۵} مغبوط زایل شود.

خلق هفدهم عفو کردن است از گناه؛ باید که آنرا شعار و دثار^{۲۰۶} کار و بار خود سازد. و

عفو آن بود که از حق خود برخیزی و گناه کار را بری کنی قال الله تعالى خذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ^{۱۰۷} وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. مصطفی فرمود علیه السلام: التواضع لا يزيد العبد إلا رفعة، فتواضعوا يرفعكم الله، والعفو لا يزيد إلا عزاً فأعفوا يعزكم الله^{۱۰۸}. وعقبه را فرمود: الا اخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا و الاخرة ان تصل من قطعك و تعطى من حرملك وتعفو عمن ظلمك^{۱۰۹}.

یکی به نزد مصطفی آمد علیه السلام و از ظلم کسی شکایت کرد، مصطفی خواست که مظلومه او را بستاند، فرمود که إِنَّ الْمَظْلُومِينَ هُمُ الْمَفْلُحُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ^{۱۱۰}؛ و چون این بشنید از خصم خود عفو کرد.

و چون مصطفی علیه السلام مکه را بگشود، گفت شما چه می گوئید و چه گمان می برید، گفتند تو برادری و پسر عمی و حلیمی و رحیم. سه بار گفتند. مصطفی گفت: من چنان می گویم که یوسف گفت: لا تثریبَ علیکمُ الیومَ یَغْفِرُ اللهُ لکمُ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^{۱۱۱}. پس از پیش مصطفی علیه السلام بیرون آمدند، چنانکه مرده را از گور برانگیزند و مسلمان شدند.

بعضی از فضلا بر دوستی رقعہ نوشت در حق گناه کاری گفت فلانی از گناه خود بعفو تو گریخته است و از تو هم بتو پناه آورده است، و معلوم است که چندانکه گناه عظیم تر، فضیلت عفو بیشتر، والسلام، چون رقعہ بخواند عفو کرد.

عبدالملك بن مروان^{۱۱۲} پیش او آوردند جماعتی اسیران. بعضی را گفت از جلسا چه می بینی؟ گفت: خدای تعالی ترا داد آنچه خواستی از ظفر، تو نیز بده آنچه او می خواهد از عفو؛ در حال همه را آزاد کرد.

و بدان که چندانکه گناه بزرگتر، قدر عفو اجل بود، و لذت اکثر، و ثواب اعظم. احنف گفته است که من حلم از قیس بن عاصم^{۱۱۳} آموختم، چه پیش او بودم که برادرزاده او را بیاوردند مکتوف، پیش او که پسر او را کشته بود. گفت: ذعرتُم الفتی خلوا عنه ترسانیدی بگذاری او را، آنگاه روی باو کرد و گفت: یا بُنَى نَقَصْتَ عَدَدَكَ وَأَسَمْتَ عَدُوكَ وَأَسَاءْتَ بِقَوْمِكَ خَلُوا سَبِيلَهُ وَأَحْمِلُوا إِلَى أُمِّ الْمَقْتُولِ دَيْتَهُ؛ فَوَاللَّهِ مَا خَلَّ قَيْسُ حَفْوَتَهُ وَلَا تَغَيَّرَ وَجْهَهُ^{۱۱۴}.

و مأمون^{۱۱۵} خلیفه از مشهوران بود بحلم. ابن ابی داود^{۱۱۶} می گوید شنیدم که مأمون با مردی می گفت: لا تَزَالُ تُسْتَى وَ أَحْسَنُ إِلَيْكَ وَ تُذِنُّ بِوَاعْفُو عَنْكَ حَتَّى يَكُونَ الْعَفْوُ هُوَ الَّذِي يُصَلِّحُكَ^{۱۱۷}. و علی بن الحسین را رضی الله عنهما پسر عمی بود فقیر، هر شب متنکر^{۱۱۸} به در خانه او آمدی و درمی چند به او دادی و او هر شب چون درم بستدی، گفتم: لکن

علی بن الحسین مایصلنی لاجزاهُ الله خیراً^{۲۱۹} و او می شنید و از احسان کم نمی کرد و تعریف او نمی کرد که من کیستم. و چون علی بن الحسین وفات کرد و آن عارفه^{۲۲۰} از او منقطع شد دانست که او بود که می آورد.

و برین امور صبر نکند الا کسی که او را مروتی تمام و فتوتی بکمال باشد. یکی شعبی^{۲۲۱} را دشنام داد. گفت: اگر راست می گویی خدا مرا بیامرزد، و اگر دروغ می گویی خدا ترا بیامرزد.

خلق هزدهم با مردم رفق و تانی ورزیدن است. پیغمبر فرمود علیه السلام: إن الله رفيقٌ يُحبُّ الرفقَ^{۲۲۲} و فرمود که هر که او را از رفق حظ دادند، او را از خیر دنیا و آخرت حظ دادند، و هر که او را از حظ رفق محروم کردند، از حظ خیر دنیا و آخرت محروم کردند. عایشه^{۲۲۳} را فرمود عليك بالرفق فإنه لا يدخلُ فی شیءٍ الا زانه ولا ينزع عن شیءٍ الا شأنه^{۲۲۴} در خبر فرموده است که: العلمُ خلیل المؤمنِ والجلمُ وزیره والعقلُ دليله والرفقُ والده واللين أخوه والصبرُ أميرُ جنوده^{۲۲۵}.

سفیان^{۲۲۶}، اصحاب خود را گفت دانید که رفق چیست؟ آنچه هر چیزی را به جای خود نهی؛ سختی در موضع سختی، و نرمی در موضع نرمی و شمشیر در موضع شمشیر و تازیانه در موضع تازیانه؛ و بدین معنی متنبی اشارت عکرده است. وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^{۲۲۷} و این همه اشارت است بدانکه چند نوبت گفته شد که وسط هر چیزی محمود است؛ درشتی به افراط موجب نفرت بود چنانکه حق سبحانه فرمود: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^{۲۲۸}، و نرمی به افراط موجب مذلت بود و زیادتی طمع خلق در وی؛ چنانکه فرمود: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ^{۲۲۹}. و چون این هر دو بحد اعتدال بود عزت و مهابت برجای باشد و نفرت مردم از وی حاصل نگردد.

خلق نوزدهم آنکه دل در دنیا نبندد بل که همگی خود را از بهر آخرت سازد. مصطفی فرمود علیه السلام: مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضْرَبَ بِأَخْرَتِهِ، و مَنْ أَحَبَّ أَخْرَتَهُ أَضْرَبَ دُنْيَاهُ، فَأَثَرُوا مَا بَقِيَ عَلَيَّ مَا يُفْنَى^{۲۳۰}. یعنی هر کس که دنیا دوست دارد، به آخرتش زیان کند و هر کس که آخرت را دوست دارد، بدنیش زیان کند. برگزینید آنچه باقی است بر آنچه فانیهست. عیسی

علیه السلام فرموده است: دنیا را خداوندگار مسازید تا دنیا شما را بنده نسازد^{۲۳۱}.
و بدان که ذم دنیا در قرآن مجید و اخبار مصطفی و آثار صحابه و کلمات مشایخ و حکما بسیارست و ما از آن دو سه مثال یاد کنیم.

مثال اول: دنیا بسایه ای ماند که زایل خواهد شد^{۲۳۲}. چون پیش حسن بصری^{۲۳۳} ذکر دنیا کردند، گفت:

أَحْلَامٌ نَوْمٌ أَوْ كَظْلٌ زَائِلٌ إِنَّ اللَّيْبَ بِمِثْلِهَا لَا يُخَدَعُ^{۲۳۴}

مثال دوم: دنیا بخوابی ماند که در آن خواب خیالات بسیار بیند و چون بیدار شود، از آن هیچ نباشد.

مصطفی فرمود علیه السلام: الدُّنْيَا حُلْمٌ وَأَهْلُهَا عَلَيَّهَا يَتَجَاوَزُونَ يَتَعَاقَبُونَ^{۲۳۵}.

مثال سوم: دنیا بزنی خوب صورت زشت سیرت ماند که جمال خود را بیاراید و چون شوهر کند، شوهر را بکشد^{۲۳۶}. عیسی علیه السلام فرمود که دنیا را بمن نمودند در صورت عجوژی که بروی زینت بسیار باشد. گفتم چند شوهر کردی، گفت نتوانم شمردن؛ گفتم: مُردند، یا ترا طلاق دادند؟ گفت همه را بکشتم گفتم وای بر شوهران که تو خواهی کردن، اعتبار نگرفتند از شوهران گذشته^{۲۳۷}.

مثال چهارم: دنیا بمنزلی ماند کوتاه از سفری عظیم: از برای آنکه آدمی را سه حالت است، یکی از ازل تا وقت وجود، چنانکه پیغمبر علیه السلام فرمود: خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِأَلْفِي عَامٍ^{۲۳۸}؛ و دوم از وقت وجود تا وقت وفات؛ و سیم از وقت وفات تا ابد؛ چنانکه پیغمبر فرمود علیه السلام خُلِقْتُمْ لِلْأَبَدِ^{۲۳۹}؛ اکنون بین که این قدر که از وقت وجود تا وقت وفات است، چه نسبت دارد به آن دوطرف بی نهایت، و باین معنی اشارت کرده است عیسی علیه السلام، آنجا که فرموده است: الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا^{۲۴۰}. مصطفی علیه السلام وفات یافت و هرگز خستی بر خستی ننهاد.

مثال پنجم: مصطفی فرمود علیه السلام: مَا مِثْلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا كَمِثْلِ مَا جَعَلَ أَحَدُكُمْ أَصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمِ يَرْجِعُ إِلَيْهِ^{۲۴۱}. می فرماید دنیا و آخرت همچنان است که انگشتی

در دریا نهی و برداری، از آن چه حاصل شود؟ دنیا آن قطره است و آخرت آن دریا.

مثال ششم: دنیا بدارالضیافه ماند، که وقف کرده باشند بر مسافران، تا هر که بدانجای بگذرد، زواده ای^{۲۲۲} برگردد تا در راه بدان منتفع شود؛ پس باید که آدمی از دنیا، زاد آخرت بردارد چنانکه در قرآن مجید فرمود: **وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى**^{۲۲۳}.

مثال هفتم: ابوهریره^{۲۲۴} رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام روزی گفت یا ابا هریره خواهی که دنیا و هرچه در دنیاست بتو نمایم؟ گفت خواهم یا رسول الله. گفت، دست من گرفت و برد تا مزبله ای که در آنجا سرهای آدمی و استخوانهای پوسیده و خرقة پارها انداخته. گفت این سرها چون سرهای شما بر حرص دنیا و جمع مال بود، و این خرقة پارها آن است که بوقت رعونت^{۲۲۵} و تجمل می پوشیدند، و این استخوان استوران ایشان است که بر آن طواف می کردند، و این نجاستها آن طعامهای خوب است که بحیله بدست می آورده اند. هر که خواهد بگرید بر دنیا، گو بگری که جای آنست^{۲۲۶}. و این معنی را بنظم گفته است:

زاهدی روزی بشهری می گذشت	واله و سرگشته چون آوارگان
دید سرگین دان و گورستان بهم	نعره ای زد گفت ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خوار بین	اینت نعمت اینت نعمت خوارگان

مثال هشتم: مثال اهل دنیا در مشغولی ایشان به کار دنیا و فراموش کردن کار آخرت، مثال قومی اند که در کشتی باشند و به جزیره رسند و در آنجا متفرق شوند و کشتی بان فریاد می کند، که مباد روزگار بسیار برید و جز به طهارت مشغول شوید، که کشتی بتعجیل خواهد رفت. گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند و در کشتی جای خوش بگرفتند، و گروهی بتفرج مرغان و درختان زمانی بماندند، چون بیامدند جای فراخ روشن نیافتند، به جای تنگ تاریک بنشستند، و رنج آن می کشیدند، و گروهی در آن جزیره بماندند و هلاک شدند. گروه اول مؤمنانند که پرهیزکاران بودند، و گروه بازپسین مثل کافران که خدای تعالی و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بد دنیا دادند. **إِسْتَحْبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ**^{۲۲۷} و این گروه میانین مثل عاصیان اندکی اصل ایمان نگاه داشتند، لکن دست از دنیا بازداشتند^{۲۲۸}.

و بدان که دنیای هر کسی عبارتست از احوال او پیش از وفات، و آخرت او عبارتست از احوال او بعد از وفات. و دنیا را دنیا لِدُنُوهَا گفتند، یعنی از برای نزدیکی آن، و آن زمین است و هرچه بر زمین است، چنانکه در قرآن مجید فرمود: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا^{۲۴۹}. و هرچه در این آیت مذکور نیست، در حکم مذکور است، چون جواهر و معادن که بزر و نقره ماند و چون باقی حیوانات که به انعام و خیل ماند و چون سایر صناعات که بحرث^{۲۵۰} ماند. و جمله متاع دنیا بر سه قسم است:

قسم اول آنست که با تو باشد و ثمره آن باقی ماند و آن علم و عمل است، و بعلم علم می خواهیم بذات آفریدگار، و صفات و افعال او، و علم بملائکه و رسل و ملکوت آسمان و زمین، و علم بشریعت مصطفی چنانکه در قطب اول و دوم^{۲۵۱} یاد کرده شد. و به عمل عبادت آفریدگار می خواهیم. و عالم باید که با علم چنان انس گیرد که ازو لذت وافر یابد، و با عبادت چنانکه لذتهای بسیار او را از آن حاصل گردد، و این قسم از دنیا محمود است نه مذموم. بل که مقصود از آفرینش آدمی، علم و عمل است چنانکه در چند موضع یاد کرده شد.

قسم دوم آن است که وسیلت علم و عمل بود چنانکه مطعم و ملبس و مسکن بقدر حاجت با ضرورت و آن اگر چه از دنیاست چنانکه فرمود علیه السلام: حَبَّبَ إِلَيَّ مِنَ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَ الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^{۲۵۲} و لکن چون مقصود از آن آخرت است، از حکم دنیای مذموم بیرون رود، و در حکم آخرت درآید.

قسم سیم هرچه غیر این دو باشد، و آن مذموم است و مانع از سعادت ابدی. و سعادت ابدی بسه چیز باشد که با وی بعد از وفات باقی ماند: صفای دل و انس بذكر حق و محبت آفریدگار. صفای دل بترك شهوات حاصل شود، و انس بذكر حق به کثرت ذکر حاصل گردد، و محبت آفریدگار به معرفت او، و معرفت او بدوام فکر؛ بس برین هر سه مداومت باید نمود. بقطع^{۲۵۳} شهواتی که ضروری و محتاج الیه نباشد، و دوام ذکر و فکر تا در دنیا مستعد جلابای حق و مشاهده باری جل و علا شود، و چون با آخرت رسد، از جناب حق انوار و الطاف و انواع کرامات و لذات مشاهده حق بر وی فائز شود و ذلك فضل الله یوتیه من

يشاءُ والله واسعٌ عَلِيمٌ^{۲۵۲}

خلق بیستم سخاوت کردن است و از بخل اجتناب نمودن، قال الله تعالى: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^{۲۵۵} و قَالَ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^{۲۵۶} و قال العباس بن عبدالمطلب: سادةُ الناسِ في الدنيا الأَسْخِيَا وَفِي الآخِرَةِ الْآتِقِيَا^{۲۵۷} و شرط سخا و حق او آنست که سایل را رد نکند مادام که ممکن باشد و سعید بن العاص^{۲۵۸} از اجواد مشهور بود، هیچ کس ازو چیزی نخواستی، الا بدادی، اگر با او بودی، و الا گفתי قباله بر من بنویسد تا ایام توانگری من، و چون او نعماند، غرماء او پیش سرش آمدند و قبالتها بیاوردند، در آن میان جوانی بود از قریش و بدست او قباله ای بود، بیست هزار درم، و شهادت غلام سعید بر آنجا بود، پسر سعید گفت که این جوان درویشی است از قریش، او را این مال از کجا بدست آمده باشد، آن غلام گفت پدر تو از خانه بدر آمد و جایی می رفت این جوان با او برفت و چون برسد بانجا که خواست، ازین جوان پرسید که حاجتی داری؟ گفت نه، اما ترا دیدم که تنها می رفتی، در خدمت تو آمدم و چون چیزی نداشت که باو دهد، اینرا بر خود نبشت و پسر آن را بداد.

و یزید بن مهلب^{۲۵۹} را اخبار بسیار است در جود، آنجمله چون مهلب وفات کرد منادی را گفت که منادی کن که هر کرا بر مهلب دینی است یا وعده ای حاضر شوند، مردم بسیار جمع شدند؛ در این میان مردی بود گفت مرا وعده یی هست گفت: چیست آن؟ گفت چیزی ازو خواستم گفت: قُمْ عِنْدَنَا گفت چند امید داشتی که بتو دهد؟ گفت بقدر او؛ صد هزار درم باو داد.

و باید که چون مستحق را بشناسد، او را محروم نگذارد و اگر چه سؤال نکند و چون استحقاق دید، توقیف عطا بر سؤال نکند و جهت استحقاق عطا از روی تبرع^{۲۶۰} یا احتیاج باشد، چنانکه بفقرا و مساکین دهند، یا شرف فضیلت چنانکه بسادات و علما و مشایخ دهند و هرچه غیر این باشد، یا عوضی^{۲۶۱} باشد یا حقی واجب؛ و ازین بابت نباشد.

و بدان که صدقه سر را ثواب بیشتر است. قال الله تعالى اِنْ تَبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمَاهِيَ اِنْ تَخْفَوْهَا وَ تُؤْتُوها الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكْفِرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ^{۲۶۲}، و ظاهر راصیت^{۲۶۳} و مدح و این اقوی است در اسباب ریاست و موجبات تفوق. و علی بن الحسین رضی الله عنه از آنان بود که صدقه سر بسیار می دادی، محمد بن اسحق^{۲۶۴} گفت بسیار مردم در مدینه زندگانی می کردند که نمی دانستند که معاش ایشان از کجاست، چون

زین العابدین پُرمرد، منقطع شد آنچه بایشان می رسید و چون او را می شستند، پشت او را دیدند که سیاه شده بود از بس که طعام به پشت به خانه فقرا می کشید. مصطفی فرمود علیه السلام دَعَا الدُّنْيَا لِأَهْلِهَا مَنْ أَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ مَا يَكْفِيهِ أَخَذَ جِيْفَةً وَ هُوَ لَا يَشْعُرُ^{۲۶۵}. مردی از مصطفی علیه السلام پرسید که مرا چه بوده است که مرگ را دوست نمی دارم؟ گفت: مال داری؟ گفت: دارم. فرمود که مال را پیش دار که مؤمن با چیزی باشد که دوست دارد؛ اگر مال در پیش باشد، خواهد که پیش رود تا بدو رسد و اگر از پس ماند. خواهد که با آن از پس ماند.

و فرمود که سه چیز است که آدمی آن را دوست می دارد: یکی با او باشد تا وقت مرگ، و آن مال است و یکی تا لب گور، و آن خویش و اقارب است و یکی تا روز قیامت، و آن علم و عمل اوست.

عیسی علیه السلام حواریان^{۲۶۶} را گفت قدر درم و دینار پیش شما چیست؟ گفتند: نیکو. گفت: والله که پیش من درم و دینار و کلوخ یکسان است.

ابوالدردا^{۲۶۷} پیش سلمان^{۲۶۸} نشست که ای برادر از دنیا چیزی جمع نکنی که شکر آن نتوانی گزاردن، که من از مصطفی علیه السلام شنیدم که روز قیامت صاحب دنیا را بیارند که زکوة داده باشد و مال او در پیش او، هرگاه که بر صراط^{۲۶۹} ایستد، مال او گوید بگذر آخر حق خدا را از من داده ای؛ پس او از صراط سلامت بگذرد. و صاحب دنیا را بیارند که زکوة نداده باشد و مال او در پیش او؛ چون بر صراط ایستد، مال او گوید که چون حق خدا را از من ندادی چگونه گذر کنی بر صراط؛ پس از آن نتوانند گذشتن و هلاک شود.

ابودردا رضی الله عنه در دعای خود گفتی: خداوندا هر که ازو بما رنجی رسد او را تن درست و عمر دراز و مال بسیار ده؛ چه می دانست که مال بسیار در آخر بطغیان کشد. چنانکه حق تعالی فرمود: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ إِنَّ رَأَاهُ اسْتَفْغَى^{۱۷۰}.

حسن بن علی رضی الله عنهما گوید والله که هیچ کس درم را عزیز نداشت الا که خدای تعالی او را ذلیل گردانید.

و بدان که دنیا بحقیقت مال است بجهت آنکه بدو جمله ملاذ^{۱۷۱} دنیا حاصل می توان

کردن و از اینجاست که گفته اند: شعر
 أَنَسِي وَجِدْتُ فَلَا تَنْظُنُوا غَيْرَهُ
 فَاعْلَمُ بِأَنَّ تَقَاكَ تَقْوَى الْمُسْلِمِ^{۱۷۲}

عمر بن عبدالعزیز^{۱۷۳} را سیزده فرزند بود در وقت وفات او مسلمه پسر عبدالملك^{۱۷۴} بنزد

او رفت و گفت چیزی کردی که هیچ کس پیش از تو نکرده است، فرزندانرا گذاشتی؛ نه درمی دارند نه دیناری؛ گفت اگر فرزند من صالح باشد، الله يتولى الصالحين و اگر صالح نباشد، باک ندارم که چه شود.

و بدان که در ذم مال که اصل دنیا است چنانکه دانستی و در مدح آن آیات و اخبار و آثار آمده است؛ در قرآن مجید چند جای مال را خیر خوانده است، چنانکه فرمود: *إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ*^{۲۷۵}. و فرمود *أَنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ*^{۲۷۶}. مصطفی علیه السلام فرمود *نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ*^{۲۷۷} و چون چنین است بیاید دانست که مال محمود کدام است و مال مذموم کدام. و ضابط آنست که هر مال که ترا بدان حاجت است، در بقای نفس یا بقای نسل یا بقای دین یا بقای عرض آن مال از ضروریات بود، و در قسم محمود داخل، و هر مال که او وسیلت بود بکمال نفس از علم و عمل و فکر و ذکر حق سبحانه، آن هم محمود باشد. و هر مال که ماعدای این دو است، مذموم باشد فعلمی هذا صرف کردن مال بقدر حاجت در مآکول و مشروب و ملبوس و منکوح، و در حج و جهاد و زکوة و صدقه و بنای قناطر^{۲۷۸} و مساجد و مدارس و اوقاف بر جهات خیر، و ضیافت اغنیا بوجهی مستحسن که موجب ثنا بود، و رفع هجو شاعران و قادحان^{۲۷۹} در عرض، و اصلاح ذات البین و استخدام خدم در کسب مال، و اصلاح طعام و آنچه بدان ماند، تا از فکر و ذکر و تحصیل علم و عبادت باز نماند، این همه محمود است.

و اما صرف مال بملاهی^{۲۸۰} و معاصی و توسع در مآکول و منکوح و اغراض فاسده، مذموم بود. و حب مال بر وجهی که از خیرات علم و عمل و فکر و ذکر باز دارد، بد باشد؛ چه منع از خیر، شر بود و موجب خسارت؛ چنانکه در قرآن مجید فرمود یا *أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ*^{۲۸۱} و بالجمله صرف مال در خیر اگرچه بسیار بود، خیر باشد و سرف^{۲۸۲} نباشد، و در وجه شر، سرف بود، چنانکه گفته اند *لَا سَرْفَ فِي الْخَيْرِ كَمَا لَا خَيْرَ فِي السَّرْفِ*^{۲۸۳} وجود و سخا، صرف مال بود در وجوه خیرات، و صرف آن در غیر وجه خیر، جود و سخا نبود، بل که اسراف بود، و حرام باشد چنانکه در قرآن مجید فرمود: *وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ*^{۲۸۴}.

و بدان که حب مال موجب حرص و طمع خواهد بود، و مانع از صفت قناعت که محمودست، و از خیرات بسیار، بازدارد، و در مفاسد اندازد، زیرا که حب مال سخت گردد حرص بر جمع آن زیادت شود و باشد که از وجه حلال نتواند جمع کردن، در حرام افتد؛ چون غصب و سرقة و قطع طریق؛ و اگر همگی خود بجمع مال حلال دهد، از تحصیل علم

و اشتغال به عبادت و فکر و شکر باز ماند، و از انفاق معروف و صدقه مال در ابواب خیر بازدارد، بجهت آنکه از درویشی ترسد، و نداند که آنچه می کند عین درویشی است، چنانکه متنبی گوید:

وَمَنْ يُنْفِقُ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ^{۲۸۵}
و بدان که آدمی باید که اگر مال ندارد، قناعت کند و حرص و طمع از خود دفع کند؛ و اگر مال دارد جود و سخاوت ورزد و ایثار کند چنانکه حق سبحانه فرمود: **وَيُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ**^{۲۸۶}. و مصطفی علیه السلام حکایت کرد از جبرئیل، و جبرئیل حکایت از خدای تعالی، که این دین است که من بهر خود گزیده ام، او را بصلاح نیارد الا سخا و حسن خلق^{۲۸۷}.

و در مدح جود و سخا و بذل و ارشاد، و ذم اضداد آن حکایات بسیار آمده است و ذکر همه موجب سامت^{۲۸۸} بود و ما حکایتی از آن اسخیا و بُخلاً یاد کنیم تا موجب اعتبار باشد.

حکایت اول ام دُرّه که کنیزک عایشه بود رضی الله عنها گوید که معاویه از بهر عایشه دو خروار زر فرستاد که صدوهشتاد هزار درم بود. عایشه رضی الله عنها آن همه را طبق طبق تفرقه کرد، چون شب درآمد، گفت ای کنیزک آنچه بدان افطار می کنم بیار. نان و زیت^{۲۸۹} پیش او نهادم و گفتم ای مادر مؤمنان آن همه را تفرقه کردی، نتوانستی چندان نگاه داشتن که ما پاره ای گوشت می خریدیم و افطار بدان می کردیم؟! گفت: تو نگفتی اگر می گفتی، می کردم^{۲۹۰}.

حکایت دوم معاویه به حج رفته بود چون از مکه به مدینه رفت، حسن و حسین گفتند او را نبینیم. حسن گفت ما را دین بسیار است و لابد باید گزارد. برخاست و در بی معاویه رفت و چون باو رسید او را گفت که بر ما وام بسیارست؛ او درین سخن بود که بختی^{۲۹۱} رسید از باقی شتران باز مانده و بر آن شتر هشتاد هزار دینار بود گفت: آن بختی را همحنان بابومحمد^{۲۹۲} دهید^{۲۹۳}.

حکایت سیم قرآء بصره به نزد ابن عباس رفتند که عامل بصره بود و گفتند که ما را همسایه ای است که روزبروزه باشد، و شب بتهجد^{۲۹۴} مشغول و دخترس را بسر برادر خویش داده است، و هیچ ندارد که او را جهاز سازد؛ گفت بسم الله ایشانرا در خانه برد، و

در صندوق بگشاد و گفت هر چند که می خواهید بستانید؛ گفت تو خود بده؛ دست کرد و سی بدره بیرون کرد و بداد. آنگاه گفت ما چه کرده باشیم چون ولی را از اولیاء خدای مشغول کنیم بتجهیز دختر تا از نماز و روزه باز ماند؛ ما را از خدمت کردن اولیای خدا تنگ نمی آید؛ برخیزید تا همه برویم و تجهیز دختر کنیم تا او از عبادت باز نماند.^{۲۹۵}

حکایت چهارم معن بن زایده^{۲۹۶} عامل عراقین بود و بیصره می نشست؛ شاعری قصد خدمت او کرد و راه نیافت بعد از مدتی بعضی غلامانرا گفت که چون معن در بستان رود مرا خبر کنید؛ چون در بستان رفت شاعر را خبر کردند؛ در حال بر چوب پاره ای نشست این بیت را:

ایا جودَ معنِ تاجِ معناً بحاجتی فلیس الی معنِ سیواک شفیع^{۲۹۷}
و آن چوب پاره را در آب انداخت. معن آن را بدید و برخواند؛ گفت این مرد که این چوب را انداخته است حاضر کنید، حاضر کردند، و ده بدره زر بدو داد و آن چوب پاره را بر بساط نهاد؛ روز دیگر چوب پاره را بخواند و آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بدو داد؛ روز سیم چوب پاره بخواند و آن مرد را طلب کرد، نیامد. گفت خواستم که باین مرد چندان بدهم که در بیت المال من نه زر ماند و نه سیم.^{۲۹۸}

ع

حکایت پنجم هرون الرشید از بهر مالک بن انس^{۲۹۹} پانصد دینار فرستاد، چون لیث بن سعد^{۳۰۰} بشنید برای مالک هزار دینار فرستاد؛ هرون الرشید بشنید و برنجید؛ گفت من پانصد دهم و تو هزار گفت؛ دخل من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم که کمتر از دخل یک روزه بدو فرستم.^{۳۰۱}

حکایت ششم زنی از لیث بن سعد پاره ای انگبین خواست، یک خیک باو داد او را گفتند این چیست گفت او بقدر خود خواست و ما بقدر نعمت خدا بر ما، دادیم. و این لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد مسکین را صدقه ندادی.^{۳۰۲}

حکایت هفتم شافعی رضی الله عنه از صنعا به مکه آمد با او ده هزار دینار بود، چون به مکه رسید خیمه بزد و آن زر را بر جامه ریخت و هر کس که پیش او در می آمد، مستی زر باو می داد؛ چون نماز پیشین شد آن جامه را برفشاند و بر وی هیچ نمانده بود. مردی شافعی

را رکاب گرفت تا برنشیند ربیع^{۳۰۳} را گفت چهار دینار بوی ده و عذرش بخواه^{۳۰۲}. در بازاری تازیانه از دست شافعی بیفتاد کودکی آنرا برگرفت و باو داد به ربیع گفت هرچه داری باو ده گفت دوازده درم بیش ندارم، گفت باو ده.

شافعی گفت من حماد بن ابی سلیمان^{۳۰۵} را دوست می دارم؛ به سبب آنکه روزی بر درازگوشی نشسته بود و گوزگره^{۳۰۶} جامه او گسسته بود خواست که بر خیاطی فرو آید تا بدوزد، خیاط گفت فرو میا که من همچنین بدوزم چون بدوخت ده دینار زر بوی داد و عذر خواست که دیگر ندارم^{۳۰۷}.

حکایت هشتم مهلبی^{۳۰۸} وزیر با پسرش می گریختند در شب بخانه پیرزنی رسیدند، آن پیرزن از بهر ایشان آشی ترتیب کرد؛ سحرگاه گفت، اگر او ما را نمی شناسد ما خود را می شناسیم و اگر این بنسبت با او بسیار است بنسبت با ما اندک است.

حکایت نهم حسن و حسین و محمد جعفر^{۳۰۹} و صحابی دیگر از مکه به مدینه می رفتند، و در راه باران گرفت و بخانه اعرایی درویش فرو آمدند و یک دور روز آنجا بماندند و چون عزیمت رفتن کردند؛ محمد جعفر آن عرب را گفت که اگر ترا احتیاجی باشد به مدینه آی، و محمد جعفر را طلب کن؛ بعد مدتی قحط سال شد و آن عرب بسختی افتاد، زنش گفت آخر نه آن سادات ترا وعده داده بودند؟ گفت من آن نام را فراموش کردم، زنش گفت: محمد جعفر به مدینه رفت و او را بدید، پرسید که حسن را دیدی؟ گفت نه، گفت برو اول او را ببین چون حسن آمد، او را صد اشتر داد، بارخت و خدمتکار، و گفت برو و حسین را ببین؛ چون رفت و او را دید پرسید، که حسن را دیدی؟ گفت آری، گفت رَحِمَ اللّٰهُ اَبَا مُحَمَّدٍ كَفَانَا مَوْتَةَ الْاِبِلِ؛ و او را هزار گوسفند داد؛ گفت برو و محمد جعفر را ببین، چون پیش او رفت، پرسید که حسن و حسین چه دادند؟ چنانکه بود گفت، ده هزار درم باو داد گفت برو بیش آن صحابی دیگر، چون پیش او رفت و پرسید که ایشان چه دادند، و گفت چندین و چندین، گفت: ایشان توانگراند و من درویش من همچند ایشان نتوانم داد اما خرما دارم، سترانت را بر بار خرما کنم و صد خروار شتری خرما باو داد.

هَذِي الْمَكَارِمُ لَأَقْبَانٍ مِنْ لَبَنٍ شَيْبًا بِمَاءٍ فَصَارَا بَعْدُ اَبَوَالا^{۳۱۰}

حکایت دهم معن بن زایده^{۳۱۱} از منصور^{۳۱۲} خلیفه بگریخت و در بغداد پنهان شد، و بر

آفتاب می نشست و روغن را بخود می مالید تا رنگ او بکلی بگشت، بعد از آن بر شتری نشست و عزیمت کوفه کرد، در میان راه ناگاه پیاده ای باو رسید و مهار شتر او را بگرفت و بخوابانید. معن گفت چه می کنی؟ گفت نمی دانی که چه می کنم؟ تو معن زایده ای و گریخته ای از منصور، و او منادی کرده است که هر کس که ترا بیارد، صد هزار درم بستاند. گفت مرا چه بمعن می ماند؟ گفت من نمی دانم که تو رنگ خود را گردانیده ای؛ فی الجمله چون چاره نداشت اقرار کرد و بازوبندی ثمین^{۳۱۳} بیرون آورد و باو داد و گفت بهای این دویست هزار درم است، اینرا بستان و مرا بگذار؛ گفت اینرا خود گرفتم من، و ترا پیش منصور برم، و صد هزار درم دیگر بستانم. گفت چون باین قدر راضی نمی شوی با من به کوفه آی که دویست هزار درم دیگر بتو دهم. راضی شد و چون به کوفه رسیدند، معن کسی را بخواهر و دیگر خویشان فرستاد و دویست هزار درم بیاوردند و باو داد. بعد از آن معن را گفت که این چهارصد هزار درم از آن من است؟ گفت آری؛ گفت باید که بدانی که من سرهنگی ام و جامگی من هر ماه دوازده هزار درم است و من این زحمت تو که دادم، نه از آن جهت دادم که طمعی به مال تو دارم. بل از آن جهت کردم تا بدانی که چون مثل من از سر پانصد هزار درم برمی تواند خاست. پس ترا لاف کرم چندین نباید زد. معن گفت چندانکه جهد کردم که از آن مال چیزی بستاند، یک درم قبول نکرد و برفت و در باقی عمر او را طلب می کردم، تا تدارکی کنم و نیافتم و آن حسرت کردل من بماند؛ و در بعضی روایات آورده اند که معن از عمر عبدالعزیز گریخته بود؛ و غرض حاصل است، از هر که گریخته بود.

اینست شمه ای از حکایات اسخیا؛ و اما از آن بخلا^{۳۱۴} اگر اولی است که نه ایشان را یاد کنند، و نه حکایات ایشان، اما به جهت اعتبار هم دو سه حکایتی ایراد کنیم.

حکایت اول یکی از بخلا دوستی را بخواند و تا نماز دیگر^{۳۱۵} هیچ پیش او نیاورد بعد از آن بر بطنی^{۳۱۶} برداشت و گفت ترا چه آواز خوش می آید؟ گفت آواز قلیه^{۳۱۷}.

حکایت دوم و همچنین بخیلی، دیگری را بضيافت برد و بعد از زمان بسیار که چیزی نمی آورد، خدمتکاری از آن بخیل درآمد، پرسید که چه می کنند؟ گفت بر آوردند. مهمان گفت این بریانی باشد که از تنور بر آورده باشند، همین ساعت بیارند؛ چون يك دو ساعت گذشت و چیزی نیاوردند، مهمان از بخیل پرسید که آن چه بود که گفت بر آوردند؟ بخیل گفت خیز^{۳۱۸} بود که در چاه افتاده بود.

حکایت سیم و همچنین بخیلی دوستی را بمهمانی برد و بعد از زمان بسیار که چیزی نمی‌آورد، غلامی درآمد بخیل گفت چه می‌کنند؟ گفت می‌گردانند مهمان گفت ظاهراً مرغیست که بجهت من می‌گردانند، چون زمان بسیار بگذشت و چیزی نیاوردند، از بخیل پرسید که آن چه بود که گفت می‌گردانند، گفت سبری^{۳۱۹} است که در بازار می‌گردانند تا بفروشند و چیزی بیارند.

حکایت چهارم بخیلی همسایه‌ای داشت هر بار او را گفتی یکبار بخانه ما نیایی تا باهم نان و نمکی بخوریم از بسیاری که می‌گفت روزی همسایه گرسنه بود اجابت کرد، چون در خانه رفتند، نان و نمک پیش آورد، درویشی بدر آمد و چیزی خواست، گفت خدای دهد. چون دوم بار و سیم بار خواست، گفت برو و اگر نه عصا بگیرم و بیرون آیم و ترا خرد و خام کنم، مهمان گفت برو که او بوعده وفا می‌کند، چندین نوبت وعده داد بنان و نمک و هیچ بر آن زیادت نکرد^{۳۲۰}.

حکایت پنجم یکی از بخلا غرق خواست شدن، یکی گفت دست بمن ده تا ترا خلاص کنم، نداد. همسایه‌ای از آن او حاضر بود گفت مگو دست بمن ده که هرگز بکسی چیزی نداده است، بگوی دست من بستان؛ چون بگفت دست بستان، بستند و خلاص شد. و بدان که خرج کردن مال دوطرف مذموم دارد و وسطی محمود؛ چنانکه در قرآن مجید فرمود: وَالَّذِينَ إِذَا انْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا^{۳۲۱}. طرف تفریط اِقتار است یعنی نفقه بر عیال تنگ گرفتن [و طرف افراط اسرافست]^{۳۲۲} و آن هم مذموم است؛ و وسط این دو سخاوت است و آن محمود است.

و بدان که بذل مال در واجبات، مروت و عادت جودست، و منع کردن از صرف کردن درین واجب، بخل؛ و در واجبات شرع چنانکه در قرآن مجید در وصف مانعان زکوة فرموده است: سَيُطَوَّقُونَ بِمَا بَخِلُوا بِهِ^{۳۲۳}. و جای دیگر فرمود وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ^{۳۲۴}. و واجبات شرع زکوة است و حج و جهاد و نفقه اهل و عیال و آنچه بدان ماند. و واجبات مروت و عادت، ترك مضایقه است در محقرات، و عقلاً آنرا از لوازم شمرند؛ و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بتطویل انجامد؛ و لکن تا زیادت نکند بر واجبات شرع و مروت، مستحق نام جواد و سخی نشود؛ و چون ادای واجبات شروع کند و مال بسیار باشد، محافظت آن از

برای نواب^{۳۲۵} روزگار در عرف عوام بخل نباشد چه این معنی نزد ایشان از مهمات است. و اما بنزد خواص مال وافر را نگاه داشتن و محتاجان را در غایت احتیاج گذاشتن بخل است و مذموم.

و از آنجهت درین باب سخن دراز شد که معرفت این قدر از مهمات دین و دنیا است.

خلق بیست و یکم تواضع است و از کبر پرهیز نمودن.

بدان که در قرآن مجید ذمّ تکبر و تجبر بسیار است، چنانکه فرمود کذلک یطبع اللّهُ علی کلّ قلبٍ مُتکبرٍ جبار^{۳۲۶} [و در اخبار]^{۳۲۷} مصطفی علیه السلام ذمّ تکبر و مدح تواضع هم بسیار آمده است. چنانکه فرمود من تواضع لله^{۳۲۸} رفعه الله و من تکبر وضعه الله^{۳۲۹}. و آثار تکبر آن است که در رفتن تبختر^{۳۳۰} نماید و جامه را بر زمین می کشد و سخن درشت گوید و اضرار این آثار، تواضع باشد.

حکایت آورده اند که بعضی از اولاد مهلب^{۳۳۱} بمالك بن دینار^{۳۳۲} بگذشت متبختر گفت: یا بنی لوخفضت بعضی هذه الخیلاء ألم یکن أحسنَ بک من هذه الشهرة التي شهرت بها نفسك یعنی ای پسرک اگر نه بعضی ازین تبختر کم کردی، خوبتر بودی بتو ازین شهرتی که نفس خود را بآن مشهور گردانیده ای. فقال له الفتی أوما تعرف من أنا: یعنی آن جوان گفت که ای^{۳۳۳} نمی شناسی که من کیستم؟ قال بلی أعرفک معرفةً جیدةً أولک نطفةً مذرّه و آخرک جیفته قذرّه و أنت فیما بین ذلك حامل العذرة^{۳۳۴}. فاستحیی و طأ طأ رأسه و مضی مسترسلاً^{۳۳۵}.

حکایت دیگر قریب باین آورده اند که احنف بن قیس^{۳۳۶} پیش مصعب بن الزبیر^{۳۳۷} رفت رحمهما الله او را با خود بر تخت نشاند. آنگاه پای سوی احنف دراز کرد؛ احنف برخاست و گفت عجبت لمن یتکبر و قد خرج من مخرج البول مرتین. یعنی عجب دارم از کسی که تکبر کند و از راه کند بول دوبار بیرون آمده باشد. و تکبر آن بود که خود را از دیگری بزرگتر بیند و در این معنی راسخ باشد، و تواضع ضدّ این باشد.

و اعتدال در تواضع آنست که هر کسی را در مرتبه ای فرو آری که آن کس خود را مستحقّ آن می داند، و خود را پیش هر کسی در مرتبه ای فرو آری که آن کس ترا لایق آن می داند. و اگر موقوف برین حدّ، بر احدی دشوار باشد، باید که میل بغیر جهت تکبر باشد چه نفس مایل است بآن؛ چون او را با جهت دیگر بیند، باشد که در میان راست بایستد.

روایت کرده اند از عمر رضی الله عنه که مشکى آب بر دوش داشت، گفتند این چیست؟ گفت من، مرا در شگفت انداخت که او را خوار کنم.
و از عبدالله بن سلام^{۳۳۸} روایت کرده اند که در بازار حُزْمَةُ^{۳۳۹} هیزم بر دوش داشت باو گفتند نه خدا ترا ازین بی نیاز کرده است؟ گفت: بلی، اما خواستم که کبر بآن شکنم.
سلف چنین بوده اند که باندك میلی که از نفس خویش بکبر می دیده اند او را خوار می کرده اند.

و بدان که تکبر گاه بر خدای بود چون نمرود^{۳۴۰} که خواست با خدا جنگ کند، و گاه بر پیغمبران، چنانکه نخواهد که منقاد^{۳۴۱} آدمی مثل خود شود، و گاه بر سایر خلائق، چنانکه نخواهد که هیچکس را انقیاد نماید و فساد در این نوع اگرچه کمتر است از اول و دوم، اما هم عظیم است؛ چه تکبر لایق نباشد الا از پادشاه قادر قاهر و او جز خدای تعالی نیست. و از اینجاست که فرمود: الكبرياءُ ردائی والعظمةُ ازاری، فمن نازعنی فی واحدٍ منهما ادخلتهُ جهنم^{۳۴۲، ۳۴۳}.

و بدان که تکبر کسی کند که او را اعتقاد باشد که در وی هفت صفت از صفات کمال هست؛ دو دینی: علم و عمل، پنج دنیاوی: نسب، و جمال، و قوت، و مال، و بسیاری معاونان و انصار، و هیچ کس دیگر را این صفات نیست، و این هر دو مذموم است.

خلق بیست و دوم از غرور احتراز نمودن، که غرور مذموم است لقوله: فَلَاتَغْرُرْکُمْ الحیوةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغْرُرْکُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ^{۳۴۴}. و جای دیگر فرمود: وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْکُمُ الْاِمَانُ حَتَّى جَاءَ اَمْرُ اللّٰهِ وَغَرَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغُرُورُ^{۳۴۵}.

و بدان که غرور جهل است پس هرچه دلیل باشد بر ذم جهل، دلیل باشد بر ذم غرور، ولکن نه هر جهلی غرور بود، ولکن جهلی که اعتقاد چیزی باشد بر خلاف واقع که آن جز موافق هوا باشد؛ و سبب جهل شبهه یا خیالی بود ولکن پندارد که دلیل است. فعلی هذا غرور سکون نفس بود. بچیزی موافق طبع و هوا از سر شبهت و فریفتن شیطان، چنانکه پندارد که آن خیر است یا در عاجل یا آجل؛ زان کس که او را این سکون بود بنا بر شبهت فاسد^{۳۴۶}، او مغرور بود. و بدان که غرور مردم دنیا و ترک آخرت بنا بر دو شبهت است که ابلیس ترکیب کرده است:

شبهت اول دنیا نقد است و آخرت نسیه، و نقد بهتر از نسیه، و این فاسد است زیرا که

مقدمه اول اگر چه حق است، اما مقدمه دوم باطل است زیرا که نقد از نسیه که مثل نقد باشد بهتر باشد؛ اما اگر نسیه بیشتر یا بهتر از نقد بود، نقد بهتر نباشد البته. و از اینجاست که تجار و غیرهم يك درم نقد بدهند تا ده نسیه بستانند.

و هیچ شکی نیست در آنکه ثواب آخرت دائم بود، و لذات او بحور و قصور و جنات نعیم^{۳۲۷} که هیچ کس وصف خوشی آن نتواند کردن، و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دایم والیم بود. پس هر عاقل که بنگرد بداند که ترك نقد اندک قدر اندک مقدار، از بهر نسیه بسیار قدر بسیار مقدار، واجب بود. و چون عاقل فساد این شبهت بداند باز غره نشود.

شبهت دوم آنکه گفته است، دنیا یقین است و آخرت شك؛ و یقین بهتر از شك، باشد، و این شبهت در غایت فساد است زیرا که هر دو مقدمه آن باطل است. اما آنکه یقین بهتر از شك، بجهت آنکه یقینی که مساوی شك بود، یعنی متعلق هر دو يك چیز بود، چنانکه شك بمسئله، و یقین هم بآن مسئله، آن یقین از آن شك بهتر بود. اما اگر متعلق هر دو یکی نباشد، و متعلق یقین در غایت ضعف و قلت و بی قدری باشد، بنسبت با متعلق شك، آن شك بهتر از یقین بود. و ازین است که تاجر شك رنج را از برای یقین تعب راه، و مشقت سفر نگذارد، و بیمار از بهر تعب و مشقت بی گمان، از برای امور عظام که متوقع باشد و مشکوک، اختیار کند. پس معلوم شد که هر یقینی از هر شکی بهتر نبود.

و اما آنکه دنیا یقین است و آخرت شك، بجهت آنکه چون نظر کند بدلائل انبیا و کتب منزل که دال اند بر امور آخرت، معلوم شود که آخرت یقین است.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملحدی را گفت: اگر آنچه تو می گویی حق است، نه ما را زیان است، و نه ترا سود، و اگر آنچه ما می گوئیم حق است، ما رستیم و تو هلاک شدی.

خلق بیست و سیم بر وجدان^{۳۲۸} نعمت شکر کردن و بر فقدان و زوالش صبر نمودن. آفریدگار جل و علا در قرآن مجید فرمود: *واشکروا لی ولا تکفرون*^{۳۲۹} و جای دیگر فرمود: *لئن شکرتم لازیدنکم*^{۳۳۰} و فرمود: *سیجزی اللہ الشاکرین*^{۳۳۱}. و فرمود: *لَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ*^{۳۳۲}. و مصطفی علیه السلام فرمود: *الطَّاعِمُ الشَّاکِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ*^{۳۳۳}.

عکرمه^{۳۳۴} از عایشه رضی الله عنها پرسید که عجیب ترین چیزی که از مصطفی دیدی

بگوی: گفت: شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که اشک بسینه مبارکش آمد، آنگاه رکوع کرد و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال^{۳۵۵} بیامد و او را بنماز صبح خواند. پس گفتم یا رسول الله ترا چه می گریاند؛ چون خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه از پس تو است؟ گفت: أَفَلَا كُونَ عَبْدًا شَكُورًا؟ یعنی من بنده شاکر نباشم؟^{۳۵۶}

و بدان که شکر بسه چیز تمام شود، علم و عمل و حال متوسط میان این دو. اما علم آنست که عالم باشد بنعمت و بذات منعم و بصفات او، که بدان صفات انعام تمام شود و بصدور این نعمت بقصد و ارادت. این چهار علم می باید تا شکر نعمت غیر آفریدگار تمام شود.

اما شکر آفریدگار بعد ازین علم، به آن تمام شود که جمله امور از وی دانی، و جمله وسایط را مسخر او دانی تا بدانی که جمله نعمتها از وی است؛ و باید که اعتقاد نکند که هیچ چیز را با او تعالی در آن نعمت مشارکت [اعتقاد نکند]^{۳۵۷}، تا مشرک نباشد و چون این چهار حاصل شود، فرحی و سروری در ذات منعم پیدا آید، و سرور به آن نعمت گاه از بهر نفس آن نعمت بود، تا اگر آن نعمت را در صحرا بیابد، همان فرح حاصل شود، و گاه سرور از بهر آن بود که آن نعمت دلیل عنایت منعم باشد، و گاه از بهر آن بود که آن نعمت را وسیلت قرب حق سازد به عبادات و صدقات، و چون آن فرح و سرور حاصل شود، هم بنعمت و هم بعنایت منعم و هم به آنکه آن نعمت وسیلت او شد بقرب و جوار حق، آن فرح موجب آن شود که دل و زبان و جوارح^{۳۵۸} خود بشکر حق مشغول گرداند.

اما حظ شکر آن بود که قصد خیر کند با همه بندگان حق، و اما حظ زبان از شکر آن بود که به زبان الحمد لله والشکر لله می گوید، و اظهار نعمت و شکر آن می کند. و اما حظ جوارح از شکر آن بود که استعمال و اطاعت کند و استعانت به آن در عبادت، و در هیچ معصیتی به آن استعانت نجوید. و حظ چشم از شکر آن بود که استعمال آن در تأمل دقایق صنع آفریدگار کند در هر موجودی از مبصرات. و عیب نبیند و اگر ببیند اظهار نکند تا کسی نرنجد و همچنین جمله اعضا را برین قیاس باید کرد.

مصطفی علیه السلام یکی را از صحابه پرسید کَیْفَ أَصْبَحْتَ؟ گفت بخیر، دیگر بار همین پرسید علیه السلام و او همان جواب داد؛ و بار دیگر همین پرسید علیه السلام و گفت بخیر والحمد لله، فرمود علیه السلام که از آن تکرار سوال کردم که خواستم که تو این را بگویی^{۳۵۹} چه هرگاه که برادری از حال برادری پرسد اگر شکر کند، طاعت کرده باشد، و

اگر شکایت کند معصیت کرده باشد زیرا که شکر بنده از خداوند عزّ باشد، و شکایت ذلّ؛ و چون جمله خلق ذلیل حق اند، شکایت کردن با عجز ایشان از دفع بلا عاری و مذلتی عظیم باشد چنانکه شاعر گوید:

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَا إِلَى النَّاسِ أَنِّي أرى العارِفى الشُّكوى إِلَى غَيْرِ راحِمٍ

و چگونه شکایت کند چون بلا هم از اوست چنانکه دفع آن هم بدوست. جماعتی از عرب بنزد عمر بن عبدالعزیز آمدند جوانی برخاست تا سخن گوید، عمر عبدالعزیز گفت: پیری نیست که او سخن گوید؟ جوان گفت اگر کار به پیری بودی در میان مسلمانان از تو پیرتر هستند؛ فرمود که بگوی. جوان گفت ما بر تو بطمع نیامده ایم از برای آنکه فضل تو بما رسیده است، بل که از بهر آن آمده ایم که ترا شکر کنیم و بازگردیم. و بدان که شکر حقّ به حقیقت نتوان کردن زیرا که شکر کردن حقّ هم نعمتی دیگرست که موجب شکر باشد. چنانکه داود^{۳۶۰} علیه السلام گفت: الهی ترا چون شکر کنم که شکر تو هم نعمتی دیگر است از خدمت تو که آن را هم شکری دیگر بیاید. در حال وحی آمد از حقّ که ای داود اکنون شکر من کردی که دانستی که نعمت من چنان است، که شکر آن نتوانی کرد. و بدان که صبر کردن بر بلا، صفت انبیاست علیه السلام چنانکه در قرآن مجید فرمود که اَنَا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ أَنَّهُ أُوَابٌ^{۳۶۱}. و چنانکه فرمود: وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ^{۳۶۲} وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ^{۳۶۳} وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^{۳۶۴}.

ولکن صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت ممکن نگردد، مثلاً اگر کسی تشنه باشد، و آب داشته باشد که دفع تشنگی کند و صبر می کند تا الم تشنگی زیادت شود، آن صبر مذموم باشد؛ بل که جهد کند اگر ممکن نگردد، آنگاه صبر کند و بخدا بازگردد و دفع بلا از خدا طلب کند. و ثواب صبر بر مصیبت بسیار است. مصطفی علیه السلام حکایت می کند از حقّ سبحانه که هر بنده ای را که او را از پیش من مصیبتی فرستادم، یا از بدن او یا در مال او و آنگاه آن را به صبر جمیل استقبال کرد، شرم دارم که روز قیامت از بهر او ترازو نهم یا دیوان او را باز کنم^{۳۶۵}.

و بدان که نعمت، سعادت آخرت است و هر چه وسیلت است بدان، و نعمت^{۳۶۶}، شقاوت آخرت است [و هر چه وسیلت است بدان پس هر خلقی که سبب سعادت آخرت است آن را اکتساب باید کرد و هر خلقی که سبب شقاوت آخرت است]^{۳۶۷} از آن اجتناب باید نمودن؛ اینست آخر قاعده جمیل و قبیح و طریق اکتساب اخلاق جمیل و اجتناب از اخلاق قبیح بر سیاق شرع و حکمت.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- آیه ۱۳۳ آل عمران (۳)
- بشپایبیت به اسباب آمرزش یافتن گناهان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۹۹
- ۲- آیه ۱۴۸ بقره (۲)
- بشپایبیت به نیکی ها تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۸-۳۹
- ۳- د: حُسن خفی. توضیحاً خفی عطف است بر «راجح».
- ۴- ب - ج: ترهیب.
- ترهب = وعده بد کردن و ترسانیدن. منتهی الارب - ترسانیدن = نفیسی
- ۵- طوع = فرمانبرداری کردن و منقاد شدن. منتهی الارب
- ۶- موتی = جمع میت = مردگان الموتی = جمع «میت». المنجد
- ۷- إعلاء = (مصدر باب افعال) = بلند گردانیدن = منتهی الارب
- ۸- إنبعث = برانگیخته و فرستاده شد. منتهی الارب.
- انبعاث = برانگیخته و فرستاده شدن.
- ۹- طواعیت ککراهیت = طاعت و بندگی. منتهی الارب
- ۱۰- گُربز بر وزن هرمز = مکار و محیل را گویند. برهان قاطع.
- ۱۱- بلاهت بمعنی بَلَه است و بَلَه یعنی نادانی و سلیم دلی. منتهی الارب
- ۱۲- غَمْرٌ = گول خوردن. منتهی الارب
- ۱۳- شَبَقٌ = سخت آزمند شدن بجماع. منتهی الارب
- ۱۴- سَمِیحٌ سَمَاحَةٌ = جوانمرد گردید. منتهی الارب
- ۱۵- وَرَعٌ = پرهیزکاری. منتهی الارب
- ۱۶- انظلام = ستم کشیدن و احتمال کردن. منتهی الارب
- ۱۷- آیه ۴ قلم (۶۸)
- و تویی بر خلقی بزرگ شایسته بایسته. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۸۳۱
- ۱۸- ائقل مایوضع فی المیزان خلق حسن تام. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۱ ص ۸
- ۱۹- این حکایت در کیمیای سعادت ص ۴۲۷ نیز نقل شده است.
- ۲۰- جامع صغیر ج ۲ ص ۳۴.
- ۲۱- احب عبادالله الیه احسنهم خلقا. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۱ ص ۱۰
- ۲۲- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۵۲ آمده است.
- ۲۳- احیاء العلوم ج ۳ ص ۵۰.
- ۲۴- صَلَّ مِنْ قَطْعِكَ وَاحْسِنِ اِلَى مَنْ اَسَاءَ اِلَيْكَ وَ قَلِ الْحَقَّ وَلَوْ عَلَى نَفْسِكَ جامع صغیر ج ۲ ص ۴۴
- ۲۵- در هر چهار نسخه «حسن» است. آقای دکتر یوسفی احتمال داده اند که در اصل «حسین» و منظور حسین بن منصور حلاج، صوفی معروف است. لطایف الحکمة ص ۳۹۲
- ۲۶- احسن خلقك للناس یا معاذین جبل. موطا مالك. حسن خلق ۱ معجم المفهرس ۴۶۷/۱
- ۲۷- شَمُوسٌ كَصَبُورٍ = اسب تومن. منتهی الارب

۲۸ و ۲۹ - کیمیای سعادت ص ۲۳۲

۳۰ - وقاع = موافت = مجامعت. نفیسی.

۳۱ - ج: یا

۳۲ - دَس محرکه = ریمناکی و ریمناک شدن. منتهی الارب

۳۳ - تدَس، عِرْضُهُ = زشت و معیوب گردید. منتهی الارب

۳۴ - کُل مولود یولد علی الفطرة حتی یعرب عنه لسانه فابواه یهودانه اوینصرانه اویمجسانه جامع صغیر ج ۲ ص

۹۲

۳۵ - مبتدع اسم فاعل از مصدر ابتداع

بدعت، رسم نو در دین بعدالکمال آن. ابتداع = اهل بدعت شدن. مبتدع = نعت است از آن. منتهی الارب

۳۶ - ا - ب - ج: خود د: نقطه ندارد بقیاس معنی جمله اصلاح شد

۳۷ - دهخدا این شعر را مرادف ضرب المثل فارسی «آلو چو بالونگرد، رنگ برآرد» می داند و ذیل آن چند

ضرب المثل ذکر می کند ولی آنچه بیش از همه به مضمون این شعر نزدیک است، این است: یظن بالمرء مایظن

بقرینه، یعرف المرء بقرینه. ج ۱ ص ۴۳ (امثال و حکم)

۳۸ - عین حدیث در جامع صغیر آمده است. ج ۱ ص ۱۴۴

۳۹ - بلاد کسحابة = مستی و کندی خاطر. منتهی الارب

۴۰ - النوم اخوالموت ولایموت اهل الجنة. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۹

۴۱ - تمنع = بازداشتن فارسان در کارزار از یکدیگر. نفیسی

۴۲ - آیه ۴۸۶ بقره (۲)

ای پروردگار ما و منه بر ما بار گران که طاقت آن نداریم. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۷۵

۴۳ - آیه ۳ فلق (۱۱۳)

و از شر شب که درآید با ظلم. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۳۷

۴۴ - مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ نِصْفَ الْإِيمَانِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ فِي النِّصْفِ الْبَاقِي. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۸

۴۵ - آیه ۳۰ نور (۲۴)

بگو یا محمد مردان گردنده را تا بخوابانند از دیدن زن بیگانه دیده های خویش را. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۰۶

۴۶ - آیه ۱۳۱ طه (۲۰)

و باز مکن چشمهای خویش بر آن برخورداری که دادیم یارانی را از ایشان از آرایشی این جهان تا آزموده

گردانیم شان به وی اندر. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۵۱

۴۷ - العینان تزنیان والیدان تزنیان و الرجلان تزنیان والفرج یزنی. جامع صغیر ج ۲ ص ۷۱

۴۸ - لاتتبع النظرة النظرة. ابا داود (نکاح) ترمذی، الدارمی، احمدین حنبل. معجم المفهرس ۴۸۲/۶

۴۹ - و چون نگاه خود را به جایی فرستی که پیام آور قلب تو و چاووش دل تو باشد، ممکن است چشم اندازها تو

را بتعب بیندازد.

۵۰ - می بینی آنچه را که بر همه او قادر نیستی و از بعض او هم شکیبیا و صابر نیستی، یعنی نه آن را می توانی به

دست بیاوری و نه می توانی از آن به کلی صرفنظر کنی.

۵۱ - اقتباس از حدیثی است به این صورت: کُلُّ عَيْنٍ بِأَكْبَرِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَّا عَيْنًا غَضَّتْ عَنْ مُحَارَمِ اللَّهِ تَعَالَى وَ

عَيْنًا سَهَرَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى وَ عَيْنًا خَرَجَ مِنْهَا مِثْلُ رَأْسِ الذَّبَابِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى. جامع صغیر ج ۲ ص ۹۴

۵۲ - ا - د: (ما) ندارد

- ۵۳- جامع صغیر ج ۲ ص ۱۵۸
- ۵۴- آلاء = جمع الی والی = نعمتها. منتهی الارب
- ۵۵- جامع صغیر ج ۲ ص ۹۱
- ۵۶- کفی بالمرء کذباً ان يحدث بكل ماسمع. جامع صغیر ج ۲ ص ۹۰-۹۱ و کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۲۸
- ۵۷- این گفتار در غررالحکم از قول حضرت علی علیه السلام نقل شده است. ص ۹۲
یعنی: سخن در بند توست، مادام که لب بر آن نگشوده‌ای، همین که گشودی، تو در بند آنی.
- ۵۸- شکوه و وقار، به خاموشی است.
- ۵۹- هرگاه عقل کامل باشد، کلام کاهش گیرد. غررالحکم ص ۳۱۱
- ۶۰- گفتار یونس است. یونس بن متی علیه السلام جانشین سلیمان است، در واقعه‌ای از پیروانش خواست تا او را به دریا بیندازند. هنگامی که او را به دریا انداختند، ماهی به الهام الهی او را فرو برد و یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود. این داستان در حبیب السیر مفصل نقل شده است. ج ۱/۱۲۸.
- ۶۱- گفتار همچون داروست، اگر اندک به کار بری به تو فایده می‌رساند، و اگر زیاد به کار بری، ترا می‌کشد.
- ۶۲- صین = چین = سرزمینی در آسیا
- ۶۳- اوزاعی: عبدالرحمن بن عمر امام اهل شام است. او در بیروت زندگی می‌کرده و در سال ۱۵۷ فوت شده است قبر او در قریه‌ای در بیروت قرار دارد. هدیه الاحباب ص ۱۱۶
- ۶۴- عَلَیْم بن جناب بن هبل (تولد و وفاتش معلوم نیست) من کثانة عذرة، من قضاة: جد جاهلی کان له الولد کعب و عبیدالله و آخرون. قال ابن الاثیر فی اللباب: ینسب الیه کثیر. زرکلی ۱۸۹/۵
- ۶۵/۱- خرس = جمع آخرس = گنگ. منتهی الارب
- ۶۵/۲- احنف بن قیس بن معاویة بن حصین المری السعدی المنقری التیمی: کنیه او ابوبحر، یکی از بزرگان فصحا و دلاوران عرب و در حلم ضرب المثل است. رجوع شود به اعلام زرکلی ۲۶۲/۱
- ۶۶- رجل صبیح، کامیر = مرد صاحب جمال. منتهی الارب.
- ۶۷- مثبت (مصدر میمی) طریقه و رسم. نفیسی
- ۶۸- دَرَج = کاغذ و طومار. نفیسی
- ۶۹- ب - ج: با ا - د: نقطه ندارد ولی ظاهراً باید «تا» باشد.
- ۷۰- در لطایف الحکمة این حکایت به «حاکم مصر فلان بن طولون» نسبت داده شده است، و آقای یوسفی او را (احمد بن طولون: ۲۲۰-۲۷۰) معرفی کرده‌اند. ص ۳۹۷.
- ۷۱- آیه ۱۹۶ بقره (۲)
- این ذمی تمام است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۹
- ۷۲- آیه ۱۱۹ هود (۱۱). آیه ۱۳ سجده (۳۲)
- هر آینه بر کنیم دوزخ سوزان، از بریان و آدمیان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۲۳
- ۷۳- ماراً مآرأة و مرأه = بیکار نمود و جنگ کرد با وی و جدال نمود. نفیسی
- ۷۴- خاصمه، مخاصمة و خصوصاً = بیکار کرد با وی. منتهی الارب
- ۷۵- د: لیس
- ۷۶- جدال دوستی‌های کهنه را فاسد می‌کند، و بیوندهای استوار را می‌گشاید، و کمترین چیزی که در آن است، مغالبه و چیرگی بر یکدیگر است، و چیرگی، جدایی را بنیان‌گذاری می‌کند.

- ۷۷- آیه ۱۲۵ نحل (۱۶)
و حجت گوی با ایشان به نیکوترین وجوه حجاج، بی درشتی و بی لجاج. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹۱
- ۷۸- ابغض الرجال الى الله الدالخصم. جامع صغیر ج ۱ ص ۵
- ۷۹- تفاعح = بتکلف فصاحت نمودن. نفیسی
- ۸۰- غُرّه = برده و کنیزك و فی الحديث قضی رسول الله علیه وسلم فی الجنین بقره فکانه عبّر عن الجسم کله بالغره. منتهی الارب
- ۸۱- جامع صغیر ج ۲ ص ۱۳۵
- ۸۲- شتم = دشنام. نفیسی
- ۸۳- من الکبائر ان یشتتم، یلعن الرجل والديه. بخاری، ترمذی، احمد بن حنبل. معجم المفهرس ۵/۵۱۶
- ۸۴- آ - د: الاو مهما. اشتباه کاتب است.
- ۸۵- وقاع: رجوع شود به ص ۶۲ پی نوشت ۳۰.
- ۸۶- آیه ۲۳۶ بقره (۲). لاجنح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تمسوهن.
بزه نیست بر شما اگر طلاق دهیت زنان را نابسوده. تفسیر ج ۱ ص ۵۹
- ۸۷- لاتمار اخاک ولا تمازحه ولا تعیده موعداً فتخلفه: جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۲
یعنی جدل و ستیزگی با برادر و رفیق خود مکن مزاح هم با او مکن، او را وعده خلاف هم مده.
توضیحاً صورتی که در متن نوشته شده است نیز قابل توجیه است. باین جهت که کلمه اخاک را منصوب، از باب اغراء بدانیم که فعل ناصب آن حذف شده باشد.
- ۸۸- شوخی، شکوه و وقار را می خورد. (از بین می برد)
- ۸۹- شوخی را رها کنید، زیرا شوخی، دشمنی و کینه بدنبال می آورد.
- ۹۰- زنهار بجد شوخی میامیز، زیرا جد را سبک و خفیف می کنی، و بشوخی جد میامیز زیرا شوخی را کدر و تیره می کنی.
- ۹۱- با شخص شریف شوخی مکن، زیرا کینه بدل می گیرد و نه با نادان، که نسبت بتو جسور و گستاخ می شود.
- ۹۲- ایذاء = رنجانیدن. منتهی الارب
- ۹۳- وقع = شرف و اعتبار و احترام و عزت. نفیسی
- ۹۴- این گفتار حضرت رسول در مصباح الهدایة ص ۳۶ و در قابوسنامه ص ۷۸ آمده است.
- ۹۵- نقی الساحة = پاکیزه دامن.
- ۹۶- هیچ يك از چهار نسخه (ما) ندارد. به قیاس معنی و نیز رجوع به حدیث زیر اصلاح شد:
و امر بصدق الحديث و اداء الامانة. احمد بن حنبل معجم المفهرس ۱/۴۳۶
- ۹۷- اذاع اذاعة = السرو بالسر = اظهره اذاعت = فاش کردن سر
- ۹۸- امین شمردم و راز خود را بر مردی غیر محتاط و بی حزم سپردم که او در خیرخواهی مردم، صاحب شك و سوءظن نبود. در نتیجه راز من مابین مردم چندان فاش و آشکار گردید که گویی بر سر کوهی بلند آتش افروخته باشند.
- ۹۹- شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۳۱۷ و مطلع قصیده این است:
مُنَى كُنَّ أَنْ الْبِیاضُ خَضَابُ فِیخفی بتبیض القرون شبابُ
- ۱۰۰- چند تن بنام «ابن نباته» در مشاهیر ادبا و علمای قدیم بوده اند اما مقصود از «ابن نباته» در این موضع ظاهراً شاعر ادیب قرن چهارم هجری متولد ۳۲۷ متوفی ۴۰۵ هـ - ق مداح سیف الدوله حمدان است که در کتاب

حلبة الکمیت (ص ۶۴ طبع قدیم مصر) آمده و نامش «ابونصر عبدالعزیز بن عمر سعدی» است. اما ابن نباته ابوبکر محمد بن محمد اموی شاعر معروف قرن هشتم متولد «۶۸۶ متوفی ۷۶۸» که دیوانش در مصر به طبع رسیده با زمان قطب الدین مؤلف درة التاج ناسازگار است. (اعلام زرکلی ۲۶۸/۷)

۵- آ - د: ابن بناسه اشتباه کاتب است.

۱۰۱- پنهان می کنم از دل خود آنچه را به چشم می بینم (رازها را در دل پنهان می کنم) و همانا او پنهان می کند از من سر هر دوستی را.

۱۰۲- این يك بيت در حاشیه دیوان متبنی از قول مسکین الدارمی (متوفی ۸۹) نقل شده است. ج اشرح دیوان متبنی ص ۳۱۷ ذیل شرح بيت للسر منی موضع
بيت سوم و دوم به ترتیب در کلیله و دمنه آمده است ص ۱۴۹

۱۰۳- آ = ولکل امرء

۱۰۴- معنی اشعار: چه بسا دوستان و جوانمردان راستین که من راز هیچکدام را پیش آن دیگر فاش نمی کردم و همه اسرار را در دل می گرفتم.

مردم رازدار در شهرها پراکنده می گردند اما راز آنها در سنگ سختی است که شکافتن آن میسر نیست. برای هر مردی در لابلای دل شکافی است که جای راز اوست، و کسی را به آگاهی از آن راز دسترس نیست.
۱۰۵- آیه ۱ مائده (۵)

ای مؤمنان وفا کنیت به عهدهای خدای تعالی و خلقان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۵۳

۱۰۶- آیه ۵۴ مریم (۱۹)

وی (اسمعیل) راست وعده بود و پیامبر بود و رسالت رساننده بود. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۳۱

۱۰۷- وعده نیکویی که بکنی عطایی است که بداده ای. شهاب الاخبار ص ۶ حدیث ۴

۱۰۸- کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۴۹

۱۰۹- آ - د: ابی الجسمانی. اشتباه کاتب است.

عبدالله بن ابی الجهنی: عبدالله اسیدالجهنی متوفی به سال ۶۶ هجری از اشراف و دلاوران کوفه است که در کارزار حسین بن علی علیه السلام شرکت کرده و بعدها به همین علت (شرکت در کارزار) بدست مختار ثقفی کشته شده است. زرکلی ۱۹۹/۴ ابن اثیر (اسدالغابه) حوادث سال ۶۶ هجری.

۱۱۰- ظاهراً يك سطر از نسخه ب افتاده و چنین است: الکریم اللینم اذا اوعدا سرف.

۱۱۱- ج: عبارت (اذا وعدوفی) را ندارد.

۱۱۲- لئیم چون وعده نیکی دهد خلاف کند، و چون وعده بدی دهد اسراف کند.

۱۱۳- ایاکم والکذب، فان الکذب مجانب للایمان. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۱۷

۱۱۴- ان التجار یبعثون يوم القيامة فجاراً. ترمذی، احمد بن حنبل. معجم المفهرس ۳۶۵/۱

۱۱۵- کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۲۳

۱۱۶- متن اصلاح مصحح است از تاتی = به معنی میسر بودن و ممکن بودن امری.

ب. منهنی ج: منهنی آ - د: مهتی

۱۱۷- آ - د: و قول

۱۱۸- جامع صغیر ج ۲ ص ۹۰

بزرگ خیانتی بود که با برادر خویش سخنی گویی و وی ترا به راست دارد و تو دروغ گویی. شهاب الاخبار

حدیث ۲۱۸ ص ۷۳

- ۱۱۹- آیه ۱۰ بقره (۲)
و ایشانراست بدان دروغی که گفتند عذاب دردگین آن جهانی. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۵
- ۱۲۰- آیه ۱۰۵ نحل (۱۶)
دروغ آنها سازند بر خدای تعالی که ایشان بر آیات خدای تعالی ناگروندگانند. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۸۸
- ۱۲۱- آیه ۱۱ طور (۵۲)
وای آن روز مرانها را که حق را دروغ زن دارند. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۵۹
- ۱۲۲- ایاکم والکذب والفجور. مسلم، اباداود، ترمذی، ابن ماجه، الموطا، احمدبن حنبل. معجم المفهرس
۵۵۶/۵
- ۱۲۳- و مايزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى ... ترمذی، ابا داود، مسلم، احمدبن حنبل. معجم المفهرس
ج ۱/۴۵۸
- ۱۲۴- اذا كذب العبد كذبة تباعد عنه الملك ميلان نتن ماجه به. جامع صغیر ج ۱ ص ۳۴
- ۱۲۵- تعریض = بکنایه سخن گفتن خلاف تصریح. نفیسی
- ۱۲۶- آیه ۱۲ حجرات (۴۹)
و یکدیگر را غیبت مکنیت. آبادوست دارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خویش بعد مردن، شما کراهیت داشته بیت گوشت مرده خوردن، پس میسندیت غیبت کردن. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۴۶.
- ۱۲۷- الغیبة اخت الزنا وهی مضارعته. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۲۴
- ۱۲۸- فرزند یکی از اصحاب حضرت رسول (ص) است. جابرین عبدالله زرکلی ۹۲/۲
- ۱۲۹- مُقتاب = غیبت کننده و در سپس کسی بد گوینده. نفیسی (۱۶ ق ه - ۷۸ ه)
- ۱۳۰- استفتاء = جواب فتوی خواستن از مفتی. نفیسی
- ۱۳۱- صخر بن حرب بن امیه. حال او در نفاق و معادلت با رسول خدا صلی الله علیه وآله واضح تر از آنست که نگاشته شود پیوسته در عداوت آن حضرت و اجلاب حروب و سوق جنود بر آن حضرت کوشش داشت و هیچ فتنه در قریش برپا نشد که ویرا در وی قدمی راسخ وسیعی بالغ نبود تا آنکه در عام الفتح بظاهر اسلام آورد و با نفاق بزست تا در سنه ۳۱ با چشم کور و قلب اعمی از دنیا درگذشت. و آیه رؤیا در کتاب کریم شاهد لعن اوست چه اوفی الحقیقه اصل شجره ملعونه است. هدیه الاحباب ص ۲۷-۲۸
- ۱۳۲- خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف. بخاری، نسائی، ابن ماجه، دارمی. معجم المفهرس ۲۷/۱
- ۱۳۳- ا - ج - د: اوکی ب: اوکه تصحیح قیاسی است.
- ۱۳۴- اسم فاعل از مجاهرت. مجاهرت = با کسی روی با روی جنگ کردن و باواز بلند خواندن و دشنام دادن.
نفیسی
- ۱۳۵- استتکاف = تنگ داشتن. نفیسی
- ۱۳۶- الغیبة ذکرک اخاک بما یکره. جامع صغیر ج ۲ ص ۷۳. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۲۴
- ۱۳۷- ابوبکر محمد بن سیرین بصری معبر معروف که در تأویل رؤیای طولایی داشته و حکایات و تعبیرات او معروف است، و او مردی بزاز بوده و پدرش بنده انس بن مالک خادم حضرت رسول (ص) و مابین او و حسن بصری به نحوی منافرت بوده که به آن مثل می زتند (جالس ابا الحسن او ابن سیرین) وفاتش به سال ۱۱۰ هجری بوده
هدیه الاحباب ص ۷۴
- ۱۳۸- سماحت = جوانمردی و مروت و نیک اندیشی و سخاوت و عفو و اغماض. نفیسی.
- ۱۳۹- ابومحمد حجاج بن یوسف بن الحکم الثقفی (۹۵-۴۰ ه - ق) یکی از سرداران زیرک و خونخوار

عبدالملك بن مروان بوده است. اعلام زرکلی ۱۷۵/۲

۱۴۰- ابوسعید حسن بن یسار البصری امام اهل بصره و از بزرگان زمان خویش بوده است. در مدینه متولد شده و در بصره می زیسته و همانجا فوت کرده است غزالی در مورد او می گوید:

«كان الحسن البصری اشبه الناس كلاماً بكلام الانبياء واقربهم مديان الصحابه» تولد او ۲۱ و وفاتش ۱۱۰ هجری قمری است. رجوع شود به اعلام زرکلی ۲۴۲/۲

۱۴۱- انتصاف = تمام حق خود گرفتن از کسی. نفیسی

۱۴۲- فلاتطع كل حلاف مهين، هماز مشاء بنمیم. آیه ۱۰-۱۱ قلم (۶۸)

و طاعت مدار مر سوگند خوار خوار را، آن عیب جوی عیب گوی زموده گر (سخن چین) نابکار را. تفسیر نسفی

ج ۲ ص ۸۲۲

۱۴۳- آیه يك همزه (۱۰۴)

وای هر عیب کننده ای را به حضرت، و هر عیب کننده ای را به غیبت. و قيل هُمَزَه طعن کننده بود، لُمَزَه به فسوس خندنده بود و قيل همزه به زفان آزارنده بود و لُمَزَه چشمك زننده و فسوس دارنده بود. تفسیر نسفی ج ۲ ص

۸۲۷

۱۴۴- آیه ۴ لهب (تبت) ۱۱۱

آن زموده گری (سخن چین) نابکار. و گویند آن برنده پشته خار، و افکننده بر راه رسول مختار. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۳۵

۱۴۵- المثلب: من كان عادته تلب. تلبه: اغتابه: المنجد

۱۴۶- عمرو بن عبید بن باب التیمی بالولاء (۸۰-۱۴۴ هـ) یکی از شیوخ معتزله و زهاد مشهور بوده است.

زرکلی ۲۵۲/۵

۱۴۷- اسوار = قائد فارسان. و مرد ماهر و دانای در تیراندازی، سوارکار نیکو، خادم اسب. نفیسی

۱۴۸- الضال = گمراه. نفیسی

۱۴۹- سخن چین نسبت به کسی که از او سخن چینی می کند ستمکارست، و نسبت به کسی که سخن برای او می برد خائن.

۱۵۰- معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبد مناف القرشی الاموی، مؤسس سلسله

اموی در شام است (۲۰-۶۰ هـ) زرکلی ۱۷۲/۸

۱۵۱- احنف بن قیس رجوع شود به ص ۶۳ پی نوشت ۶۶.

۱۵۲- فضل بن سهل. ابوالعباس فضل بن سهل السرخسی (۱۵۴-۲۰۲ هـ) از وزرای مشهور و با تدبیر

مأمون است. اعلام زرکلی ۳۵۴/۵

۱۵۳- سعاة = جمع ساعی: المنجد ساعی = سخن چین

۱۵۴- أ - ب - ج = ساعتی د = نقطه ندارد. تصحیح قیاسی است.

۱۵۵- اگر ما را راست بگویی بر تو خشم می گیریم، و اگر دروغ بگویی ترا مجازات می کنیم، و اگر باز داری،

دست از تو بازمی داریم.

۱۵۶- همانا تو چنانی که هرگاه رازی را به تو بسپارند، نعام تر از نسیم در باغها و گلزارها باشی.

۱۵۷- اگر خوبی را بشنوند، آن را پنهان می کنند، و چون بدی بشنوند آن را فاش و منتشر می کنند، و چون چیزی نشنوند از خود دروغ می سازند.

۱۵۸- اذاعت. اذاع اذاعة: السر و بالسر = اظهروه: المنجد

- ۱۵۹- هیچ يك از چهار نسخه (الذی) ندارد. از روی لطایف الحکمة و مراجعه باصل حدیث افزوده شد.
- ۱۶۰- تجدون الناس معادن فخیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و تجدون خیرالناس فی هذا الشأن اشدھم له کراهیة قبل ان یقع فیہ و تجدون شر الناس یوم القیمة و تجدون شرالناس یوم القیمة عندالله ذوالوجهین الذی یاتی هولاء بوجه و یاتی هولاء بوجه. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۹
- ۱۶۱- ان رجلاً خطب عندالنبی صلی الله علیه وسلم فقال من یطع الله و رسوله فقد رشد ومن یعصمها فقد غوی. فقال رسول (ص) بش الخطیب انت قل و من یعص الله و رسوله فقد غوی. صحیح مسلم ۱۲/۳ و ۱۳
- ۱۶۲- جامع صغیر ج ۲ ص ۲۴
- ۱۶۳- عِکْرَمَة = ابو عبدالله عکرمه بن عبدالله البربری المدنی (۲۵-۱۰۵ هـ. ق) یکی از علمای تفسیر است. زرکلی ۴۴-۴۳/۵
- ۱۶۴- آیه ۳۹ آل عمران (۳)
- و مهتر بحقیقت ... تفسیر نسفی ج ۱ ص ۸۳
- ۱۶۵- احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۶۵.
- ۱۶۶- ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم الاموی القرشی. (۶۱-۱۰۱ هـ. ق) یکی از خلفای صالح و امرای عادل بنی امیه است. رجوع شود به اعلام زرکلی ۲۰۹/۵
- ۱۶۷- ذوالکفل از انبیای بنی اسرائیل است و در قرآن نام او دوبار آمده است. آیه ۸۵ انبیا (۲۱) و آیه ۴۸ ص (۳۸)
- ۱۶۸- منتھض = برخیزنده. نفیسی
- ۱۶۹- داخل برانتر از ا - د افتاده است. از روی ب - ج افزوده شد.
- ۱۷۰- مہین = خوار و سست و اندک، کم خرد، کم تمیز. نفیسی.
- ۱۷۱- ا = شوران ب - ج = سوران متن از «د» اختیار شد.
- ثوران = محرکه برانگیخته شدن، ظاهر شدن خون. منتهی الارب
- ۱۷۲- خِنْفَه خِنْفًا - ککتف = خبه کرد او را خنق = خفه کردن
- ۱۷۳- آیه ۲۹ فتح (۴۸)
- و آن کسانی که باویند، درشتانند برکافران، مهربانان اندر مؤمنان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۴۳
- ۱۷۴- از اینجا يك سطر از ب - ج - د افتاده است یعنی بعد از این آیه، متن از «پس عمر آنرا می خواند...» شروع می شود.
- ۱۷۵- ا: انس. بنا بر تحقیق آقای دکتر یوسفی «اوس» صحیح است زیرا تاریخ زندگی «انس» با عهد عمر وفق نمی دهد.
- و مقصود «ابوسعید مالک بن اوس بن الحدثان» یکی از تابعین اهل مدینه است (۱-۹۲ هـ. ق) لطایف الحکمة ص ۴۰۶
- ۱۷۶- ا- بالمعروف، اصلاح شد.
- ۱۷۷- آیه ۱۹۹ اعراف (۷)
- بگیر کار به آسانی و بفرمای بخوبی و مهربانی، و روی بگردان از اهل نادانی. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۴۴
- ۱۷۸- آیه ۱۳۴ آل عمران (۳)
- و آنانکه خشم فرو خورند و آنانکه از مردمان عفو کنند، و خدای تعالی دوست دارد آن کسان را که نیکویی کنند.
- تفسیر نسفی ج ۱ ص ۹۹

- ۱۷۹- مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، سترالله عورته. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۰
- ۱۸۰- در اسرار التوحید چنین آمده است: بر رسته دیگر باشد و بر رسته دگر ص ۲۲۲
- ۱۸۱- مصراعی است از بیت زیر از متنبی، که به صورت ضرب المثل درآمد است:
لَاِنَّ جِلْمَكَ جِلْمٌ لَا تَكْلَفُهُ لَيْسَ التَّكْحُلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْكَحْلِ شرح دیوان متنبی ج ۲-۳ ص ۲۱۱
- ۱۸۲- سورت = شدت و اشتداد و تندی وحدت و تیزی. نفیسی
- ۱۸۳- آ - د: سورت و غضب. اشتباه کاتب است.
- ۱۸۴- انما العلم بالتعلم وانما الحلم بالتحلم ومن يتحر الخير، يعطه ومن يتق الشر، يوقه. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۲
- ۱۸۵- احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۷۸
- ۱۸۶- اللهم اغنى بالعلم وزنى بالعلم واكرمنى بالتقوى وجملى بالعافية. جامع صغیر ج ۱ ص ۶۰
- ۱۸۷- محمودبن حسن الوراق متوفی حدود ۲۲۵ شاعر، و اشعار او بیشتر در مواعظ و حکم است. این بیت شعرا و مشهور است:
- اذا كان وجه العذر ليس بين فان اطراح العذر خير من العذر اعلام زرکلی ۲۳-۲۲/۸
- ۱۸۸- بر خویش واجب می کنم و ملتزم می شوم که هر گنه کاری را عفو کنم، هر چند که گناهان او بسیار باشد. این شعر همراه با چهار بیت دیگر در اخلاق ناصری نیز آمده است، اما در آنجا ذکری از شاعر نشده. ص ۳۱۳
- اما در تعلیقات اخلاق ناصری گفته شده که این اشعار از محمود وراق است. تعلیقات ص ۲۰۵
- ۱۸۹- احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۸۵
- ۱۹۰- منظور محمدبن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ. ق) یکی از چهار امام اهل سنت است. رجوع شود به زرکلی ۲۴۹/۶-۲۵۰
- ۱۹۱- اسم مفعول از احتقان
- احتقنه = بازداشت او را و نگاه داشت. منتهی الارب
- ۱۹۲- کنوز الحقایق «حاشیه جامع صغیر» ج ۲ ص ۱۲۴
- ۱۹۳- لا تبأغضوا ولا تبايروا ولا تنافسوا و كونوا عبادالله اخوانا - جامع صغیر ج ۲ ص ۱۹۹
- ۱۹۴- لا يحل لمسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۷۴
- ۱۹۵- آیه ۵ فلق (۱۱۳)
- و از شر حسد کننده چون حسد کند و ستم. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۳۷
- ۱۹۶- تعوذ = اندخسیدن و پناه دادن و پناه گرفتن. نفیسی
- ۱۹۷- آیه ۳۲ نساء (۴)
- و آرزو مکنید آنچه فضل نهاد خدای تعالی به وی بعض را بر بعض یعنی آرزو مکنید ای درویشان حال توانگران و ای زنان آرزو مکنید حال مردان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۲۱
- ۱۹۸- الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب. ابن ماجه، ابا داود. معجم المفهرس ۲۶۵/۱
- ۱۹۹- آ - د: الحاسد و مقيظ. اشتباه کاتب است.
- ۲۰۰- حسود نسبت به کسی خشمگین است که او هیچ گناهی ندارد.
- ۲۰۱- حسود جز بخود بکسی ضرر نمی زند.
- ۲۰۲- یادآور گفتار حضرت علی علیه السلام است که می فرماید:
- الحاسد يُفْرَحُ بالشرور و يَفْتَمُّ بالسرور = حسود در بدحالیها خوشحال، و در خوشحالیها بدحال است.

غررالحکم ص ۵۵

- ۲۰۳- داء = بیماری. منتهی الارب.
 ۲۰۴- اغتباط = به آرزو آمدن.
 ۲۰۵- ج: «از» ندارد.
 ۲۰۶- دثار = جامه بر تن و جامه ای که برتن ملصق نباشد مانند چادر و جبه و عبا و هو مافوق الشعار من الثياب.

نفسی

- ۲۰۷- آ - د = بالمعروف. رجوع شود به ص ۶۸ پی نوشت ۱۷۷.
 ۲۰۸- التواضع لا یزید العبد الا رفة فتوا ضعوا یرفعکم الله تعالی، والعلو لا یزید الا عزا فاعفوا یعزکم الله، والصدقة لا تزید المال الا کثرة فتصدقوا یرحمکم الله عز و جل. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۵.
 ۲۰۹- افضل الفضائل ان تصل من قطعک وتعطى من حرمک وتصفح عن ظلمک. جامع صغیر ج ۱ ص ۵۰
 ۲۱۰- جامع صغیر ج ۱ ص ۸۵.
 ۲۱۱- آیه ۹۲ یوسف (۱۲)
 امروز بر شما سلامتی نیست، خدای تعالی بیامرزتان و در آمرزیدن شما بر وی مشقتی نیست و وی است بر بندگان بخشاینده ترین بخشاینندگان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۲۱
 ۲۱۲- ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم الاموی القرشی، از اعظم خلفای اموی است (۲۶-۸۶ هـ. ق) زرکلی ۳۱۲/۴

- ۲۱۳- ابوعلی قیس بن عاصم بن سنان المنقری السعدی التمیمی (وفات حدود ۲۰ هـ. ق) یکی از امرای عرب که بحلم و شجاعت معروف است. زرکلی ۵۷/۶
 ۲۱۴- یعنی: عدد خودت را (تعداد خانواده ات) را کم و دشمنت را شاد و نسبت بقومت بد کردی. [بعد گفت] بگذارید برود و خونبهای مقتول را بمادرش بدهید. [احنف می گوید]: بخدا قیس مهربانیش را کم نکرد و چهره اش را تغییر نداد.

- ۲۱۵- ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید (۱۷۰-۲۱۸ هـ. ق) هفتمین خلیفه عباسی است. زرکلی ۲۸۷/۲
 ۲۱۶- ابوبکر بن ابی داود، عبدالله بن سلیمان بن الاشعث الازدی السجستانی (۲۳۰-۳۱۶ هـ. ق) یکی از حفاظ حدیث است و تصانیفی در این زمینه دارد که معروفترین آنها کتاب السنن است. زرکلی ۲۲۴/۲
 ۲۱۷- پیوسته بدی می کنی و بتو خوبی می کنم، تو گناه می کنی و من می بخشم بر تو، آنقدر می کم تا عفو ترا بصلاح آورد.

- ۲۱۸- متکرر = نکره و ناشناس - و کسی که وضع و صورت خود را تغییر داده باشد تا آن که شناخته نشود.

نفسی

- ۲۱۹- ولیکن علی بن حسین صله رحم نمی کند، خدا خیرش ندهاد.
 ۲۲۰- عارفه = نیکویی. نفسی
 ۲۲۱- الشعبی = ابو عمر عامر بن شراحیل (۱۹-۱۰۳ هـ) یکی از تابعین و در قدرت حافظه ضرب المثل است. زرکلی ۱۸-۱۹/۴

- ۲۲۲- ان الله تعالی رفیق یحب الرفق و یعطى علیه ما لایعطى علی العنف. جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰
 ۲۲۳- عایشه (ام المؤمنین) بنت ابی بکر الصدیق عبدالله بن عثمان؛ در سال دوم هجرت با حضرت رسول (ص) ازدواج کرد. وی محبوبترین زوجه حضرت بود و تعداد زیادی حدیث از قول او روایت شده است. زرکلی ج ۴ ص ۵
 ۲۲۴- علیک بالرفق ان ارفق لایکون فی شیء الا زانه ولا ینزع من شیء الا شانه. جامع صغیر ج ۲ ص ۶۲

- ۲۲۵- العلم خلیل المؤمن والعقل دلیله والعمل قیمه والحلم وزیره والصبر امیر جنوده و الرفق والده واللين اخوه. جامع صغیر ج ۲ ص ۶۹
- ۲۲۶- ظاهراً منظور سفیان ثوری است (۹۷-۱۶۱ هـ. ق) رجوع شود بحواشی سیر و سلوک ص ۸۱ و ۹۷
- ۲۲۷- شرح دیوان متنبی ج ۲ ص ۱۱
- ۲۲۸- آیه ۱۵۹ آل عمران (۳)
- وگر درشت زفان و درشت دل بودی، همه از تو بر میدندی و با تو نیارامیدندی. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۰۴
- ۲۲۹- آیه ۷۳ توبه (۹) و آیه (۹) تحریم ۶۶.
- ای پیامبر ما جهاد کن با کافران و منافقان و درشتی کن با ایشان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۷۳ و ج ۲ ص ۸۳۵
- ۲۳۰- این حدیث در احیاء العلوم از قول ابوموسی اشعری نقل شده است. ج ۳ ص ۱۹۷
- ۲۳۱- در احیاء العلوم از قول عیسی علیه السلام می گوید: لا تتخذو الدنيا ربا فتتخذكم عبداً. ج ۳ ص ۱۹۸
- ۲۳۲- این مضمون در کیمیای سعادت ص ۶۶ نیز آمده است.
- ۲۳۳- رجوع شود به ص ۶۷ پی نوشت ۱۴۱.
- ۲۳۴- احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۰۹
- ۲۳۵- الدنيا حلم واهلها علیها مجازون و معاقبون. احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۱۰
- ۲۳۶- هی کامرأة تترزین للخطاب حتی اذا انکحتم ذبحتهم. احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۱۰
- ۲۳۷- در احیاء العلوم چنین است:
- ان عیسی علیه السلام کوشف بالدنیا فرآها فی صورة عجوز هتماء علیها من کل زینة. فقال لها: کم تزوجت؟ قالت: لا احصیهم. قال: فکلهم مات عنک ام کلهم طلقک؟ قالت: بل کلهم قتلت. فقال عیسی علیه السلام: بؤساً لزوجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف تهلکینهم واحداً بعد واحد ولا یكونون منک علی حذر؟!!
- ۲۳۸- خداوند روحها را دوهزار سال پیش از جسمها خلق کرده است. دلیل کسانی است که نفس ناطقه را قدیم می دانند.
- ۲۳۹-... فانکم هلکی انما خلقتم للابدولکنکم من دار الی دار تنقلون ... خطبه ای است از عمر بن عبدالعزیز که در احیاء العلوم آمده است. ج ۳ ص ۲۰۹
- ۲۴۰- احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۱۱
- ۲۴۱- وما الدنیا فی الاخرة الا کمنل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر احدکم بم یرجع الیه. احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۱۲
- ۲۴۲- توشه و ذخیره سفر. نفیسی
- ۲۴۳- آیه ۱۹۷ بقره (۲)
- و توشه برگیریت دنیا و آخرت را چه بهترین توشه ها تقوی است مرسفر قیامت را. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۵۰
- ۲۴۴- یکی از صحابه معروف که هفت سال بعد از هجرت اسلام آورده. رجوع شود به هدیه الاحباب ص ۵۱-۵۰
- ۲۴۵- رعونت: خودآرایی و زینت. فرهنگ نفیسی
- ۲۴۶- این روایت در احیاء علوم الدین باین صورت است:
- قال ابوهریره قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم «یا اباهریره الا اریک الدنیا جمیعها بما فیها؟ فقلت بلی یا رسول الله فاخذ بیدی واتی بی وادیا من اودية المدینه. فاذا مزبلة فیها رؤس اناس و عذرات و خرق و عظام ثم قال یا

اباھریہ ہذہ الرؤس کانت تحرص کحرصکم و تأمل کاملکم ثم ہی الیوم عظام بلا جلد و ثم ہی صائرة رمادا و ہذہ العذرات ہی الوان اطعمتھم اکتسبوھا من حیث اکتسبوھا ثم قذفوا فی بطونھم فاصبحت والناس یتحامونھا و ہذہ الخرق البالیہ کانت ریاشھم و لباسھم فاصبحت والریاح تصفقھا و ہذہ العظام عظام دوابھم الی کانوا ینتجعون علیھا اطراف البلاد فمن کان باکیا علی الدنیا فلیبک قال فما برحنا حتی اشدت بکاءنا» ج ۳ ص ۱۹۹
۲۴۷- آیہ ۱۰۷ نحل (۱۶).

ایشان برگزیدند این جهان را بدان جهان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۸۹
۲۴۸- این مثال در احیاء علوم الدین بہ این صورت است:

اعلم ان اهل الدنیا مثلھم فی غفلتھم مثل قوم ركبوا سفینة. فانتهت بھم الی جزیرہ فامرھم الملاح بالخروج الی قضاء الحاجة و حذرھم المقام و خوفھم مرور السفینة و استعجالھا، ففرقوا فی نواحی الجزیرہ فقضى بعضهم حاجتھ و بادر الی السفینة فصادف المكان خالیاً فاخذ اوسع الاماکن والینھا و اوقفھا لمرادھ و بعضهم توقف فی الجزیرہ بنظر الی انوارھا و ازھارھا العجیبیة و غیاضھا الملتفة و نغمت طيورھا الطیبیة والحانھا الموزونة الغریبہ و صار یلحظ من بریتھا احجارھا و جواهرھا و معادنھا المختلفة الالوان والاشکال الحسنہ النظر العجیبیة النقوش السالبة اعین الناظرین بحسن زبرجدها و عجائب صورھا ثم تنبه لخطر فوات السفینة فرجع الیھا فلم یصادف الا مکاناً ضیقاً حرجاً، فاستقر فیہ و بعضهم اکب علی تلك الا صداد والاحجار واعجبه حسنھا ولم تسمح نفسه باھمالھا فاستصحب منها جملة فلم یجد فی السفینة الا مکاناً ضیقاً و زاده ما حملھ من الحجارة ضیقاً و صار ثقیلاً علیہ و بالا، فندم علی اخذھ ولم یقدر علی رمیہ ولم یجد مکاناً لوضعه فحملھ فی السفینة علی عنقھ و هو متأسف علی اخذھ و لیس ینفعه التأسف و بعضهم تولج الغیاض و نسی المركب و بعد فی متفرجھ و متنزھه منه حتی لم یبلغه نداء الملاح لاشتغاله باكل تلك الثمار واستشمام تلك الانوار والتفرج بین تلك الاشجار و هو مع ذلك خائف علی نفسه من السباع ج ۳ ص ۲۱۳

۲۴۹- آیہ ۱۴ آل عمران (۳)

آراسته گردانیده شدہ است در دل های مردمان، دوستی آرزو کردنهای این جهان، از زنان و پسران و از زرها و سیم های فراوان، و اسبان نشان کرده و بہ چرا روان کرده در بیابان، و چہار پایان از شتران و گوسفندان و گاوان، و کشت و ضیعت و باغ و بوستان، اینست روز گذار این جهان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۷۸
۲۵۰- حرث = کشت. نفیسی

۲۵۱- قطب اول در اصول دین صفحہ ۴۱۶ درة التاج قطب دوم در فروع دین ص ۵۰۱ درة التاج مجلس شورای ملی (تقوی).

۲۵۲- حَبِّ آلِی من دنیاکم النساء والطیب وجعلت قرۃ عینی فی الصلاة. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۶ احیاء العلوم ۲۱۴/۳

۲۵۳- آ - ب - ج: قطع

۲۵۴- ذلك فضل الله آیہ ۵۴ مائدہ (۵)

این فضل خداست عزوجل، دھم مر آن را کہ خواهد، و خدای تعالی بسیار فضل است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۶۶

۲۵۵- آیہ ۹۲ آل عمران (۳)

نیاید درجہ نیک مردان و نرسیت بہ بہشت جاویدان و نشویت سزای رحمت یزدان تا صدقہ نکیت از آنچه دوست داشتہ شماست. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۹۲

۲۵۶- آیہ ۹ حشر (۵۹)

- و هر که نگاه داشته شود از زفتی تن خویش آنها اند رستگاران تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۹۸
- ۲۵۷- سروران مردم در دنیا، اسخیا، و در آخرت پرهیزکارانند.
- ۲۵۸- سعید بن العاص بن سعید بن العاصی ابن امیه الاموی القرشی (۳- ۵۹ هـ. ق) یکی از صحابه که به سخاوت و فصاحت معروف است. زرکلی ۱۴۹/۳
- ۲۵۹- یزید بن مهلب (۵۳- ۱۰۲ هـ. ق) امیر ابو خالد یزید بن المهلب بن ابی صفره الازدی یکی از سرداران شجاع و سخاوتمند عرب است. رجوع شود به اعلام زرکلی ۲۴۶/۹
- ۲۶۰- تَبَرَّعَ بِالْعَطَاءِ = دهش کرد که بر وی واجب نبود. منتهی الارب تبرع = مصدر باب تفعل
- ۲۶۱- آ - ج = عرضی
- ۲۶۲- آیه ۲۷۱ بقره (۲)
- اگر آشکارا دهیت صدقه‌ها را آن نیکوکاری، و اگر بیوشانیت و به درویشان دهیت آن مرشما را بهتر بسیاری، و کفارت است این نوع از نیکی‌ها مر بسیاری را از بدیها؛ و خدای تعالی بدانچه می‌کنیت داناست. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۷۱
- ۲۶۳- ب - ج: صفت
- ۲۶۴- محمد بن اسحق بن یسار المطلبی بالولاء، المدنی، از قدیمترین مورخین عرب و یکی از حفاظ حدیث بوده است. متوفی ۱۵۱ هـ. زرکلی ۲۵۲/۶
- ۲۶۵- دعواالدنیا لاهلها من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیه اخذ حتفه و هولایشعر. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶
- ۲۶۶- حواری = خویش و یاری دهنده و یاری دهنده انبیا و منه الحواریون = یاران مسیح (ع). منتهی الارب
- ۲۶۷- ابوالدرداء عو یعربن مالک بن قیس بن الامیه الانصاری الخزرجی (متوفی ۳۲ هـ. ق) یکی از صحابه است. زرکلی ۲۸۱/۵
- ۲۶۸- سلمان فارسی که اصل او از اصفهان است یکی از صحابه می‌باشد که عمر طولی داشته و در سال (۳۶ هـ. ق) فوت شده است. اعلام زرکلی ۱۶۹/۳- ۱۷۰
- ۲۶۹- صراط بالکسر راه و پلیست گسترده بر پشت دوزخ که ذکر آن در حدیث صحیح وارد است. منتهی الارب
- ۲۷۰- آیه ۶-۷ علق (۹۶)
- حقا که آدمی طغیان آرد چون بیند خویشتن را از توانگران. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۱۵
- ۲۷۱- ملاذ = لذتهای دنیا المذ = موضع اللذّه جمع ملاذ = المنجد
- ۲۷۲- من چنین یافتم، گمان نکنید که غیر این باشد، که این ورع و پرهیزکاری بیش مال دنیا است. هرگاه بر او قادر شدی و او را وا گذاشتی، بدان که تقوای تو تقوای مرد مسلمان است.
- ۲۷۳- عمر بن عبدالعزیز. رجوع شود به ص ۶۸ پی نوشت ۱۶۷.
- ۲۷۴- مسلمة بن عبدالملک بن مروان یکی از امرای بنی امیه است که در سال ۱۲۰ هـ. در شام درگذشته. اعلام زرکلی ۱۲۲/۸
- ۲۷۵- آیه ۱۸۰ بقره (۲)
- چون مال ماند و غنیمت، به حق مادر و پدر و خویشان نزدیک تر وصیت.. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۵
- ۲۷۶- آیه ۸ عادیات (۱۰۰)
- و آدمی از دوستی وی مال را بخیلی کننده است و قیل قوی دل باشنده است.
- ۲۷۷- کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲/۱۳۱
- ۲۷۸- قناطر = جمع قنطره قنطره کدحرجة = بل بزرگ و هر بنای بلند. منتهی الارب

- ۲۷۹- قَدَحَ فِيهِ قَدْحًا بِالْفَتْحِ = طعن کرد در نسبت وی. منتهی الارب
- ۲۸۰- مَلاهی = آلات بازی. منتهی الارب
- ۲۸۱- آیه ۹ منافقون (۶۳)
- ای مؤمنان مشغول مکنذاتان مالها تان و فرزندان تان، از یاد کردن آفریدگار خالقان، و هر که آن کند آنها باند زیان کاران تفسیر نسفی ۸۱۴/۲
- ۲۸۲- سرف بالتحريك = فزونی کردن در خرج مال و جاه ضد قصد. منتهی الارب
- ۲۸۳- در کار خیر زیاده روی و اسراف، و در اسراف و زیاده روی خیر، وجود ندارد.
- ۲۸۴- آیه ۱۴۱ انعام (۶)
- و اسراف مکنیت، چه خدای تعالی دوست ندارد مسرفان را. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۰۷
- ۲۸۵- دیوان متبنی ج ۲ ص ۲۵۵ در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۳۶ نیز آمده است.
- ۲۸۶- آیه ۹ حشر (۵۹)
- و اینار می کنند آنها را بر خویشان و اگرچه ایشان را حاجتمندی بود بدان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۹۸.
- ۲۸۷- قال الله تعالى ان هذا دين ارتضية لنفسی ولن یصلحه الا السخاء و حسن الخلق فاكرموه بهما ما استطعتم احیاء العلوم. ج ۳ ص ۲۳۸.
- ۲۸۸- سَيِّمَ مِنْهُ سَامَةً = بستوه آمد از آن و ملول شد. منتهی الارب
- ۲۸۹- زَبْتٌ = روغن زیتون. منتهی الارب.
- ۲۹۰- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۲ تحت عنوان «حکایات الاسخياء» آمده است.
- ۲۹۱- بُخْتِي = شتر قوی پشم دار دوکوهانه منسوب به بختر که طاقت سرمای بسیار دارد. نفیسی
- ۲۹۲- ابومحمد کنیه حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است. زرکلی ج ۲ ص ۲۱۴
- ۲۹۳- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۲ تحت عنوان حکایات الاسخياء آمده است.
- ۲۹۴- تَهَجَّدَ بِشَبِّ خَفْتَنَ وَ بَيِّدَارَ بُوْدُنَ مِنْ اَضْدَادِ اَسْتِ وَ مِنْ قَبْلِ الصَّلَاةِ اللَّيْلِ التَّهَجُّدَ = منتهی الارب. اینجا مراد شب بیدار بودن و نماز شب گزاردن است.
- ۲۹۵- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۳ آمده است.
- ۲۹۶- ابوالولید معن بن زائده بن عبدالله الشیبانی یکی از مشهورترین سخاوتمندان عرب است. وفات او به سال ۱۵۱ هـ. ق اتفاق افتاده است. اعلام زرکلی ۱۹۲/۸-۱۹۳
- ۲۹۷- ای طبع بخشنده معن نجوا کن (بگوش او برسان) که جز تو (ای جود معن) برای من شفاعت گری نیست. در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۳ نیز آمده است.
- ۲۹۸- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۳ آمده است.
- ۲۹۹- ابوعبدالله مالک بن انس (۹۳-۱۷۹) یکی از چهار امام اهل سنت است. زرکلی ۱۲۸/۶
- ۳۰۰- ابوالحارث لیث بن سعد بن عبدالرحمن الفهمی (۹۴-۱۷۵ هـ) یکی از بخشندگان معروف بوده است. زرکلی ۱۱۵/۶
- ۳۰۱- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۴ آمده است.
- ۳۰۲- این حکایت نیز در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۴ آمده است.
- ۳۰۳- ابومحمد ربیع بن سلیمان بن عبدالجبار بن کامل المرادی مصاحب و راوی امام شافعی است (۱۷۴-۲۷۰ هـ). زرکلی ۳۹/۳
- ۳۰۴- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۶ آمده است.

- ۳۰۵- ابواسمعیل حماد بن ابی سلیمان یکی از اعظام فقها و استاد ابوحنیفه است. حواشی لطایف الحکمة ص ۴۳۰
- ۳۰۶- گوزگره بر وزن و معنی جوزگره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند. برهان قاطع
- ۳۰۷- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۵ آمده است.
- ۳۰۸- ظاهراً مقصود محمد بن عباد بن حبیب المهلبی است او در زمان مأمون عباسی امیر بصره بوده و همانجا به سال ۲۱۶ هـ. ق فوت شده است. او یکی از بزرگان امرا و بیخشنده‌گی معروف بوده است. زرکلی ۵۰/۷
- ۳۰۹- ابوالقاسم محمد بن جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب الهاشمی القرشی یکی از صحابه است، او شعر می‌گفته و بعد از عمر با ام کلثوم دختر علی (ع) ازدواج کرده است وفاتش ۳۷ هـ. ق است. زرکلی ۲۹۴/۶
- ۳۱۰- این شعر با يك بيت ديگر در كتاب المعجم فی آثار ملوك العجم نیز آمده است بیت دیگر این است:
 هدی المآثر لا ثوبان من یمنٍ خیطاً قمیصاً فعادا بعد أسمالا
 یعنی: این کرامت‌ها دو قدح بزرگ شیر نیست که بآب آمیخته شده باشد، و بعد از آن بول گردد.
 و این هنرها و اثرها و جامه از یمن نیست که پیراهن دوخته باشند، و بعدها کهنه شود. ص ۲۲ چاپ سنگی این بیت از نابغه جعدی می‌گویند از «امیه بن ابی الصلت» است
- ۳۱۱- معن بن زایده رجوع شود به ص ۷۴ پی‌نوشت ۲۹۷.
- ۳۱۲- ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عباس، المنصور، دومین خلیفه بنی عباس است (۱۵۸-۹۵ هـ. ق) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اعلام زرکلی ج ۴ ص ۲۵۹
- ۳۱۳- ثمین کامیر = گرانها. منتهی الارب
- ۳۱۴- بُخَلَا = جمع بخیل بخیل کامیر = زفت بخلاء = جمع. منتهی الارب
- ۳۱۵- نماز دیگر = عصر
- ۳۱۶- بفتح اول و سکون ثانی که طای حطی باشد، نام سازيست مشهور و بعضی گویند بریط ساز عود است و آن طنبورمانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه. برهان قاطع
- ۳۱۷- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۵۱ آمده است.
- ۳۱۸- چنین است در همه نسخ؟ شاید منظور چیز بمعنی «شنی» بوده است.
- ۳۱۹- ب: سپری. محتمل صحت است.
- ۳۲۰- این حکایت در احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۵۱ آمده است.
- ۳۲۱- آیه ۶۷ فرقان (۲۵)
- و آنها که چون نفقه کنند، اسراف نکنند و انفرزنی و در میان عدل جوینده باشند و وبال ورزنی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۲۴ انفرز = نفقه تنگ داشتن - تنگ دست زیستن - زفتی کردن. شرح لغات تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۴۱
- ۳۲۲- در هیچ يك از چهار نسخه (أ - ب - ج - د) این جمله نیست، بقیاس معنی و از روی لطایف الحکمة افزوده شد.
- ۳۲۳- آیه ۱۸۰ آل عمران (۳)
- هر آینه طوق کنند در گردن ایشان بقیامت آنچه به وی زفتی کردند از مال و انواع نعمت. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۱۰۹
- ۳۲۴- آیه ۳۴ توبه (۹)

- و آنها که گنج می نهند زر و سیم و هزینه نمی کنند آن را در راه خدای تعالی به طوع و تسلیم، مرده ده ایشان را
بعذاب الیم. نسفی ۱/۲۶۶
- ۳۲۵- نواب جمع نایبه = مصیبت و کار دشوار جمع نواب. منتهی الارب
- ۳۲۶- آیه ۲۵ مؤمن (۴۰)
- همچنین مهرنهد خدای تعالی بر دل هر گردن کشنده سر برارنده. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۷۸
- ۳۲۷- داخل پرائتز از (أ - ج - د) افتاده است. از «ب» افزوده شد.
- ۳۲۸- آ - ب - ج: الله متن از «د» و با مراجعه باصل حدیث اختیار شد.
- ۳۲۹- در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۹ چنین است: من تواضع لله رفعه الله
- ۳۳۰- تبختر = خرامیدن بناز. منتهی الارب
- ۳۳۱- مهلب: ابوسعید المهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق الازدی العتکی (۷-۸۳ هـ. ق) یکی از امراست.
زرکلی ۸/۲۶۰؟
- ۳۳۲- ابویحیی مالک بن دینار البصری متوفی ۱۳۱ هـ. ق یکی از راویان حدیث است. زرکلی ۶/۱۳۴
- ۳۳۳- ای = آیا
- ۳۳۴- ترا خوب می شناسم اول نطفه گنبدیده ای هستی و سرانجامت مرداری نجس و بدبوست و تو در این میان
حامل نجاست می باشی.
- ۳۳۵- شرمگین شد و سرش را بزیر انداخت و فروهشته (با شانه های آویزان) گذشت.
- ۳۳۶- احنف بن قیس رجوع شود به ص ۶۳ پی نوشت ۶۶.
- ۳۳۷- ابو عبدالله مصعب بن الزبیر بن العوام بن خویلد الاسدی القرشی (۲۶-۷۱ هـ. ق) یکی از والیان شجاع
صدر اسلام است که زیر نظر برادرش عبدالله بن زبیر تربیت شده. زرکلی ۸/۱۴۹
- ۳۳۸- ابویوسف عبدالله بن سلام بن الحارث الاسرائیلی یکی از صحابه است و می گویند از نسل یوسف پسر
یعقوب بوده. اعلام زرکلی ۴/۲۲۳
- ۳۳۹- حُزْمَه = پشته هیزم و امثال آن
- الحزْمَه = ما حُزِمَ مِنَ الحَطَبِ و غیره: المنجد
- ۳۴۰- نمرود فرزند کنعان بن سام بن نوح پادشاه ظالمی بوده که می گویند ربع مسکون را تحت تصرف داشته
است. داستان باتش انداختن حضرت ابراهیم (ع) در زمان او اتفاق افتاده. او خیال داشته که توسط کرکسان باسما
رود اما عاقبت پشه ای در مغزش می رود و او را می کشد. حبیب السیر ۱/۴۳-۴۸
- ۳۴۱- اسم مفعول از مصدر انقیاد انقیاد = گردن نهادن فرمان کسی را. منتهی الارب
- ۳۴۲- قال الله تعالی: الکبریاء ردائی والعر ازاری فمن نازعنی فی شیئ منهما عذبتہ جامع صغیر ۲/۸۲
- ۳۴۳- قال الله تعالی: الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما قدفته فی النار. جامع صغیر
۲/۸۲
- ۳۴۴- آیه ۳۳ لقمان (۳۱) و آیه ۵ فاطر (۳۵)
- مفریباتان زندگانی دنیا و مفریباتان به خدای تعالی شیطان فریب نما. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۹۳
- ۳۴۵- آیه ۱۴ حدید (۵۷)
- و بشك شدیت در روز قیامت و بفریفت تان آرزوهای فریبنده، تا آمد امر خدای عزوجل به مرگ از دنیا برنده و
فریب دادتان بخدای، شیطان از راه برنده. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۸۶
- ۳۴۶- آ - ب - د - ج: باشد، متن بقیاس معنی و از روی لطایف اصلاح شد.

- ۳۴۷- إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعيم. آیه ۷ لقمان (۳۱)
- ۳۴۸- وَجَدَ الْمَطْلُوبَ وَجِدَانًا = یافت آنرا. منتهی الارب وجدان = یافتن
- ۳۴۹- آیه ۱۵۲ بقره (۲)
- و شکر آریت مرا بر نعمتها و ناسپاسی مکنیت مرا با منت های بی منتهی. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹
- ۳۵۰- آیه ۷ ابراهیم (۱۴) لئن شکرتم لازید نکم و لئن کفرتم إن عذابى لشدید.
- اگر شکر آریت مرا زیادت کنم نعمتهای شما، و اگر ناسپاسی کنیت، عذاب من سخت است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۵۶
- ۳۵۱- آیه ۱۴۴ آل عمران (۳)
- و خداوند عز و جل هر آینه پاداش دهد با سپاسان را و حق شناسان را. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۰۱
- ۳۵۲- آیه ۴۳ شوری (۴۲)
- و هر آینه آنکه صبر کند، و از ستم کار در گذارد، این از کارهای استوارکاران است و از خصلتهای زیرکان و بیداران است. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۰۱
- ۳۵۳- جامع صغیر ج ۲ ص ۵۶. احیاء العلوم الدین ۷۸/۴
- ۳۵۴- عکرمه بن ابی جهل عمرو بن هشام المخزومی القرشی متوفی ۱۳ هـ. ق یکی از بزرگان قریش در دوران جاهلیت و صدر اسلام است. او و پدرش از دشمنان سرسخت حضرت رسول (ص) بودند. اعلام زرکلی ۴۴/۵
- ۳۵۵- ابو عبدالله بلال بن رباح الحبشی متوفی ۲۰ هـ مؤذن و خازن بیت المال حضرت رسول (ص) است از او ۴۴ حدیث نقل شده است. زرکلی ۴۹/۲
- ۳۵۶- این روایت در احیاء العلوم ج ۴ ص ۷۸ آمده است و بجای عکرمه «عطاء» است.
- ۳۵۷- عبارت داخل برانتر در هیچ یک از نسخ (آ - ب - ج - د) نیست. از روی لطایف الحکمة افزوده شد.
- ۳۵۸- جوارح جمع جارحه = اندامهای مردم که بدان کار کنند. منتهی الارب
- ۳۵۹- این روایت در احیاء العلوم ج ۴ ص ۸۲ آمده است.
- ۳۶۰- داود النبی صلوات الله علیه پیامبر معروف که مزامیر یا زبور او معروف است برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حبیب السیر ج ۱ ص ۱۱۶
- ۳۶۱- آیه ۴۴ ص (۳۸)
- ما یافتیمش شکیا، نیک بنده ای همیشه بازگردنده ای به ما. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۵۶
- ۳۶۲- آیه ۲۸ طور (۵۲)
- صبر کن بر حکم ما. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۶۲
- ۳۶۳- آیه ۱۴۴ اعراف (۷)
- و شاکر باش بدانچه فرستادمت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۳۴
- ۳۶۴- آیه ۹۹ حجر (۱۵)
- و عبادت می آر مرپروردگار خویش را تا آنکه که بیاید به تو مرگ که یقین است و بیگمان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۷۲
- ۳۶۵- قال الله تعالى: اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه اوفی ولده او فی ماله فاستقبله بصبر. جمیل استحییت یوم القيمة ان انصب له میزاناً او انشر له دیواناً. جامع صغیر ج ۲ ص ۸۳. احیاء العلوم ج ۴ ص ۱۲۸
- ۳۶۶- نقمة: بالکسر و بالفتح و کفرحة = کینه کشی و پاداش بعقوبت. منتهی الارب
- ۳۶۷- داخل برانتر از نسخه های آ - ج - د افتاده است. از نسخه «ب» افزوده شد.

تذکره

مشمول بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است و غیر آن بسیاقتی دیگر. و آن سیاقت حکمت محض است و آن مبتنی است بر فصولی که جاری مجری مقدمات است و بر مقصود.

فصل اول

نفس را صحتی است و مرضی چنانکه بدن را صحتی و مرضی. صحت نفس آنست که هیأت او و هیأت اجزاء او هیأتی باشد که به آن ابداء شرور کند و سینئات و افعال قبیحه. و صحت بدن آنست که هیأت آن و هیأت اجزاء آن هیأتی باشد که نفس به واسطه آن افعال او که بیدن یا باجزاء اوست، براتم وجهی و اکمل آن باشد؛ خواه آن افعال که بیدن یا باجزاء آن باشند خیرات باشند یا شرور؛ و فرض آنست که هیأت آن و هیأت اجزاء آن هیأتی باشد که نفس به واسطه آن افعال او که بیدن یا باجزاء آن باشد، نکند، یا کند، کمتر از آنکه می باید، یا نه بر آن وجه که می باید.

فصل دوم

هیأت نفسانی که انسان به آن افعال جمیل و خیرات کند، فضایل اند، و آنچه بدان شرور و افعال قبیح کند، رذایل، و نقایصِ خسایس^۱.

فصل سیم

معالج ابدان طیب است و معالج نفس انسان مدنی و او را مَلِك نیز خوانند الا آنکه طیب قصد او به علاج ابدان آن نیست که هیأت آن را هیأتی سازد که افعال نفس که بیدن است و اجزاء آن، اکمل باشد از آنچه بود؛ خواه آن افعال سیئات باشد و خواه حسنات؛ چه طیب که معالجه دست می کند از آن جهت می کند که بطش^۲ انسان بدست نیکو باشد، خواه استعمال آن بطش نیکو در حسنات کند و خواه در سیئات. و آنکس که معالجه چشم می کند، قصد او آنست که ابصار^۳ به آن نیکو باشد، خواه استعمال آن کند فیما ینبغی و یحسن یا فیما لا ینبغی و یقبح؛ و از این جهت است که طیب رانیست از آن روی که طیب است، که نظر کند در صحت نفس و مرض او برین وجه، بل انسان مدنی راست و مَلِك را. چه مدنی بصناعت مدینه، و مَلِك بصناعت مَلِك، تقدیر می کند^۴ که کجا باید که استعمال کند، و کدام صنف از صحت است که باید که ابدان افادت^۵ آن کنند، و کدام صنف است از آن که باید افادت آن نکنند، و از اینست که حال صناعت مَلِك و مدینه از سایر صناعاتی که در مدن است، چنان گشت که حال رئیس بنا آن از بنا آن. چه سایر صناعاتی که در مدن است از آن جهت کنند، و استعمال کنند، تا غرض در صناعت مدنی و صناعت مَلِك به آن تمام شود. چنانکه صناعت رئیسی از سایر صناعات بنا آن استعمال سایر آن می کند تا به آن مقصود او تمام شود.

فصل چهارم

چنانکه طیبی که معالجه ابدان می کند، محتاج می شود به آنکه بدن را بِاسْرِه^۶ بداند، و اجزاء بدن را و آنچه عارض می شود مرجمله بدن را و مر هر یکی را اجزاء آن از امراض که از چه عارض می شود و از چند چیز می باشد، و وجه در ازاله آن چیست، و کدام هیأت

است که چون حاصل شود در بدن و در اجزاء آن افعالی [که] در بدن باشد، کامل و تام باشد، همچنان مدن و مَلِك که معالجه نفوس کنند، محتاج شوند به آنکه نفس او بشناسند بِأَسْرِهِا و اجزائها و آنچه عارض می شود او را، و هر یکی را از اجزاء از نقایص و رذایل که از چه عارض می شود و از چند چیز می باشد، و وجه در ازاله رذایل از اهل بدن؛ و کدام هیأت نفسانی است که ایشان به آن خیرات کند^۶ و چند است آن، و بدانند حیلہ را در تمکین آن هیأت در نفوس اهل مدینه و وجه تدبیر در حفظ آن بریشان، تا زایل نشود. ولکن باید که از امر نفس آن مقدار بشناسند که در صناعت خویش به آن محتاج باشد، چنانکه طیب محتاج می شود بآنکه بشناسد از امر بدن آن مقدار که در صناعت خود بآن محتاج می شود، و نجار از خشب^۷ و حداد از حدید آن مقدار که بآن محتاج شود در صناعت او فقط.

فصل پنجم

اجسام بعضی از آن صناعی اند و بعضی طبیعی. صناعی مثل سریر و سیف و قاروره^۸ و اشباه آن. و طبیعی مثل انسان و سایر حیوان و هر یکی از ایشان ملتئم^۹ می شود از دو چیز یکی از ایشان ماده و دیگر صورت. ماده مثل خشب مرسریر را و صورت مثل شکل مرسریر را و آن تربیع اوست و تدویر او و غیر آن. و ماده بقوت سریر است، و به صورت سریر گردد به فعل.

فصل ششم

اجزا و قوای عظمی که نفس راست، پنج است غازی و حاس و متخیل و نزوعی^{۱۰} و ناطق.

غازی آن است که در غذا یا به آن یا از آن فعل ما می کند و غذا سه گونه است؛ اول و اوسط و اخیر.

اول مثل خبز و لحم و هر چیز که ابتدا نکرده است هنوز که منهضم شود، و اخیر آن است که منهضم شده باشد انهضامی تام تا شبیه گردد بعضوی که اغتذا می کند به آن؛ اگر عضو لحم باشد به آن که غذا لحم گردد و اگر عظم^{۱۱} باشد عظم؛ و اوسط دوگونه است، یکی آن که منطبغ^{۱۲} شده باشد در معده و امعاء تا معد آن باشد که دم از او حاصل شود، و دوم

دَم است؛ و از غازی قوت هاضمه است و منمیه^{۱۴} و مولده و جاذبه و ماسکه و ممیزه و دافعه. و احق آن چه آن را غازی خوانند، آن است که نضج دمی کند که حاصل باشد در هر يك از اعضا تا شبیه گردد به آن عضو؛

و هاضم آن است که نضج غذاء اول کند در معده و امعاء تا معد آن شود، که خون از آن باشد، آنگاه آنچه طبخ کند، این معد را در کبد مثلاً تا دم گردد.

و منمیه آن است که به غذا زیادت کند در کمیت عضو در همه اقطار آن نزد نشو، تا آن را برساند باقصی آنچه ممکن است که هر عضوی به آن رسد از عظم.

و مولده آن است که تفضیل می کند، از فضلۀ غذاء قریب با خیر، و آن دم است جسمی دیگر شبیه در نوع مرآن جسمی را که از غذاء آن تفضیل آن فضلۀ کردند. و این دو صنف است، یکی اعطاء صورت آن می کند و آن ذکر است، و یکی اعطاء ماده آن، و آن اُنثی است. و از این هر دو حیوان می باشد که کاین می شود از دیگری که شبیه اوست در نوع.

و جاذبه آن است که جذب غذا کند از مکائی به مکائی یا به جسم مفتدی تا تماس و مخالط او شود.

و ماسکه آن است که غذا دروعایی^{۱۵} که حاصل شده است در آن از بدن نگاه دارد.

و ممیزه آنست که از غذا فضلات آن را جدا کند و تمیز اصناف اصناف غذا کند و بهر عضوی آن فرستد که مشاکل اوست.

و دافعه آن است که دفع اصناف فضلات غذا کند از مکائی به مکائی.

و قوت حاسه آن است که ادراک کند به یکی از حواس خمس که مشهور است پیش همه.

و متغیله آن است که حفظ رسوم محسوسات کند بعد از غیبت آن از مباشرت حواس آن

را، و ترکیب بعضی به بعضی ترکیباتی مختلف و تفصیل بعضی از بعضی تفصیلات بسیار مختلف، بعضی صادق و بعضی کاذب و این در نوم و یقظه^{۱۶} هر دو باشد. پس این و غاذیه هر دو در نوم فعل کنند به خلاف سایر قوی.

و قوت نزوعی آن است که به آن نزاع حیوان باشد بشیی، و آن باشد شوق بشیی و کراهت مرآن را و طلب، و هَرَب^{۱۷} و ایثار و تجنّب و غضب و رضا و خوف و اقدام^{۱۸} و قسوت و رحمت و محبت و بَغَضَت^{۱۹} و شهوت و هوا و سایر عوارض نفس؛ و آلات این قوت جمیع قوایی است که به آن متأتی^{۲۰} می شود حرکات همه اعضا و بدن باسره چون قوت یدین بربطش و قوت رَجَلین بر مشی و غیر ایشان از اعضا.

و قوت ناطقه آن است که انسان به آن تعقل کند، و به آن باشد رویت، و به آن اقتناء^{۲۱} علوم و صناعات کنند و به آن تمییز کنند میان قبیح و جمیل در افعال. و این قوت بعضی از آن عملی است و بعضی نظری. و عملی بعضی از آن مهنی^{۲۲} است و بعضی فکری.

نظری آن است که انسان به آن موجوداتی بداند که از شأن ایشان نباشد که ما آن را بکنیم، و تمییز کنیم آن را از حالی به حالی مثل آنکه ثلثه عددی فرد است، و اربعه عددی زوج، چه ما را ممکن نباشد که تغییر ثلثه کنیم تا زوج گردد، و او ثلثه باشد، و نه اربعه تا فرد گردد و او اربعه باشد. چنان که ممکن است ما را تغییر خشبه کنیم تا مدور گردد بعد از آن که مربع بوده باشد، و آن در جمیع حالین خشبه باشد.

و عملی آن است که تمییز اشیائی کنند که از شأن ایشان باشد که ما آن را بکنیم و تمییز کنیم آن را از حالی به حالی.

و مهنی و صناعی آن است که به آن اقتناء مهن کنند چون تجارت و فلاح و طب.

و فکری آن است که اندیشه کنیم در چیزی که می خواهیم که بکنیم که عمل به آن ممکن است یا نه و اگر هست، چگونه باید که آن عمل را بکنیم.

فصل هفتم

فضایل دو صنف اند خلقی و نطقی.

نطقی فضایل جزء ناطق است چون حکمت و عقل و کیس^{۳۳} و ذکا وجودت فهم.

و خلقی فضایل جزء نزوعی است مثل عفت و شجاعت و سخا و عدالت و همچنین ردائل منقسم شوند به این قسمت.

فصل هشتم

فضایل و ردایل خلقی حاصل نشود و متمکن نگردد در نفس الا بتکریر افعال که کاین باشد از آن خلق مرار^{۳۴} بسیار و اعتیاد ما آن را. پس اگر آن افعال خیرات باشد آنچه حاصل شود ما را فضیلت باشد و اگر شرور باشد، آنچه حاصل شود، مارا ذیلت باشد و بر مثال آنکه صناعات بر آن است مثل کتابت، چه بتکریر ما افعال کتابت را مرار بسیار و اعتیاد ما آن را، ما را صناعت کتابت حاصل شود و متمکن شود در ما، پس اگر آنچه تکریر و تَعَوْد^{۳۵} می کنیم از افعال کتابت، افعالی ردی^{۳۶} باشد در ما کتابتی بد متمکن شود، و اگر افعالی جید^{۳۷} باشد، در ما کتابتی نیک متمکن شود.

فصل نهم

ممکن نیست که انسان را از اول امرار به طبع در فضیلت و در رذیلت آفرینند، چنانکه ممکن نیست که انسان را به طبع حائک^{۳۸} آفرینند و نه کاتب و لکن ممکن است که او را به طبع معد آفرینند مر افعال فضیلت و رذیلت را به آنکه افعال اسهل باشد برو از^{۳۹} غیر آن افعال. چنانکه ممکن است که به طبع معد باشد مر افعال کتابت را یا صناعتی دیگر به آنکه افعال کتابت آسان تر باشد برو از غیر آن. پس از اول، امرار^{۴۰} و حرکت کند به فعل آن چیزی که به طبع اسهل است برو وقتی که از خارج مانعی او را به ضد آن نگرداند، و آن استعداد طبیعی مر افعال حیاکت را، حیاکت نگورینند. و لکن هرگاه استعدادی طبیعی باشد به

سوی افعال فضیلتی، و آن افعال را تکرار کنند و اعتیاد متمکن شود، به سبب عادت هیئتی در نفس و از آن هیئت همان افعال به اعیانها صادر شود آن هیئت متمکنه از اعادت آن باشد، که او را فضیلت خوانند، و هیئت طبیعی را فضیلت نخوانند و اگرچه از آن افعال واحده به اعیانها صادر شود. و طبیعی را هیچ اسمی نباشد، و اگر کسی آن را فضیلت یا نقیصت نام کند، آن تسمیه به اشتراك اسم فقط باشد نه آن که معنی این معنی آن باشد. و آنچه به عادت است، آن است که انسان را بر آن حمد کنند یا ذم و آن دیگر را انسان را بر آن نه حمد کنند و نه ذم.

فصل دهم

عسیر^{۳۱} است و بعید، که بیابند کسی را که به طبع معد باشد مرهمه فضایل خلقی و نطقی را اعدادی^{۳۲} تام، چنانکه عسیر است که بیابند کسی را که به طبع معد [باشد]^{۳۳} مرهمه صنایع را، و همچنان عسیر است و بعید که بیابند کسی را که به طبع معد باشد مرهمه شرور را الا آنکه این هر دو امر ممتنع^{۳۴} نیستند و اکثر آن است که هر یکی معد باشد مرفضیلتی را یا فضایی معدوده محدوده را؛ پس این معد باشد بخوشی و دیگری معد باشد بخوشی آخر و ثالثی معد باشد بخوشی ثالث از فضیلتی یا صنعتی.

فصل یازدهم

هیئت طبیعی و استعدادات طبیعی نحو فضیله اورذیله، چون مضاف شود به آن اخلاقی که مشاکل آن باشد و متمکن شود به عادت آن، انسان در آن شیء اتم ما یکون باشد، و آنچه متمکن شده باشد درو از هیئت، زوال آن ازو عسیر باشد، خواه آنچه درو متمکن شده باشد، خیر باشد یا شر؛ و هرگه که بیابند در وقتی از اوقات کسی را که معد باشد نحو الفضایل کلها اعدادی تام، آنگاه متمکن شود درو به عادت، آن انسان فایق باشد در فضیلت مرفضایل موجوده را در اکثر ناس تاگویی که نزدیک است به آنکه خارج شود از فضایل انسان به آنچه طبقه او ارفع است از انسان. و قدما این چنین کس را انسان الهی خوانند.

و اما کسی که مضاد او باشد مرکب افعال شرور را، و متمکن شده باشد در هیات آن

شرور به عادت، نزدیک به آنکه اخراج کند او را از شرور انسانی به آنچه اکثر شرراً من الانسان باشد. و او را پیش ایشان اسمی نیست، به سبب افراط او؛ و بسیار باشد که او را سبعی خوانند، و اشباه آن از اسماء. و این دو طرف وجود ایشان در میان مردم اندک است. پس اول را چون بیابند پیش ایشان، مرتبه او بلندتر از آن باشد که او مدنی باشد و خدمت مدن کند، او تدبیر همه مدن کند و او ملک است در حقیقت.

و اما دوم را اگر اتفاق افتد که بیابند، اوریاست هیچ مدینه نکند اصلاً و نه خدمت آن بل که او را از تمامت مدن بیرون کنند.

فصل دوازدهم

هیأت و استعدادات طبیعی نحو فضیله اورذیله از آن بعضی آن است که ممکن است که ازاله و تغییر آن کنند به عادت، زوالی تام، و بدل آن هیأتی که مضاف آن است تمکین کنند در نفس؛ و بعضی آن است که آن را بشکنند و ضعیف کنند، و تیزی آن را کم کنند، بی آنکه زایل شود زوالی تام. بعضی آن است که ممکن نباشد که ازاله و تغییر آن کنند و نه آنکه کم کنند قوت آن، ولیکن ممکن باشد که مخالفت آن کنند به صبر و ضبط نفس از افعال آن و مجاذبه و مدافعه تا انسان ابدأ^{۲۵} اضداد آن افعال کند و همچنان چون اخلاقی نیک یا بد متمکن شود در نفس به عادت، آن نیز منقسم شود به این قسمت.

فصل سیزدهم

میان ضابط مرنفس خود را و میان فاضل فرق است، چه ضابط مرنفس خود را اگرچه افعال فاضله می کند، ولیکن خیرات می کند، و افعال شر را دوست می دارد و آرزومند می شود به آن و هوای آن او را به آن می کشد و او مخالفت می کند به فعل خود آن چیز را که هیبت او و شهوت او، او را به آن می خواند، و خیرات می کند و او متادیسست بفعل آن؛ و فاضل بفعل خود آن می کند که هیبت و شهوت او، او را به آن می خواند و خیرات می کند و آن را دوست می دارد و مشتاق آن می باشد و متادی نمی شود، به آن بل که مستلذ^{۲۶} می یابد آن را، و آن، مثل فرق است میان صبور برآلم شدید که می یابد آن را، و میان آنکه متآلم نمی شود و احساس بالم نمی کند، و همچنین عقیف و ضابط مرنفس خود را؛ چه عقیف آن

می کند که سنت ایجاب می کند در مأكول و مشروب و منکوح بی آنکه او را شهوتی^{۳۷} و شوقی باشد به آنچه زاید باشد به آنچه سنت ایجاب آن می کند. و ضابط مرنفس خود را، شهوات او در این اشیاء مفروط اند^{۳۸} و بر غیر آن وجه است که سنت ایجاب آن می کند، و افعال سنت می کند و شهوت او ضد آن است، الا آنکه ضابط مرنفس خود را، قایم مقام فاضل می ایستد در بسیاری از امور.

فصل چهاردهم

شرور را ازاله از مدن، یا به فضایی باشد که متمکن کنند در نفوس ناس، یا به آنکه ایشان را صبر فرمایند تا ضبط نفوس خویش کنند. و هر انسانی که ممکن نباشد ازاله شری که کاین است درو، نه به ضبط نفس او، او را از مدن بیرون کنند.

فصل پانزدهم

عسیر است، بل که غیر ممکن است که انسانی را بیابند که مفظور^{۳۹} باشد بر استعدادی نحو افعال، آنگاه ممکن نباشد او را که اضرار آن افعال نکند؛ لکن هر انسانی که آفریده شد بر هیئت و استعدادی نحو افعال فضیله اورذیله، او قادرست که مخالفت کند و فعلی کند که کاین باشد از ضد آن استعداد، لکن دشوار باشد آن برو، تا آنگاه که به عادت آسان و سهل شود، بر مثال آنچه امر بر آن است در آنچه متمکن می شود به عادت، چه ترك آنچه اعتیاد کرده باشند و فعل ضد آن ممکن است، الا آنکه دشوار باشد تا متعود^{۴۰} شود.

فصل شانزدهم

افعالی که خیرات اند، افعال معتدله متوسطه اند میان دو طرف که هر دو شرند، یکی افراط و دیگر نقص. و همچنان فضایل، چه آنها هیاتی نفسانی و ملکاتی متوسط اند میان این دو، و ایشان دورذیلت اند یکی ازید، و یکی انقص؛ مانند عفت که متوسط است میان شره و میان عدم احساس به لذت. و یکی ازید است و آن شره است و دیگر انقص و آن عدم احساس است به لذت. و سخا متوسط است میان [تقتیر^{۴۱} و تبذیر، و شجاعت متوسط است میان^{۴۲}]

تهور و جبن، و ظرافت متوسط است در هزل و لعب و آنچه مجانس ایشان است، میان مجون^{۲۳} و خلاعت^{۲۴*} و میان^{۲۵} فدامت^{۲۶}، و تواضع خلقی است متوسط میان تکبر و تحامق^{۲۷}. و حریت و کرم متوسط است میان بدخ^{۲۸} و صلف^{۲۹} و میان ندالت^{۳۰}. و حلم متوسط است میان افراط غضب و میان آنکه غضب نگیرد بر هیچ چیز اصلا. و حیا متوسط است میان وقاحت و میان حصر^{۳۱}. و تودد^{۳۲} متوسط است میان تمقت^{۳۳} و میان تملق و همچنین سایر آن.

فصل هفدهم

متوسط و معتدل را بر دو گونه گویند: یکی متوسط در نفس خویش و دیگر متوسط باضافت و قیاس با غیر آن، اما متوسط در نفس خویش، مثل توسط سته میان عشره و اثنین. چه زیادت عشره بر سته مثل زیادت سته است بر اثنین و این متوسط است در نفس خویش میان دو طرف. و همچنین هر عددی که مشابه آن است، و این متوسط زیادت و کم نشود، چه آنچه متوسط است میان عشره و میان اثنین، در هیچ وقت از اوقات غیر سته نباشد؛ و اما متوسط باضافات، زیادت و کم شود، به سبب اوقات مختلفه و به حسب اختلاف اشیائی که اضافه کند، مثل غذای معتدل مرصبی را، و معتدل مررجل تام گردد^{۳۴}؛ چه آن مختلف می شود به حسب بدن ایشان، و متوسط در یکی از ایشان غیر متوسط است در آن دیگر در مقدار آن، و در عدد آن و در غلظ^{۳۵} آن و لطافت آن و ثقل آن و خفت آن و بالجمله در کمیت آن و کیفیت آن. و همچنان هوای معتدل، چه آن باضافت با ابدان است و همچنان حال معتدل و متوسط در اغذیه و ادویه؛ چه آنها را زیادت و نقصان کند، در کمیت آن و کیفیت آن به حسب ابدانی که معالجه آن می کند، و به حسب قوت آن ابدان، و به حسب صناعت مریض، و به حسب بلدی که او در آن است، و به حسب عادت مقدمه او، و به حسب زمان سن او، و به حسب قوت در او، و به حسب نفس او تا در علیل^{۳۶} واحد مخالفت کنند در کمیت دوائی واجب به حسب اختلاف زمان سن او.

و این متوسط است که استعمال می کنند در افعال و اخلاق. چه افعال باید که تقدیر کمیت آن در عدد و مقدار و کیفیت آن در شدت و ضعف به حسب اضافه کنند با فاعل، و آنچه فعل در آن است، و آنچه فعل از بهر آن است، و به حسب وقت یا مکانی که او در آن است؛ و همچنان ضرب و عقوبات مقدرند^{۳۷} در کمیت و کیفیت به حسب ضارب و مضروب

و به حسب جنایتی که ضرب بر آن است، و به حسب آلتی که ضرب به آن است و همچنان در سایر افعال.

پس متوسط از هر فعلی آن است که تقدیر کرده باشد آن را باضافت با اشیائی که مطیف اند^{۵۸} به فعل؛ و اشیائی که قیاس افعال مختلفه بر آن کنند، و پس تقدیر کنند؛ واحدی بعدد نیستند^{۵۹} در هر فعلی، بل که تقدیر این فعل کند باضافت با پنج چیز مثلاً، و فعلی دیگر باضافت با چیزهایی که کم از پنج باشد یا بیش از آن.

فصل هجدهم

چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه متوسطی معتدل باشد مراکثرناس را در اکثر ازمینه، چه شاید که معتدل باشد مرطایفه ای را در زمانی یا مربدنی را در وقتی یا طویل یا قصیر، همچنان متوسط و معتدل در افعال از این بعضی چنان باشد که معتدل باشد مرجمله مردم یا اکثر ایشان را در اکثر زمان یا در جمیع آن، و بعضی آن که معتدل باشد مرطایفه ای را در دو ن طایفه ای در زمان دیگر، و بعضی آن که معتدل باشد مرطایفه ای را در دو ن طایفه ای و زمانی دیگر، و بعضی آن که معتدل باشد به هر انسانی در وقتی وقتی.

فصل نوزدهم

مستخرج و مستنبط مرمتوسط و معتدل را در اغذیه و ادویه بر هر نحوی که باشد، طیب است؛ و صنعتی که به آن استخراج متوسط کند، طب است؛ و مستنبط مرمتوسط و معتدل را در اخلاق، مدبر مدن است و ملك؛ و صنعتی که به آن استخراج این متوسط کند، صنعت مدنی است و مهنت^{۶۰} ملکی. و چون این معلوم شد، شرع در مقصود کنیم که تهذیب اخلاق است.



هر آن کسی که معنی^{۶۱} باشد بامر نفس خویش، و محب معرفت فضایل باشد، و کیفیت اقتناء^{۶۲} آن، تا ذکاء نفس او از آن حاصل شود، و معرفت رذایل و کیفیت قوتی از آن تا نفس او از آن پاک باشد، و موثر باشد مرنفس خویش را که با فضل سیر رود، تا ترفیه انسانیت خویش کرده شود حق او را از کمالی که باشد مستعد سعادت دنیوی و اخروی

است، واجب باشد برو تکمیل قوت نظری خویش کردن، به علومی که بر شمرده شده است و اشارت کرده اند به غایت هر یکی از آنها در کتب احصاء علوم. و تکمیل قوت عملی خویش به فضایل که اصول آن عفت و شجاعت و حکمت و عدالت است^{۶۳} که منسوب است هر فصیلتی از آن به قوتی از قوای او و تجنبِ رذایلی که به ازاء ایشان است.

اما عفت منسوب است به شهوانی، و شجاعت به غضبی، و حکمت به تمیزی، و عدالت به مجموع هر سه نزد استکمال هر یکی از ایشان به فضیلت آن؛ و فروع آن که یا چون انواع اند مرآن اصول را یا چون مرکب از آن؛ و آن سخاست، و قناعت، و صبر، و حلم، و کرم، و عفو، و صفح^{۶۴}، و تجاوز^{۶۵}، و ربح الذراع^{۶۶}، و کتمان السر، و علم، و بیان، و فطنت و اصابة الرأی، و حزم، و صدق، و وفاء، و رحمت، و ود^{۶۷}، و حیا، و بزرگ نعمتی، و حسن عهد، و تواضع.

پس سخاوت و قناعت راجع اند و منسوب به قوت شهوانی، و صبر و حلم و نظایر ایشان از کرم و عفو و صفح و تجاوز و ربح الذراع و کتمان السر راجع اند و منسوب به قوت غضبی. و علم و بیان و فطنت و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و عظم نعمت و حسن عهد و تواضع راجع اند و منسوب به قوت تمیزی پس از فضایل شهوانی.

و اما عفت آن است که امساک قوت شهوت کند از شره^{۶۸} به فنون شهوات محسوسه از مآکل و مشارب و مناکح و از انقیاد مرچیزی را از شهوات، بل که قهر آن کند و تصریف^{۶۹} آن به حسب رای صحیح.

و اما قناعت آن است که ضبط قوت شهوت کند از اشغال به آنچه خارج شود از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و اقواتی که مقیم ابدانند و حریص نشود^{۷۰} بر آنچه مشاهده کند از آن پیش غیر او.

و اما سخا آن است که قوت اوسلس^{۷۱} شود مر بذل آن چیز را که جمع کرده باشد از اموالی که اهل جنس او را به آن حاجتی باشد و حسن مواساة^{۷۲} به آنچه جایز باشد مواساة کردن به او از آن اموال.

و از فضایل غضبی شجاعت است و آن اقدام است بر آنچه واجب باشد از اموری که محتاج شود انسان در آن، که نفس خود را در معرض احتمال^{۷۳} مکاره^{۷۴} آرد، و استهانت به آلامی که واصل باشد به او از آن چون ذب^{۷۵} از حریم و غیر آن.

و صبر آن است که ضبط قوت غضب کند از آنچه قهر کند آنرا الم مکروهی که به

انسان نازل شود، و در عقل لازم باشد احتمال آن، یا از آنچه غلبه کند بر آن حبّ مشتهایی^{۷۶} که انسان به آن آروزمند می شود و در حکم عقل اجتناب آن لازم باشد، تا آن را بر غیر وجه آن فرا نگیرد.

و حلم، امساک است از مبادرت به قضاء و طرّ^{۷۷} غضب در آن کسی که بدو جنایتی کرده باشد که مکروه آن جنایت به او رسد، و این را کرم و صفح و عفو و تجاوز و تثبّت و احتمال و کظم غیظ^{۷۸} خوانند.

و ربح الذراع آن است که نگذارد قوت تجلّد^{۷۹} را بر او رود احداث مهمّه بر انسان و اختلاج^{۸۰} آنها در دل او، که حیران و مدهوش شود در آن بل که او را به استعمال واجب خوانند در معنی آن احداث و آن را سیعت صدر خوانند.

و کتمان سر آن است که ضبط قوت کلام کند از انسان^{۸۱} از اظهار آنچه در ضمیر اوست، از آنهایی که اظهار آن و ابداء آن پیش از وقت آن مضرّ باشد او را. و اما علم آن است که ادراک اشیائی کند که از شأن عقل انسانی است که ادراک [آنها کند، ادراکی]^{۸۲} که لاحق او نشود در آن خطایی و نه زللی، پس اگر آن به حجج حقیقی باشد و براهین یقینی، آن را حکمت خوانند.

و بیان آن است که تحسین عبارت کند از معانی که در ضمیر او در آید و محتاج شود به نقل صور متخیله یا معقوله آن به ضمیر آن کس که مخاطبه با او می کند. و فطنت و جودت حدس آن است که هجوم او بر حقایق معانی از آنها که حواس ایراد کنند، برو زود باشد.

و اصابت رای آن است که نیکو شود ملاحظه او مرعواقب اموری را که در آن اجالت^{۸۳} رای و فکر خود می کند تا جهت صواب را دریابد از آنها که محتاج شود که استعمال آن کند از آنها.

و حزم آن است که تقدیم عمل کند در حوادثی که واقع باشند در باب امکان بآنچه اقرب باشد سلامت و ابعاد باشد از ضرر.

و صدق آن است که مواطاة^{۸۴} کند به زبان که الّتی معبره است از آنچه در ضمیر است آن چیز را که اخبار می کند به او از آن، تا آمر واجب نگردد در ضمیر خویش و مسلوب^{۸۵} به زبان خویش، و نه مسلوب در ضمیر او، و واجب به زبان او تا ازاله کند امور [را]^{۸۶} از حقایق خویش و ابطال کند به آن احکامی که تعلق آنها به او دارد.

و وفای آن است که تعقیب کند آن چیز را که ضمان آن کند و وعده دهد به ثبات بر آن.

و رحمت آن است که رقتی لاحق او شود بر آن کس که مکروهی به او فرود آید یا آلمی به او رسد.

و حیا آن است که ارتداع^{۸۷} او از اموری که تعاطی^{۸۸} آن و اقدام بدان قبیح باشد، خوب بود به ملاحظه او آن چیز را که ارتکاب آن منتج آن باشد از قبیح احدوثة.

و عظیم همت آن است که اقتصار نکند بر بلوغ غایتی از اموری که به آن شرف و فضیلت او زیادت شود تا برسد به ما وراء آن از آنهایی که اعظم قدرأ و اجل خطراً باشد.

و حسن عهد و محافظت او آن است که احوال ذوی القربات و الصیقات که میان او و ایشان معرفتی رفته باشد، محفوظ باشد پیش او، و واقع تحت الذکر متمکن او از صیانت.

و تواضع آن است که منع کند او را معرفت او به فطرتی که انسان بر آن [مجبول^{۸۹} است از طباع ضعف و خور^{۹۰} و نقص از قصد ترفع بر ذوی جنس او، و استتالت^{۹۱} به واحدی از ایشان از برای]^{۹۲} فضل اعجابی بقنیه^{۹۳} جسمانی یا نفسانی.



و ذکر این فضایل و نسبت آن به قوای مذکوره ایراد کنیم بر قول مجمل.

و اما تحدید قوای نفسانی و اخلاقی که فضایل و رذایل از آن شمارند آن را موضعی دیگرست.

و همچنان تقدیر این فضایل و تحدید هر یکی از آن مفادست^{۹۴} از ارباب ملل. و آنچه واجب است بر انسان در آن، تحصیل این فضایل مذکوره است و تجنب از رذایلی که به ازاء هر یکی از آن است؛ چه اکثر این فضایل، وسایط اند میان رذایل؛ پس فضیلت از آن وسط بود میان دو رذیلت که ایشان چون افراط و تفریط اند. پس عفت وسط باشد میان شبق^{۹۵} و شره و آنچه مشابه ایشان است و میان خمود^{۹۶} و شهوت. و سخا وسط است میان بخل و تبذیر. و عدالت وسط است میان ظلم و انظلام. و قناعت وسط است میان حرص و استهانت به تحصیل کفایت. و این آن است که آن را خلال^{۹۷} می خوانند. و شجاعت وسط است میان جبن و تهور.

و از رذایلی که باید که اجتناب کند، از آنهایی که مضاد فضایل مذکوره اند، حسد است و حقد و سرعت انتقام که موضوع است به ازاء حلم، و بداء^{۹۸} و جفاء و سب^{۹۹} و رفت^{۱۰۰} و نیمه^{۱۰۱} و غیبت و تهمة و سعایت و کذب. و جزع^{۱۰۲} که موضوع است به ازاء صبر و ضیق ذرع^{۱۰۳}. و اذاعت^{۱۰۴} سر و جهل که اعظم رذایل است و نقایص؛ چه مضاد علم است که فضیلت عظمی است از فضایل تمیزی.

وعی^{۱۰۵} که موضوع به ازاء بیان، و غباوت^{۱۰۶} که به ازاء فطنت وجودت حدس است، وعجز که موضوع است به ازاء حزم^{۱۰۷}، و غدر و خیانت و قساوت که به ازاء رحمت است، و وقاحت که به ازاء حیاست، و صغر همت و سوء عهد و سوء رعایت و صلف^{۱۰۸} و تکبر و جور که به ازاء عدالت است.

و اما وجه تدبیر در تحصیل فضایل و تجنب رذایل، شرح امر آن در موضع آن داده اند و تطویل کلام در آن کرده؛ و عمده در آن، آن است که بدانند که هر انسانی مفسوراند^{۱۰۹} بر قوتی که به آن افعال جمیله کند، و به همان قوت بعینها افعال قبیح کند. و جمله اخلاق جمیل از آن، و قبیح مکتسب اند. و ممکن است انسان را که چون او را خلقی نباشد که آن را حاصل کند، مر نفس خود را بر خلقی حاصل بیند که نقل کند به ارادت خود به ضد آن. و آنچه انسان به آن تحصیل کند مر نفس خویش را خلق و اکتساب کند، چون او را خلقی نباشد، یا نقل کند نفس خود را از خلقی که نفس خود را بر آن یافته است، عادت است؛ و به عادات آن می خواهیم که تکریر شیئی واحد کنند مرآت بسیار در زمانی دراز در اوقاتی مقارب، چه خلق جمیل^{۱۱۰} به اعتیادی حاصل می شود، و همچنین خلق قبیح؛ پس باید که سخن گوئیم در آنچه چون اعتیاد آن کنیم ما را به اعتیاد آن خلق جمیل حاصل شود، و در آنچه چون اعتیاد آن کنیم، ما را به اعتیاد آن خلق قبیح حاصل شود.

اکنون می گوئیم که آن چیزهایی که ما را به اعتیاد^{۱۱۱} آن خلق جمیل حاصل شود، افعالی است که از اصحاب اخلاق جمیل باشد؛ و همچنان اگر اعتیاد کنیم از اول امر ما افعال اصحاب قبیحه، ما را به اعتیاد آن خلق قبیح حاصل شود. و حال در آن چون حال است در صناعات؛ چه حذق^{۱۱۲} به تجارت مثلاً وقتی حاصل شود انسان را، که اعتیاد فعل کسی کند که تاجری حاذق باشد؛ و ردانت^{۱۱۳} تجارت او را حاصل شود، چون اعتیاد فعل کسی کند که تاجری ردی^{۱۱۴} باشد.

و دلیل بر آن که اخلاق از اعتیاد افعال حاصل می شود که از اخلاق صادر شده است، آن است که می بینیم از اصحاب سیاسات و افاضل ملوک که ایشان اهل مدن^{۱۱۵} را خیار می گردانند، به آنچه تعوید^{۱۱۶} ایشان می کنند به افعال خیر. و همچنان اصحاب سیاسات ردیه و متغلبان بر مدن اهل آن را شرار^{۱۱۷} می گردانند، به آنچه تعوید ایشان می کنند به افعال شر.

و اما آن که کدام افعال اند آنها، متوسطات افعال باشند، چه افعال چون متوسط باشند، کسب خلق محمود کند، و اگر غالب شود بعد از حصول خلق، محافظت آن کند، و آن را بر

حال خود نگاه دارد. و اگر زاید باشد علی ما ینبعی یا ناقص باشد عمّا ینبعی، پیش از حصول اخلاق جمیله باشد، اکتساب اخلاق قبیحه کند و اگر بعد از حصول اخلاق جمیله باشد، ازاله کند.

و حال در آن چون حال است در امور بدنی، چون صحت؛ مثلاً که هرگاه که حاصل باشد باید که حفظ او کنند؛ و آنچه به آن اکتساب کنند، اعتدال است در طعام و دعت^{۱۱۸} و راحت و سایر اشیائی که صناعت طبّ آن را می شناسد؛ چه آنها هرگاه که متوسط باشند، اکتساب صحت کنند، اگر صحت نباشد، و حفظ صحت کنند، چون حاصل شود. و چنانکه توسط در آنچه اکتساب صحت کند مریدن را یا حفظ آن کند بر و به قدر احوال بدنی باشد که معالجه آن کند و به قدر آن به حسب زمان؛ چه آنچه حارست به اعتدال به نسبت^{۱۱۹} با بدن زید، ممکن است که از ید باشد ممّا ینبعی به نسبت با بدن عمرو؛ و همچنان آنچه درشتا حارّ باشد به اعتدال به نسبت با بدنی، باشد که معتدل نباشد مرهمان بدن را بعینه در صیف، و همچنان است توسط در افعال چه تقدیر آن به حسب زمان باشد، و به حسب مکان، و به حسب آنکه فعل ازو باشد، و به حسب آنچه فعل از برای آن باشد، و به حسب آنچه فعل در آن باشد.

و همچنانکه طیب چون بدن را یافت که میل به حرارت می کند، ازاله آن می کند، به مقابل حرارت، و آن برودت است؛ و چون بیابد بدن را که امیل^{۱۲۰} است به برودت، ازاله آن کند به حرارت، همچنان ما چون بیابیم نفوس خویش را که میل کرد به خلقی که از جهت زیادت است، باید که ازاله آن کنیم از جهت نقصان، و اگر بیابیم ایشان را که میل کردند به خلقی که از جهت نقصان است، جذب کنیم ایشان را به آنچه از جهت زیادت است، تا در وسط بازداریم ایشان را به حسب تحدیدی^{۱۲۱} که ما کرده ایم وسط را.

و وجه در آن آن است، که ما تعوید خویش کنیم افعالی را که برضد آن باشد که ما نفوس خویش بر آن یافته ایم؛ و این به آن باشد که نظر کنیم اگر آنچه ما نفوس خویش بر آن یافتیم از جهت نقصان باشد، افعالی کنیم که از جهت زیادت باشد، و زمانی بسیار تکریر آن افعال کنیم، و لایزال هرگاه که نفوس خویش را یافتیم که میل به جانبی کردند، بگردانیم ایشان را به جانب دیگر؛ یعنی هرگاه که بیابیم نفوس خویش را که میل کردند به زیادت بگردانیم ایشان را به نقصان، و اگر میل کرده باشند به نقصان، بکشیم ایشان را به زیادت، تا به وسط برسند یا مقارب او شوند.

و باید که بدانی که فعل نفوس انسانی که خاص است به ایشان، ادراک معقولات فقط

نیست، بل که ایشان را به مشارکت بدن افعالی دیگر است، که به سبب آن ایشان را سعادتی دیگر است، و آن وقتی باشد که آن افعال به عدالت کشند^{۱۱}.

و معنی عدالت آن است که نفس متوسط باشد میان اخلاق متضاده فیما لایشتهی^{۱۲} و فیما یغضب و فیما لا یغضب و فیما یدبّر به الحیوة و فیما لا یدبّر^{۱۳}. و خلق هیأتی باشد که نفس ناطقه را حادث شود، از جهت انقیاد او مریدن را و عدم انقیاد او آن را؛ چه علاقه‌یی که میان نفس و بدن است، موجب فعل و انفعالی است میان ایشان، و بدن به قوای بدنی اقتضای اموری می‌کند، و نفس به قوت عقلی اقتضای اموری می‌کند که مضاد بسیاری از آن باشد، پس یک بار نفس حمله می‌کند بر بدن و قهر می‌کند آن را و یک بار بدن را مسلم می‌دارد، و بدن در فعل خود می‌رود. و چون متکرّر شود تسلیم نفس مریدن را، حادث شود از آن در نفس هیأتی اذعانی مریدن را تا بر نفس دشوار شود بعد از آن آنچه دشوار نبود و پیش از آن، از معانعت بدن و کف آن از حرکتش، و چون متکرّر شود قمع^{۱۴} نفس مریدن را، حادث شود از آن در نفس استعلایی که آسان شود از آن سبب برو از مقاومت بدن در آنچه میل به آن کند، به آنچه پیش از آن برو آسان نمی‌شد.

و تقریرکننده هیئت اذعان وقوع افعالی باشد از طرفی واحد در نقص یا افراط. و هیئت استعلا به آن واقع شود که اجزاء افعال بر توسط کند؛ پس سعادت نفس در کمال ذات او از جهتی که خاص است به او، آن است که عالمی عقلی گردد؛ و سعادت او از جهت علاقه که میان او و میان بدن است، آن است که او را هیئت استعلایی باشد. پس واجب مرآن کس را که طلب استکمال^{۱۵} کند، آن است که تصور نسبت امور کند به موجودات مفارق^{۱۶}، تا به آن سبب مستعد شود مر استکمال اکمل را عندالمفارقة. و احتیال^{۱۷} کند در آن که هیئتی بدنی به نفس متعلق نشود؛ و این به آن باشد که استعمال این قوی بر توسط کند، اما شهوت بر سیرت عفت. و اما غضب بر سیرت شجاعت.

پس آنکس که مفارقت کند، و او بر این جمله باشد، مندرج شود در لذت ابدی، و منطبع^{۱۸} شود در او هیئت حالی که متغیر نشود و در آن حال مشاهده حق اول باشد، و آنچه مترتب می‌شود بعد از او. و این همه متصور باشد در ذات او و آن کمال ذات اوست. از آن روی که او نفس ناطق است، و اوست ملک حقیقی، و اگر چه شعور به آن نداست در بدن. و به عبارتی دیگر سعادت انسانی تمام نشود الا به اصلاح جز عملی از نفس، و این به آن باشد که او را ملکه توسط میان خلقین مُضادین حاصل شود؛ اما مرقوای حیوانی را به آن که در ایشان هیئت اذعان حاصل شود.

و اما مرقوای ناطقه را به آن که در ایشان هیئت استعلا و لا انفعال حاصل شود؛ و چون قوای حیوانی قوی گردد، و او را ملکه استعلایی^{۱۳۰} حاصل شود، در نفس ناطقه هیئتی اذعانی و اثری انفعالی حادث شود، و راسخ گردد در نفس ناطقه، و علاقه او را با بدن قوی کند، و شدیداً انصراف کند او را به سوی بدن.

و اما ملکه توسط، مراد از آن تنزیه^{۱۳۱} است از هیأت انقیادی و تبقیه^{۱۳۲} نفس ناطقه برجبلت خود با افادت^{۱۳۳} هیأت استعلا و قوت و غیر آن از آنها که نه مضاد آن باشد و نه مایل کند نفس را به سوی بدن از سوی بدن؛ پس چون مفارقت کند و درو ملکه باشد که حاصل باشد به سبب اتصال باشد بدن قریبه الشبه^{۱۳۴} باشد به حالی که در آن است؛ و این کلام را تمامی است که شیخ ابوعلی در مبدأ و معاد بیان کرده است.

و این آخر تذکره است، و هر چند مناسب سیاق قاعده دوم در حکمت خلقی آن بودی که از اینجا آغاز قاعده سیم کردمی، در حکمت منزلی و افتتاح آن بسیاقت شرع و حکمت، و اختتام آن به سیاق حکمت محض، و لکن چون اینجا اشارتی موجز^{۱۳۵} به حکمت خلقی بر شیوه حکما کرده شد، مناسب چنان نمود که هم اینجا اشارتی موجز نیز به آن دو قسم دیگر اعنی منزلی و مدنی هم بر شیوه حکما کرده شود تا هر سه قسم حکمت عملی و خلقی و منزلی و مدنی بر شیوه حکما متلاصق^{۱۳۶} باشد، و رساله ای مستقل شود در آن باب؛ و این رساله ای باشد بس شریف درین باب، چه تمامت فصول که در مقدمه تذکره گفته شد، و این جمله فصول که این زمان گفته خواهد آمد همه ترجمه فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است و باقی، اعنی تهذیب اخلاق ترجمه شیخ ابوعلی سیناست در اخلاق.

فصل اول

پیش قداما مراد از منزل و مدینه، مسکن تنها نیست، بل به آن جماعتی می خواهند که مسکن حاوی ایشان است هر چگونه مسکن باشد و از هر چه باشد، و هر کجا که باشد، نشیب زمین یا بالای زمین، خواه از خشب^{۱۳۷} باشد یا طین^{۱۳۸} یا صوف^{۱۳۹} یا شعر^{۱۴۰} و غیر آن از اشیایی که از آن مساکنی کنند که حاوی مردمی چند شوند.

فصل دوم

منزل ملتئم^{۱۳۱} و معمور از اجزائی و اشتراکاتی محدود شود؛ و ان چهارست زوجی و زوجہ بی و مولایی و عبدی و والدی و ولدی، و قُنیہ و مُقتنایی^{۱۳۲}. و مُدبر این اجزاء، و مؤلف بعضی به بعضی و آن کہ ربط ہر یکی کند بہ آن دیگر تا از ہر دو اشتراکی بود در افعالی، و تعاونی بر تکمیل غرض واحد، بر تتمم عمارت منزل بہ خیرات، و حفظ ان بریشان، اورب منزل باشد و مدبر آن و اورا ربّ المنزل خوانند. و او در منزل مثل مدبر مدینہ است در مدینہ.

فصل سیم

مدینہ و منزل قیاس ہر یکی ازیشان قیاس بدن انسان است؛ چنانکہ بدن مؤتلف^{۱۳۳} است از اجزائی مختلف محدودالعدد، بعضی افضل و بعضی اُخس^{۱۳۴}، و متجاور و مرتب، بر وجہی کہ ہر یک ازیشان فعلی کند و مجتمع شود از ہمہ افعال ایشان تعاونی بر تکمیل غرض از بدن انسان، ہمچنان مدینہ و منزل مؤتلف می شود ہر یکی ازیشان از اجزائی مختلف محدودالعدد، بعضی اُخس و بعضی افضل، متجاور و مرتب، در مراتب مختلف، چنانکہ ہر یک علی حیالہ^{۱۳۵} فعلی کند کہ مجتمع شود از افعال ایشان تعاون بر تکمیل غرض از مدینہ یا [منزل، الا آن کہ]^{۱۳۶} منزل جزئی است از مدینہ و منازل در مدینہ، و اغراض از آن مختلف است، الا آنک مجتمع شود از آن اغراض مختلفہ، چون کامل شوند تعاونی بر تکمیل غرض مدینہ. و آن نیز بر قیاس بدن است؛ چہ رأس و صدور بطن و ظہر^{۱۳۸} و رِجَلین و یدین. قیاس ایشان از بدن قیاس منازل مدینہ است از مدینہ؛ و فعل ہر یکی از اعضاء کبار غیر فعل آن دیگر است، و اجزاء ہر یکی از این اعضاء کبار متعاون اند بہ افعال مختلفہ خویش، بر تکمیل غرض از آن عضو کبیر، آنگاہ مجتمع شود از اغراض مختلفہ کہ مراعات کبار راست، چون متکامل شوند؛ و از افعال مختلف تعاونی بر تکمیل غرض از جملہ بدن ہمچنان است حال اجزاء منازل از منازل و حال منازل از مدینہ تا ہمہ اجزاء مدینہ بہ اجتماع نافع باشند مردمینہ را و نافع در قوام بعضی بہ بعضی مثل آنچه اعضاء بدن بر آن است.

فصل چهارم

چنانکه طیب معالجه هر عضوی که معلول شود به حسب قیاس آن کند با جمله بدن و یا اعضایی که مجاور آن است و مرتبط به آن، به آنکه او را علاجی کند، که به آن افادت صحتی کند آن عضو را که جمله بدن را و اعضاء مجاور را و مرتبط به آن سود دارد، همچنان مدبر مدینه باید که تدبیر هر جزئی از اجزاء مدینه کند، خواه جزئی صغیر باشد چون انسان واحد، و خواه کبیر چون منزلی؛ و معالجه آن کند و افادت خیر کند، به قیاس با جمله مدینه و با هر جزئی از سایر اجزاء مدینه، به آنکه تحرّی^{۱۵۰} کند در آنچه افادت خیر می کند آن جزء را، که خیری باشد که مضر نباشد به جمله مدینه، و نه به جزئی^{۱۵۱} از سایر اجزاء آن، بل خیری^{۱۵۲} که نافع باشد مدینه را پأسرها و هر یکی را از اجزاء آن به حسب مرتبه او در نفع، آن مدینه را.

و چنانکه طیب چون محافظت این قانون نکند، و قصد کند که افادت صحّت کند مرعضوی را از اعضاء، و معالجه کند به آنچه باک ندارد با آن که چگونه باشد حال سایر اعضایی که مجاور آند، یا معالجه کند به آنچه مضر باشد به سایر اعضاء دیگر، و افادت کند آن را صحتی که بآن فعلی کند [که]^{۱۵۳} نافع نباشد مر بدن را پأسره، یا آنچه مجاور آن است، و مرتبط بآن از اعضاء، متعطل^{۱۵۴} شود از عضو، و متعطل شوند اعضایی که مرتبط اند به آن؛ و مضرت متأدی شود به سایر اعضاء، یا بدن پأسره فاسد شود، همچنان است مدبر مدینه.

فصل پنجم

استنکار نکند^{۱۵۵} که انسان را قدرتی باشد بر استنباط متوسط در افعال و اخلاق به حسب او تنها، چنانکه استنکار نکند^{۱۵۶} که انسان را قدرتی باشد بر استنباط متوسط بر معتدل از اغذیه، که او تنها به آن مغتذی شود و آن فعلی باشد ملایم، و او را قدرتی باشد بر جزئی از صناعت طب؛ همچنان آن کس که استنباط معتدل از افعال و اخلاق می کند به حسب او تنها، از آن جهت می کند که او را قدرتیست بر جزئی از صناعت مدنی. الا آنکه آن کس را که قدرتیست بر استنباط مرعضوی را از اعضاء او، اگر محافظت نکند در آنچه استنباط آن می کند، که ضار نباشد مر سایر اجزاء بدن را، و نه آنکه نافع باشد آن جمله بدن

و اجزاء آن را استنباط او، آن را نوعی از صناعت طبی فاسده باشد. و همچنان انسانی که او را قدرتیست بر استنباط معتدل به حسب او، خاصه از افعال و اخلاق، هرگاه تحرّی نکند در آنچه استنباط می کند نفع مدینه را، و نه سایر اجزاء آن را، بل که او را خود شعور بآن نباشد؛ یا اگر باشد، باک ندارد به مضرت آن استنباط او، آن را تحرّی باشد از صناعت مدنی فاسده.

فصل ششم

مدینه گاه ضروری باشد و گاه فاضله. اما مدینه ضروری آن باشد، که اجزاء آن به تعاون باشند بر بلوغ ضروری، در آنچه به آن باشد قوام ایشان، و زندگانی او و حفظ حیوة او فقط.

و اما مدینه فاضله آن است که اهل آن متعاون باشند^{۱۵۷} بر بلوغ افضل اشیائی که به آن وجود انسان باشد، و قوام زندگانی او، و حفظ حیوة او. پس قومی چنان دیدند که آن افضل بیسارست^{۱۵۸}، و قومی گفتند که آن تمتع به لذات است، و قومی گفتند جمع میان ایشان افضل است.

اما سقراط^{۱۵۹} و افلاطون^{۱۶۰} و ارسطو طالیس^{۱۶۱} چنان می گویند که انسان را دو حیوة است قوام، یکی از ایشان به اغذیه است، و سایر اشیائی که خارج است، و ما در قوام خویش امروز محتاجیم به آن، و این حیوة اول است.

و حیوة دیگر آن است که قوام آن به ذات خودست، بی آنکه او را حاجتی باشد در قوام ذات او به اشیائی که خارج است از او، بل که او مکتفیست به نفس خویش در آن که محفوظ بماند؛ و این حیوة آخرت است.

چه انسان را دو کمال است اول و اخیر؛ و اخیر ما را حاصل می شود نه درین حیوة، بل در حیوة آخرت وقتی که از پیش آن رفته باشد کمال اول درین حیوة ما.

و کمال اول آن است که همه افعال فضایل بکند^{۱۶۲}، نه آنکه انسان در فضیلتی باشد فقط، بی آنکه افعال آن فضیلت کند؛ چه کمال در آن است که بکند، نه در آن که اقتناء ملکاتی کند که افعال از آن باشد. چنانکه کمال کاتب آن است که افعال کتابت بکند، نه آن که اقتناء

کتابت کند. پس کمال طیب^{۱۶۳} آن است که افعال طَبّ کند فقط، و همچنان در هر صنعتی؛ و به این کمال ما را کمال اخیر حاصل شود؛ و آن سعادت فضول است و خیر علی الاطلاق، و مختار و مشتبهی لذاته، و در هیچ وقتی او لغیره مختار نباشد. و سایر آنچه اختیار کند از آن جهت مختار باشد که ایشان را نفعی باشد در بلوغ سعادت. و هر چیزی از آن جهت خیر باشد که نافع باشد در سعادت؛ و هر چه عایق باشد از آن، شرّ باشد.

پس مدینه فاضله پیش ایشان آن است که اهل آن متعاون^{۱۶۴} باشند بر بلوغ کمال اخیر، که سعادت قصوی^{۱۶۵} است؛ و از آن جهت لازم است که اهل آن خاصه در فضایل باشند دون سایر المدن. چه مدینه که قصد آن تعاون باشد بر بلوغ بیسار، یا بر تمتع به لذات، محتاج نشوند در بلوغ غایت ایشان به جمیع فضایل، بل باشد که محتاج نشوند و نه نیز به فضیلتی واحده؛ چه ائتلاف و عدلی که بیسار باشد میان ایشان مستعمل باشد آن، آن در حقیقت فضیلت نیست، بل که آن چیز است که به عدل ماند، و نه عدل است؛ و همچنان سایر آنچه استعمال می کنند در میان ایشان از آنها که مجانس فضایل اند.

فصل هفتم

افعال معتدله متوسطة مقدره به قیاس به اشیائی که مطیف اند^{۱۶۷} به آن که با سایر شرایط آن نافع باشند در بلوغ سعادت^{۱۶۸}؛ و باید که مستخرج آن افعال، سعادت را نصب العین خود کند، آنگاه تأمل کند که چگونه باید که تقدیر افعال کند تا نافع باشد اهل مدینه را^{۱۶۹} باسره، یا مرواحدی واحدی را از ایشان در بلوغ سعادت. چنانکه طیب صحت را نصب العین خود می دارد قصد استنباط معتدل می کند، در اغذیه و ادویه که به آن علاج بدن می کند.

فصل هشتم

مَلِك در حقیقت آن است که غرض او، و مقصود او از صنعت او، که به آن تدبیر بدو می کند، آن باشد که افادت کند مرئوس خود را، و سایر اهل مدینه را سعادت حقیقی؛ و این است غایت غرض از مهنه مَلِکی؛ و لازم آید به ضرورت که مَلِک مدینه فاضله، اکمل ایشان باشد در سعادت؛ چه او سبب بود در آنکه اهل مدینه سعید شوند.

فصل نهم

قومی چنان می دانند که غایت و مقصد از مَلِك و تدبیر مُدُن، جلالت است و کرامت، و غلبه و نفاذ امر و نهی، و آن که او را فرمان برند و تعظیم و تمجید کنند و او را به کرامت لِدَاتِهَا، برگزینند از برای چیزی دیگر که به کرامت بیابند. و افعالی که به آن تدبیر مدن می کند، افعالی باشند که به آنها به این غرض رسند، و سنن مدینه را سنتی می کنند که اهل مدینه به آن سنن به این غرض رسند.

پس بعضی از ایشان به این می رسد به آنکه استعمال فضیلت می کند، به اهل مدینه و احسان در حق ایشان، و ایشان را به خیراتی رساند که پیش اهل مدینه خیرات باشد و آن را بریشان نگاه دارد، و ایشان را به آن برگزیند، خود را؛ پس به آن کرامت عظیم بیاید؛ و این گروه از رؤسا کرامت رؤساوند.

و دیگران از ایشان چنان می دانند که استیهال^{۱۷۰} و استحقاق ایشان کرامت را بسیار است، و تحرّی^{۱۷۱} و طلب آن می کنند که آیسر^{۱۷۲} اهل مدینه باشند، و بسیار متوحد و متفرد^{۱۷۳}، تا فایز شوند به کرامت؛ و بعضی چنان می بینند که ایشان را اکرام کنند به حسب فقط؛ و دیگران آن را می کنند به قهر اهل مدینه، و غلبه بریشان و اذلال^{۱۷۴} ایشان و ترهیب^{۱۷۵} ایشان.

و دیگران از مدبران مُدُن چنان می دانند که غرض از تدبیر بدن یسار است، و افعالی را که به آن تدبیر مدن می کنند، که به آن بیسار رسند و سنن اهل مدینه سننی می کنند، که اهل مدینه به آن سنن بیسار رسند^{۱۷۶}؛ و اگر اختیار خیری کند یا چیزی کند از آن اختیار و فعل او، از برای آن باشد، که او را یسار حاصل شود. و معلوم است که میان آن کس که ایثار یسار کند تا او را الزام کنند، و میان آن کس که ایثار کرامت کند، و آن که مطاع باشد، تا صاحب شهوت شود^{۱۷۷}، و بیسار رسد، فرقی عظیم است؛ و این گروه را اهل خساست ریاست خوانند.

و دیگران از مدبران مدن چنان می دانند که غایت از تدبیر تمتع به لذات و آنکه ایشان مستبد باشند به آن، و اهل مدینه را اشباه آلاتی می کنند ایشان را، در آنکه لذات و یسار یابند. و هیچ يك از اینها مَلِك نخوانند پیش قداما.

فصل دهم

مَلِك مَلِك است بمهنت ملکی و به صنعت تدبیر مُدُن، و به قدرت بر استعمال صنعت ملکی، هر وقت که ریاستی بر مدینه بیاید؛ خواه مشتهر باشد به آن صنعت، و خواه نه؛ بیابد آلاتی که استعمال کند یا، نه، بیابد قومی را که قبول کنند ازو، یا نه فرمان برند؛ چنانکه طبیب، طبیب است بمهنت طَبّی؛ مردم او را بشناسند، [و] ۱۷۸ و آلات صنعت او متأتی و متَهْتی ۱۷۹ شود یا نه؛ قومی را بیابد که خدمت او کنند در تنفیذ ۱۸۰ افعال او یا نه؛ بیماری چند را بیابد که قبول اقوال او کنند یا نه؛ نه طَبّ ۱۸۱ او ناقص شود، به آنکه او را هیچ چیز ازینها نباشد. همچنان مَلِك مَلِك است بمهنت و قدرت بر استعمال صنعت؛ متسلط شود بر قومی یا متسلط نشود؛ اکرام کنند او را یا اکرام نکنند؛ مَوسِر ۱۸۲ باشد یا فقیر.

و قومی دیگر چنان می بینند که ایقاع ۱۸۳ اسم ملك نکنند بر کسی که او را مهنت ملکی باشد، بی آن که مطاع باشد در مدینه و مکرم در آن؛ و دیگران اضافت می کنند به آن تسلط به قهر و اذلال و ترهب ۱۸۴ و تخویف؛ و هیچ چیز ازینها از شرایط ملك نیست؛ و لکن اسبابی اند که بسیار باشد که تابع مهنت ملکی باشد، از آن جهت گمان برند که آن شرایط ملك است.

۴

فصل یازدهم

جزء ناطق نظری و جزء ناطق فکری هر یک را از ایشان فضیلتی است علی حیاها ۱۸۵، پس فضیلت جزء نظری است، و علم ۱۸۶ و حکمت. و فضیلت جزء فکری، عقلی عملی و تعقل و ذهن ۱۸۷ و جودت رای و صواب ظن.

فصل دوازدهم

عقلی نظری قوتی است که حاصل شود او را به طبع، نه به بحث و نه به قیاس علم یقینی مقدمات کلی اضطراری، که مبادی علوم اند؛ و آن مثل ماست، که کُل اعظم است از جزو؛ و مقادیر مساوی مقدار واحد، متساوی اند؛ و اشباه این مقدمات؛ و اینها آند که ابتدا از آن کنیم، و از آن بازگردیم به علم جمیع موجودات نظری که از شأن ایشان آن است که موجود

باشند، به صنع انسانی.

و این عقل گاه باشد که به قوت^{۱۸۸} باشد؛ و این آنگاه باشد که این اوایل حاصل نباشد او را؛ و چون حاصل شوند او را، عقل بالفعل گردد، و استعداد او قوی شود مرستنباط او را آنچه این قوت^{۱۸۹}. و این قوت ممکن نیست که برو خطایی افتد در آنچه حاصل می شود او را، بل که جمیع آنچه واقع می شود او را از علوم، صادق باشد و یقینی و غیر آن ممکن نباشد.

فصل سیزدهم

اسم عقل بر اشیاء بسیار می افتد، الا آن که علمی که فضیلتی است مرجزء نظری را، آن است که حاصل شود در نفس یقین به وجود موجوداتی، که وجود و قوام ایشان به صنع انسانی نیست اصلاً، و آن که کدام اند هر یکی از آنها، و چگونه است آن از براهینی که مؤلف باشند از مقدماتی صادق ضروری کلی اولی، که متیقن شوند به آن، و آن علوم حاصل عقل شده است به طبع.

و این علم دو صنف است یکی ازیشان آن که متیقن شود بوجودش و سبب وجود آن و آنکه ممکن نباشد که غیر آن باشد اصلاً، نه آن و نه سبب آن.
و دوم آن که متیقن باشد به وجود آن، و آن ممکن نیست که غیر آن باشد بی آن که واقف شود بر سبب وجود آن.

فصل چهاردهم

علم به حقیقت آن است که صادق باشد و یقینی در همه زمان نه در بعضی دون بعضی؛ و آنچه موجود باشد در وقتی و ممکن باشد که غیر موجود باشد در مابعد، ما چون شناسیم آن را که موجود است این زمان و زمانی بر آن بگذرد، ممکن باشد که باطل شده باشد پس ندانیم که آن موجود است یا نه، پس یقین ما شك گردد و کذب؛ و آنچه ممکن است که کاذب شود نه علم باشد نه یقین؛ و از آن جهت قدما ادراک چیزی که ممکن است متغیر شود از حالی به حالی علم نکردند، مثل علم نکردند^{۱۹۰}، مثل علم ما به جلوس این انسان در این آن؛ چه ممکن است که متغیر شود و قایم گردد بعد از آن که جالس بود.

بل که علم را آن کردند که یقین باشد به وجود چیزی که ممکن نباشد که متغیر شود مثل آن که ثلاثه عددی فرد است، ثلثه^{۱۱} متغیر نمی شود، چه ثلاثه زوج نگردد در هیچ حال از احوال و نه اربعه فرد. و اگر اول را علم و یقین خوانند، آن به سبیل استعارت باشد.

فصل پانزدهم

حکمت علم اسباب بعیده است که به آن وجود سایر موجودات باشد، و وجود اسباب قریبه^{۱۲} مرایشاء ذوات الاسباب را^{۱۳}؛ و این به آن باشد که متیقن شود به وجود آن، و بداند که کدام اند آنها و چگونه اند و آنها اگر چه بسیار باشند، مرتقی^{۱۴} می شوند بر ترتیبی، تا موجودی واحد که او سبب است در وجود آن اشياء بعیده و مادون آن از اشياء قریبه، و او واحد اول است در حقیقت؛ و قوام او نه به وجود چیزی دیگر است بل که او مکتفی^{۱۵} است به ذات خود از آن که استفادت وجود کند از غیر خود؛ و ممکن نیست که او جسم باشد اصلاً و نه در جسمی؛ و وجود او وجودی است که خارج است از وجود سایر موجودات، و مشارک هیچ چیز از آنها نیست در معنی اصلاً؛ بل که اگر او را مشارکتی باشد در اسم تنها باشد نه در معنی که مفهوم است از آن؛ و ممکن نباشد الا که واحد باشد فقط؛ و اوست واحد در حقیقت؛ و اوست که افادت کرده است سایر موجودات را، وحدتی که به آن بازگشته ایم و می گویم هر موجودی را که واحد است^{۱۶} و او حق اول است، که افادت غیر خود کند حقیقت را، و مکتفی است به حقیقت خود از آن که استفادت حقیقت کند از غیر خود؛ چه ممکن نیست که توهم کمالی کنند از ید از کمال او، فکیف که بیابند^{۱۷}؛ و نه وجودی اتم از وجود او، و نه حقیقتی؛ و ه وحدتی اتم از حقیقت و حدت او.

و بداند با آن سایر موجودات^{۱۸} ازو چگونه استفادت کردند، وجود و حقیقت و وحدت را، و قسط^{۱۹} هر یکی از آن از وجود، و حقیقت وحدت چیست؛ سایر اشياء ازو شینیت را چگونه استفادت کردند.

و بداند همه مراتب موجودات را، و آنکه بعضی از آن اول اند و بعضی اوسط و بعضی اخیر؛ و اخیر را اسبابی باشد و ایشان اسباب چیزی که چون ایشان است نباشد؛ و متوسطه آن است که آن را سببی باشد فوق آن^{۲۰}، و ایشان اسباب اشیائی باشند دون ایشان. و اول سبب است به ما هودونه و او را سببی دیگر نیست فوق^{۲۱} او؛ و بداند با آن اخیره چگونه مرتقی می شوند به متوسطات، و متوسطات چگونه مرتقی می شوند بعضی به

بعضی تا منتهی شوند به اول؛ آنگاه چگونه ابتداء تدبیر کند از نزد اول، و نفوذ کند در شیعی از سایر موجودات بر ترتیبی تا منتهی شود به اواخر؛ و این است حکمت به حقیقت. و گاه باشد که استفادت این اسم کند؛ و حکما خوانند جماعتی را که حاذق شده باشند در صنایع جداً و کامل گشته در آن چرا^{۲۰۲}.

فصل شانزدهم

عقل عملی قوتی^{۲۰۳} است که به آن حاصل شود انسان را از کثرت تجارب امور و طول مشاهده اشياء محسوسه، مقدماتی که ممکن گردد او را به آن وقوف بر آنچه که باید ایثار آن کند، یا تجنب^{۲۰۴} از آن کند در شیئی شیئی از اموری که فعل آن به ماست. و این مقدمات بعضی کلی گردند، و منطوی^{۲۰۵} شود در تحت هر یکی از آن اموری از آنها که باید که ایثار^{۲۰۶} کنند یا تجنب نمایند. و بعضی مفردات باشند و جزوی و به طریق مثال استعمال کنند مرآن چیز را که انسان خواهد که واقف شود بر آن از اموری که مشاهده نکرده باشند آن را؛ و این عقل، عقل به قوت باشد، مادام که تجربت حاصل نشده باشد^{۲۰۷}؛ و چون تجارب حاصل شد، و محفوظ ماند، عقل بالفعل گردد و متزید^{۲۰۸} شود این عقل که به فعل است به ازدیاد تجارب در هر سنی از اسنان [عمر]^{۲۰۹}.

فصل هفدهم

تعقل قدرت است بر جودت زویت و استنباط اشیائی که اجود و اصلح باشد در آنچه کنند، تا حاصل شود به آن مرانسان را خیری^{۲۱۰} عظیم در حقیقت غایتی شریفه فاضله؛ خواه آن سعادت باشد، یا چیزی از آنها که آنرا غنایی عظیم باشد در آن که به آن سعادت را بیابند.

وکنس^{۲۱۱} قدرت وجودت استنباط آنچه او افضل و اصلح باشد در بلوغ خیراتی بسیره^{۲۱۲}. و دهام^{۲۱۳} قدرت است بر صحت زویت، در استنباط آنچه اجود و اصلح باشد در آنچه به آن تمام شود شیئی عظیم از آنها، که گمان برند که خیر است از ثروتی یا لذتی یا کرامتی.

و خبث و جریزه^{۲۱۴} و خب^{۲۱۵}، جودت استنباط چیزی است که ابلغ و اجود باشد در آنکه به او تمام شود فعل خیری خسیس یا لذتی خسیسه [از آنها که گمان برند به آنکه خیر است از رنجی خسیس یا لذتی خسیسه]^{۲۱۶} و همه این اشیاء در اشیائی است که به غایت رسانند و در غایت نباشند؛ و همچنان هر رویتی؛ چه انسان نصب غایتی که دوست می دارد و مشتاق آن می شود، بحذاء^{۲۱۷} فکر خود می کند، بعد از آن تر و^{۲۱۸} می کند در اشیائی که به آنها آن غایت را دریابد که چندانند و کدام اند و چگونه اند.

فصل هزدهم

چنانکه مرضی ابدان را به سبب فساد حس و تخیل ایشان در خیال می افتد چیزی را که حلو^{۲۱۹} است که آن مر^{۲۲۰} است، و چیزی را که مر است که آن حلو است؛ و تصور می کنند ملایم را به صورت آنچه غیر ملایم است، و غیر ملایم را به صورت آنچه ملایم است؛ همچنان اشرار ذوالنقایص^{۲۲۱} چون مرضی الانفس باشند، متخیل ایشان می شود در آنچه شروراند که خیرات اند [و در آن که خیرات اند^{۲۲۲}] که شروراند.

و اما فاضل به فضایل خلقی، او ابداد دوست دارد، و مشتاق باشد به غایاتی که خیرات باشند، به حقیقت و آن را غرض خود و مقصود خود کند؛ و شریر ابداد غایاتی دوست دارد که در حقیقت شروراند، و از برای مرض نفس خود تخیل می کند که خیرات اند، پس از آن جهت لازم است که متعلق فاضل باشد به فضایل خلقی و همچنان کیس^{۲۲۳}، و داهی و خب^{۲۲۴} هر دو شریر باشند و ذوالنقایص^{۲۲۵}، تا متعلق تصحیح غایت کند به فضیلتی که در او است، و تصحیح آنچه مودی به غایت است کند. به جودت رویت.

فصل نوزدهم

تعقل انواع بسیار است، از آن بعضی آن است که جودت اجالت^{۲۲۵} رای است، در آنچه به آن تدبیر امر منزل کنند، و آن تعقل منزلی است؛ و بعضی جودت رویت است در آنچه آن افضل و اصلح باشد در بلوغ و جودت معاش و در آنچه خیرات انسی^{۲۲۶} دریابد مثل یسار و جلالت و غیر آن بعد از آنکه خیر باشد، یا آن را اغنائی^{۲۲۷} باشد در نیل سعادت. و از اینها بعضی شوری^{۲۲۸} اند و او آن است که استنباط او نه از آن جهت است که

ایشان آن را استعمال کنند در نفس خود، بل از آن جهت است که اشارت کند به آن به غیر خود در تدبیر منزلی یا مدینه یا غیر آن؛ و بعضی خصومی^{۳۲۹} و آن قدرت است بر استنباط راهی صحیح فاضل در آنچه به آن مقاومت عدو کند و منازع در جمله، یا دفع او کند به آن؛ پس گویا انسان محتاج است در هرچ مُعاین^{۳۳۰} آن است به تعقلی سیر یا کثیر، و آن به حسب امری باشد که مزاول^{۳۳۱} آن است؛ پس اگر بسیار باشد یا بزرگ باشد، محتاج شود به تعقلی اقوی و اتم، و اگر قلیل باشد یا سیر اکتفا کند به سیری از تعقل. و تعقل آن است که جمهور آن را عقل می خوانند و این قوت چون در انسان باشد او را عاقل خوانند.

فصل بیستم

ظن صواب آن است که انسان هرگاه که مشاهده امری کند ابدا بظن خویش صواب را دریابد از آنها که ممکن نباشد که امر شاهد^{۳۳۲} باشد الا بر آن.

فصل بیست و یکم

ذهن قدرت است بر مصا^{۳۳۳} دغه صواب حکم در آنچه متنازع شده باشد در آن آراء متناقضه^{۳۳۴}، و قوت بر تصحیح آن؛ پس آن جودت استنباط باشد مرآن چیز را که صحیح است از آراء؛ پس آن نوعی باشد از انواع عقل.

فصل بیست و دوم

جودت رای آن است که انسان ذورای باشد؛ وجید الرأی آن است که انسان فاضل و خبیر باشد در افعال او؛ آنگاه تجربت کرده باشند اقاویل او را، و آراء^{۳۳۵} و شورات او را مرار بسیار، و آن را سدید^{۳۳۶} و مستقیم یافته باشند، بر وجهی که اگر انسان استعمال آن کند، او را به عواقب محموده رساند؛ و از آن جهت مقبول القول گشته باشد از برای صدقی که بسیار بار از او مشاهده کرده باشند، تا باز گردد به آنچه مشتهر شده باشد به آن از فضیلت، و از سداد^{۳۳۷} حکم، و مشورت معنی از آن که محتاج شود در چیزی که گوید یا اشارت به آن به حجتی یا دلیلی. و ظاهر است که رایی که تصحیح آن می کند، و واقف می شود بر صواب از

آن وقوف و تصحیح آن، تعقل است، پس آن نوعی باشد از تعقل.

فصل بیست و سیم

اصولی^{۲۳۸} که مَرَوی استعمال آن می کند در استنباط چیزی که تَرَوی^{۲۳۹} در آن می داند^{۲۴۰}، [دواند]^{۲۴۱}: یکی اشیاء مشهوره مأخوذه از جمیع یا از اکثر، و دوم اشیائی که حاصل باشد به تجارب و مشاهده.

فصل بیست و چهارم

غمر^{۲۴۲} آن است که تخیل او مر مشهور را از آنچه باید که ایثار کند آن را، یا تجنب نماید از آن، سلیم باشد، الا آنکه پیش او نباشد تجربت آنچه سبیل او آن است که آنرا به تجربت بشناسند از امور عملی.

و انسان گاه باشد که غمر باشد در صنفی از امور، و غیر غمر باشد در صنفی دیگر.

فصل بیست و پنجم

جنون آن است که تخیل او دایماً در آنچه باید که ایثار کند، یا تجنب نماید^{۲۴۳}، اضداد اشیاء مشهور باشد، و اضداد آنچه عادت بر آن رفته باشد. و بسیار باشد که عارض شود او را با آن که تخیل اضداد مشهور کند در سایر امور، و اضداد موجود در بسیاری از محسوسات.

فصل بیست و ششم

حُوق آن است که تخیل او مر مشهورات را سلیم باشد، و بیش از تجاربی محفوظ باشد، و تخیل او مرغایاتی را که دوست می دارد و آرزومند آن می شود سلیم باشد، و او را رویتی باشد که تخیل او کند ابداً در آنچه مؤدی نباشد به آن غایت که مؤدی است به آن، و در آنچه مؤدی باشد به ضد آن غایت که آن مؤدی است به آن؛ پس فعل او و مشهوره^{۲۴۴} او بر حسب

آن باشد که رویت فاسده او تخیل کند او را. و از آن جهت است که احمق از اول که مشاهده او می کنند، صورت او چون عاقلی باشد، و مقصد او مقصدی صحیح؛ و بسیار باشد که رویت او، او را در چیزی اندازد که تعمد وقوع در آن نکرده باشد.

فصل بیست و هفتم

ذکا^{۲۴۵}، جودت حدسی است بر شیئی به سرعت بی زمانی یا زمانی غیر مهمل^{۲۴۶}.

فصل بیست و هشتم

تعقل و کیس محتاج می شوند هر یکی از ایشان به استعدادی طبیعی که انسان بر آن مفظور باشد؛ و هرگاه که انسان را معدّ تعقل آفریدند، آنگاه تعود رذایل کند و مستحیل^{۲۴۷} شود و متغیر، پس تعقل دها گردد، و خبّ دیگر.

فصل بیست و نهم

قومی از مردمان متعقلان را حکما می خوانند؛ و حکمت افضل علمی است مر افضل موجودات را. و تعقل چون به آن ادراک اشیاء انسانی می کنند، پس نمی باید که او حکمت باشد، اللهم الاّ آنکه انسان افضل عالم باشد و افضل موجودات؛ و چون انسان حنان نیست. پس تعقل حکمت نباشد الاّ به استعارت و تشبیه.

فصل سی ام

حکمت^{۲۴۸} چون خاصه او آن است که تعلم اسباب قصوی است که مر هر موجودی متأخر راست؛ و غایت قصوی که انسان از برای آن باشد سعادت است؛ و غایت احد اسباب است؛ پس حکمت حینئذ آن باشد که متوقف باشد بر چیزی که آن سعادت است در حقیقت.

و دیگر چون حکمت است و حدها که واحد اول را می داند^{۲۴۹} که سایر موجودات

استفادت فضیلت و کمال از او کرده اند، و می داند که چگونه استفادت کمال از واحد اول کرده است، پس حکمت اذن تعلّم اعظم کمال که انسان استفادت آن کرده باشد از اول و آن سعادت.

پس حکمت حینئذ آن است که متوقف باشد بر سعادت در حقیقت، و تعقل آن است که متوقف است بر آنچه باید که بکند تا سعادت حاصل شود؛ پس این هر دو متعاضدند در تکمیل انسان، تا حکمت باشد. و حکمت آن است که معطی^{۲۵۰}؛ غایت قصوی است و تعقل، معطی آنچه به آن دریابند آن غایت را.

فصل سی و یکم

خطابت قدرت است بر مخاطبه باقاویلی که به آن باشد جودت اقناع در شیئی شیئی از امور ممکنه که از شأن ایشان است که ایثار کنند یا تجنّب. الا آنکه فاضل از اصحاب این قوت، استعمال آن در خیرات می کند، و دهات^{۲۵۱} استعمال آن در شرّ کنند.

فصل سی و دوم

جودت تخیل از جودت اقناع است، و فرق میان ایشان است؛ و جودت اقناع^{۲۵۲} مقصود از آن قبول سامع است شیئی را بعد از آنکه تصدیق به آن کرده باشد.

و جودت تخیل مقصود از آن، آن است که نفس سامع را نهوضی^{۲۵۳} شود به طلب آن شیئی مخیل یا بهرب^{۲۵۴} از آن به انزاع^{۲۵۵} آن، با کرات از آن، و اگر چه او را تصدیقی نیفتاده باشد چنانکه انسان را تفرّز^{۲۵۶} می شود از چیزی، چون ببینید^{۲۵۷} آن را که شبیه است به چیزی که سبیل از آن است که از آن تفرّز کنند در حقیقت، و اگر چه متیقن باشد که آنچه می بیند آن شیئی متفرّز نیست، استعمال جودت تخیل کند در آنچه به سخط^{۲۵۸} آرد و رضا؛ و در آنچه بترساند، یا ایمن گرداند، و در آنچه نفس را رام گرداند؛ و قصد کند به جودت تخیل تا انسان متحرّک شود در قبول شیئی، و او نهوض کند به سوی آن؛ و اگر چه علم او به شیئی، موجب خلاف آن است که متخیل شده باشد به او. و بسیاری از مردم چیز را دوست دارند و دشمن، و ایثار کنند و تجنّب نمایند به تخیل نه به رویت^{۲۵۹}. یا از برای آنکه ایشان را خود رویتی

نیست به طبع، یا از برای آنکه ایشان طرح^{۲۶۰} رویت کرده باشند در امور خویش.

فصل سی و سیم

استخراج همه اشعار از جهت آن است تا تخیل شیئی به آن نیکو شود؛ و آن شش صنف است، سه از آن محمود و سه مذموم. اما ثلاثه محموده، یکی از آن، آن است که به آن قصد کند به صلاح قوت ناطقه، و آنکه تشدید افعال و فکر او کند به سوی سعادت، و تخیل او کند امور الهی و خیرات را، جودت^{۲۶۲} تخیل فضایل و تحسین آن، و تفخیم و تقبیح شرور و نقایص آن.

و دوم آنکه به آن قصد کند به اصلاح و تعدیل عوارض منسوب به قوت از عوارض نفس، و کسر کند از آن تا به اعتدال گردد، و منحط شود از افراط؛ و این عوارض مثل غضب است و عزت نفس و قسوت^{۲۶۳} و قحه^{۲۶۴} یعنی سخت دلی و بی شرمی و محبت کرامت و غلبه و شدت و اشباه آن؛ و تشدید اصحاب آن به سوی استعمال آن در خیرات دون الشرور.

و سیم آنکه به آن قصد کند به اصلاح و تعدیل عوارضی که منسوب است به ضعف ولین^{۲۶۵} از عوارض نفس، و آن شهوات است و از آن [لذات]^{۲۶۶} حسی و رقت نفس و رخاوت^{۲۶۷} آن و رحمت و خوف و جزع و غم و هم و حیا^{۲۶۸} و ترفه^{۲۶۹} ولین و اشباه آن، تا منکسر شود و منحط از افراط او، و معتدل گردد و تشدید آن کنند به سوی استعمال آن در خیرات دون الشرور.

و ثلاثه مذمومه مضاد ثلاثه محموده اند چه آنها افساد کنند هر چیز را که اصلاح کرده باشند و اخراج آن کنند از اعتدال به افراط؛ و اصناف الحان^{۲۷۰} و اغانی^{۲۷۱} تابع اند مر اصناف اشعار را؛ و اقسام الحان مبادی اقسام اشعار است.

فصل سی و چهارم

مدینه فاضله اجزاء آن پنج است^{۲۷۲}: افاضل و ذوالالسنه و مقدر و مجاهدون و مالیون^{۲۷۳}.

افاضل، حکماوند، و معفلان و خداوندان رایها در امور عظام، آنگاه حمله^{۲۷۴} دین؛

و ذوالالسنه خطبا اند، و بلغا، و شعرا، و کتاب، و آن کس که جاری مجری ایشان است؛
و مجاهدان مقاتله اند، و حفظه^{۲۷۵}، و آن که جاری مجری ایشان است و معدود از ایشان؛
و مالیون مکتسبان اموال اند در مدینه مثل فلاحان، و بیاعان، و رُعاة^{۲۷۶}، و آن کس که جاری
مجری ایشان است^{۲۷۷}.

فصل سی و پنجم

رؤساء این مدینه و مدبران آن بر یکی از چهار صنف باشند.
یکی از ایشان ملک است در حقیقت، و او رئیس اول است، و او آن است که درو
مجتمع باشد شش شرط: حکمت، و عقل تام، و جودت اقناع، و جودت تخیل، و قدرت بر
جهاد به بدن خود، و باید که در بدن او چیزی نباشد که عایق او شود از مزاولت^{۲۷۸} امور
جهادی^{۲۷۹}؛ پس آن کس که در او این همه مجتمع باشد، او دستور و مقتدی به باشد^{۲۸۰} در
سیرتها، و افعال او و اقایل و وصایای او مقبول باشد.
و این کس به اوست مفوض، که تدبیر کند به آنچه مصلحت بیند و هر چگونه که
خواهد.

ع

و دوم آن است که انسانی را نیابند که در او این همه مجتمع باشد، و لکن متفرق یابند در
جماعتی به آنکه یکی از ایشان مُعطی غایت باشد، و دوم مُعطی آنچه مؤدی باشد بغایت، و
سیم آنکه او را جودت اقناع و جودت تخیل باشد، و دیگری آنکه او را قدرت بر جهاد
باشد؛ پس این جماعت باجمعهم قایم مقام ملک باشند و ایشان را رؤساء اخیار، و
ذوی الفضل خوانند، و ریاست ایشان را ریاسة الافاضل گویند.

و سیم آنکه اینها را نیز نیابند. پس رئیس مدینه حینئذ آن کس باشد که مجتمع شود در او
که عارف باشد به شرایع و سنن متقدمه که متقدمان از ائمه اتیان^{۲۸۱} به آن کرده باشند، و به
آن تدبیر مدینه کرده، آنگاه او را جودت تمیز امکنه و احوالی باشد که استعمال کند در
ایشان آن سنن را بر حسب مقصود ائمه متقدم از آنها، آنگاه او را قدرتی باشد بر استنباط
آنچ مصرح به^{۲۸۲} نیابند در مکتوبه محفوظه از سنن قدیمه، محتدی^{۲۸۳} به آنچه استنباط آن
کند از سنن حدو^{۲۸۴} ماتقدم من السنن.

آنگاه او را جودت رایی و تعقلی باشد در حوادث وارده شیئاً^{۲۸۵}، از آنها که سبیل او آن نباشد که در سیر متقدمه از آنها باشد که به آن محافظت عمارت مدینه کنند، و جودت و اقناعی و تخیلی در جهاد و مع ذلك او را قدرتی باشد بر جهاد، و این کس را ملك السنه گویند و ریاست او را ملك سنّی خوانند.

و چهارم آنکه انسانی را نیابند که در او این همه مجتمع باشد و لکن این همه در جماعتی متفرّق باشد، پس ایشان باجمعهم قائم مقام سنت باشند؛ و این جماعت [را]^{۲۸۶} رؤسای سنت خوانند.

فصل سی و ششم

هر جزئی از اجزاء مدینه در آن رئیسی است که رئیسی بالای او نباشد از اهل آن طایفه؛ و در آن مرؤسی باشد که او را ریاستی بر هیچ انسانی نباشد اصلاً و در آن باشد رئیسی لِمَنْ هُوَ دونه و مرؤسی^{۲۸۷} لِمَنْ هُوَ فوقه.

فصل سی و هفتم

مراتب در مدینه فاضله و تقدّم بعضی از آن بر بعضی به چندگونه است. از آن جمله آن که انسان چون عملی کند تا بغایتی رسد و استعمال چیزی کند که آن غایت فعلی باشد که انسان دیگر متولی^{۲۸۸} آن است، اول رئیس باشد، و مقدّم بر ثانی در مرتبه؛ مثلاً فروسیت^{۲۸۹}، چه غایت آن استعمال سلاح است چون فارس باشد؛ و او استعمال لجام^{۲۹۰} و ادوات فرس می کند که غایت صناعت عمل لجام است؛ پس او رئیسی باشد که مقدّم دارند بر آن کس که عمل لجام کند؛ و همچنان رایض^{۲۹۱} فرس؛ و همچنان در سایر اعمال و صناعات. و از آن جمله آن که دو کس باشند که غایت ایشان هر دو غایتی باشد واحده بعینها، و یکی تخیل او مر آن غایت را اتم است، و فضیلت او اکمل، و او را تعقلی باشد [که به آن]^{۲۹۲} استتباط کند جمیع آنچه به آن برسند با رعایت و حسن تأتی^{۲۹۳} در آن که استعمال غیر خود کند، تا او را این غایت حاصل شود؛ این کس رئیس باشد بر ثانی که او را این نیست. و دون این آن کس است که تخیل غایت از تلقاء^{۲۹۴} نفس خود کند، و لکن او را رویتی کامله نباشد که توفیه^{۲۹۵} کند به آن جمیع آنچه به آن غایت را دریابد؛ الا آن که اگر چنان

باشد که چون او را اعطاء مبدأ رویت کنند، به آن که اسم^{۲۹۶} کنند او را بعضی از آنچه خواهد که بکند، احتذا^{۲۹۷} کنند از آن حذو^{۲۹۸} مارسیم له و استنباط باقی کند. و دون این، آن کس است که نه تخیل غایت کند، و نه او را رویتی باشد، و نه نیز چنان باشد که چون او را اعطاء مبدأ کند، قادر شود بر استنباط باقی، و لکن چون او را وصیت کنند به کل آنچه باید که بکند، در بلوغ آن غایت حفظ و صیانت کند و مدلل^{۲۹۹} النفس باشد، و منقاد مرمسارعت را به فعل هر چیزی که او را به آن وصیت کرده باشند، و اگر چه نداند که کدام غایت است که آن فعل به آن رساند، و او را حسن تأتی باشد که شیئی را بکند بر آن وجه که او را به آن وصیت کرده باشند، و این کس خادم باشد در مدینه ابداء، و رئیس نباشد بل که او به طبع عبد است.

و اما آن جماعت که از پیش رفتند، مرؤسان باشند و رؤسا، و هر چیزی که عبد و خادم، حاذق باشد^{۳۰۰} به عمل آن، باید که رئیس حاذق باشد به استعمال غیر او در آن. از آن^{۳۰۱} جمله آن است که دو کس باشند که هر یک از ایشان فعلی کند که ثالثی استعمال هر دو فعل ایشان کند در تمیم غایتی، الا آن که یکی از آن دو فعل چیزی کند که اشرف باشد، و فایده آن بیشتر باشد در تمیم غایت آن ثالث؛ چه آن کس را که فعل او اشرف است، و فایده آن بیشتر، مرتبه او را مقدم دارند بر آن کس که فعل او اخس باشد، و فایده آن کمتر در آن غایت.

فصل سی و هشتم

اجزاء مدینه و مراتب اجزاء آن مؤتلف می شود بعضی با بعضی و مرتبط می شوند به محبت، و متماسک می شوند و محفوظ می مانند به عدل و افاعیل عدل. و محبت گاه باشد که به طبع باشد چون محبت والدین مرولدرا، و گاه باشد که به ارادت باشد، به آنکه مبدأ آن اشیائی ارادی باشد که محبت تابع ایشان باشد. و محبتی که به ارادت است سه است. یکی از برای اشتراك در فضیلت و دوم از برای منفعت و سیم از برای لذت.

و عدل تابع محبت است و محبت در این مدینه اولاً از برای اشتراك در فضیلت باشد و ملتم^{۳۰۲} شود به اشتراك در آراء و افعال. و آرائی که باید که ایشان مشترك باشند در آن، سه چیز است در مبدأ، و منتهی، و در

مابین ایشان. و اتفاق رأی در مبدأ اتفاق آرای ایشان باشد در خدای عزّ و جلّ، و در روحانیان و در ابراری^{۳۰۳} که ایشان جوده اند^{۳۰۴}، و در آنکه^{۳۰۵} چگونه است ابتداء عالم و اجزاء آن، و چگونه است ابتداء کون ایشان؛ آنگاه مراتب اجزاء عالم و نسبت بعضی به بعضی، و منزل ایشان از خدای تعالی و از روحانیان، آنگاه منزلت ایشان از خدای تعالی و از روحانیان؛ و این است مبدأ و منتهی سعادت.

و آنچه میان ایشان است، افعالی است که به آن سعادت را دریابند. پس چون متفق شود آراء اهل مدینه در این اشیاء، آنگاه تکمیل کنند آن را به افعالی که به آن سعادت یابند بعضی و بعضی را به ضرورت، و از برای آن که ایشان متجاوزاند^{۳۰۶} در مسکنی واحد و بعضی محتاج اند به بعضی، و بعضی نافع مر بعضی را، تابع آن شود نیز محبتی که از برای منفعت باشد؛ آنگاه از برای اشتراك در فضایل و از برای آنکه بعضی نافع اند مر بعضی را ملتذّ شوند بعضی به بعضی، پس تابع آن شود نیز محبتی که از برای لذت باشد؛ پس این مؤتلف و مرتبط می شوند.

فصل سی و نهم

عدل اول در قسمت خیرات مشترکه باشد که مرجع اهل مدینه را باشد؛ آنگاه بعد از آن در حفظ آنچه قسمت کردند برایشان، و آن خیرات سلامت باشد که مرجع اهل مدینه را باشد^{۳۰۷}، آنگاه بعد از آن در حفظ آنچه قسمت کردند برایشان؛ و آن خیرات سلامت است، و اموال و کرامت و مراتب و سایر خیراتی که ممکن باشد که مشرک شوند در آن؛ چه هر یکی را از اهل مدینه قسطی^{۳۰۸} است از این خیرات مساوی استیها^{۳۰۹} آن، و نقص از آن و زیادت بر آن جور باشد؛ اما نقص آن جور باشد برو، و اما زیادت آن جور باشد براهل مدینه.

و باشد که نقص آن نیز جور باشد براهل مدینه.

و چون قسمت کنند، مستقر شود مر هر یکی را قسط او؛ باید که بعد از آن محافظت کنند بر هر یکی از ایشان قسط او، یا به آن که از دست او بیرون نشود، یا اگر بیرون شود به شرایطی و احوالی که لاحق نشود از خروج آنچه از دست او از قسم او بیرون رفت ضرری، نه به او، نه به مدینه.

و آنچه از دست انسان بیرون رود، از قسط او از خیرات یا به ارادت او باشد مثل بیع

و هبت^{۳۱۰} و قرض، یا بی ارادت او باشد، چنانکه بدزدند یا غصب کنند. و باید که در هر یکی از این دو شرایطی باشد که به آن باقی ماند آنچه در مدینه است از خیرات محفوظ بر ایشان، و این به آن باشد که عاید شود بدل آنچه از دست بدر رفت به ارادت او، یا بی ارادت او چیزی مساوی آنچه از دست او بدر رفت، یا از نوع آنچه از دست او بدر رفت یا از نوعی دیگر. و آنچه عاید شده باشد برو در خاصه نفس او یا بر مدینه. و هر کدام از این دو که مساوی عاید شد برو آن عدلی باشد که خیرات مقسومه براهل مدینه به آن محفوظ ماند.

و جور آن است که از دست او، قسط او از خیرات بدر رود، بی آن که مساوی آن عاید شود بر او یا براهل مدینه. آنگاه باید که آنچه عاید می شود بر او، آن در خاصه نفس او، یا نافع باشد مدینه را، یا غیر ضار باشد آن را؛ و آن کس که اخراج می کند از دست خود، یا از دست غیر خود قسط او از خیرات، هرگاه که ضار باشد به مدینه او نیز جائز^{۳۱۱} باشد و او را از آن منع کنند.

و بسیاری از آنان که ایشان را منع کنند، محتاج شوند در منع او بشروری که ایقاع کنند به او و عقوباتی.

و باید که تقدیر شرور و عقوبات بکنند تا هر جوری بحذاء آن عقوبتی مقدره باشد که فرض کنند که مساوی آن است؛ و چون فاعل جور را قسطی از شر برسانند، عدل باشد و چون زیادت کنند^{۳۱۲}، جور باشد برو در خاصه نفس او، و چون نقصان کنند، جور باشد بر اهل مدینه؛ و باشد که زیادت جور باشد بر اهل مدینه.

فصل چهارم

بعضی از مدبران مدن چنان می بینند که هر جوری که در مدینه واقع شود آن جور باشد براهل مدینه؛ و بعضی چنان می بینند که آن جوری باشد مختص به آن کس که جور به او واقع شده است و حده؛ و بعضی تقسیم جور می کنند بدو صنف؛ صنفی جور است که مخصوص است به واحدی، مع ذلك آن را جور می نهند بر اهل مدینه، و صنفی آن است که جوری می نهند که مخصوص به واحدی باشد، و تعدیه^{۳۱۳} نمی کنند^{۳۱۴} آن را به مدینه. و از آن جهت است که قومی از مدبران مدن عفو از جانی نمی کنند، و اگر چه آن کس که جور به او واقع شده است عفو کرده است؛ و بعضی عفو از جانی لازم می دارند، چون عفو

کند از او آن کس که جور به او واقع شده است؛ و بعضی چنان می بینند که از بعضی عفو کنند، و از بعضی عفو نکنند^{۳۱۵}. چه آنچه جانی مستوجب آن است از شر، چون حقی نهند که مخصوص باشد به آن کس که جور به او واقع شده است دون اهل المدینه، و آن کس ازو عفو کند، هیچ کسی را غیر او بر او سبیلی نباشد؛ و چون حقی نهند مراهل مدینه را یا همه مردمان را، التفات نکنند به عفو آن کس که جور به او واقع شد.

فصل چهل و یکم

و عدل بر نحوی دیگر اعم گویند و آن استعمال انسان است فضیلت را در آنچه میان او است و میان غیر او، و هر کدام فضیلتی که باشد. و عدل^{۳۱۶} که در قسمت است، و آنچه در حفظ مقسوم است آن نوعی است از عدل اعم. و اخص را نام نهاده اند به اسم اعم.

فصل چهل و دوم

هر واحدی از آنان که در مدینه فاضله اند باید که تفویض کنند به او صناعتی واحده که متفرد باشد به آن، و عملی واحد که قیام نماید به آن، یا در مرتبه خدمتی، یا در مرتبه ریاستی که از آن در نگذرد.

و نگذارند هیچ یکی را از ایشان مزاولت اعمال بسیار کند، و نه اکثر از صناعتی واحده از برای سه سبب:

یکی آن که نیست که اتفاق افتد ابدأ که هر انسانی صالح باشد^{۳۱۷} مره عملی و هر صناعتی را بل که یابند انسانی دون انسانی که صالح باشد^{۳۱۸} مره عملی را دون عملی. و دوم آن که چون هر انسانی قیام نماید به عملی یا صناعتی، قیام او به آن اکمل باشد و افضل؛ و به آن واسطه حاذق تر گردد، و محکم عمل تر چون متفرد شود به آن، و ناشی^{۳۱۹} باشد بر آن زمان صیبا^{۳۲۰} و ناشی نشده باشد بر چیزی دیگر غیر آن.

و سیم آن که بسیار از اعمال هست که ایشان را اوقاتی است که چون تأخیر کنند از آن فوت شود؛ و گاه باشد که اتفاق افتد در عمل که وقت ایشان واحد باشد بعینه؛ پس اگر مشغول شود به یکی از ایشان، فوت شود او را آن دیگر، و در وقتی ثانی نرسد؛ پس از آن جهت باید که از بهر هر یکی از آن دو عمل انسانی واحد تعیین کنند تا هر یکی از آن دو عمل در وقت خود برسد و فوت نشود واللّه اعلم.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- خسایس جمع خسیسه. خسیسه = فرومایگی. نفیسی
- ۲- بَطَشَ بِه بَطْشاً = حمله کرد بروی و سخت گرفت آن را. منتهی الارب
- ۳- أَبْصَرَه = دید او را بچشم و بدل و بینا گردانید او را. منتهی الارب
- ۴- قَدَرَه عَلَيْهِ و له تقدیرا = اندازه نمود آنچه را بروی. منتهی الارب
- ۵- افادت = فایده گرفتن و فایده دادن. منتهی الارب
- ۶- أَسْرَ بِالْفَتْحِ = رسن و دوال و منه هذه لك بِأَسْرِهِ = این مر تراست با دوال یعنی این همه تورااست. منتهی الارب
- ۷- د = کند
- ۸- خَسَبَ و خَسَبَهُ بِالْتَحْرِيكِ = چوب درشت. منتهی الارب
- ۹- قاروره = شیشه. منتهی الارب
- ۱۰- التام = سازواری کردن میان دو چیز. منتهی الارب ملتئم لغت است از آن. منتهی الارب
- ۱۱- نَزَعَ إِلَى أَهْلِهِ نَزْوعاً = آرزومند گردید به سوی اهل خود و مشتاق شد. منتهی الارب
- ۱۲- أ - ج - د: اعظم ب: لحم گردد و اعظم تصحیح قیاسی است.
- ۱۳- انطباخ = پخته شدن. منتهی الارب منطبخ = اسم فاعل
- ۱۴- قَوْتٌ مَنْمِيه = قوه ای که سبب نمو و رشد می شود.
- ۱۵- وِعَاءٌ كِكِسَاءٍ وَيَضْمٌ = خنور. منتهی الارب
- خنور = به فتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد. برهان قاطع
- ۱۶- يَفَّظَهُ مَحْرَكَةً = بیداری خلاف نوم. منتهی الارب
- ۱۷- هَرَبَ هَرَباً مَحْرَكَةً = گریخت. منتهی الارب هَرَبٌ = گریختن
- ۱۸- اقدام = دلیری نمودن. منتهی الارب
- ۱۹- يَفْضَةُ = بالكسر = دشمنی سخت. منتهی الارب
- ۲۰- نَأْتَى لِي الْأَمْرُ = آماده شد و حاصل گشت این کار. منتهی الارب متأتى = آماده
- ۲۱- اِقْتَنَاءٌ = ورزیدن و فراهم کردن و لازم گرفتن چیزی را و ذخیره کردن. منتهی الارب
- ۲۲- مَسْرُوبٌ بِه مِهْنٌ مِهْنَةً بِالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ وَالتَّحْرِيكِ و بر وزن كَلِمَةٍ = زیرکی در خدمت و کار. منتهی الارب
- ۲۳- كَسَسَ = بالفتح = خرد و بختگی و جوانمردی و زیرکی خلاف حقم. منتهی الارب
- ۲۴- مِرَا جَمْعُ مَرَّةٍ مَرَّةً بِالْفَتْحِ = یکبار. منتهی الارب
- ۲۵- تَعُودٌ = عادت کردن چیزی را. منتهی الارب
- ۲۶- رَدَى كَامِيرٌ = تباه و هیجکاره. منتهی الارب
- ۲۷- جَيْدٌ كَسِيدٌ = نیکو ضد ردى. منتهی الارب
- ۲۸- حَانِكٌ = مرد بافنده و جولاه و چولاه. نفیسی آ - ج: جنانك متن از «د» اختیار شد.
- ۲۹- آ - ب - ج: آن غیر آن. متن از «د» اختیار شد.
- ۳۰- اِمْرَارٌ = پیچیدن. منتهی الارب
- ۳۱- عَسِيرٌ بَرُوزُنٌ اِمِيرٌ = دشوار. منتهی الارب

- ۳۲- أَعَدَّهُ اعداداً = آماده گردانید او را و ذخیره ساخت. منتهی الارب
- ۳۳- بقرینه سیاق مطلب افزوده شد.
- ۳۴- أ - د = الانك این هر دو را مرمتت. ب: الا أنك این هر دو را ممتت. متن از ج اختیار شد.
- ۳۵- ابدأ = برای همیشه - همیشگی
- ۳۶- اسم مفعول است از استلذاد. استلذاد = بامزه یافتن چیزی را. منتهی الارب
- ۳۷- أ - د: رشهاتی ج: شهات متن از «ب» اختیار شد.
- ۳۸- فَرَطَةٌ بِالْفَتْح = یکبار برآمدن از حد و درگذشتن از آن. منتهی الارب مفروط = اسم مفعول است.
- ۳۹- فَطَّرَ فَطْرًا = آفریدن خدای تعالی آفرینش را. منتهی الارب مفطور = اسم مفعول است.
- ۴۰- أ = مسعود د - ج = مسعود تصحیح قیاسی است
- ۴۱- تَقْنِير = نفقه را بر عیال تنگ کردن. منتهی الارب
- ۴۲- از روی نسخه «ب» افزوده شد.
- ۴۳- مَجْنٌ مُجُونًا = سخت و درشت گردید، بیباک گردید و شوخ چشم شد. منتهی الارب مجون = هرزه گویی (اخلاق ناصری)
- ۴۴- * خلاعت = ناسامانی و از فرمان مادر و پدر بیرون شدن. منتهی الارب. مجون و خلاعت = شوخی و مسخرگی و هرزه گفتاری.
- ۴۵- أ - ب - ج = میدان متن از «د» اختیار شد.
- ۴۶- فَدَّمَ فِدَامَةً = کنکلاج گردید و درماند در سخن. منتهی الارب کنکلاج = ضم اول و فتح ثالث، شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عرب الکن خواند. منتهی الارب.
- ۴۷- أ - ب - ج: تخاسق. متن از «د» اختیار شد. تحامق = خوشتن را گول ساختن. منتهی الارب
- ۴۸- بَدَخ = گردن کسی. منتهی الارب
- ۴۹- صَلَف = لاف زدن. منتهی الارب
- ۵۰- نَذَلَ نَذَالَةً = فرومایه و کمینه گردید
- ۵۱- حَصَرَ محرکه = تنگ دلی و بخل حصور = مردی که از جماع برهیز کند با وجود قدرت. منتهی الارب
- ۵۲- أ - ج - د: تردّد
- ۵۳- تَمَقَّت = همدیگر دشمن گرفتن. منتهی الارب
- ۵۴- چنین است در هر چهار نسخه (أ - ب - ج - د) شاید «گردیده» باشد.
- ۵۵- ب: عدد غَلَطَ غَلْطًا = بروزن عَنَب = سطر گردید و درست شد. منتهی الارب.
- ۵۶- بیمار و رنجور. نفیسی. ۵۷- أ - ج: مقدارند.
- ۵۸- أَطَافَ بِهِ = فرود آمد بروی و نزدیک گردید و احاطه کرد. منتهی الارب مُطِيف = اسم فاعل است
- ۵۹- «واحدی به عدد نیستند» مسند است برای «اشیائی که قیاس مختلفه...».
- ۶۰- رجوع شود به ص ۱۱۸ پی نوشت ۲۲.
- ۶۱- رجوع شود به ص ۱۱۸ پی نوشت ۲۱.
- ۶۲- إِعْتَنَى بِهِ اِعْتِنَاءً = رنج دید به جهت وی و تیمار داشت. منتهی الارب.
- ۶۳- در اخلاق ناصری فضایل را به اینصورت معرفی می کند:
- ... فضایل نیز چهار بود، یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود...»

۱۰۹-۱۱۰.

- ۶۴- صَفَحَ صَفْحاً (عنه) = درگذشت از آن و معاف کرد. منتهی الارب.
- ۶۵- تجاَوَزَ عَنِ ذَنْبِهِ = عفو کرد گناه او را. منتهی الارب
- ۶۶- رَحِبُ الْبَاعِ او الذَّرَاعِ اى سَخِيٌّ = المنجد رَحْبُ الذَّرَاعِ = بلند همتی و وسعت صدر.
- ۶۷- وَدَّ وَدّاً = أَحَبَّ. المنجد وَدٌّ = دوستی.
- ۶۸- شَرَّهَ شَرّاً = أَرْذَأَ و حَرِيصٌ شد. منتهی الارب.
- ۶۹- تصريف = برگردانیدن. منتهی الارب.
- ۷۰- آ - ب - ج - د: نشوند تصحيح قياسى است.
- ۷۱- سَلِسٌ بر وزن كَتَفٍ = نرم و آسان و رام. منتهی الارب.
- ۷۲- واساه = یاری داد او را. منتهی الارب مواساة = یاری.
- ۷۳- إِحْتَمَلَهُ = برداشت آن را. منتهی الارب. احتمال = تحمل کردن.
- ۷۴- مَكَارَهُ بِالْفَتْحِ = سَخِيٌّ هَا. منتهی الارب
- ۷۵- ذَبَّ عَنْهُ = راند و بازداشت. منتهی الارب ذَبَّابٌ = بر وزن شداد = بسیار دفع کننده از حریم خود منتهی الارب.
- ۷۶- مُشْتَهِيٌّ = خواسته و مرغوب، منتهی الارب.
- ۷۷- وَطَّرَ = محرکه = حاجت و نیاز یا حاجت که بدان کمال قصد و توجه باشد. منتهی الارب.
- ۷۸- كَظَمَ غَيْظَهُ كَظْماً بِالْفَتْحِ = فرو خورد خشم را. منتهی الارب كَظَمَ غَيْظٌ = خشم فرو خوردن
- ۷۹- تَجَلَّدَ = به تكلّف چابكى كرد. منتهی الارب.
- ۸۰- إِخْتَلَجَهُ = كشيد آن را و بيرون كرد. منتهی الارب.
- ۸۱- آ - ب - د: از ایشان. ع ۸۲- از روی ب - ج - د افزوده شد.
- ۸۲- أَجَالَهُ وَ أَجَالَ بِهِ = برگردانید آن را. منتهی الارب إْجَالَتْ = برگردانیدن.
- ۸۴- مواطاة = موافقت کردن. منتهی الارب.
- ۸۵- مسلوب = ربوده و ربوده عقل. منتهی الارب.
- ۸۶- آ: (را) ندارد.
- ۸۷- إِرْتَدَعَ = باز ایستاد و برگردید، منتهی الارب ارتداع = بازایستادن.
- ۸۸- تعاطی = به دست گرفتن - خوض کردن در چیزی و دلیری کردن بر آن. منتهی الارب.
- ۸۹- جَبَلَهُمُ اللَّهُ جَبَلًا = آفرید خدای آنها را. منتهی الارب. مجبول = آفریده.
- ۹۰- خَارَ الرَّجُلُ خَوْرًا = ضعیف و منکسر شد. منتهی الارب.
- ۹۱- استطالت = تکبر کردن و بلند گردیدن. منتهی الارب ج - ب: استطاعت.
- ۹۲- عبارت میان پرانتز از دو نسخه ج - ب افزوده شد.
- ۹۳- قَنِیةٌ - قَنِیةٌ = هر آنچه کسب شود و ورزیده شود فراهم آورده شود. نفیسی.
- ۹۴- ج: استفاد است.
- ۹۵- شَبَّقَ = سخت آزمند شدن به جماع. منتهی الارب.
- ۹۶- خَمُودٌ = فرو مردن زبانه آتش. منتهی الارب.
- ۹۷- أَخَلَّ = افتقر: المنجد خلال = گدائی و فقر و حاجتمندی.
- ب - ج = انحلال. ظاهراً تصحیف است. متن مطابق آ - د اختیار شد.

- ۹۸- أَلْبِذَاءُ = فحش گفتن. قانون ادب.
- ۹۹- سَبَّ = دشنام دادن. قانون ادب.
- ۱۰۰- رَفَثٌ = سخن زشت گفتن. قانون ادب.
- ۱۰۱- همه نسخ «ستیهه» و متن تصحیح قیاسی است به معنی «سخن چینی» که تمام به معنی سخن چین از آن آمده است.
- توضیحاً از کلمه «بذاء» تا «کذب» در ترکیب دستوری عطف است بر «حسد و حقد» یعنی در جزو رذایل است که باید از آن اجتناب کنند؛ و بعد از آن «جزع» نیز عطف بر همان رذایل است.
- ۱۰۲- جَزَعٌ = زاری کردن. قانون ادب.
- ۱۰۳- ذَّرَعٌ = دل. قانون ادب ضیق ذرع = کم ظرفی.
- ۱۰۴- همه نسخ «ازاعت» نوشته اند که تحریف «اذاعت» به معنی آشکار نمودن و منتشر ساختن است. اِذَاعَتٌ = آشکار کردن. قانون ادب.
- ۱۰۵- عَى = گران زبان به سخن. قانون ادب.
- عَى به معنی کند زبانی و عجز از بیان است مقابل «بیان» و در عربی مثل است که گویند: أَعْيَى مِنْ بَاقِلٍ مَقَابِلِ «أَفْصَحُ مِنْ سَحْبَانَ».
- ۱۰۶- غِبَاوَةٌ = کم خرد شدن. قانون ادب.
- ۱۰۷- أ- د: حرم. شاید مراد مؤلف این باشد که عجز به معنی درماندگی و ناتوانی و بی عرضگی را ممکن است به «حزم» اشتباه کنند چنانکه متبنی گفته است:
- تَرَى الْجَنَابِءَ أَنْ الْعَجْزُ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبَعِ اللَّئِيمِ
- ۱۰۸- صَلَفٌ = لاف زدن. منتهی الارب.
- ۱۰۹- چنین است در همه نسخ با ضمیر جمع در این جمله و ضمیر مفرد در دو جمله بعد؛ و محتمل است که اصل صحیح آن «مفطور آمدند.» با املاء ذال معجمه فارسی باشد.
- ۱۱۰- أ- ج - د: جمیله.
- ۱۱۱- أ- د: اعتیاد.
- ۱۱۲- حَذَقٌ = زیرک شدن در کار. قانون ادب.
- ۱۱۳- رَدَاءَةٌ = بد شدن. قانونی ادب.
- ۱۱۴- رَدَى = صفت است از رَدَاءَةٌ = بد.
- ۱۱۵- أ = بدن تحریف است.
- ۱۱۶- تَعْوِيدٌ = خو کردن کسی را. قانون ادب.
- ۱۱۷- شِرَارٌ = بد کنش. قانون ادب ضدّ خیار. خیار = گزیده. قانون ادب.
- ۱۱۸- الدَّعَةُ = الراحة و خفض العیش. المنجد دعت = سکون و آرامش. راحت و تن آسانی.
- ۱۱۹- همه نسخ «نیست» و متن تصحیح قیاسی است به قرینه معنی و سیاق جمله.
- ۱۲۰- أَفْضَلُ التَّفْضِيلِ است از «میل» = مایل تر.
- ۱۲۱- ب: تجدیدی. تصحیف کاتب است.
- ۱۲۲- چنین است در همه نسخ و محتمل است که صحیح آن «کنند» به صیغه جمع یا «کنند» به صورت مفرد باشد.

- ۱۲۳- ب: فی ما یشتهی. شاید اصل صحیح «فی ما یشتهی و فی مالایشتهی» بوده که يك جزو آن از قلم نساخ افتاده است.
- ۱۲۴- ا، ج، ب: فیما لا یذید د: یدیر. متن تصحیح قیاسی است.
- ۱۲۵- قَمَع = خوار و شکسته کردن. قانون ادب.
- ۱۲۶- ا - ج - د: استعمال. متن از «ب» اختیار شد.
- ۱۲۷- مفارقه = جدائی کردن و از هم جدا شدن. منتهی الارب مفارق اسم فاعل است مفارق = مجرد.
- ۱۲۸- حيله و مکر وجودت نظر و قدرت بر تصرف در امور. نفیسی.
- ۱۲۹- انطباع = نقش شدگی، نقش و نشان و اثر. نفیسی منطبع = اسم فاعل است.
- ۱۳۰- استعلاء = برآمدن بر چیزی و بر بلندی بر کردن. منتهی الارب.
- ۱۳۱- دور داشتن خود را از زشتی و بدی و پرهیز کردن. منتهی الارب.
- ۱۳۲- بَقَاء = زنده و باقی گذاشتن آن را و نگاه داشت وی را. منتهی الارب.
- ۱۳۳- ا - ب - ج = افادسه.
- ۱۳۴- ا - د: البته.
- ۱۳۵- ایجاز = کوتاه کردن سخن را و کوتاه گردیدن آن. منتهی الارب موجز = سخن کوتاه.
- ۱۳۶- متلاصق = چسبیده لَصِیقَ به لُصُوقاً = برچسبید. منتهی الارب.
- ۱۳۷- خَشَب و خَشَبَه = چوب درشت. منتهی الارب.
- ۱۳۸- طین = بالکسر = گِل منتهی الارب
- ۱۳۹- صوف بالضم = پشم گوسفند. منتهی الارب
- ۱۴۰- شَعْر = بالفتح = موی منتهی الارب
- ۱۴۱- التیام = کفشیر گرفتن زخم و به و استوار گردیدن آن. ملتئم = نعت است. منتهی الارب.
- ۱۴۲- القَنِیه و القَنِیه = ما اکتسب: المنجد مقصود کیفیت درآمد و خرج زندگی است = دخل و خرج.
- ۱۴۳- ایتلاف = مجتمع گردید و سازواری نمود. منتهی الارب ائتلاف = سازواری نمودن.
- ۱۴۴- پست تر ضدافضل.
- ۱۴۵- ا - ب - ج د: و همچنان. تصحیح قیاسی است.
- ۱۴۶- قد یَجِلُ علی حیاله = ای علی انفراد. المنجد حیال الشیئی = مقابل و روبروی آن چیز. نفیسی.
- ۱۴۷- ا - ج - د = ندارد. به قرینه نسخه «ب» افزوده شد.
- ۱۴۸- ظَهْر بالفتح = پشت ضد بطن = منتهی الارب.
- ۱۴۹- ب - ج: چیزی.
- ۱۵۰- تحرّی = رای صواب ترین جستن. منتهی الارب.
- ۱۵۱- ب - ج: به چیزی.
- ۱۵۲- ب: چیزی.
- ۱۵۳- از نسخه «ب» افزوده شد.
- ۱۵۴- تَعَطَّلُ = بی پیرایه ماندن زن و بیکار بودن مرد و جز آن. منتهی الارب متعطل = اسم فاعل است = بیکار.
- ۱۵۵- ب: نکند.
- ۱۵۶- ب، ج، د: نکند.
- ۱۵۷- ب - د: باشد.

- ۱۵۸- ب: بسیار است: تحریفست و یَسار به معنی توانگری و فراوانی مال و مکتت است.
 یَسار: برون سحاب = آسانی و توانگری. منتهی الارب.
- ۱۵۹- سقراط (۴۶۸-۳۹۹ قبل از میلاد) در آتن متولد شد. او یکی از فلاسفه مشهور یونان بوده که دروس خود را به شیوه سوال و جواب به شاگردانش تعلیم می‌داده است. او سفسطه را رواج داده و سرانجام مخالفانش او را وادار کردند که در زندان جام سم بیاشامد. رجوع شود به اعلام المنجد.
- ۱۶۰- افلاطون (۴۳۰-۳۴۷ ق. م) از مشاهیر فلاسفه یونان، شاگرد سقراط و معلم ارسطو است. المنجد.
- ۱۶۱- ارسطو یا ارسطو طاليس (۳۸۴-۳۲۲ ق. م) او نیز یکی از فلاسفه و متفکرین مشهور یونان و مؤدب اسکندر بوده است. رجوع شود به اعلام المنجد.
- ۱۶۲- ا: نکند متن را به قرینه سیاق مطلب از دو نسخه «ب - د» اختیار کردیم.
- ۱۶۳- ا: طبیعت. اشتباه کاتب است.
- ۱۶۴- آ: این کلمه را طوری نوشته است که «مقارن» نیز خوانده می‌شود؛ اما به قیاس سایر مواضع ظاهراً نسخ دیگر که متعاون نوشته‌اند صحیح‌تر است.
- ۱۶۵- قُصُوْی = ناحیه دور و بعید. منتهی الارب.
- ۱۶۶- ب: ذو فضایل.
- ۱۶۷- مطیف اسم فاعل باب افعال است. اطاف بالشیء = احاط به و اطاف علی الشیء = دار حوله در فارسی یعنی دوروبر چیزی را گرفتن و احاطه کردن بدان چیز.
- ۱۶۸- توضیحاً از اول فصل هفتم تا اینجا عنوان مطالب این فصل است؛ و بعد از آن شروع به مقصود می‌کند.
- ۱۶۹- ج، ب = یا مراهل مدینه را.
- ۱۷۰- اِسْتَاهَلَّه = سزاوار و شایسته آن شد. منتهی الارب استیهاال = اهلیت داشتن.
- ۱۷۱- رجوع شود به ص ۱۲۲ پی‌نوشت ۱۵۰.
- ۱۷۲- یَسار = آسانی و توانگری. منتهی الارب اَیَسر = صفت است.
- ۱۷۳- ب، منفرد. ا - ج - د: بی نقطه نوشته است که احتمال «متفرد» و «منفرد» هر دو دارد.
- ۱۷۴- اَذَلَّه اذلالاً = خوار پنداشت او را و خوار داشت و نرم گردانید. منتهی الارب. اذلال = خوار پنداشتن.
- ۱۷۵- ب: ترتیب ج: ترهیب ظاهراً ترهیب صحیح‌تر است زیرا «ترهیب» به معنی بد حال شدن ناچه از رفتن بعد از آن به حال آمدن آن از خوردن علف است و تَرْهَبَ به معنی وعده بد کردن و ترسانیدن، و اینجا مناسب‌تر است.
- ۱۷۶- یعنی سنن و مقررات و آداب و قوانین جاری اهل مدینه را از آن قبیل سنن و آداب برقرار می‌کنند که مقدمه رسیدن به توانگری و مالداری باشد.
- ۱۷۷- آ، د، ج: صامت شهوت [بدون نقطه صامت]. ب: صاحب ثروت شود.
- ۱۷۸- بسیاق معنی عبارت افزوده شد.
- ۱۷۹- تَهَيَّئْ لِلْأمر = آماده شد برای آن کار. منتهی الارب. تَهَيَّئْ = صفت است = آماده.
- ۱۸۰- روان کردن نامه و فرمان و فرستادن آن را. منتهی الارب.
- ۱۸۱- هر چهار نسخه با رسم الخط «مطب» بدون نقطه دندانۀ اول؛ تصحیح احتمالی است از این جهت که گاهی کاتبان قدیم در غیر افعال نیز حرف نفی را متصل به کلمه می‌نوشتند.
- ۱۸۲- توانگر رجوع شود به ص ۱۲۳ پی‌نوشت ۱۷۲.
- ۱۸۳- ابقاع = راست کردن آن را. منتهی الارب اوقعه ابقاعاً = جمله بقیع = المنجد.
- ۱۸۴- رجوع شود به ص ۱۲۳ پی‌نوشت ۱۷۵.

- ۱۸۵- رجوع شود به ص ۱۲۲ پی نوشت ۱۲۶. آ، ب، ج = خیالها. تصحیف مسلم است.
- ۱۸۶- گویا «واو» زاید است!
- ۱۸۷- ذهن = اینجا به معنی قوت فهم و تعقل است.
- ۱۸۸- قوت اینجا مقابل فعلیت است، و مقصود «عقل بالقوه» و «عقل بالفعل» است که در مصطلحات فلسفه معروف است.
- ۱۸۹- چنین است در همه نسخ، و ظاهراً چیزی از قلم کاتب افتاده و تحریفی در عبارت روی داده است.
- ۱۹۰- ب: جمله «مثل علم نکردند» ندارد؛ اما سه نسخه دیگر هر سه آن را نوشته اند و ممکن است نسخه «ب» صحیح باشد؛ یا این که «بکردند» را به صیغه اثبات بخوانیم؛ یعنی این قبیل ادراکات متغیر را علم حقیقی نمی گویند. بل که آن را «سبیه علم» می خوانند.
- ۱۹۱- ب: چه فردیت ثلاثه
- ۱۹۲- ب: غریبه. تحریف است.
- ۱۹۳- آ، ج، د = ذرات الاسباب را. تحریف مسلم است. از روی «ب» اصلاح شد.
- ۱۹۴- إرتقی = برآمد بر نردبان. منتهی الارب مرتقی = صفت است.
- ۱۹۵- فاعل مکفی، و موجود مکفی = از مصطلحات فلسفه است. به معنی وجودی که قائم به ذات خود و مستغنی از غیر باشد.
- ۱۹۶- د = او را حدست.
- ۱۹۷- یعنی وجود کمالی مافوق کمال واحد اول [واجب الوجود] در توهم و تصور نمی گنجد تا به وجود خارجی چه رسد!
- ۱۹۸- کلمه «آن» اینجا اشاره است به مطالبی که قبلاً گفته است؛ یعنی با وجود آن معلومات نیز باید بداند که سایر موجودات.
- ۱۹۹- قسط = بهره و پیمان. منتهی الارب.
- ۲۰۰- آ: فرق آن، از روی سه نسخه [ب، ج، د] اصلاح شد.
- ۲۰۱- آ: اینجا نیز «فرق» نوشته که قطعاً تحریف کاتب است؛ و از روی نسخ دیگر تصحیح شد.
- ۲۰۲- ب: جدا. محتمل است «جزءاً» صحیح باشد به معنی کفایت به حد استغناء؛ به تازی گویند «لك في هذا غناء و جزء».
- ۲۰۳- آ - د: عقل علمی قوی است. متن از [ب - ج] اختیار شد.
- ۲۰۴- ب: تا تجنب. در دو نسخه [آ، ج] بدون نقطه نوشته است. به قرینه سیاق مطلب و تکرار این معنی در مواضع دیگر نسخه [د] اختیار شد.
- ۲۰۵- انطواء = نوردیده گشتن. منتهی الارب منطوی = صفت است.
- ۲۰۶- ب: انتشار. تحریف است.
- ۲۰۷- آ = شده باشد. اشتباه کاتب است. از روی نسخ دیگر اصلاح شد.
- ۲۰۸- تزید السیر = گران شد نرخ. منتهی الارب متزید = صفت است.
- ۲۰۹- از روی [ب - ج] افزوده شد.
- ۲۱۰- آ، ب: چیزی - متن از روی «ج» اختیار شد؛ و [د] بی نقطه نوشته که محتمل هر دو وجه است.
- ۲۱۱- کیس = زیرك شدن. قانون ادب.
- ۲۱۲- یسیر = اندك. قانون ادب.

- ۲۱۳- دهاء = نیک‌رایی‌ها، قانون ادب.
- ۲۱۴- جَرَبِزَة = مأخوذ از تازی = گریز. نفیسی.
- ۲۱۵- خَبَ = مردگریز. قانون ادب. گریز = بر وزن هرمز = مکار و محیل را گویند. برهان قاطع.
- ۲۱۶- جمله مابین دو نشان را [ب - ج] علاوه دارد و به احتمال این که از نسخه اصل افتاده شده باشد، در متن درج کردیم.
- ۲۱۷- حِذَاء = نعلین، برابر شدن. قانون ادب.
- ۲۱۸- تَرَوَى = سیراب شدن. قانون ادب. تَرَوَى الْحَدِيث = باز گفت سخن را. تَرَوَى فِي الْأَمْرِ = اندیشید در کار. نفیسی.
- ۲۱۹- شِيرِين = قانون ادب.
- ۲۲۰- مُرَّ = تلخ. قانون ادب.
- ۲۲۱- ب: ذوالنقایص. متن موافق آ، ج، د، اختیار شد و «ذوو» جمع «ذو» عربی است، به معنی صاحب در حالت رفع: که در حالت جرّ و نصب «ذوی» می شود.
- ۲۲۲- جمله میان دو نشان از «ب» افزوده شد.
- ۲۲۳- كَيْس = بر وزن جید = زيرك و ظريف. منتهی الارب.
- ۲۲۴- ب: ذوالنقایص.
- ۲۲۵- أَجَالٌ بِهِ وَ أَجَالَهُ = برگردانید او را و يقال أَجَالُوا الرَّأْيَ بَيْنَهُمْ. منتهی الارب.
- ۲۲۶- إِنْسَى ضَدَّ وَحْشَى. منتهی الارب.
- ۲۲۷- ب، ج: غنائی.
- ۲۲۸- أَشَارَ عَلَيْهِ = امره و نصحه و دَلَّةٌ عَلَى وَجْهِ الصَّوَابِ. المنجد الشُّورَى: اسم بمعنى التَّشَاوُرِ أَوِ الْأَسْمِ مِنْ أَشَارَ عَلَيْهِ: المنجد.
- ۲۲۹- مَنْسُوبٌ بِهِ خُصُومَةٌ. خُصُومَةٌ = بیکار. منتهی الارب.
- ۲۳۰- مَعَايِنَةٌ = دیدن به چشم. منتهی الارب. معاین: صفت است.
- ۲۳۱- اسم فاعل است از مزاولة = مزاولة = استعمال ورزیدن در کاری و رنج کشیدن در آن و اراده کاری کردن. منتهی الارب.
- ۲۳۲- آ، ج: این کلمه را طوری نوشته که ممکن است «مشاهد» خوانده شود؛ و در این صورت اسم مفعول است از باب مشاهده.
- ۲۳۳- صَادَفَهُ مَصَادَقَةٌ = یافت او را و دید. منتهی الارب.
- ۲۳۴- آ، ج = این کلمه را بهیأتی نوشته که محتمل است «متنافسه» نیز خوانده شود؛ اما متن به نظر راجع است.
- ۲۳۵- أ - ج - د: آراء.
- ۲۳۶- سَدِيدٌ = بر وزن امیر = استوار و راست. منتهی الارب.
- ۲۳۷- سَدَادٌ - بر وزن سحاب = درستی و راستی. منتهی الارب.
- ۲۳۸- ب: «اصولی» ندارد.
- ۲۳۹- رجوع شود به ص ۱۲۵ بی نوشت ۲۱۸.
- ۲۴۰- ب، ج = در آن می کند.
- ۲۴۱- از روی [ب، ج] افزوده شد.
- ۲۴۲- غَمْرٌ، مَثَلُ الْغَمِينِ = به معنی وصفی مردم گول و بی تجربه کار ناآزموده. و به معنی مصدری = بی تجربگی و

کار نادیدگی.

۲۴۳- آ = نمایند.

۲۴۴- مشهور به معنی شهیر است. منتهی الارب = شهیر = بر وزن امیر = معروف. منتهی الارب.

۲۴۵- ذکاء = زیرکی. قانون ادب.

ذکاء آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتخبه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج، ملکه شود، بر مثال برقی که بدرفشند. اخلاق ناصری ص ۱۱۲.

۲۴۶- تمهیل = زمان دادن. قانون ادب مهمل = زمان داده شده.

۲۴۷- استحالة = شدن و گشتن از جایی به جایی دیگر. منتهی الارب. مستحیل = اسم فاعل است.

۲۴۸- حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باید، و قیام نمودن به کارها چنانکه

باید، به قدر استطاعت، تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آن است برسد... اخلاق ناصری ص ۳۷.

۲۴۹- در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر شده است؛ یعنی تنها حکمت است که می داند که واحد اول... الخ.

۲۵۰- اعطاء = همدیگر گرفتن و دادن و عطا نمودن و گردن نهادن. منتهی الارب = معطی = اسم فاعل است.

۲۵۱- ب = دُهاة. اختلاف رسم الخط است. دُهاة = جمع داهی = زیرک.

۲۵۲- ب = و فرق میان ایشان آن است که جودت اقناع.

۲۵۳- نَهَضَ نَهْضًا و نَهَوُضًا = برخاست.

آ - ج: لانهوضی. ممکن است رسم الخط «را» که گاهی الف را چنانکه در خط تعلیق معمولست متصل به حرف «ر» می نوشته اند موجب اشتباه کاتب این نسخ شده باشد که آن را «لا» خوانده اند.

۲۵۴- هَرَبَ هَرَبًا = گریخت هَرَب = گریختن.

۲۵۵- آ - ج: به انواع = اشتباه کاتب است.

نَزَعَ الی اهله نَزَاعًا = آرزومند گردید و مشتاق شد = نَزَاع = اینجا به معنی میل و اشتیاق است.

۲۵۶- تَفَرَّزَ از مادّة «فَرَزَ» اینجا به معنی کراحت داشتن و دوری جستن است.

۲۵۷- آ: بینند.

۲۵۸- سَخَطَ و سَخَطَ بر وزن جَبَل = خشم گرفتن و ناخشنود شدن. منتهی الارب.

۲۵۹- در این عبارت «دوست» و «دشمن» مقابل یکدیگر؛ و «تجنب» و «ایثار» مقابل یکدیگر به کار رفته و

مرادش این است که چه بسا مردم که چیزی دوست یا دشمن می دارند، و آن را اختیار می کنند یا از آن پرهیز می نمایند، و این عمل از ایشان تنها به تخیل است نه با فکر و رویت.

۲۶۰- طَرَح = بیفکندن. قانون ادب.

۲۶۱- آ: ثلثه. فقط اختلاف رسم الخط است. و صورت متن را از آن جهت اختیار کردیم که از اشتباه مأمون تر

است.

۲۶۲- ج، ب: وجودت.

۲۶۳- قَسَوْتُ = سختی دل. قانون ادب.

۲۶۴- قَحَه = بی شرم شدن. قانون ادب.

۲۶۵- آ، و این. نسخ دیگر همه «لین» که در متن اختیار شده است.

۲۶۶- آ، د: (لذات) ندارد، و ممکن است «حسی» تحریف کلمه دیگر باشد.

۲۶۷- رَخَاوَتْ = سستی. قانون ادب.

۲۶۸- آ - د: جبا.

- ۲۶۹- مترّفه = بر آسوده و تن آسان. منتهی الارب = ترّفه = تن آسانی.
- ۲۷۰- ألحان جمع لحن. لحن = راه (پرده و مقام) سرود که برگویند. قانون ادب.
- ۲۷۱- آغانی جمع اغنیه.
- ۲۷۲- در اخلاق ناصری نیز اجزاء مدینه فاضله را به همین ترتیب ذکر کرده است. ص ۲۸۵.
- ۲۷۳- خواجه نصیرالدین طوسی این کلمه را به صورت جمع فارسی «مالیان» آورده و در تفسیر آن چنین گفته است:
- «جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبايات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند». اخلاق ناصری ص ۲۸۶.
- ۲۷۴- جمع حامل. حامل = بردارنده. نفیسی.
- ۲۷۵- جمع حافظ. حارس و نگهدار. نفیسی.
- ۲۷۶- جمع راعی = والی و امیر و نگاه دارنده و چراننده. نفیسی.
- ۲۷۷- توضیحاً با این که اجزاء مدینه فاضله را در ابتدا پنج صنف گفته بود، فقط چهار صنف را تعبیر کرده و «مقدرون» را از قلم انداخته است. در کتاب اخلاق ناصری درباره مقدران گفته است:
- «جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند، و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت می کنند، و بر تساوی و تکافی تحریض می دهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود، و ایشان را مقدران خوانند.» ص ۲۸۶.
- ۲۷۸- آ - د: مزوالت. اشتباه کاتب است.
- ۲۷۹- در اخلاق ناصری می گوید: «ریاست عظمی را در این مدینه چهار حال بود: اول آن که ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود، و علامت او استجماع چهار چیز بود: اول حکمت که غایت همه غایات است، و دوم تعقل نام که مؤدی بود به غایت و سیم جودت اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد...» ص ۲۸۶-۲۸۷.
- ۲۸۰- آ، ج. نه باشد ب: به باشد د: نباشند و ظاهراً نسخه «ب» صحیح است بلفظ «به» عربی که متمم اسم مفعول «مقتدی به» است.
- ۲۸۱- آناه ایتاناً = آمد او را. منتهی الارب.
- ۲۸۲- تصریح = گشاده و روشن گفتن خلاف تعریض. مصرّح = اسم مفعول است.
- ۲۸۳- إحتدی میناله = بر نهاد وی کار کرد. منتهی الارب.
- ۲۸۴- حدو = نعلین بر پای برابر کردن. قانون ادب. حدو = مقابل و برابر منتهی الارب.
- ۲۸۵- ب: سیناً سیناً.
- ۲۸۶- از روی «ب، د» افزوده شد.
- ۲۸۷- آ، ب ج: من شیئ. تحریفست. به قرینه مقام از روی «د» اصلاح شد.
- ۲۸۸- آ، ج: منزلی - د: «منزلی» و «متولی» هر دو محتمل است، نسخه ب اختیار شد که صریح و واضح «متولی» نوشته است.
- ۲۸۹- فرس فراسة و فروسیة = زیرک و نیک ماهر گردید در سواری و شناخت اسب و سواری کرد. منتهی الارب
- فروسة و فروسیة = سواری و اسب شناسی. منتهی الارب
- ۲۹۰- لجام بر وزن کتاب = لگام فارسی است. منتهی الارب
- ۲۹۱- راض المهر ریاضاً و ریاضة = رام کرد اسب کره را. منتهی الارب رانض = رام کننده

- ۲۹۲- آ، د: دو کلمه مابین دو نشان را ندارد. از روی [ب، ج] افزوده شد.
 ۲۹۳- تاتی لی الامر = آماده شد و حاصل گشت این کار. منتهی الارب
 ۲۹۴- تلقاء به کسر الفوقیه ممدوداً = دیدار اسم مصدر است. منتهی الارب
 ۲۹۵- توفیه = گزاردن حق کسی را به تمام. منتهی الارب
 ۲۹۶- چنین است در هر چهار نسخه؟ و شاید اصل صحیح «رسم» باشد؛ به قرینه جمله عربی بعد «حَدِّوْمَارُسِمَ»

له

- ۲۹۷- رجوع شود به ص ۱۲۷ پی نوشت ۲۸۳.
 ۲۹۸- آ، ج، د: جزو به قرینه مقام نسخه «ب» اختیار شد.
 ۲۹۹- آ، ج = تذلل ذ: ذلك. متن موافق «ب» نوشته شده است.
 ۳۰۰- ج: باشند
 ۳۰۱- ج، و از آن
 ۳۰۲- رجوع شود به ص ۱۲۲ پی نوشت ۱۴۱.
 ۳۰۳- جمع بُر = راست گوی و بسیار خیر. منتهی الارب
 ۳۰۴- جُوْدَه جمع جَوَاد = مُنعم و سخی و جوانمرد و کریم. نفیسی
 ۳۰۵- د = در آنکه (بدون واو)
 ۳۰۶- ب: متجاوز. تصحیف کاتب است.
 ۳۰۷- حدود يك سطر از عبارت متن را یعنی از «آنگاه بعد از آن....» تا اینجا سه نسخه [ب، ج، د] ندارد.
 ۳۰۸- قسط رجوع شود به ص ۱۲۴ پی نوشت ۱۹۹.
 ۳۰۹- رجوع شود به ص ۱۲۳ پی نوشت ۱۷۰.
 ۳۱۰- آ - ب - ج: هیبت. تحریف کاتب است. ع
 هیة = هبت = بخشیدن وَ هَبَهُ لَهُ وَهْباً وَ هَيْئَةً = بخشید آن را. منتهی الارب
 ۳۱۱- همه نسخ، جایز - تصحیف مسلم است و تصحیح قیاسی است.
 جایز = اسم فاعل عربی است از مصدر «جور» یعنی ستم پیشه.
 در اخلاق ناصری «جایز» را به این صورت تعریف کرده است:
 جائز = کسی باشد که ابطال تساوی کند ص ۱۳۵
 ۳۱۲- آ، ب = کند
 ۳۱۳- تعدیه = روا داشتن و نافذ گردانیدن. منتهی الارب
 ۳۱۴- آ، ب، ج = نمی کند
 ۳۱۵- آ، ج = نکند
 ۳۱۶- جمله مستأنفه است که دنباله اش به آخر این فصل ختم می شود. یعنی این نوع عدل که در قسمت و حفظ مقسوم می گویند. نوعی خاص است در تحت جنس عام عدالت، و این که آن را عدل می نامند، از باب تسمیه اخص به اسم اعم است.
 ۳۱۷- آ: باشند
 ۳۱۸- ب: جمله «مر هر عملی...» تا اینجا افتاده است.
 ۳۱۹- آ، ب، ج = باشی ظاهراً تصحیف کاتب است.
 ۳۲۰- صبا بالكسر و القصر = کودکی. منتهی الارب

قاعده سیم

از قطب سیم از خاتمه

در سیاست منزلی که عبارت است از حکم و معدلت کردن در منزل خود و آن را حکمت منزلی می خوانند

بدان که اصل در حکمت بدنی و مدنی و منزلی آن حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلام **أَلَا كَلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**؛ چه راعی سلطان تنها نیست بل که سلطان راعی اعم است و مسئول از رعیت او، و امیر هر شهری راعی آن و شیخ هر قومی راعی ایشان و مرد هر منزلی که رب المنزل خوانند، راعی اهل منزل و مرأه راعیه است بر خانه شوهر و فرزند او، و غلام راعیست بر مال خواجه الی ذلك. و هر یکی از اینها مسئول اند از رعیت او.

پس [بر] هر کسی واجب باشد، خواه سلطان باشد و خواه گدا، خواه خداوند باشد، و خواه بنده، که عدل کند در آنچه میان او، و میان غیر اوست از خیری و شری؛ و بداند که او مسئول عنه است و مواخذ به ظلم و تعدیی که کرده باشد.

قال الله تعالى: **و نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَّ إِن كَانِ**

مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَاهَا وَ كَفَىٰ بِنَاحِسِيٍّ ۲.

و حق سبحانه در قرآن مجید چند جای بیان کرده است که عشرت با اهل خانه چگونه کنند. جایی فرمود: عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ۲، اَوْ ۵ فَارِقُوهُنَّ بِإِحْسَانٍ ۶. و جایی دیگر فرمود: فَاِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیْحُ بِإِحْسَانٍ ۷.

و بدان که هر که در خانه و منزل تو بود هر يك را بر تو حقی است، و مقدم بر حقوق دگران. قال الله تعالى: يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلَّوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ مَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۸. چه تقدیم والدین و اقربین کرده است بر غیر ایشان در نفقه و صدقه و همچنین در [هر] چیزی ۹. و دیگر بدان که واجب بر ربّ المنزل اعنی بر هر کسی که منزلی دارد مشتمل بر آنها که از پیش رفت، بعد از اداء فرایض الله تعالی و اتیان به اوامر او، و اجتناب از نواهی او، قیام است به امر اهل.

و مرّوت مرد ظاهر نشود، و فتوت او تمام نگردد، و سخای او خوب نشود، و صدقه او مقبول نه افتد، الا بعد از آن که فارغ شود از امر اهل بیت و کفایت مؤنت عیال و اعطاء اقارب را ضروری ۱۰ از امر معاش ایشان. و بعد از آن با اجانب پردازد. قال رسول الله علیه و سلم: لا صدقة و ذورحیم محتاج ۱۱. و قال صلی الله علیه و سلم ما من اذنی ان تعجل الله لصاحبه العقوبة فی الدنيا مع ما ید جز فی الآخرة من البغی او قطیعة الرحم ۱۲ و قال ابوهریره رضی الله عنه، قال رجل یا رسول الله، من احق بحسن صحابتی؟ قال انک، قال ثم من؟ قال امک ۱۳. ثم من؟ قال ابوک ثم اذناک اذناک.

آورده اند که چون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه خلافت دادند، جامه ای چند را برداشت و به بازار برد و منادی می کرد بر آن؛ تا بفروشد. گفتند ای خلیفه رسول خدا تو امروز خلیفه ای باید که در امور مسلمانان نظر کنی، این چه کار است که می کنی؟! گفت بگذارید مرا تابعی کنم به جهت عیال خویش، که اگر من ایشان را ضایع گذارم، شما را ضایع تر گذارم.

و این دلالت بر آن می کند که آن کس که اهمال امر اهل خویش کند، و واجب در حق ایشان به تقدیم نرساند، باید که اجانب بر او اعتماد نکنند و اباعد ۱۴ از او توقع وفا ندارند. و چون این دانستی، بدان که اهل رجل منقسم است به شش قسم: والدان و ازواج و اولاد و اخوة ۱۵ [و] ۱۶ الاقارب و عبید. و ما بیان کنیم آنچه واجب است که تقدیم دارند با هر طایفه.

اما والدان، حقوق ایشان نه همانا در حصر آید و نه نیز کسی از عهدهٔ جمیع آن بیرون آید، چه چندانکه مبالغت و اجتهاد کنند مقصر باشد از آنچه واجب باشد. و لکن باید که مبالغه عظیم کند در تعظیم و طاعت ایشان، و اجتهاد بلیغ و سعی مشکور و بذل مقدور در خدمت ایشان، چه باری تعالی بر والدین قرین طاعت خویش کرده است و فرموده: وَقَضَى رَبُّكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا آيَاهُ وَبِالْوَالِدِينَ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ^{۱۷} عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَانِي صَغِيرًا^{۱۸}.

و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الكبايرُ الإِشْرَاكُ بِاللَّهِ وَ عَقُوقُ الْوَالِدِينَ وَ قَتْلُ النَّفْسِ وَ الْيَمِينَ الْغَمُوسِ^{۱۹}. رواه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما.

بنگر که باری تعالی چگونه طاعت والدین را مقرون کرد بطاعت خود، و عقوق ایشان را به شرك. پس هر کس که عقوق والدین کند عصیان خدا و رسول کرده باشد و امید خیری نتوان داشت در حق او، نه در دنیا و نه در آخرت. و چگونه چنین نباشد و ایشان سبب اند بعدالله تعالی در وجود او. تربیت او کردند در صغر و رعایت^{۲۰} او از برد^{۲۱} و حر^{۲۲}. و واجب در شأن ایشان بسیارست و جزویات آن بی شمار، لکن ضبط و جمع آن دو امر کند: اول طاعت در معرفت، و معنی آن تحصیل رضای ایشان است به هر چیز که کراهت خدای تعالی در آن نباشد.

و دوم آن که بداند که او و آنچه مالك آن است مروالدین راست. آورده اند که زنی پیش امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد و بر کتف او پیری بود، و برداشته، پرسید که کیست این؟ گفت: پدر من، و وصف کرد از بر^{۲۳} و خدمت او چیزهایی بسیار از جمله آن که او را جنینی برو^{۲۴} پیدا شده است، چنانکه شیرش روان شده است و او را شیر می دهد چون کودکان؛ چه عقل او چون عقل کودکان گشته است. صحابه رضی الله عنهم تعجب کردند از فعل او و شدت بر او به والد او، پس عمر گفت چه می گوید او در حق والد بر کرده است و توفیت^{۲۵} حق او کرده یا نه؟ همه گفتند آری. زن گفت نه، ای امیرالمؤمنین حق او نگزارده ام. پرسید که چگونه؟ گفت به جهت آن که او مرا می برورید و من مثل او بودم اکنون، و او حیوة من می خواست، و من خدمت او می کنم، و موت او را می خواهم. پس چگونه هر دو یکسان باشد؟ عمر قول او را مستحسن داشت.

و مأمون گفت هیچ کس را ندیدم که ابر باشد از فضل بن یحیی^{۲۶} بر پدرش. چه بر او بر پدر به جایی رسید که وضو نمی ساخت یحیی الا به آب گرم، و سجان^{۲۷} ایشان را منع کرد

در شبی سرد از آتش بر کردن. چون یحیی بخت فضل برخاست و قمقمه^{۲۸} را به چراغ داشت و تا روز بایستاد و قمقمه در دست او. و سجان بدانست و در شب دوم چراغ را غایب کرد. فضل قمقمه را در بغل گرفت تا صبح.

این چنین بوده است خدمت ایشان والدین را و قیام به حقوق ایشان را.

و بدان که مؤمن و کافر در این باب یکسان اند چه بر والدین واجب است و همچنین طاعت ایشان. یکی ازین مسلمان بود یا کافر. الا در چیزی که مخالف امر خدای تعالی باشد. قال الله تعالی: وَصَيْنَا الْاِنْسَانَ بُوَالِدِيهِ حَمَلْتُهُ اُمُّهُ وَهْنًا عَلٰى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ اَنْ اَشْكُرْ لِيْ وَلِوَالِدَيْكَ اِلَى الْمَصِيْرِ^{۲۹}. وَ اَنْ جَاهِدَكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَيَّ ثُمَّ مَرْجِعَكُمْ فَاَنْبِئْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^{۳۰}. چه این دلالت می کند بر آن که چون والدین او مشرک باشند واجب باشد براو که مصاحبت با ایشان بمعروف کند، و ایذاء ایشان نکند، و نه عصیان ایشان در چیزی که شرک باشد یا معصیتی دیگر.

و از اسما^{۳۱} دختر ابوبکر صدیق رضی اله عنه روایت کرده اند که گفت مادر من مشرک بود در عهد قریش و به دیدن من آمد، فقلتُ يا رسول الله اِنَّ اُمِّي قَدِمَتْ عَلَيَّ وَهِيَ رَاعِيَةٌ اَفَاَصِلُهَا؟ قَالَ نَعَمْ، صِلِيْهَا^{۳۲}.

و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم رَغِمَ اَنْفُهُ رَغْمَ اَنْفِهِ قَيْلَ مَنْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ؟ قَالَ مَنْ اَدْرَكَ وَالِدِيْهِ عِنْدَ الْكَبْرِ اَحَدُهُمَا اَوْ كِلَاهُمَا^{۳۳} يَدْخُلُ الْجَنَّةَ^{۳۴}.

و اما زوجه و آن که جاری مجری او باشد چون جوار^{۳۵} و غیرهن، ایشان عبارتند از عرض مرد، و اگر مالک دنیا شود بحذا فیرها^{۳۶}، و علوم اولین و آخرین او را گردد، و اخلاق او چون اخلاق ملائکه باشد، آنگاه عرض او متدنس شود به کمتر عیبی از این جهت، مروت او میان مردم برود و او را سربلندی نماند و آن خصال محموده او را فایده نکند.

پس باید که مرد احتیاط و اجتهاد او در این باب عظیم باشد، و اگر ممکن گردد که او را کسی نباشد که بر عرض خود از جهت او ترسد، چنان کند که آن اسلم باشد مردین و مروت او را، سیما در این زمان که اهل آن به زیان آمده اند و فاسد و هالک گشته؛ و اگر ممکن نگردد یا از شدت شبق و غلبه شهوت یا از اموری دیگر، و محتاج شود به زواج^{۳۷}، واجب باشد که احتیاط کند در اختیار زوجه و تفحص از احوال او پیش از خطبه^{۳۸}؛ پس اختیار کند از زنان کسی را که موصوف باشد به اصولی.

اول نسب است. باید که از خانمانی باشد که موصوف باشند به خیر و صلاح، و او را

برادر یا پدر یا خویشی دیگر باشد که از ایشان و برعرض ایشان ترسد؛ چه این اصلی عظیم است در صلاح زوجه.

و اصل دیگر آن است که تفحص کند از نفس مرأه از کسی که وثوقی به قول او باشد، از تدین و ستر^{۲۱} و میل او به صلاح و لزوم او مرصلوة و صوم و عبادات [مفروضه]^{۲۰} و نوافل مسنونہ را؛ چه اگر متدینہ نباشد و از خدای نترسد، قرب او جایز نباشد، چه آنچه بر آن می ترسند از او محتاج است بر ادعی^{۲۱} از باطن و مانعی در سر؛ و آن خوف است از خدای تعالی. قال الله تعالی: فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ^{۲۲}. چه آنچه می ترسند از تو امری غایب است از عیان، و چون دین دار باشد امید صلاح از او توان داشت.

و اصل دیگر آن است که از عقل او بپرسد، چه آن کس را که عقل نباشد، به او امید خیر نتوان داشت و از شر او ایمن نتوان بود.

و اصل دیگر آن است که کاره^{۲۳} بطالت باشد و ملازم اشغالی که تعلق به زنان دارد؛ چه در عالم امری نیست که ابغض است پیش خدای تعالی از بطالت و تعطیل. و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه انی لَأَمَقْتُ الرَّجُلَ أَنْ أَرَاهُ فَارْغًا لَيْسَ فِي شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^{۲۴}. و قال عمر رضی الله عنه: ان كان الشغل محمداً فان الفراغ مفسدة^{۲۵}.

و چون بطالت مفسده است مردانرا، و خسارت دنیا و آخرت، پس زنان به آن اولی باشند چه ایشان ناقصات عقل و دین اند، و خاطر ایشان را شغلی نیست، نه به فکری و نه به علمی، و نه به غیر آن از امور دنیا و آخرت، تا چون دست ایشان فارغ شود خاطر ایشان به آن مشغول گردد. پس لابد باشد که چون بطال باشد، فکر ایشان در انواع لذات و قضاء شهوات باشد؛ و تابع این افکار، امور قبیح باشد و بسیار که مؤدی شود به فسق، و العیاذ بالله.

کسی گفت که به خانه هند بنت المهلب^{۲۶} رفتم و به دست او میغزلی^{۲۷} دیدم و ننبه را غزل می کرد گفتم تو غزل می کنی؟ گفت آری؛ از پدر خود شنیدم که یاد می کرد از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت اعظمکن اجراً اطولکن طاقه^{۲۸}. و نیز طرد شیطان می کند، و حدیث نفس را می برد.

و روایت کرده اند از عایشه رضی الله عنها که او گفت: المِغْزَلُ فِي يَدِ الْمَرْأَةِ مِثْلُ الرُّمْحِ فِي يَدِ الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ^{۲۹}.

و مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریض نسا کرده است بر اشتغال، و تحذیر ایشان از بطالت، تا فارغ نشود خواطر و نفوس خبیثه ایشان به فکر در لذات و قضاء شهوات؛ و از ایشان محذور صادر نگردد [سیما]^{۵۰} که زن مکفی المؤمنة باشد از ماکول و مشروب و ملبوس و نعمت او را به بطر آورده باشد، و طامع باشد در جانب زوج به سبب لین^{۵۱} او، چه حینئذ ظاهر شود به امور عظیم و اشیاء^{۵۲} قبیح. و به این معنی نظر کرده است آن کس که گفته است: الجوع و العری الحافظان^{۵۳}.

آورده اند که جماعتی از عرب پیش^{۵۴} آمدند فقال من خلفتم فی اهلکم؟ قالوا الحافظان: العری و الجوع. چه زن را چون قوت یا لباس نباشد، نفس او منکسر^{۵۵} شود، و ذلیل گردد و او را اطلاعی بر شهوات نماند، لکن اشتغال اولی و اصلح است، و اقرب به مروت. و اصل دیگر آن است که تفحص کند از حال او در اهل بیت او، تا مایل نباشد به یکی از انساب^{۵۶} او یا غیر ایشان به سبب الف^{۵۷} یا میلی از صغر. چه آن موجب آن باشد که دائماً مایل باشد به آن شخص، و کاره زوج باشد؛ سیما که میل از جهتین باشد تا محبت عظیم باشد. و بسیار از این نوع واقع شده است و مؤدی گشته به فضیحت جمیع. و اصل دیگر آن است که از اخلاق او با اهل او و خدمت کار او از خادمی و خادمه ای و غیر ایشان بپرسد؛ چه آن دلالت کند بر خلق او با زوج. و در زنان بعد از عفت و تدین چند خلق باید که باشد:

یکی خور^{۵۸} و جبن به خلاف مردان چه از ایشان شجاعت مستحب است. و دوم رقت و رحمت و سیم تودد و چهارم آن که طالب رضای زوج باشد و با او مدارا کند. پنجم آن که متوسط باشد در بخل وجود. یعنی در بخل و شح چنان نباشد که منع اهل خانه کند از مایحتاج، و منع زوج از انفاق واجب، و نه نیز در تبذیر و اسراف، چنانکه مال زوج را انفاق کند در غیر واجب، و غیر ضروری. و ششم حیاء به غایت که در زن چندانکه حیاء بیشتر باشد به خیر نزدیک تر باشد و هفتم آن که قلیل الکلام، قصیر اللسان باشد؛ چه در عالم مضرتر از زن سلیط^{۶۰} نباشد نه کلب کلب^{۶۱} و نه ذئب عقور^{۶۲}. و از اینجاست که گفته اند: المرأة السلیطه حیة تسعى مادامت حیة تسعى^{۶۳}. و هشتم قلت شبق، و معرفت آن مشکل است و لکن در آن لطایف حیل استعمال باید کرد در سؤال از آنان که مطلع باشند در احوال او، و منکشف باشد برایشان اسرار او از زنان و دایگان و غیر ایشان. و تفحص کند از حال مزاج او و علاماتی که دلالت بر شبق کند، چه آن را اثری تمام است و گفته اند.

و اصل دیگر آن است که خطاً نتواند نبشت و چیزی نتواند خواند، چه آن عظیم مضر است به نساء. اکثر آنچه برایشان می‌ترسند، از این جهت باشد.

آنگاه تفحص کند از تدبیر و کفایت او به مهمات خانه و آنچه زنان را از برای آن خواهند؛ و آخر آنچه سؤال کند، از جمال و حسن او باشد و قناعت کند در آن به اعتدال، و طلب غایت نکند، چه حینئذ ایمن نباشد از خیانت و تعرض مردم او را، و علی کل حال اعتدال اقرب است به مروت.

و اولی آن است که بکر باشد تا غیر او را از رجال ندیده باشد، و قابل تأدب باشد به آداب زوج و تخلّق به اخلاق او.

و چون زن خالی باشد از جمیع این اوصاف، لابد باشد از آن که در او سه خصلت باشد؛ عقل و عفت و حیا؛ و هرگاه که خالی باشد از یکی از این سه، جایز نباشد نزدیک او شدن.

این است اصول. پس چون بداند از زنی آنچه یاد کردیم، و بیابد آنچه شرح دادیم، و لابد باشد از تزوج، او باید که استخارت کند خدای تعالی را، و او را بخواهد. این است شروط و احتیاط در ازدواج و اختیار زوجات.

و اما کیفیت معاشرت و مخالطت با زوجات و جوار و حرمی که او را باشد: بیاید دانست که اول امور و اهم آن و اعظم آن از روی نفع، هیبت است و وقار. و این به آن باشد که زن را مخالفت زوج در ادنی چیزی از جزویات در خاطر نیاید فکیف در کلیات؛ و آن را محال داند و همیشه تقریر این در ذهن او می‌کند قولاً و فعلاً، تا متأكد شود، و اتباع^{۶۲} او امر او^{۶۵} عادت گردد، و اجتناب از نواهی او^{۶۶} خلق. و باید که اهتمام او در این اعظم باشد از هر چیزی.

و مضایقه کند با او در جزویات امور، و اسباب حقیر که آن را قدری نباسد تا طمع در اکثر از آن نکند؛ چه اگر مسامحه کند در آن، حال به جایی رسد که قول او را مستخف^{۶۷} دارد؛ آنگاه متزاید شود یا التفات باو نکند اصلاً. آنگاه طمع کند در او تا استخدام کند او را و امر کند بر او و نهی کند؛ و او فرمان بردار زن گردد. پس او منقلب شود و قضیه منعکس و امر مأمور گردد و مأمور آمر. و از آن طمع او در فضایح و ارتکاب محذورات متولد شود. و مؤذّب شود به هلاک، بل به آنچه اعظم و اشق باشد بر حرّ از آن نعوذ بالله منه. و این همه اشیاست، و اولی آن به تعهد.

و باید که مؤاخذه او معتدل باشد و از حد در نگذرد تا مؤدی نشود به بی شرمی و دلیری از جهت زن.

و اجتهاد کند تا حال میان ایشان به ضرب نرسد و از حد توبیخ و تفریع^۸ تجاوز نکند، چه اگر حال به ضرب رسد، عیش را لذتی نماند و اگر لابد باشد از آن، باید که در اوقات متباعد باشد. و دلیری نکند برو در وقتی بیطش و ضرب، چه او نیز دلیر شود و تکلم کند به چیزهایی که رفع حجاب وقار و حیا کند از میان ایشان، و از آن اموری متولد شود قریب آنچه گفته شد.

و مؤاخذه به زبان نیز بسیار نکند تا قول او پیش زن خوار نشود. چه اعتدال در هر اموری مطلوب است.

پس چون قاعده وقار میان ایشان مهتد شد و اساس هیبت مؤسس گشت، باید که مبالغه کند در اکرام و احترام جانب او و رفع درجه او از دنیات امور.

و اکرام او به آن باشد که او را نگاه دارد بر احسن هیاتی که ممکن باشد او را از لباس و حلی^۹ و زینتی که زنان به آن شاد شوند و مستحسن دارند.

و به آن که او را در غایت ستر دارد، و مبالغه کند در آن تا هیچ يك از زنان طمع نکنند

در دیدن او سیما عجایزی که مردان بسیار و مجالس و محافل بی شمار دیده باشند، چه ایشان محادثه کنند به آن چه مهیج شهوت او باشد و بسیار باشد که سبب اغوای او گردد.

و حذر کند از آن که کسی چیزی از ثیاب او یا حلی او، یا از آنچه منسوب باشد به او،

بینند.

و به آنکه آنچه در خانه و منزل است مفوض باشد به او، و او مبسوط الید باشد در هر

چه در خانه باشد از اثاث و مأكول و مشروب و ملبوس. و لازم باشد برو اهتمام به جمیع

آنچه در منزل است بر ترتیب آن و طبخ و غسل الی غیر ذلك. و هر شغلی که از آن خانه

است یا بدست خود کند، یا بفرماید اگر او را خدمت کار باشد، چه تفویض امر منزل باو،

اکرامی است او را، و اشغالی مر خاطر او را از ما سوی آن؛ و مشارکت کند با زن در هر چه

به نفس خانه تعلق دارد، و آنچه ذخیره نهند، ز در آن حمل کنند به آن و معد^{۱۰} دارند از برای

وقت احتیاج، چون حوائج^{۱۱} و غیر آن؛ و ماعدای آن از آنها که خارج خانه باشد در هیچ از

آنها اطماع او نکند.

و به آن که احسان کند با اهل او و مواصله و تردد با ایشان، چه در آن استجلاب^{۱۲} قلب

او، و قلوب ایشان باشد، و زیادت تعاونی و استظهاری^{۱۳} از جهت ایشان.

و آنکه او را جایی بدارد که مردان را نبیند و محاوره ایشان را نشنود؛ و حذر کند از آن که چیزی از ملامت^{۷۴} و آلات طرب و غنا بشنود. چه آن تهیج ساکن کند از او، و اخطار^{۷۵} قبیح در دل او.

و چون مستمر شد او را جمیع این امور، و تمام شد او را آنچه خواست از امر منزل، باید که حینئذ خوف خلق باشد، و احذر ایشان از کید زنان، و ایمن نباشد از مکر ایشان به نوعی از انواع، و ساکن نشود به ایشان به سببی از اسباب.

و چندانکه ستر او اکثر باشد، و زهد او اعظم، و عفت او اشد، و صلاح او اظهر، باید که خوف او از مکر او باقی باشد، و متغیر نشود، چه مکر ایشان عظیم است، چنان که باری عز و علا فرمود: کَیْدُ کُنْ عَظِیْمٌ^{۷۶} چه هیچ کس ضبط کید ایشان نتواند کرد و نه احصاء^{۷۷} آن. و واجب است که احتیاط تحرّز او بر وجهی باشد^{۷۸} که او را شعوری نباشد به آن که او بدگمان است در حق او، یا از جهت او تصور مکروهی می کند.

و کسی را که روزی دادند زنی را که راضی باشد از او، و موصوف به آنچه یاد کردیم، باید که او را نگاه دارد، و مغتمم داند و مکدر نکند او را بَضْرَةٌ^{۷۹} و نه ازعاج^{۸۰} او به غیرتی. و اگر خالی باشد از اوصاف مذکوره یا از یکی از آن سه گانه، که عقل و عفت و حیاست، واجب باشد مفارقت او از کل وجود.

و حکما گفته اند که مرآة جئده تشبیه نفس خود می کند به سه کس. و مرآة مُدْبِرِه^{۸۱} تشبیه نفس خود می کند به سه کس.

اما جئده تشبیه می کند به امهات، چه قرب و ابصار او خواهد، و بُعد او را کراهت دارد، و احتمال تعب از بهر او و ثقل از جهت او کند و ضجرت نگیرد از مهام^{۸۲} و مصالح او و مشفق باشد برو و بر مال او^{۸۳}.

و به اصدقا، چه او قانع شود به آن چه به او دهد، و معذور دارد او را در آنچه به او ندهد، و ضنّت^{۸۴} نکند به مال خود از او و فرقی نداند میان مالین، و متفق شود با او در اخلاق او، و متخلق شود به خصال او، و بذل مجهود کند در ستر عیوب او، و افساء محامد او، و این همه اخلاق اصدقاء حقیقی است^{۸۵}.

و به جوار^{۸۶} و اماء^{۸۷}، چه او تذلل می کند شوهر را چون تذلل جوار، و خدمت او کند چون خدمت ایشان و آن را واجب داند بر خود، و صبر کند بر خشونت خلق او، و صعوبت آن؛ و شکر نعم او کند، و خوض نکند^{۸۸} در آنچه موافق مراد مرد نباشد، بل که او را مرادی غیر مراد زوج نباشد^{۸۹}.

این است صفات مرآة جیده و زوجه صالحه.

اما مدبره متشبه می شود به جباره^{۱۰} چه او کسل و تعطیل را دوست دارد، و در کلام فحش گوید و^{۱۱} تجنی کند از هر چیزی؛ و کثیر الغضب باشد، و مبالات نکند برضای زوج، و فکر نکند در غضب او، و ایذاء حاشیه و خدم خانه کند.

و به اعدا، چه تحقیر زوج کند و استخاف به او، و جحد^{۱۲} احسان او، و حقد بر او، و شکایت از او، و افشاء^{۱۳} اسرار و تخشین^{۱۴} خلق با او^{۱۵}.

و به لصوص، چه او خیانت کند در مال او، و طلب کند از وی حاجتی، و تحقیر احسان او کند، و الحاح کند در آنچه او را از آن منع کند. و اکراه کند او را بر آن. و اختیار نفع خود کند بر نفع او. و باک ندارد از آن که زوج متضرر شود و او منتفع؛ و این همه اخلاق لصوص و عیاران است^{۱۶}.

و عرب گفته است که شر النساء خمس^{۱۸}:

خانه: و آن زنی باشد که او را اولادی از غیر او باشد، پس حنین^{۱۹} و اشفاق^{۲۰} کند بریشان و از مال او بایشان دهد.

و منانه: و آن زنی باشد که او را مال باشد و به آن منت بر شوهر نهد.

و ائانه^{۲۱}: و آن زنی باشد که او را پیش از شوهری بوده باشد که او را دو ستر داشته باشد یا از بهر نفس او یا مال او، یا اخلاق او یا غیر آن. پس دائماً مشتکی^{۲۲} باشد از حال خود و راضی نباشد به آن و تذکار از حال گذشته می کند.

و خضراء الدمن و آن زنی باشد که او را اصل نباشد که رجوع به آن کنند، بل که رغبت در او و از برای جمال او باشد.

و کية القفا: و او انحس ایشان است. زنی باشد که قفاء زوج او را داغ کنند از هر مجلسی که برخیزد به بد گفتن او، و این آن است که مقاربت او البته جایز نباشد. و اگر کسی را چنین ناکسی روزی باشد، واجب باشد مفارقت او در حال که وقوف بر حال او یافت بی لثی^{۲۳} بر وجهی که مرّوت مقتضی آن باشد، و فتوت حاکم بر آن.



این است قواعد و اصول در سیاست اهل. و همچنین باید که باشد حال با جمله زنانی که متعلق باشند به مرد از خواهر و دختر و قرابات قریبه الا آن که اگر [از]^{۲۴} یکی از ایشان

منکری ظاهر شود، آنجا مفارقت نباشد به غیر از هلاک بر وجهی که مرضی باشد و مستحسن.

و اما اولاد^{۱۰۵} چون یکی را فرزندی در وجود آید، اول چیزی که ابتدا به آن کند، تسمیه او باشد. و او را نامی مستحسن نهد، به نسبت قومی که از ایشان است. قال ابوالدرداء، قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: تَدْعُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِأَسْمَائِكُمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِكُمْ^{۱۰۶} فَأَحْسِنُوا أَسْمَائِكُمْ وَأَسْمَاءَ آبَائِكُمْ فَأَحْسِنُوا أَسْمَائِكُمْ^{۱۰۷}.

آنگاه ارضاع او نیکو کند. اگر مرضعه مادر باشد، اولی باشد؛ و اگر غیر او باشد، باید که اختیار دایه‌ای کند که صحیح المزاج باشد، و عاقل و حسن الاخلاق تا علت از او معدی^{۱۰۸} نشود به فرزند؛ چون مرض و حماقت و سوء خلق. و دیگر باید که دایه صالحه باشد، و غذای او از حلال، تا طینت فرزند بخبائث آلوده نشود، که از خبیث جز خبیث تولد نکند^{۱۰۹}.

و چون رضاع او تمام شد، کسی را براو گمارد که تربیت او کند و حفظ او از حر و برد، و تلقین او کند کلماتی را که متضمن ادب باشد از سلام و تسمیت عاطس^{۱۱۰} و امثال آن. و تربیت اخلاق محموده کند در او، و تحویل او کند از اخلاق مذمومه و تعلیم او کند فرایض شرعی و سنن را. و تخویف او کند از تهاون به آن، و ترغیب او کند در عمل به آن، و تفهم او کند محبت خدای تعالی و رسول او، و صالحان از عباد او، و وصف کند او را اخلاقی که مذکور است از ایشان و او را معود^{۱۱۱} کند به ذکر حق و ترس از او، چنان که در هیچ وقت از این دو خالی نباشد.

حکایت^{۱۱۲} سهل بن عبدالله تستری گوید رحمه الله که چون سه ساله بودم، به سب برمی خاستم، و به نماز خالم محمد بن سوار^{۱۱۳} می نگریستم. چون مدتی بر من بگذشت، خالم گفت: خدای که ترا آفریده است یاد نکنی؟ گفتم چگونه یاد کنم؟ گفت: در دل بگوی چنان که در زبان نیاری، وقت آن که در جامه خواب بگردی: اللَّهُ مَعِيَ، اللَّهُ نَاطِرِي إِلَى اللَّهِ شَاهِدِي^{۱۱۴}؛ یعنی خدای با من است، خدای به من نگران است، خدای بر من گواه است. سه بار بگویی؛ چنین می کردم. گفتم هفت بار کن، و بعد از مدتی با ده [بار]^{۱۱۵} کن. و چون سالی برآمد، شیرینی از آن ذکر در سر من پدید آمد. پس روزی خالم گفت: ای سهل کسی که خدا با او بود، و نگه بان او، و گواه بر او، او را عاصی شود؟ گفتم نه. از آن

زمان از خلق خلوت می جستم.

و چون وقت مکتب درآمد، مرا به مکتب فرستاد، و مدتی به مکتب بودم. گفتم معلم مرا شفاعت کنید تا وقت وقت مرا بگذارد که به ذکر مشغول شوم، چنان کردند. چون مرا شش یا هفت سال شد، قرآن را یاد گرفته بودم، و پیوسته روزه می داشتم، و دوازده سال قوت من نان جوین بود.

پس مرا مسئله ای بیفتاد گفتم مرا به بصره فرستید، چون به بصره رفتم، و آن مسئله را از علمای بصره پرسیدم، کس مرا جوابی نداد که دل من قبول کردی. به عبّادان^{۱۱۷} رفتم، و از بوحیب حمزة بن عبدالله عبّادانی^{۱۱۸} پرسیدم، مرا جوابی شافی گفت. مدتی به نزد او بودم و از سخن از او منتفع می شدم و آداب او را می آموختم. آنگاه به تستر^{۱۱۹} باز آمدم، و قوت خود سالی به یکی درم جو می خریدم، و نان می ساختم و بر آن افطار می کردم بی نمک و نان خورش. بعد از آن به هر سه شب يك بار افطار می کردم. بعد از آن به هر پنج شب. بعد از آن به هر هفت شب، بعد از آن به بیست و پنج شب. مدتی بر این ماندم آنگاه به سیاحت بیرون آمدم.

و این حکایت نمود چیست از تربیت اطفال که چون کودک در ابتدای نشو و نما به ذکر و ترس خدا برآید، و به عبادت و صلاح و سلوک طریق فلاح و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه به جناب حق، مشغول بود، او امید باشد که به درجه بزرگان دین و دنیا برسد.

و چون کاری نیک بکند تحسین کند فعل او را، و اگر از او قبیحی صادر شود، توبیخ او کند و او را بترساند یا به پدر یا غیر او. و او را معتاد ضرب نکند به هر وقتی. و آسان گرداند در چشم او و نفس او آنچه تعلق به اکل و شرب و لباس دارد. و تقریر کند با او که لیس^{۱۲۰} الوان و حلل^{۱۲۱} و حلی^{۱۲۲} زنان را نیک باشد، نه مردان را. و او را چیزی از زرکش و ملونات نپوشاند، و نه خاتمی و امثال آن. و در این سن ظاهر می شود از صبی کذب و حسد و سرقه و نمیمه و لجاج و فضول و طلب اضرار^{۱۲۳} و تخصیص به اکل و لباس و غیر آن از اخلاق ذمیمه.

پس باید که مؤدب او عارف باشد به این اخلاق. و هرگاه که چیزی از اینها ظاهر شود از او، باید که تخویف و تجذیر او کند، و منع او از آن تا او را عادت نگردد و در طبع او منطبع نشود. و تعریف او کند که ضد آن مستحسن است.

و تمکین نکند هیچ کس را از اقران سوء، و کس را که خلق او نیکو نباشد، و نه خصال

او محمود، که مقارن صبی شود از آن زمان که فهم حدیث کند، و ادراک معانی. و نه نیز کسی پیش او لعب و طرب و لهو بسیار کند؛ چه نفوس صبیان از نفوس نامرضی سازج^{۱۲۲} بود. و لوح ساده هر نقشی به آسانی قبول کند. چنان که مصطفی فرمود علیه السلام که کل موجود یولد علی الفطرة حتی یكون أبواهُ هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه^{۱۲۵}.

و تهذیب اخلاق صبیان آسان بود به چند وجه:

اول [سازجی]^{۱۲۶} نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات ناواجب.

دوم آن که قوت امتناع ایشان از فرمان ولی و وصی و قیم کمتر بود، جهت ضعف طفولیت.

سیم آنکه اخلاق و اعتقادات نیکو که در نفس ایشان ثابت شود مؤکد باشد، و زوال کمتر پذیرد.

چهارم آن که شبهت‌ها بریشان کمتر افتد، و چون بیفتد ازالت آن آسان بود. و بیاید دانستن که فرزند صالح مادر و پدر را حیوتی دیگر است، چه به واسطه او ذکر ثنا و دعای ایشان باقی ماند، و ثواب علم و عملی که در وی نهاده باشند، بدیشان می‌رسد. چنان که مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم: إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ، وَ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ بَعْدَهُ، وَ وَالدِّ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ^{۱۲۷}.

و چون فرزند حیوتی دوم است، پس تربیت او باحسن الوجوه از واجبات باشد چنان که بعضی گفته شد و بعضی دیگر گفته‌اند از آداب طعام خوردن و سخن گفتن و جامه پوشیدن و تعظیم مادر و پدر و معلم و استاد و شیخ و هر کسی که از او بزرگتر بود کردن، الی غیر ذلك.

و چون خواهد که تعلیم او کند صناعتی را، نظر کند در صناعاتی که لایق باشد به پدر او، و اختیار کند آنچه احسن باشد و مشقت در آن کمتر^{۱۲۸}، و نفع آن در دنیا بیشتر، و وزر^{۱۲۹} آن در آخرت کمتر^{۱۳۰}. و تجربه کند او را در آن، اگر طبع او را ملایم آن یابد، الزام کند او را به ملازمت آن، و اگر ببیند که مایل نیست به آن، واجب باشد که او را نقل کند به غیر آن.

و اولی آن است که خط و علوم را تعلیم او کند. و اگر پدر او از اهل علم نباشد و صنعت او بعید باشد از آن، تعلیم او کند آنچه دون آن باشد.

و جایز نباشد هیچ کس را که فرزند خود را تعلیم صنعتی خسیس کند با قدرت بر تعلیم چیزی که اشرف از آن است.

پس اگر او را به علوم مشغول می کند، اولی آن باشد که اشتغال او بعد از تعلیم حروف و ترکیب آن، به قرآن باشد. پس چون قرآن را یادگیرد یا آن قدر که خواهد یادگیرد، تعلیم او کند لغت و تصریف و نحو را.

آنگاه اشعار مستحسن یاد او دهد که متضمن آداب و سیاسات باشد و حکمی که متعلق باشد بدین و دنیا.

و احتراز کند از حفظ اشعاری که در وصف اکل و شرب و لذات باشد یا در وصف معشوق و عشق و وجد، و آنچه جاری مجری آن است. بل آنچه به ضد آن باشد از تهوین^{۱۳۱} دنیا و هوان^{۱۳۲} به لذات آن، و مذمت آن که ارتکاب معاصی کند، و اقدام بر اخلاق مذمومه، و مدح وفا، و ذم غدر، و مدح سخا و اخلاق جمیله، و ذم اضداد آن؛ آنگاه تعلیم او کند آنچه ضروری باشد در صنعت او از حلال و حرام و مباح و محذور در شرع و مذهب او بعد از اتقان^{۱۳۳} علم او به فرایض و سنن و مندوب و مستحب و غیر آن.

و این لازم است هر مسلمانی را، و هیچ کس را فسحت^{۱۳۴} نیست در اهمال آن خواه عالم باشد، و خواه صانع. چه لازم است او را که تعلم حلال و حرام کند در صنعت خود. و در این حال او را محتاج گرداند به اکتساب به صنعت خود و تعیش بنفس خود و تصویب او کند، چون فعلی کند که در آن مصیب باشد. و تعریف خطای او کند اگر خطا کرده باشد در تجارتنی یا صنعتی.

و چون تأدیب او تمام شد و سن او به بلوغ رسید و مردی تمام شد و رشد او دانست، اختیار کند او را زوجه ای از اکفاء او برشروطی که در زواج گفتیم. و افراد منزلی کند از بهر او که لایق باشد به او. و به او دهد از مال خود و خدم و آنچه محتاج شود بر قدر مکنت و به نسبت حال، و او را به خدا گذارد، آنگاه به نفس او. و بعد از آن تعاهد^{۱۳۵} او می کند به آنچه تجدید نعم والد کند پیش او از اکرامی و مواساتی^{۱۳۶} و اعزازی.

و اگر فرزند دختر باشد تربیت او در صغر چنان کند که تربیت پسر؛ آنگاه صنعتی به او آموزد که لایق باشد به زنان و به حال پدر او. و کسی را براو گمارد که او را تعلیم آداب نساء کند، و تحسین اخلاق او کند که مذکور است در معنی نساء [و احتیاط کند]^{۱۳۷} در ستر او و منع از دخول کسی را پیش او که مردان را پیش او ذکر کند، و حذر کند از تعلیم او خط را یا چیزی را از اشعار، سیما آنچه متعلق باشد به لذات و عشق و غیر آن از اشعاری که مهتج شهوت باشد.

و لایزال همچنان باشد تا خدای تعالی او را فرجی دهد از او یا به مرگ او یا به خروج

او به کسی که لایق او باشد از اکفاء احرار که موصوف باشند به مرّوت. و چون شوهری او را بخواهد که او راضی باشد به آن، او را به او دهد و از جهاز و اثاث و مال آنچه ممکن است به او دهد، و منع کند او را از نشوز^{۱۳۸} بر شوهر و سوء خلق و خروج از پیش او بخشمی یا خصومتی، بل که او را چون جاریه کند او را، و این را در ذهن او بنشانند و او خصم^{۱۳۹} زوج باشد براو و وکیل او در مضایقه و محانقه^{۱۴۰} با او. و اما إخوه و اقارب ایشان جناح مرداند که به آن پیرد و دست اوست که به آن بطش کند و چشم اوست که به آن بیند.

وصلت رحم عبارت است از مراعات ایشان؛ و هر احسانی که از او به کسی رسد ایشان اولی باشند به آن، و احقّ از غیر ایشان. پس باید که تعهد ایشان کند و حقّ کبیر از ایشان بشناسد و صغیر را در کفّ^{۱۴۱} گیرد و فقیر را مواساة کند، و ایشان را در خیرات خود مشارک گرداند. و در امور خود با ایشان مشوره کند، و تحمل اثقال ایشان و احتمال زلّاتشان لازم داند، و از سستی ایشان تجاوز کند.

و احسان او در حقّ ایشان، بر مکافات از ایشان موقوف ندارد، و نه بر محبّت از جهت ایشان. چه واجب براو از برای ایشان، چون بکند، اداء واجب براو کرده باشد^{۱۴۲} و لازم نشود او را از ایشان که اداء ما واجب علیهم کرده باشند یا تقصیر کرده؛ و هرگاه که او تقصیر کند در آنچه واجب است براو، او مثل ایشان باشد.

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم = لیس الواصیل بالمکافی لکن الواصل الذی اذا قَطَعْتَ رَجِمَهُ وَصَلَّهَا^{۱۴۳}. و قال صلى الله عليه و سلم: الرَّجِمُ شَحْنَةٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى مِنْ وَصَلِكَ وَصَلَّتْهُ وَ مَنْ قَطَعَكَ قَطَعْتَهُ^{۱۴۴}. و قال عليه السلام الرحم معلقة [بالعرس]^{۱۴۵} تقول من وصلني وصله الله و مَنْ قَطَعَنِي قَطَعَهُ اللهُ^{۱۴۶}. و عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ أَنَّ رَجُلًا قَالَ يَا رَسُولَ اللهِ ان لِي قَرَابَةً أَصِلُهُمْ وَيَقْطَعُونِي وَأَحْسِنُ إِلَيْهِمْ وَيُسِينُونِي وَأَحْلُمُ عَنْهُمْ وَيَجْهَلُونَ عَلَيَّ فَقَالَ ان كنت كما قلت فكأنما تفهم الملك و لا يزال معك من الله ظهيراً ما دمت على ذلك. و بعيد است که در اشخاص کسی اتفاق افتد که ببرد از آن کس که به او پیوندد و اساءة^{۱۴۷} کند با آن کس که به او احسان کرده باشد، و احسان در او عمل نکند. چه قلوب مجبول اند^{۱۴۸} بر حُبّ آن کس که احسان کند و بغض آن کس که اساءة کند؛ و بعضی گفته اند قلوب رجال وحشی است، پس آن کس [که]^{۱۴۹} تآلف کند قلوب را، اقبال کنند براو.

و اکثر منازعتی که واقع می شود میان اقارب در موارث، و قسمت مشترکات باسد؛ و

اولی به عاقل آن است که با ایشان مسامحت کند و به سبب مالی از اموال، ایشان را به آنجا نرساند که موجب مقاطعه و نفرت ایشان باشد.

آورده اند که چون سعد بن عبادہ^{۱۵۰} رضی اللہ بہ حوزان^{۱۵۱} می رفت، اموال خود را بر اولاد خویش قسمت کرد، و او را زنی آبتن بوده است و نمی دانسته، و در آن سفر وفات کرد، پس چون او را پسری در وجود آمد، ابوبکر و عمر پیش قیس بن سعد^{۱۵۲} رفتند، رضی اللہ عنہم، و پرسیدند او را از حال این مولود. قیس گفت من نصیب خود را به او دادم و تغییر نمی کنم و چیزی را از آنچه سعد کرده است. پس از سر حصه^{۱۵۳} خود برخاست و تغییر چیزی بر برادران روا نداشت. چه عاقل اختیار عداوت هیچ يك از غرما به سبب حطام^{۱۵۴} دنیا نکند.

قال ابو عبد الله حسين بن علي رضي الله عنهما = اياك و معاداة الرجال فإنه لا يُعْدِمُكَ مكرٌ كريمٌ او مفاجاةٌ لثيم^{۱۵۵}.

پس چگونه باشد که کسی قوم اهل خود را دشمن خود گرداند تا آن کس که توقع نصرت می داشت از او، چنان گردد که محتاج شود به کسی که او را نگه دارد، و آن کس که مدد او می کرد، مضرت او خواهد، و آن کس که توقع خیر از او داشت، از شر او ترسد.

پس اگر او منفرد بودی، و او را نه قوم بودی و نه قبیله و نه خویش و عشیره، اولی بودی به او واجب^{۱۵۶}. چه حینئذ رأساً براس بودی لاله و لا علیه، و اینجا او را اعدا حاصل می شوند از خانه او، واجب^{۱۵۶} الناس الیه، ابغض الخلق می گردد. و بسیار باشد که مؤدی شود به امور عظام مثل قصد نفس و عرض مال و تظاهر به اسبابی^{۱۵۷} که ظاهر نشود از اعداء اباعد چنان که ظاهر شود از اعداء اقارب. فَإِنَّ الْأَقْرَبَ كَالْعَقَارِبِ. چه حسد و تباغض^{۱۵۸} چون در اقارب ظاهر می شود، مضرت آن بیشتر می باشد و خلل آن قوی تر از آن که از غرباء. و از این معنی پیغمبر علیه السلام فرمود: العداوة في الاهل^{۱۵۹}.

کسی را گفتند که چگونه است که فلانی تنقیص^{۱۶۰} تو می کند؟ گفت به جهت آن که شفیق^{۱۶۱} من است در نسب، و جار من در بلد، و شریک من است در عمل یعنی صنعت^{۱۶۲}.

بنگر که چگونه همه دواعی حسد را یاد کرد.

و این همه موقوف است بر ادنی مسامحه در مال و اقل مساهله^{۱۶۳} در خلق، چه بغیض^{۱۶۴} مشاحن^{۱۶۵}، و حسود معادی، محب صدیق، و معاضد مساعد گردد.

و بسیار باشد که او را از دنیا سبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که ترك کرده باشد از برای ایشان.

قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه: اکریم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر، و إنک بهم تضؤل و بهم تطول و هم العدة عند الشیة. و اکریم کریمهم^{۱۶۶} و عد سقیمهم و اشیرک فی امورک و یسر عن معسریتهم^{۱۶۷}.

و قال ایضاً کرم الله وجهه: ایها الناس انه لا یستغنی الرجل و ان کان ذامال عن عشیرته [و] [۱۶۸] دفاعهم [عنه] [۱۶۹] بایدیهم و السننتهم و هم اعظم الناس حیطة من ورائه و المهم لشعته و اعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به. الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یرى بها الحضاصیة^{۱۷۰} ان یسدها بالذی لا یزیده ان أمسکه و لا ینقصه ان اهلکه و من یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض عنهم یداً واحدة و یقبض عنه منهم یدی كثيرة و من یلین^{۱۷۱} جانبه یستدیم من قومه المودة^{۱۷۲}.

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم = بلوا ارحامکم و لو بسلام^{۱۷۳}. تحریض فرموده است به صلت رحم تا به سلامی مرکسی را که قادر نباشد بر غیر آن.

اینست واجب در معنی اهل و اولاد، و قرابت و اتراب^{۱۷۴}، و آن کش که جاری مجری ایشان است از مراعات و حفظ جانب و ذب^{۱۷۵} از ایشان و حمایت و قیام به امورشان. و بدان که عبید و اماء^{۱۷۶} نیز از آنها اند که غار^{۱۷۷} ایشان لازم شخص باشد. پس واجب باشد براو قیام به حقوق ایشان و غیرت برایشان و اهتمام به حالشان، چه ایشان در آن جاری مجری اهل اند چه پیغمبر فرمود علیه السلام:

مولى القوم منهم^{۱۷۸}. و اول چیزی براو واجب باشد، آن است که ایشان را منع کند از هر چیزی که حریم خود را از آن منع می کند و امر کند بطاعت خدای و نهی از معصیت او، و مواخذه کند ایشان را بر آن تا مستقیم شوند و مسامحه نکند با ایشان در آنچه به معاصی خدای تعالی تعلق دارد. چه عفو در آن محمود نیست و عفو محمود عفو مندوب است^{۱۷۹}. و آن متعلق به نفس شخص باشد.

عن عایشه رضی الله عنها انها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه و سلم قط سبیاً^{۱۸۰} یدیه و لا امرأة^{۱۸۱} و لا خادماً الا ان یجاهد فی سبیل الله. و ما نیل منه شیئی قط فینتقم من صاحبه الا ان یهتک شیئاً من محارم الله فینتقم الله.

پس چون ایشان را امر معروف و نهی از منکر فرمود، باید که کفایت مؤنت ایشان بکند در ماکول و ملبوس یعنی از آن چندان به ایشان دهد که کفایتشان باشد. و ایشان را تکلیف نکند به کاری که برایشان دشوار آید. قال المغرور بن سويد: دخلنا علی ابی ذر^{۱۸۲} بالثریده فاذا علیه برد و علی غلامه برد مثله فقلنا لواخذت برد غلامک الی بزدک و کانت حلتة و

كِسْوَتُهُ ثَوْبًا غَيْرَهُ. قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ اخْوَانَكُمْ [خَوْلُكُمْ] ۱۸۳
 جَعَلَهُمُ اللَّهُ تَحْتَ أَيْدِيكُمْ فَمَنْ كَانَ اخْوَهُ تَحْتَ يَدِهِ فَلْيُطْعِمْهُ مِمَّا يَأْكُلُ وَلْيُلْبِسْهُ مِمَّا يَلْبَسُ وَلَا
 يُكَلِّفْهُ مَا يَغْلِبُهُ فَإِنْ كَلَّفَهُ مَا غَلَبَهُ فَلْيُعِينَهُ ۱۸۴.

و اما مؤاخذه ایشان در آنچه بسید تعلق دارد و به مصالح او، باید که بر قدر جرائم باشد
 و به مقتضی مصلحت و تجاوز نکند بحد جور و تسلط نکند برایشان و نه مداومت بر ستم و
 ضرب ایشان، تا معود نشود به اذیت، چه آن دلالت بر قلت مرآت و کثرت قساوت، و حب
 انتقام، و غیر آن می کند. و مع ذلك خدای تعالی انتقام کشد از برای ایشان در آخرت و
 بستاند حق ایشان از او. چه روایت کرده اند که مردی از اصحاب پیغمبر علیه السلام در
 خدمت او بنشست و گفت مراد و غلام اند که خیانت می کنند با من، و عصیان من می کنند، و
 با من دروغ می گویند فاین انا منہم؟ یعنی کجا باشم من از ایشان و حال من با ایشان چگونه
 باشد؟ فقال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يُحَسَّبُ مَا خَانُوكَ وَ عَصَوَكَ وَ كَذَبُوكَ وَ عِقَابُكَ أَيَّاهُمْ ۱۸۵،
 فان كان ذلك بقدر ذنوبهم كان ذلك كفافاً لآلك و لا عليهم ۱۸۶، و ان كان اكثر من ذنوبهم
 اُقْتَصَّ لَهُمْ مِنْكَ ۱۸۷. آن مرد بگریست. پیغمبر علیه السلام [فرمود] اما تقراً: وَ نَضَعُ الْعَوَازِينَ
 الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً و ان كان مثقال حبة من خردل آتينا بها و كفى
 بنا حاسبين ۱۸۸. پس آن مرد گفت یا رسول الله مرا در صحبت اینها هیچ خیری نیست، ترا
 گواه کردم به آن که همه آزادند. چه مرد چون دانست که وسط نگاه نتواند داشت در آن، ترك
 همه کرد تا متأذی نشود به سبب ایشان.

و اولی عفو است و تجاوز ایشان آن قدر که ممکن باشد و آن که نظر کند به مغفرت
 خدای تعالی از ذنوب او، تجاوز او از سیئات او، و عفو از او مرة اخرى با قدرت او جلّت
 عظمته و مؤاخذه او و یمكن از انتقام از او.

و آن که چگونه رحمت می کند بر او، و معامله نمی کند با او به آنچه مستحق آن است بر
 کفران نعم، و معاصی و کفر، پس اقتدا به او کند در آن، و معامله کند با این عبد مستعار که
 خدای تعالی او را مسخر او کرده است و مسلط گردانیده بر او. و اگر خواستی قضیه را
 عکس کردی، و او را مملوک این کرده است؛ و مقابل کند این نعمت را بشکر، و رفق کند به
 عبد خود و تخلّق به اخلاق ربّ خود.

قال ابو مسعود الانصاری ۱۸۹ رضی الله عنه كنت اُضْرِبُ غُلَامًا لِي فَسَمِعْتُ مِنْ خَلْفِي
 صَوْتًا: اِعْلَمْ اَبَامَسْعُودِ اِعْلَمْ اَبَامَسْعُودِ لَلَّهِ اَقْدِرُ عَلَيْكَ مِنْكَ عَلَيْكَ؛ فَالْتَفَتُّ فَازَا هُوَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ حَرٌّ لَوْجِهَ اللَّهِ. فَقَالَ اَمَّا لَوْلَمْ تَفْعَلْ هَذَا

لَلْعِتْقِكَ النَّارُ^{۱۹۰}.

زادان^{۱۹۱} گفت پیش ابن عمر آمدم و مملوکی آزاد کرده بود و دست کرد به زمین و چوب پاره برداشت و گفت مرا اجر چندان نیست که مساوی این باشد چه از پیغمبر علیه السلام شنیدم که می گفت: مَنْ لَطَمَ مَمْلُوكَهُ أَوْ ضَرَبَهُ فَكَفَّارَتُهُ أَنْ يُعْتِقَهُ^{۱۹۲}.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- قسمتی است از حدیث معروف:
كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلَّكُمْ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَالْإِمَامُ رَاعٍ وَ هُوَ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الرَّجُلُ رَاعٍ فِي أَهْلِهِ وَ هُوَ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ فِي بَيْتِ زَوْجِهَا وَ هِيَ مَسْنُولَةٌ عَنْ رَعِيَّتِهَا. وَ الْخَادِمُ رَاعٍ فِي مَالِ سَيِّدِهِ وَ هُوَ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الرَّجُلُ رَاعٍ فِي مَالِ أَبِيهِ وَ هُوَ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. فَكُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كَلَّكُمْ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. جامع صغیر ج ۲ ص ۹۵ و نیز رجوع شود به اخلاق ناصری ص ۲۰۸
- ۲- آ - د - ج، [بر] را ندارد. از روی «ب» افزوده شد.
- ۳- آیه ۴۷ انبیا (۲۱)
- و بیاویزیم ترازوی عدل روز قیامت، ستم نرود بر کسی در وزن و محاسبیت و اگر همسنگ سپندان دانه ای بود. حاضر کنیمش بدان مکان و بسنده ایم ما شمار کنندگان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۵۸
- ۴- آ - ب - ج - د: به معروف.
- ۵- آیه ۱۹ نساء (۴).
- و به جای آرید با ایشان مجاملت و حسن معاملت. تفسیر نفی ج ۱ ص ۱۱۸
- ۶- آیه ۲ طلاق (۶۵)
- یا جدا شویت از ایشان به نیکویی. تفسیر نفی ج ۲ ص ۸۲
- ۷- آیه ۲۹۹ بقره (۲)
- نگاه داشتن به خوبی به رجعت یا رها کردن به نیکویی بماندن تا بگذرد عدت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۵۷
- ۸- آیه ۲۱۵ بقره (۲)
- می پرسندت یا محمد که نفقه از چه کنند و برکی کنند؟ بگو آنچه هزینه کتیت از مال مر پدران و مادران راست و خویشان را و یتیمان و غریبان و درویشان را و آنچه می کتیت از خیر خدای تعالی بدان داناست. و این بلیغ ترین وعده هاست. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۵۳.
- ۹- آ - د: ندارد از روی ب - ج افزوده شد.
- ۱۰- آ - د: عبارت [و اعطاء اقارب را ضروری از امر اهل بیت و کفایت مونت عیال] مکرر شده است.
- ۱۱- هیچ صدقه ای نیست، در حالی که خویشاوند محتاج باشد.
- ۱۲- هیچ چیز نزدیکتر از ستم کاری و قطع رحم نیست در این که خداوند در این دنیا عقوبت کند و در آخرت نیز ذخیره عقوبت فرماید.
- ۱۳- ج - ب: ... قال انك قال ثم من قال انك قال ثم من قال امك ثم من قال ابوك....
- ۱۴- أباعد = جمع أبعد. أبعد = دورتر و بیگانه. منتهی الارب
- ۱۵- د: اخواه
- ۱۶- از روی ج - ب افزوده شد.
- ۱۷- در نسخه ها برخلاف قراءت شایع معمول یبلغان نوشته اند.
- ۱۸- آیه ۲۳ و ۲۴ الاسراء (۱۷).
- و واجب گردانید پروردگار تو که جز وی را نپرستیت و با پدر و مادر نیکویی کتیت، و اگر به پیری رسد به نزد تو

یکی از ایشان، یا هر دو، تو مرا ایشان را اف مگو و مرا ایشان را سرد مکن، و دل ایشان را به درد مکن از گفت و گو. و مرا ایشان را گرم گوی و به آواز نرم گوی. و پست دار از بهر ایشان پر خویش یعنی متواضع و مهربان باش بر پدر و مادر خویش، و بگوی سپس مرگ ایشان، ای پروردگار من بیخشیای بر ایشان در این حال چنانکه بیورددند ایشان مرا و من خورد سال. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹۶-۳۹۷

۱۹- غموس = سوگند سخت. قانون ادب. الیمین الغموس = ای الکاذبه التي يتعمدها صاحبها: المنجد. شريك قاتل شدن برای خدا، نافرمانی پدر و مادر، قتل نفس و سوگند دروغ، گناه کبیره است.

۲۰- ب: وقایت ج: روایت نسخه «ب» قابل قبول است به خصوص با رعایت آیه شریفه: وَ جَعَلَ لَكُم سُرَابِيلَ تَفِيكُمُ الْحَرَّ. آیه ۸۱ نحل ۱۶.

یعنی: و دادتان لباسها که باز دارد از شما سرما و گرما. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۸۵.

۲۱- بَرْدٌ بِالْفَتْحِ = سرما ضِدَّ حَرٍّ. منتهی الارب.

۲۲- حَرٌّ بِالْفَتْحِ = گرما. منتهی الارب.

۲۳- أ- ج: برر ب: از برّ او برو و خدمت او. متن از «د» اختیار شد.

۲۴- در همه نسخ چنین است؟

۲۵- توفیت: گزاردن حق کسی را به تمام. منتهی الارب.

۲۶- فضل بن یحیی بن خالد البرمکی (۱۴۷-۱۹۳ هـ. ق) وزیر رشید عباسی است. مدت کوتاهی وزیر رسید

بود و سپس والی خراسان شد. در سال ۱۸۷ او و پدرش یحیی به زندان افتادند و فضل در زندان فوت کرد. ابن اثیر می گوید فضل یکی از نیکوکاران جهان است و نظیر او در عالم دیده نشده. زرکلی ۳۵۸/۵

۲۷- سَجَانٌ = صاحب او حارس السجن = المنجد = زندانبان

۲۸- الْقَمْقَمَةُ = الْقَمْقَمُ و هی أَخْصَ مِنْهُ. المنجد قَمْقَمٌ بر وزن هُدُودٌ = سبب. منتهی الارب

۲۹ و ۳۰- آیه ۱۴-۱۵ لقمان (۳۱).

و فرمودیم آدمی را به نیکو داشتن مادر و پدر. بار گرفت به وی مادرش و می شد هر روز سست تر و رنجورتر و سیرباز کردن (وی) بعد از دو سال. شکر آر مرا و پدر و مادرت را بر هر حال. به جزای من است بازگشت نان و اگر جهد کنند تا شريك خوانی مرا آنچه (ترا) به وی علم نیست، طاعت مدارس و صحبت دار به ایسان در این جهان به برّ و احسان و متابیع راه آن باش که به من باز گردد. باز به من است بازگشت شما و خمر دهم تان به اعمال که از شما آمد تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۸۹-۵۹۰

۳۱- متوفی ۷۳ هـ. ق. اسماء دختر ابی بکر الصدیق عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر. لقب او داب النِّطَاقِین است. زرکلی از ۲۹۸-۲۹۹.

۳۲- قفلت...: گفتم یا رسول الله مادرم بر من وارد شده و او خودسند است آیا به او بیوندم و با او دوستی کنم؟ گفت: آری به او بییوند و با او دوستی کن.

۳۳- ب، ج: ثم لم یدخل الجنة.

۳۴- قال رسول الله... بینش را به خاک مالید، بینش را به خاک مالید، گفته شد که کسی یا رسول الله؟ فرمود کسی که یکی از والدین یا هر دوی آنها را درک کند هنگامی که به بیری رسیدند، و داخل بهست شود (یعنی به حا آوردن حقوق پدر و مادر کار مشکل و تقریباً غیر ممکن است).

۳۵- جارة = زوجة الرجل.

۳۶- حذف بالکسر = سوی و کرانه حذف = جمع حذف. منتهی الارب در فارسی به صورت جمع مستعمل

است یعنی جوانب و اطراف.

- ۳۷- اسم است از تزویج. اقرب الموارد زواج = نکاح و عروسی. نفیسی.
- ۳۸- خطبه = طلب المرأة للزواج. المرأة المخطوبه = المنجد.
- ۳۹- ستر بالفتح = پوشیدن. منتهی الارب.
- ۴۰- از روی نسخه «ب» افزوده شد.
- ۴۱- رَدَعَهُ عَنْهُ رَدْعًا = بازداشت او را ورد کرد و باز ایستانید. منتهی الارب رادع = اسم فاعل است.
- ۴۲- آیه ۳۴ نساء (ع).
- زنان پارسا آنان اند که خدا پرستانند و حق های شویان به غیبت ایشان نگاه دارندگانند به نگاه داشت خدای تعالی ایشان را. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۲۲.
- ۴۳- کاره اسم فاعل است از مصدر کراهت. كَرِهَهُ كَرَاهَةً بِالْفَتْحِ = ناپسند داشت آن را. منتهی الارب.
- ۴۴- دشمن می دارم شخص بیکاره را که نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت.
- ۴۵- اگر کار ستودگی باشد، بیکاری فساد و تباهی است.
- ۴۶- ظاهراً مقصود از مهلب ابوسعید مهلب متوفی ۸۳ هـ. ق است. زرکلی ۲۶۰/۸.
- ۴۷- مِغْزَلٌ: دوک. نفیسی المِغْزَلُ و المَغْزَلُ و المَغْزَلُ = ما يُغْزَلُ به الصوف و نحوه = المنجد.
- ۴۸- طاقة = توانایی و یکتاه از رسن. منتهی الارب طَوْقٌ = رسنی که بدان بر بالای درخت خرما برآیند. منتهی الارب.
- ۴۹- دوک در دست زن همانند نیزه است در دست رزمندگان راه خدا.
- ۵۰- از روی نسخه «ب» و به قیاس معنی افزوده شد.
- ۵۱- لین بالكسر = نرمی ضد خشونت.
- ۵۲- أ - د: اسباه.
- ۵۳- گرسنگی و برهنگی دو نگاهبان اند.
- ۵۴- در سه نسخه آ - ج - د این فاصله وجود دارد. ظاهراً باید اسم خاصی از اینجا افتاده باشد. در نسخه «ب» فاصله نیست.
- ۵۵- آ - د: متکرر ج = منکسر. متن از «ب» اختیار شد.
- ۵۶- آ = از انسان او د: از ایشان او متن از ب، ج اختیار شد.
- ۵۷- أَلْفَهُ الْفَأُ = خو گرفت به او و دوست گرفت او را. منتهی الارب.
- ۵۸- خَوَّرَ = بیم - سستی. قانون ادب.
- ۵۹- سَحَّ بفتح سین = بخیل شدن. قانون ادب شَحَّ = بخل و زفتی بسیار.
- ۶۰- ب: سلیطه.
- السلیط = طویل اللسان: المنجد.
- ۶۱- كَلَّبَ كَلْبًا = سگ هار. نفیسی.
- ۶۲- عَقُورٌ = گزنده نفیسی ذنب عقور = گرگ گزنده.
- ۶۳- زن سلیطه مار جنبنده است تا وقتی که مار می جنبد. (یعنی همیشه).
- ۶۴- پس روی کردن، و در پی رفتن و رسیدن به کسی. منتهی الارب.
- ۶۵- هر چهار نسخه «و». تصحیح قیاسی است.
- ۶۶- آ - د: از. متن از ب - ج اختیار شد.
- ۶۷- استخفاف = سبک داشتن. قانون ادب مستخف = اسم مفعول است.

- ۶۸- تقریب = ملامت صعب کردن. قانون ادب.
- ۶۹- جلیه بالكسر = زیور حلی بالكسر و الضم جمع جلیه. منتهی الارب.
- ۷۰- مُعد = مال ساخته. قانون ادب.
- ۷۱- حوائج جمع حاجت = نیاز. منتهی الارب.
- ۷۲- استجلبه = خواست کشیده شدن چیزی از جایی. منتهی الارب استجلاب = مصدر است.
- ۷۳- استظهر به = قوی پشت شد. منتهی الارب استظهار = پشت گرمی.
- ۷۴- مَلاهی = آلات بازی. منتهی الارب.
- ۷۵- خاطر بروزن صاحب = آنچه در دل گذرد جمع آن خواطر. منتهی الارب. اینجا ظاهراً اخطار را به همان معنی خواطر به کار برده است یعنی = افکار. الخاطر = مایخطر بالقلب من امر او تدبیر - الهاجس. جمع خواطر. المنجد.
- ۷۶- ان کید کن عظیم. آیه ۲۸ یوسف (۱۲).
- و کید شما عظیم است. و در وی خطر و بیم است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۳۰.
- ۷۷- أحصاء إحصاء = شمرد آن را. منتهی الارب إحصاء = شمردن.
- ۷۸- ب، ج = تحرز او برو بر وجهی باشد.
- ۷۹- ضره = دو زن يك مرد را هر يك از آن ضره است مر دیگری را. منتهی الارب.
- ۸۰- ازعاج = از جای برانگیختن - به ستوه آوردن. قانون ادب.
- ۸۱- مُذِبر = اسم فاعل از ادبار ضد اقبال أدبر = پشت داد. منتهی الارب.
- ۸۲- مُهَمَّر = کار سخت. منتهی الارب المَهْم = الامرا لشدید ج: مَهَام.
- ۸۳- خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری می گوید:
- اما تشبه زن شایسته به مادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند، چه مادر با فرزند همین طریق سپرد. ص ۲۲۰.
- ۸۴- ضنَّ ضنَّانَةً بالفتح و ضیناً بالكسر = زفت گردید و زفتی کرد. منتهی الارب ضنَّت = بخل و زفتی.
- ۸۵- اخلاق ناصری می گوید: و اما تشبه او به دوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و ندهد معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید: چاپ علمی ص ۱۸۰.
- ۸۶- جوار = جمع جاریه. قانون ادب.
- جاریه = کنیز و داه. نفیسی
- ۸۷- الامه = الخادمه و المملوكة. ج اماء. المنجد.
- ۸۸- خاضَ فی الامر خوضاً = درآمد در کار خاضَ الماء خوضاً = درآمد به آب.
- ۸۹- اخلاق ناصری می گوید:
- و اما تشبه او به کنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت به شرط کند، و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد، و نعمت او را شکر گزارد، و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند. ص ۲۲۰.
- ۹۰- جبابره = جمع جبار، جبار = سخت دل و بی رحم - سرکش - و متکبری که غیر را بر خود حقی نهد. نفیسی.
- ۹۱- اخلاق ناصری می گوید:

و اما تشبه زن ناشایسته به جباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد، و فحش گوید و تجنی بسیار نهد، و خشم بسیار گیرد، و از آن چه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد، و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند. ص ۲۲۰.

۹۲- تجنی علیه = منسوب کرد او را بگناهی که نکرده. منتهی الارب.

۹۳- جَحَدَ حَقَّهُ جَحْداً = انکار کرد حق او را با علم و دانست خود. منتهی الارب.

۹۴- أ - ب - ج = انشاء.

۹۵- التخشين = درشت کردن. قانون ادب.

۹۶- اخلاق ناصری می گوید:

و اما تشبه او به دشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد، و با او استخفاف کند و درشت خوبی نماید، و جحود احسان او کند، و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید. ص ۲۲۰.

۹۷- و اما تشبه او به دزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سؤال کند. و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند، و به دروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند. اخلاق ناصری ص ۲۲۰.

۹۸- اخلاق ناصری ص ۲۲۱.

۹۹- حنین بر وزن امیر = ناله. منتهی الارب.

۱۰۰- اشفاق = ترسیدن، مهربانی کردن. منتهی الارب.

۱۰۱- أ - د - ج = امانه.

۱۰۲- تشکی = گله کرد. منتهی الارب متشکی = اسم فاعل است.

۱۰۳- اللَّبْث = درنگ کردن. قانون ادب.

۱۰۴- [از] به قیاس ترکیب بندی جمله افزوده شد. ع

۱۰۵- رجوع سود به اخلاق ناصری ص ۲۲۱ «در سیاست و تدبیر اولاد».

۱۰۶- أ - د = اسما بایکم. سهو القلم کاتب است.

۱۰۷- روز قیامت به نامهای خودتان و نامهای پدرانتان خوانده می شوید، بس نامهای خود و نامهای پدرانتان را نیکو کنید، بس نامهایتان را نیکو کنید.

۱۰۸- تعدیه = رواداستن و نافذ گردانیدن. منتهی الارب معدی = اسم مفعول است.

۱۰۹- رجوع سود به کیمیای سعادت ص ۴۴۵.

۱۱۰- تسمیت = دعای عطسه گفتن. منتهی الارب. سَمَتَ العاطس و سَمَتَ علیه = دعا له بقوله ملاً برحمتك الله المنجد.

۱۱۱- تعوید = عادت کنانیدن به چیزی. منتهی الارب معوود = اسم مفعول است.

۱۱۲- این حکایت با مختصر اختلافی در ترجمه رساله قشیریه نقل شده است. ص ۳۹-۴۰.

۱۱۳- سهل بن عبدالله بن یونس التستری (۲۰۰-۲۸۳ هـ. ق) یکی از بزرگان صوفیه است. زرکلی ۲۱۰/۳.

۱۱۴- خال و استاد سهل بن عبدالله بوده و نامش در طبقات الصوفیه ص ۱۱۶ نیز آمده است.

۱۱۵- در ترجمه رساله قشیریه چنین است = الله معی الله ناظر الی الله ساهدی. ص ۴۰.

۱۱۶- أ - ج - د: [بار] را ندارد. از روی ب افزوده شد. لطایف الحکمة = تاده بار کن.

۱۱۷- عبّادان = آبادان.

۱۱۸- ترجمه رساله قشیریه ص ۴۰.

- ۱۱۹- تُسْتَر = شوشتر.
- ۱۲۰- لَيْسَ بِالْكَسْرِ = جامه و پوشش. منتهی الارب.
- ۱۲۱- حُلِّهُ بِالضَّمِّ = ازار وردا بردهای یمانی باشد یا غیر آن. منتهی الارب حُلِّلَ = جمع.
- ۱۲۲- حَلَى = رجوع شود به ص ۱۵۱ پی نوشت ۶۹.
- ۱۲۳- اضْرَهُ اضْرَارًا = گزند رسانید او را. منتهی الارب.
- ۱۲۴- سَادَج = معرَب ساده.
- ۱۲۵- رجوع شود به ص ۶۲ پی نوشت ۳۴.
- ۱۲۶- آ - د: این کلمه را ندارد. از روی ب، ج و معنی عبارت افزوده شد.
- ۱۲۷- اذامات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث: صدقه جاریه او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله. جامع صغیر ج ۱ ص ۳۵.
- ۱۲۸- ج: عبارت «و نفع در آن کمتر» علاوه شده است و ظاهراً اشتباه کاتب است.
- ۱۲۹- وِزْر بِالْكَسْرِ = بزه و گرانی. منتهی الارب.
- ۱۳۰- ب = عبارت [وزر آن در آخرت] را ندارد.
- ۱۳۱- تَهْوِين = آسان کردن. قانون ادب.
- ۱۳۲- هَوَان = خواری - خوار شدن. قانون ادب.
- ۱۳۳- ب = اِيقَان اتقن الامر = استوار کرد کار را. منتهی الارب اتقان = محکم کاری.
- ۱۳۴- فُسْحَتْ = فراخی. قانون ادب اینجا منظور مسامحه کاری و سهل انگاری است.
- ۱۳۵- تَعَاهَد = کسی را تیمار داشتن. قانون ادب.
- ۱۳۶- وَاَسَاء = یاری داد او را. منتهی الارب.
- ۱۳۷- از روی ب - ج افزوده شد.
- ۱۳۸- نَشُوز = ناسازگاری کردن زن با شوی. قانون ادب.
- ۱۳۹- ب، ج = حَضَم و زَوْج.
- ۱۴۰- حَنْقٌ مَحْرَكَةٌ = خشم و شدت خشم. منتهی الارب محانقه = مصدر باب مفاعله است.
- ۱۴۱- كَفٌّ مَحْرَكَةٌ = کرانه و جانب و حفظ یقال انت فی کف اللہ ای فی حرزه و ستره. منتهی الارب.
- ۱۴۲- ب = باشند.
- ۱۴۳- صَلَّةٌ رَحِمٌ بِهِ مَكَافَاتٌ وَ بِادَائِهِ نَيْسٌ، صَلَّةٌ رَحِمٌ اِنْ اَسْتَكْفَرُ اِنْ رَحِمَ رَحِمًا قَطَعَ مِی كُنِيَ، اَوْ وَصَلَ مِی كُنِيَ.
- ۱۴۴- جامع صغیر ج ۲ ص ۲۶.
- ۱۴۵- این کلمه از آ - د افتاده است. به قرینه اصل حدیث و دو نسخه ب - ج افزوده شد.
- ۱۴۶- جامع صغیر ج ۲ ص ۲۶.
- ۱۴۷- آ - ج - ب = اشارت.
- ۱۴۸- جَبَلَةٌ عَلَى الشَّيْبِ = مجبول و مجبور ساخت او را بر آن.
- ۱۴۹- از روی «ب» و سیاق عبارت افزوده شد.
- ۱۵۰- ابوثابت سعد بن عباد بن دلیم بن حارثه العزرجی. «متوفی ۱۴ هـ. ق» یکی از صحابه و اهل مدینه است برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اعلام زرکلی ۱۳۵/۳.
- ۱۵۱- در اعلام زرکلی نام این شهر «حوران» در شام ذکر شده است. ۱۳۵/۳ د: حوران.

- ۱۵۲- قیس بن سعد بن عبادة بن دلیم الانصارى الحزرجی المدنی «متوفی ۶۰ هـ. ق» یکی از صحابه و ۱۶ حدیث از او نقل شده است. زرکلی ۵۶/۶.
- ۱۵۳- حَصْرٌ حَصّاً و حَصْرٌ = بهره دادن کسی. منتهی الارب حصه = بهره.
- ۱۵۴- حُطَامٌ = اندک مال دنیاوی که فناپذیرد و باقی نماند. منتهی الارب.
- ۱۵۵- زنهار از دشمنی مردم، تا تو را از طرف کریم مکری، و یا از طرف فرومایه غافل گیری دست می دهد.
- ۱۵۶- آ - ب - ج: واجب متن از «د» اختیار شد. ۱۵۷- آ - د: به آسانی.
- ۱۵۸- تباغض = به معنی مباحضه است. منتهی الارب مباحضه = با یکدیگر دشمنی کردن. منتهی الارب.
- ۱۵۹- دشمنی در خویشاوند است.
- ۱۶۰- هر چهار نسخه چنین است، اما ظاهراً باید تنقص باشد. تنقص = عیب کردن و بدگفتن. منتهی الارب. تنقص فلاناً = ذمه و نسب الیه النقص المنجد.
- ۱۶۱- چنین است در همه نسخ و محتمل است که صحیح آن شقیق یا دو قاف باشد. شقیق = بر وزن امیر = برادر. منتهی الارب.
- ۱۶۲- آ - ب - ج = صفت. متن از روی «د» اختیار شد.
- ۱۶۳- ساهله = آسانی کرد با او. منتهی الارب.
- ۱۶۴- بغیض بر وزن امیر = دشمن. منتهی الارب.
- ۱۶۵- آ - د: مشاء حق ب = مساحق ج = مشاجن. و چون هیچکدام از نسخ قابل توجیه به نظر نیامد. آن را تصحیح قیاسی کردیم. مشاحن = دشمن. منتهی الارب.
- ۱۶۶- آ - ب = واکر. اشتباه کاتب است.
- ۱۶۷- خویشانت را گرامی دار که آنها شهر تو هستند که به آنها می بری و ریشه تو هستند که به آنها باز می گردی. به وسیله آنها ضعیف و هم به وسیله آنها صاحب قوت می شوی. ایسان قوت و ذخیره تو در روز سختی اند. جوانمردشان را گرامی دار و بیمارشان را عیادت کن، در کارهایت شرکت بده و مشکل ایشان را آسان کن.
- ۱۶۸ و ۱۶۹- از روی ب، ج افزوده شد.
- ۱۷۰- آ - ج - د = الخاصة. اشتباه کاتب است از روی نسخه ب و نیز مراجعه به اصل روایت در نهج البلاغه اصلاح شد.
- ۱۷۱- همه نسخ «بان» و محتمل است که «لان» نیز روایتی در این عبارت باشد.
- ۱۷۲- چنین است در نهج البلاغه (دکتر. صبحی صالح) ص ۶۵.
- الناس حَيِّطَةٌ مِنْ وَرَانِهِ، وَالْمُهْمُ لِشَعْبِهِ، وَأَعْظَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ. وَ لِسَانَ الصِّدِّيقِ يَجْعَلُهُ اللَّهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يَرْتُهُ غَيْرُهُ.
- وَ مِنْهَا: أَلَا يَغْدِلُنْ أَحَدَكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِنْ أَمْسَكَهُ وَلَا يَنْقُصُهُ إِنْ أَهْلَكَهُ وَمَنْ يَقْبِضْ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ، فَإِنَّمَا يَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ، وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ؛ وَمَنْ تَلَّنْ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ.
- ۱۷۳- بَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَ لَوْ بِالسَّلَامِ. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۶.
- ۱۷۴- تیرب بالكسر = همزاد و همسن و توام يقال هذه تیرب هذه. جمع أتراب. منتهی الارب..
- ۱۷۵- رجوع شود به ص ۱۲۰ پی نوشت ۷۵.
- ۱۷۶- ص ۱۵۱ پی نوشت ۸۷.

- ۱۷۷- غار یَغَارَ غَيْرَةً وَ غَيْرًا وَ غَارًا: الرجل علی امرأته من فلان وهي عليه من فلانة: انف من الحمیه و کره شركة الغير فی حقّه بها وهي كذلك. المنجد.
- ۱۷۸- مولى القوم من انفسهم. جامع صغير ج ۲ ص ۱۸۵.
- ۱۷۹- ب: چه عفو در آن محمود نیست و عفو مندوب است.
- ۱۸۰- در همه نسخ «شیئا» و تصحیح قیاسی است.
- سَبِيٌّ = به فتح اول بر وزن رَمِيٌّ و سَبِيٌّ با تشدید یاء بر وزن خَفِيٌّ به معنی اسیر است خواه مرد باشد و خواه زن.
- ۱۸۱- أ - ج - د: و الامراة ب = والامراة تصحیح قیاسی است.
- ۱۸۲- جندب بن جناده بضم هر دو جیم یکی از ارکان اربعه رضوان الله علیهم و او چهارم کس و به فولی بنجم کس است که ایمان آورد و مکانت او در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیاده از آن است که ذکر شود.... وفاتش به سال ۳۴ در ریزه اتفاق افتاده و قبرش نیز در همانجاست. هدیه الاحباب ص ۲۲.
- ۱۸۳- این کلمه از نسخ موجود افتاده است و به قرینه اصل حدیث که در جامع صغير نقل شده است، افزوده شد.
- ۱۸۴- اخوانکم خولکم جعلهم الله قنیه تحت ایدیکم فمن کان اخوة تحت یدیه فلیطعمه من طعامه ولیلبسه من لباسه و لایکلفه ما یغلبه فان کلفه ما یغلبه فلیعنه. جامع صغير ج ۱ ص ۱۴.
- ۱۸۵- أ - د = ایامهم.
- ۱۸۶- ب، ج، د = الآ علیهم، در نسخه آ دست برده و الف را به واو تبدیل کرده اند.
- ۱۸۷- یُحَسَّبُ ما خَانُوکَ.... وزن می کنند آنچه خیانت کرده اند و نافرمانی کرده اند و دروغ گفته اند، با عقوبت تو، پس اگر این عقوبت به اندازه گناهانشان بوده باشد، بسنده است نه به نفع تو و نه به ضرر تو، و اگر بیشتر از گناهانشان بوده باشد، قصاص می کنند برای ایشان از تو.
- ۱۸۸- آیه ۴۷ ابنیا (۲۱).
- و بیاویزیم ترازوی عدل روز قیامت، ستم نرود بر کسی در وزن و محاسبیت اگر همسنگ سندان دانه ای بود، حاضر کنیمش بدان مکان و بسنده ایم ما شمارکنندگان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۵۸-۴۵۷.
- ۱۸۹- مقصود ابومسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبة الانصاری البدری، من الخزرج: صحابی، شهد العقبة واحداً و مابعدھا و نزل الکوفة. و کان من اصحاب علی، فاستخلفه علیها. و توفی فیها. له منة حدیث و حدیثان، زرکلی ۳۷/۵.
- ۱۹۰- إِعْلَمُ اَبامسعود.... بدان ابامسعود، بدان ابامسعود، خداوند قادرترست از تو بر تو از خودت بر تو. پس پشت سر نگاه کردم و ناگاه او پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود. پس گفتم یا رسول الله او در راه خدا آزاد است. پس فرمود: بدان که اگر چنین نمی کردی هر آینه آتش دوزخ ترا زبان می زد. (می لیسید).
- ۱۹۱- زادان یکی از رجال عهد پیغمبر (ص) است که در زمان او حاکم جمعی از اعراب بود و معروف است که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منشوری داشت. (رجوع شود به تاریخ گزیده و لغت نامه دهخدا).
- ۱۹۲- من ضرب غلاماً له حداً لم یاته او لطمه فان کفارتہ ان یعتقه. جامع صغير ج ۲ ص ۱۷۵.

قاعده چهارم

از قطب سیم از خاتمه

در سیاست مدنی که عبارت از حکم و معدلت کردن است در بلدان و ولایات و اجتماعات و آن را حکمت مدنی خوانند و آن مشتمل است بر سه مقدمه و سه باب.

مقدمه اول^۱

در فضیلت پادشاهی

بدان که بر فضیلت پادشاهی دلایل نقلی و عقلی از قرآن و اخبار و آثار بسیارست و ما^۱ از هر نوعی بعضی را یاد کنیم.
اما از قرآن مجید قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^۲. و این آیت دلیل است بر فضیلت پادشاهی از سه وجه:

اول آن است که مراد از «اولی الامر» پادشاهان و علمائند که اهل علم و اهل قلم اند،

زیرا که امر پادشاه به حکم سیف و سیاست بود، و امر عالم به حکم قلم و فتوی؛ و این هر دو به یکدیگر باز بسته اند. از آن روی که تا فتوای^۲ اهل علم نباشد، پادشاه سیاست نتواند کرد و تا سیاست پادشاه نباشد، فتوای^۱ اهل علم بنفوذ نرسد، و چون این هر دو به یکدیگر متعلق اند، بل که به آن می ماند که هر دو یک چیز است، لاجرم حق سبحانه و تعالی هر دو را در یک سلك کشید و گفت «اولی الامر منکم»؛ و چون پادشاه صاحب امر و مطاع باشد، هر آینه فاضلتر باشد از مأمور و مطیع.

وجه دوم آن است که پادشاهان را قرین رسول علیه السلام کرد در ذکر، زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر که پادشاه است، فرقی نیست جز به تقدیم و تأخیر. و ذکر رسول را قطع کرد از ذکر خدا بقوله «و اطعوا»، و این دلیل بر آن که فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز به تقدیم و تأخیر نیست. و این دلیل عظیم است بر فضیلت پادشاهی.

وجه سیم آن است که امر و حاکم چون موجودی است قادر متصرف، و مستقل به نفس خود، و مأمور، و محکوم چون معدوم است که عاجز و بی تصرف بود؛ و در آن هیچ شکی نیست که موجود قادر فاضلتر باشد از معدوم عاجز.

و چون این معلوم شد می گوئیم که موجود و قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود. پس آن کس که نایب و خلیفه خدا و رسول بود، چون پادشاهان پس اینها در مرتبه سیم باشند از مرتبه وجود و قدرت، و این مرتبه ای عظیم و منزلتی فاضل تواند بود.

و اما از اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم چند خبر است:
 اول قوله علیه السلام عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین سنه یعنی روزی که سلطان عادل در عدل بگذراند بهتر است از عبادت شصت ساله.
 و بدان که در این حدیث دو بحث است:

بحث اول آن که عدل سلطان فاضلتر است از عبادت. و این معنی چنان که حدیث بر آن دلالت می کند، برهان عقلی هم بر آن دلالت می کند؛ چه عدل هم عبادت است از آن روی که مأمور به است چنان که فرمود: ان الله یامر بالعدل. و چون مأمور به بود عبادت باشد. لکن عدل عبادت نیست که نفع آن عام است چه نظام عالم به آن منوط است، و نیابت و خلافت حق است، و سبب صیانت خلق است از هلاک و تبارک، و موجب حفظ دماء و فروج است از

اشتباه انساب و اختلاط میاه^۸. و غیر اینها از مصالحتی که به عدل پادشاه منوط است، در حصر وعدّ نیاید.

و اما عبادت شخص نفع آن بروی مقصور است، و هیچ از مصالح باقی بدان تعلق ندارد. و ازینجا لازم آید که عدل پادشاه از عبادت بهتر باشد.

بحث دوم آن است که اگر چه معلوم شد که عدل فاضلتر از عبادت است، اما آنکه این رجحان به چه مقدار است از پیش کرده شد که مقادیر ثواب و عقاب، و رجحان بعضی افعال بر بعضی در ثواب و عقاب و مقدار رجحان بعضی بر بعضی، از عقل معلوم نتوان کرد بل که طریق آن جز شرع نباشد. و چون شارع صادق که و ما یُنطقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحَىٰ یُوحَىٰ^۱. اعنی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و امثل التحیات اخبار کرد به آن که عدل یک روزه فاضلتر است از عبادت شصت^{۱۰} ساله، این سخن واجب الصدق باشد و قدر رجحان معلوم گردد.

خبر دوم فرمود علیه السلام که نعم الشیئی الامارة [و] بشس الشیئی الامارة^{۱۱}. فرمود که نیکو چیزی است امیری کردن^{۱۲}. گفتند یا رسول الله این چون تواند بود؟ فرمود که امارت نیکو بود کسی را که به حق آن قیام نماید و چون به حق امارت قیام نماید عبادت کرده باشد و نظام عالم داده و مصلحت خلق از حفظ اموال و دماء و فروج و ردّ مظالم و دفع سرور و آنچه بدین ماند، رعایت کرده و کدام فضیلت به این خواهد ماند؟

خبر سیم قوله علیه السلام: العدل میزان الله فی الارض [فمن] اخذه قاده الی الجنة: فرمود که عدل ترازوی خداست در زمین، پس هر کس که این ترازو در دست گیرد، او را به بهشت رساند. و بدان که تشبیه عدل به ترازو از جهت آن است که ترازو را دو کفه بود و زبانه، و دو عمود که زبانه در میان ایشان بایستد. و سنگی چند هر یک بعددی معین خون ده و بیست و پنجاه و صد؛ و چون سنگی از آن سنگها در کفه ای نهند و آن چیز را که می سنجند در کفه ای. هرگاه که عدل و قسط بود زبانه ترازو در میانه بایستد و خون کم یا بیش بود زبانه به یک جانب میل کند. همچنان که سیاست و عقوبت را ملاً حدّی معنی است که سرع تقدیر کرده است. چنان که در زنای غیر محصن^{۱۳} صد جلد^{۱۴} و در فذف^{۱۵} محصن هشتاد جلد. پس آن جا که صد جلد باید زد، اگر ناساه هشتاد جلد بزند ظلم

کرده باشد چه عدل این میانه است که شرع تعیین کرده است، و چون صد استیفاء^{۱۷} کند، عدل کرده باشد زیرا که این وسط، عدل است و زیادت و نقصان، که دو طرف افراط و تفریط اند، جور و ظلم.

و بیاید دانستن که عدل به حقیقت وسط است. و از اینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرمود: کَذَلِكَ جَعَلْنَا أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ^{۱۸} یعنی «عدلاً»: لفظ «وسط» فرمود و مراد «عدل» است.

اینست وجه تشبیه عدل به میزان و در این باب اخبار بسیار و آثار بی شمار آمده است و ما برین اقتصار کردیم تا موجب تطویل و ملالت نشود.

مقدمه دوم

در آنکه پادشاه به عدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرز از معاصی نمودن اولی است از دیگران.

و چون فضیلت پادشاهی معلوم شد، بیاید دانست که پادشاه با جمله خلق در انسانیت برابر است. و او را در ازل سابقه عبادت و بندگی از آن خدای تعالی نبوده؛ پس برگزیدن خدای تعالی پادشاه را از میان جمله خلق و تخصیص او به پادشاهی و حکم و امر مطاع و تخصیص دیگران به محکومی و مأموری جز محض عنایت حق سبحانه و تعالی نتواند بود. و این نعمتی باشد، چون لباس داد و معدلت و انصاف و مرحمت در وی پوشانید. کدام نعمت ماند، که يك روزه او به شست^{۱۹} ساله عبادت ماند بل که بیشتر.

پس هر روزی که پادشاه بعدل گذراند در حکم شست^{۱۹} ساله باشد که بطاعت گذرانیده باشد. و اگر به فضل حق تعالی پادشاه صد سال در عدل بگذراند بنگر که چند ساله عمر بود با عبادت.

پس حق چنین نعمتی بیاید شناخت و نباید گذاشت که فوت شود؛ و شناختن این چنین حقی به قیام بود به شکر آفریدگار. و حقیقت و کیفیت شکر از پیش گفته شد، و آنچه اینجا یاد کرده می شود آن است که شکر حق سبحانه و تعالی بطاعت باشد بر آن وجه که یاد کرده شد. و طاعت و عبادت پادشاه را ثواب بیشتر^{۲۰} از ثواب و عبادت دیگران باشد چه عبادت او عدل است و ثواب آن معلوم شد که ثواب عبادت هیچ کس به آن نرسد.

و همچنان عقاب معصیت پادشاه هم بر قدر نعمت بود بر وی، چه هر کس که نعمت حق

بروی بیشتر بود، عقاب عصیان او بیشتر باشد. چنان که حق تعالی در قرآن مجید در حق زنان مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که: *مَنْ يَأْتِ مِنْكُنْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ*^{۱۱}. فرمود که ای زنان پیغمبر، هر کس از شما که اتیان کند به فاحشه مبین، عذاب او دو^{۱۲} باشد. و این آیت تنبیه است بر آن که، هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب گناه او مضاعف بود. و چون نعمت حق تعالی بر پادشاه بیش است، عذاب معصیت او بیش بود. و همچنان چون نعمت حق تعالی بر علما بیش است، عذاب معصیت ایشان بیش بود.

پس معلوم شد که پادشاه به طاعت و عبادت کردن و اجتناب و تحرز از معاصی نمودن، اولی است از دیگران.

مقدمه سیم

در آنکه پادشاه به نسبت با جسد عالم چون دل است با جسد انسان

از برای آنکه چنانکه هرگاه که دل به صلاح باشد جسد انسان به صلاح باشد والا اگر او را والعیاذ بالله فسادی طاری^{۱۳} شود، آن فساد به جمله جسد سرایت کند، چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود: *ان فی الجسد لمضعة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد الاوهی القلب*^{۱۴}.

همچنان پادشاه چنان که حکما گفته اند هرگاه که به عدل و انصاف و اصلاح خود و اصلاح حال رعیت مشغول باشد، به برکت آن امن و خصب^{۱۵} و رخص^{۱۶} اسعار و برکت در ثمار، بل در نبات و حیوان و در نسل^{۱۷} حاصل شود و اگر العیاذ بالله به خلاف این مشغول باشد، احوال ولایت برخلاف آن باشد که گفتیم.

حکایت آورده اند که وقتی پادشاهی در شکارگاه از لشکر دور افتاد چون شب در آمد بدیهی رسید و به خانه پیرزنی و بیرمردی فرو آمد و گاوی بشیر داشتند آن را بدوشیدند و پیش پادشاه آوردند. او را بسیار نمود و در خاطر آورد که این گاو در میان گاوان نادرست، آن را از ایشان بستانم و عوض آن چیزی به ایشان دهم. شب دیگر که گاو به خانه آمد و بدوشیدند، شیر اندک حاصل شد، پادشاه پرسید که آب و علف این گاو چون دینه^{۱۸} نبود؟ گفتند بلی، گفت پس چرا شیر گاو امشب اندک است؟ گفتند همانا پادشاه نیت ظلمی کرده

است که به آن سبب برکت از زمین برخاسته شد. در خاطر آورد که راست می گوید من پادشاه ام و نیت ظلم کردم، اکنون به خدا باز گردم و دیگر ظلم نه اندیشم. شب دیگر چون گاو بیامد بدوشیدند هم چندان شیر داد که شب اول. پادشاه پرسید که این گاو را آب و علف چون دی نبود؟ گفتند بلی. گفت پس چگونه است؟ گفتند، پادشاه به عدل باز آمده است. پادشاه در این حال متعجب بماند و با خود قرار داد که به هیچ وجه قصد ظلم و جور به خود راه ندهد.^{۲۹}

حکایت دیگر و همچنین آورده اند که وقتی نوشروان عادل از لشکر دور افتاد بدیهی رسید و تشنه بود، به در خانه ای رفت و دخترکی را دید و از او آبی خواست برفت و قدحی آب نی شکر بیاورد و بر روی آن قدری از خرده نی مانده بود. نوشروان پرسید که چرا نیک نیالودی؟ گفت به جهت آنکه تو را عظیم تشنه دیدم و دانستم که اگر نیک بیالایم تو زود بخوری و تو را زیان دارد. پس نیک نیالودم تا به آهستگی خوری و تو را زیان ندارد. نوشروان را عظیم خوش آمد و پرسید که این قدر آب از چند نی حاصل شد؟ گفت: از یک نی. گفت خراج این ده چندست؟ گفت چندین؛ در خاطر آورد که اندک است و چون با لشکر رسید با اهل دیوان گفت که خراج فلان ده زیادت کنید، چه آنجا از یک نی شکر^{۳۰}، یکمن آب حاصل می شود. زیادت کردند. بعد از هفتی نوشروان هم به آن ده رسید و به در آن خانه رفت و از همان دخترک آب خواست. برفت و دیر باز آمد و آب نیشکر اندک آورد. نوشروان پرسید که چرا دیر آمدی و اندک آوردی؟ گفت بجهت آن که پیش از این از یک نیشکر چندان آب حاصل می شد که این زمان از ده نی شکر حاصل نمی شود. پرسید که سبب چیست؟ گفت سبب تغییر خاطر پادشاه و میل او به ظلم؛ چه ظلم برکت از زمین می برد. نوشروان را خوش آمد و آن ده را به آن دخترک بخشید و او را بخواست و نیت کرد که بعد از این اندیشه ظلم به خود راه ندهد.^{۳۱}

و چون عدل و انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه متمکن باشد، به واسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود، و کار ولایت به نظام گردد و دولت و قدرت و قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعداء دین و دولت و ملک و ملت در تزیاید باشد و فساد به ولایت راه نیابد. و چون برخلاف این بود، خوف هلاک و تبار و فساد و وبال هرچه بیشتر باشد. چنان که حق تعالی در قرآن مجید فرمود: و اِذَا ارْتَدْنَا اَنْ نُّهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ^{۳۲} فدمرنا هاتدمیراً^{۳۳}.

و چون این مقدمات معلوم شد، معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد سیاست بر پادشاه از جمله واجبات بود و مدار آن بر سه باب است:

باب اول

در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است

رکن اول در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان و آن پنج فصل است:

فصل اول

در آنکه حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجب است حتماً مقتضیاً بدو وجه:

وجه اول آن که رعایا اصل ملک و پادشاهی اند از برای آن که تا رعایا نباشند، پادشاهی نباشد و چون رعایا نمانند پادشاهی نماند. و چندان که رعایا بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی باشند و چون اصل را نگاه دارند، فرع بماند.

وجه دوم اصل در پادشاهی مال است چنان که گفته اند: لا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْعَمَالِ وَلَا مَالٌ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةٌ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ^{۳۲}؛ پس مال اصل باشد در پادشاهی؛ و مال از رعایا حاصل می شود، پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است پس اصل اصل نگاه باید داشت تا فرع فرع بماند.

و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الاً به عدل، پس عدل کردن از جمله واجبات باشد از برای آن که شرط واجب، واجب باشد چنانکه در اصول ثابت شده است؛ و نه آن است که حفظ رعایا تنها بر عدل موقوف است بل که بنیاد خلق آسمان و زمین مبنی بر عدل است چنان که تقریر آن کرده شد.

و عدل امری است که لابد است از آن فرد^{۳۵} اجتماع امتی یا طایفه ای، و اگرچه اجتماع ایشان بر شری باشد تالصوص و قطاع طریق^{۳۶} و زنا^{۳۷} و کفار، چون مجتمع شوند از برای امری از آن اگر محافظت^{۳۸} عدل و رعایت انصاف میان ایشان نکنند، کلمه ایشان متفرق شود^{۳۹} و امورشان فاسد، و احوالشان مختل پس هیچ امری از خیر و شر تمام نشود الاً به عدل.

و عدل راستی و برابریست و از اینجاست که یکی از تائید جوال^{۴۰} را عدل می خوانند، زیرا که با دیگر جوال برابر باشد. و در قرآن مجید فرموده است:

ثم الذين كفروا بربهم يعدلون^{۴۱} یعنی: بتان را با پروردگار ایشان برابر می کنند. پس عدل آن باشد که رعایا در حقوق هم برابر کند چنانکه به تفصیل معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی.

و شرط معدلت آن بود که انصاف از خود بدهد تا اگر کسی را بر وی حقی متوجه شود به اداء آن قیام نماید و روا ندارد که به هیچ وجه از جناب^{۴۲} او بر هیچ کس از رعایا ظلم و حیف^{۴۳} رود تا هیچ کس را مجال ظلم نماند. و چون انصاف خود بداد و آثار نعمت و رأفت و رحمت او بر رعایا ظاهر شد^{۴۴}، آنگاه ایشان را به اطاعت خود و امتثال^{۴۵} او امر و نواهی ترغیب کند چنانکه سنت آفریدگار است با بندگان. نبینی که آفریدگار اول بندگان را اعضاء درست داد، آنگاه صحت به آن اضافه کرد، آنگاه نعمتهای ظاهری و باطنی را به آن پیوست، چنانکه فرمود: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً^{۴۶}. و آنگاه ایشان را عبادت فرمود و به طاعت خود خواند؟

حکایت آورده اند که ملوک فرس در سالی دوبار بارعام دادندی و منادی برخاستی در وقت اجتماع خلایق، و ندا در دادی که هر که بزرگ ملک دعوییی دارد به یک جانب شود. پس ملک با مدعیان پیش مؤبد خود بنشستی و فرمان نافذ دادی که میل و محابا^{۴۷} نکند و جایز ندارد. و چون حق کسی بر وی ثابت شدی، اداء حق او بکردی و تبجیل^{۴۸} و اکرام او واجب شمردی؛ و این عادت مستمر بودی تا زمان یزدجرد. و چون او سیرت خود از عدل به ظلم گردانید، ملک ایشان زوال پذیرفت. و در قرآن مجید بدین معنی اشارت است آنجا که فرمود:

تِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ وَ جَعَلْنَا^{۴۹} لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا^{۵۰}.

و چون پادشاه از نفس خود انصاف بدهد در صورت و در معنی، از خواص خود ستمه باشد، از آن جهت که بدانند که اگر از یکی از ایشان تعدی یا ظلمی رود، اغماض نخواهد رفت، لاجرم ایشان از ظلم معتنع شوند؛ و تسویت^{۵۱} در زجر و تأدیب میان خواص خود و رعایا نگاه دارد، و نگذارد که یکی بر دیگری تعدی کند یا در نقص حال دیگری کوشد، یا در نقض رأی دیگری سعی کند، زیرا که اگر از این معنی غافل ماند، هر آینه یکی مغلوب شود و قدر آن در دل مستمعان کم گردد. و اگر بعضی را از اعداء ملک در دل وی ازو مهابتی بوده باشد برخیزد، و هر يك از خواص از این حادثه ایمن نباشد، و این موجب قرب و شوکت

اعدا گردد. و این آن معنی است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است و گفته است ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم^{۵۲}.

فصل دوم

در نصب کردن وزیر و نایب و فرستادن نوآب و عمال به نواحی و اطراف

و بیاید دانست که اگر خود به رعایت رعایا نپردازد، وزیری یا نایبی را نصب کند تا رعایا مهمات خود را از شکر و شکایت بدو رفع می کنند. و اگر خطه^{۵۳} مملکت متسع باشد، نوآب و عمال را به نواحی دور فرستد. و باید که از سیرت هیچ يك غافل نباشد تا ظلم و تعدی پیش نگیرند که اثر ظلم خرابی باشد. و چون ولایت خراب شود، سال آینده از اعمال هیچ حاصل نشود و مقطعان^{۵۴} ولایت را افتقار^{۵۵} از خرابی باید کرد. پس قضیه منعکس شود و فساد متضاعف گردد.

و چون از حال عمال و نوآب غافل نباشد، جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود و ولایت آبادان ماند، و مقطعان خشنود باشند و حشم و خدم و اتباع و اسیاع^{۵۶} بقوت. و باید که به جور و ظلم اندک رضا ندهد که عرب گفته است که الذود الی الذوبل^{۵۷} یعنی شتری چند با شتری چند گله باشد. لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصى^{۵۸}. و اگر کسی از رعایا یا مظلومه ای به پادشاه بردارد، باید که او را عزیز دارد و این را موهبتی و نعمتی بزرگ داند و شکر آن به واجبی تقدیم دارد چه این دلیل باشد بر اعتقاد رعایا در حق پادشاه که او عادل است و به ظلم رضا ندهد^{۵۹}. و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است من حق کس نتوانم گزاردن، که او همه سب اندیشه کند که من فردا ظلم خود بر که بردارم؟ آنگاه مرا اختیار کند و بر من آید و مرا اهل آن داند که ظلم را از وی رفع کنم.

و باید که پادشاه هر دو جانب را رعایت کند به آنکه اظهار آن کند که جانب ایشان پیش من محرم است تا مطیع ایشان شوند و مصالح فرو نمانند. و چون داد رعایا بدهد، قدر آن بدانند و جانب رعایا رعایت کند بدانکه در سیر با نوآب و عمال چنان نماید؛ که به يك ساعت ده عامل و نایب نصب توان کرد، اما عمری باید تا "ولایتی خراب آبادان شود. و بیاید دانستن که چون رعایا از بعضی عمال و نوآب شکایتی تقدیم دارند، باشد که بر حق باشد، و باشد که بر باطل؛ و همچنان چون عامل آن را جوابی بگوید، باشد که بر حق

باشد، و باشد که بر باطل بود. پس باید که پادشاه را در طرفی از اطراف ولایت خبرگیران^{۶۱} باشند که از احوال هر دو متفحص باشند تا پادشاه به ایشان رجوع کند و حق از باطل آشکار گردد، بر مثال صراف که چون نقدی بر وی عرض کنند، اگرچه صاحب بصیرت باشد و نقد را بشناسد اما چون بر محک^{۶۲} زند او را هیچ شبهتی نماند.

فصل سیم

در شناختن پادشاه مراتب هر کس را:

و بیاید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هر يك را از عقل و کفایت و درجه هر يك در مهارت در انواع فنون تا هر يك را از خواص رعایا به مهمی گمارد که شایسته آن کار باشد تا شرایط آن را به اقامت تواند رسانیدن [مثلاً اگر کسی را رأی صائب و فکری باشد و در غوامض امور خوض تواند کردن]^{۶۳} و در تدبیر امور مهارت داشته باشد او را به مبارزت فرستادن، وجهی ندارد. و اگر مردی شجاع و مقدم^{۶۴} بود اما در اصابت رأی و تدبیر مملکت ضعیف باشد او را به تدبیر ملک و مشاورت در امور فرو داشتن، هم از مصلحت دور باشد.

پس هر کس را بر کاری باید داشت که او را در آن مهارتی باشد تا مصالح هیچ فن از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ^{۶۵}؛ و در مثل گویند: جولاها^{۶۶} که آهنگری کند ریشش بسوزد.

و بیاید دانستن که کفایت صورتی، دیگرست، و کفایت معنوی، دیگر. پادشاه باید که میان هر دو تمیز کند؛ مثلاً اگر کسی بیاید و گوید از فلان ولایت هزار دینار توفیر^{۶۷} می آورم، بنگرد اگر توفیر و ترفیه از آن است که می نماید که فلان مال مهمل و ضایع مانده است، یا نامستحق بناحق می خورد، یا از آن که در عمارت ولایت می افزاید، و توفیر به سبب عمارت است، آن کس کفایت معنوی داشته باشد. و اگر توفیر و ترفیه از آن باشد که هر که را که ده درم باشد، پنج یا سه یا دو بناحق بستاند، آن در معنی تقصیر باشد اگرچه در صورت توفیرست. و در مثل این توفیر گفته اند که:

تاء توفیر و واو ویرانی توامانند هر دوتا دانی

چه بدین سبب ولایت خراب گردد و این هیچ دشمن نکند.

حکایت: آورده اند که مکتوبی را به نوشروان دادند که عامل اهواز جبایت^{۶۸} مال بیش از واجب کرده است بر آن مکتوب توقیع کرد که زیادت را رد کنند به مستحقان، چه پادشاه چون تکثیر مال خود از زیادتی کند که از رعیت ستاند، همچنان باشد که کسی عمارت سطح خانه کند به آنچه از اساس خانه می کند. و سنائی رحمه الله این معنی را به نظم آورده است و گفته:

از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود^{۶۹}
و باید این را مهم داند تا وسوسه شیاطین انس و جن در وی اثر نکند. ان شاء الله تعالی.

فصل چهارم

در ثبات پادشاه در عزل عمال

چون پادشاه کسی را اهل کاری دید و بدان کار مشغول گردانید، باید که او را بهر عارضه ای معزول نکند؛ چه هر وقت اهل کار بدست نیاید. و چون کاری به کسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد، باید که اسباب او را مهیا کند، چه بی تهی^{۷۰} اسباب، کار ممکن نگردد. و چون آن کار از وی طلب کند بی اسباب، تکلیف مالا یطاق کرده باشد و آن کار میسر نشود و باشد که پادشاه بر بی کفایتی او حمل کند.

فصل پنجم

در ثبات پادشاه در استماع اخبار سار^{۷۱}

و باید اگر خبری بشنود در حال بدان شادمانی نکند و آن کس را محمدمت نگوید و ستایش نکند، چه شاید که آن خبر دروغ بود. و چون پادشاه به هر خبری خوش بساست نماید و آن کس را ستایش کند، هر کس به هر وقت دروغی افترا کند از برای ترویج کار خود، بل که چنان کند که سلیمان علیه السلام کرد که چون هدهد بیامد و خبر بلقیس بیاورد، فرمود: سَنَنْظُرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ.^{۷۲}

و همچنین اگر پادشاه را نصیحتی کند باید که فی الحال شادمانه نشود تا آنگاه که بداند که آن نصیح^{۷۳} حق است یا باطل. و چون معلوم شود که آن خبر حق است و آن

نصیحت به جای خود است باید که اثر آن بر وی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند به نصیحت حق و خبر صدق چنانکه یافت دهد از سلیمان علیه السلام تاج بر سر و خلعت در بر.

و [باید]^{۷۲} که این معنی را مهم داند و به هیچ وجه مهمل نگذارد.

رکن دوم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در تنبیه رعایا بر احکام و آن مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول

در سیاست و فایده آن و کیفیت و کمیت آن و آدابی که به ملوک تعلق دارد.

بدان که سیاست اجراء عقوبت بود بر جای مجرم، و فایده آن حفظ و حراست خلق باشد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرمود که لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ يَا اُولِي الالباب^{۷۵}. و علما گفته اند که در قصاص که نوعی است از انواع سیاست، هم حیوة جانی و هم از آن^{۷۶} مجرم است و هم حیوة دیگران اما حیوة جانی و مجرم به جهت آنکه چون جانی بداند که او را بکشند اگر کسی را بکشد، از قتل ممتنع گردد، و در آن بقاء حیوة او بود. و اما حیوة دیگران، به جهت آنکه چون مردم بدانند که کشنده را می کشند، از ترس کشتن، کس را نکشد، پس همه خلق باقی می ماند^{۷۷}.

و چون این معلوم شد که عقوبت مجرم و جانی بر وجهی باید کرد که حفظ و حراست ملک و رعیت در آن بود نه بر وجهی که رعیت از پادشاه برمند و از ولایت او منزوع^{۷۸} شوند؛ چه این نوع از سیاست مذموم است، به خلاف نوع اول که محمود است از برای آنکه ملک و پادشاهی چنانکه معلوم شد به رعیت باز بسته است.

و چون خواهد که مجرم را سیاست کند، سکینت و وقار را شعار خود سازد، و از طیش و سبکی احتراز واجب داند تا عقوبت و سیاستی که کند به جای خود بود نه زیادت و نه نقصان.

و چون از یمین و یسار او کاری رود، و خواهد که بیند، التفات کند و بیشتر اعضا را بدان صوب نگرداند. و چون کسی در مقابل او نشیند، زود زود بدو ننگرد، چه جمله حرکات خدم متناسب نباشد؛ و نباید که پادشاه هر حرکتی را بیند بجهت آنکه چون حرکتی نامعلوم بیند، اگر آنرا پاس ندارد، موجب سقوط وقع^{۷۹} بود. و اگر هر حرکتی را پاس بازدارد، موجب

رنج خاطر گردد و همه عمر در آن رود. و این را از حق سبحانه و تعالی بیاموزد که فرموده است: وَلَوْ يَؤَاخِذُ اللّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ^{۸۰}. و باید که در سخن گفتن شتاب نکند و تا نه اندیشد و مصلحت آن از مفسده باز نداند، نگوید که ملکها و بسیار و خاندانها بی شمار در سر سخن رفته است چنانکه فردوسی گفته است: حدیثی بود مایه کارزار. و در مثل است که: رَبُّ كَلِمَةٍ تَقُولُ لِصَاحِبِهَا دَعْنِي = یعنی بسیار سخن باشد که گوینده را گوید مرا بگذار.

حکایت آورده اند که ملکی با خدمتکاری در شکار از لشکر دور افتادند و سنگی را دیدند بلند و راست. آن خدمتکار گفت اگر کسی را بر سر این سنگ بکشند خون او بزیر رسد یا نه؟ ملک را این سخن سودا شد^{۸۱} و کس دیگر نیافت تا تجربت کند. خدمتکار را بر سر آن سنگ بکشت و بزیر آمد و نظاره می کرد تا خون بزیر می رسد یا نه. عرب این مثل را زد^{۸۲} که اگر نگفتی نیاموختی.

شخصی پیش بعضی از مشایخ رفت و گفت مرا وصیتی موجز^{۸۳} بکن؛ گفت هر سخن که باشد، ناگفته نماند اما آن به که تو نگویی، و هر خدمت که باشد، ناکرده نماند اما آن به بود که تو کنی.

و باید بدانند که هر سخن که نگفته است، تواند گفت اما گفته باز نتوان آورد.

حکایت آورده اند که صدر جهان^{۸۴} بخارا که او را صدر سعید گفتندی به حج می رفت، چون به بغداد رسید ناصر خلیفه در حق او انعام عظیم کرد هم در مدت مقام در بغداد و هم در راه حج و هم در وقت مراجعت، و از مال و طرایف چندان باو فرستاد که مبهوت سد و گمان برد که آن انعام درباره او به جهت قرب اوست به محمد خوارزمساه: پس مطالعه^{۸۵} نوشت به خلیفه و درخواست کرد که او را بفرماید تا مصالحه کند میان ناصر و خوارزمساه و تکفل کرد به نفس خود که او وفا به آن کند و اصلاح خوارزمساه کند از برای شمول مراحم مواقف سریف نبوی ناصری او را. ناصر تویع کرد بر مطالعه او که: إِنَّمَا نَطْعَمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا سَكُورًا^{۸۶}، و از این جواب خوبتر و مفیدتر و موجزتر سواد بود.

حکایت دیگر یکی از خلفاء عرب که مجهول النسب بود طوماری قرب ده طبق کاغذ به مروان^{۸۷} خلیفه مصر نبشت مشتمل بر مثالب^{۸۸} و مجازی او و آباء و اجداد و اتراب و اعقاب ایشان؛ مروان بر سر آن طومار نبشت که = عَرَفْتَنَا فَهَجَوْتَنَا وَلَوْ عَرَفْنَاكَ لَهَجَوْنَاكَ^{۸۹} والسلام. و این جواب در غایت خوبیست.

و حرکات و سکنات پادشاه باید که مضبوط باشد، و هر ساعت هر جای نرود و قدم خود را عزیز دارد، چه مراعات خلق بسیار اگر به مال کند، روا باشد اما به نفس و قدم خود هر کس را مراعات نکند، تا اگر وقتی کسی را به نفس و قدم خود مراعات کند، بداند که آن از کمال عنایت پادشاه است و قدر آن دریابد. که غایت جود اکابر آن بود که به نفس و قدم ایشان باشد چنانکه شاعر گوید:

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ^{۹۰}.

حکایت آورده اند که یکی از پادشاه زادگان گرجستان از پدر خشم کرد و پیش یکی از اتابکان آذربایجان آمد و رنجور شد. اتابک به عیادت او رفت. اتابک را گفت که چون این انعام که در حق من کردی، در حق هیچ کس نکرده ای، مرا لازم می شود مکافات از این جنس کردن. و چون پیش من هیچ از دین من عزیزتر نیست، من آنرا بجهت تجشم اتابک به نفس خویش از سرش برمی خیزم و می گویم:

اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله.

و چون در سماعی باشد باید که از حرکات نامضبوط مجتنب و محترز باشد تا وقع و مهابت زایل نشود و به حرکات مجانین ملحق نگردد، چه پادشاه به حقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضاء خود باشد.

حکایت آورده اند که پادشاهی به دیدن حکیمی رفت و حکیم او را قیام نکرد، و پرسید که چرا قیام نکردی؟ گفت تو هرگز پیش بنده خود قیام کنی؟ گفت: نه. گفت تو به سبب آنکه مالک نفس خود نیستی بنده شهوت و غضبی. و شهوت و غضب بنده من اند به سبب آنکه من مالک نفس خودم پس تو بنده بنده من باشی. و پیش بنده بنده قیام کردن از عقل نباشد.

فصل دوم

در حکم غیبت خدمت از خدمت پادشاه

و چون بعضی خدمت غایب باشند از خدمت، باید که پادشاه او را زود مواخذت نفرماید

به سبب غیب؛ چه شاید که خود در خدمت ملازم بوده باشد و پادشاه او را ندیده از اشتغال به امور دیگر. و نگوید که چون است که فلان غایب است، بل که گوید چون است که فلانی را نمی بینم؛ تا آنچه پادشاه گفته باشد، آن را امکان خلاف نباشد چنانکه سلیمان علیه السلام چون هدهد غایب شد نگفت «ماللهدهد غایب» بل که گفت: مَالِي لَا أَرَى الْهُدَى هُدَاً أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ^{۱۱}، و آنرا نظم کرده اند:

مَنْ هُوَ بِالْمَجْدِ اجْتَبَى وَ ارْتَدَى	وَ اغْتَمَّ الْاِفْضَالَ وَ السُّودَا
اِنْ غَابَ مِنْ خِدَامِهِ وَاجِدُ	وَ صَارَ فِي الْخِدْمَةِ لَنْ يُوْجِدَا
فَلَا يَقُولَنَّ اِنَّهُ مُذْنِبُ	اَسَافِي غِيْبَةٍ وَ اِغْتَدَى
لَعَلَّهُ مَا غَابَ عَنْهُ لَمَّا	فِي حَقِّهِ التَّقْصِيْرُ مِنْهُ بَدَا
هَذَا سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ قَدْ	تَفَقَّدَ الطَّيْرَ لَمَّا انْتَدَى
مَا قَالَ اِذْ لَمْ يَرَهُ مَالَهُ	بَلْ قَالَ مَالِي لَا اَرَى الْهُدَى ^{۱۲}

و اگر گوید فلانی غایب بود، و او حاضر بوده باشد، سخن پادشاه خلاف باشد، و دیگران نومید شوند و گویند پادشاه از حضور و غیبت ما فراغتی دارد، و خدم را تقصیر کردن در خدمت پادشاه عادت شود و اسباب جمعیت مختل گردد.

پس باید که پادشاه هر يك را بر این نسق^{۱۳} هر بار باز جوید تا خدم امیدوار باشند و به خدمت و ملازمت رغبت نمایند.

و چون غیبت معلوم شد تأمل کند، اگر آن غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده است، معاتب^{۱۴} لازم شمرد، و اگر از سر ضرورت بوده باشد، معذور دارد. و این سه مرتبه نگاه دارد چنانکه سلیمان علیه السلام نگاه داشت. چنانکه گفت: لَأَعَذِّبُهُ عَذَاباً شَدِيداً^{۱۵}، یعنی چون غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده باشد. أَوْ لَأَذْبَحُنَّهُ^{۱۶}، یعنی چون غیبت از سر مخالفت بوده باشد. اَوْلِيَاءِ تِنِي بِسُلْطَانِ مُبِينِ^{۱۷}، یعنی چون غیبت از سر ضرورت بوده باشد. و آفریدگار جل جلاله در گناه بندگان همین سه مرتبه نهاد. [کفر]^{۱۸} که جز عقوبت وجه ندارد. و بدعت را حکم ضرورت نهاد تا بتوبت برخیزد و باقی معاصی را حکم تنعم نهاد^{۱۹} تا به معیشت خود حوالت کرد که: و مَا يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ^{۲۰}.

فصل سیم

در حکم جریمه خدم

و چون از بعضی خدم جریمه ای نقل کنند و پادشاه او را عتاب کند، چون گوید نکردم،

قبول کند و از وی درگذراند و نگوید^{۱۰۱}، پس از عذری که پیش آورده باشد، که کرده ای و من دانم. چه اگر به دیگری گوید که نکرده ام، پادشاه را تکذیب کرده باشد؛ و اگر اقرار کند، عفو را روی نماند؛ چه اگر اغماض کند، دیگران دلیر گردند، و اگر تدارک کند، کار دراز گردد. بل چنین گوید^{۱۰۰} که پیش من چنین صورت نهادند، تا در عفو گشاده باشد و خدم دلیری نگیرند؛ و چون هیچ عذر نیاورد، [و]^{۱۰۱} او اهل عفو باشد، عفو کند. و اگر او اهل عفو نباشد، پادشاه خود را اهل عفو داند، و عفو کند.

حکایت آورده اند که بعضی از مجرمان [را]^{۱۰۲} به نزد بعضی از خلفا بردند، تا عقوبت فرماید. مجرم گفت یا امیرالمؤمنین، العفو؛ فرمود که تو اهل عفو نیستی. مجرم گفت: اگر من اهل عفو نیستم، تو باری اهل عفوی. و ازو عفو کرد. و این معنی در قرآن آمده است، چنانکه فرمود: و ما یذکرون^{۱۰۳} إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ^{۱۰۴}.

حکایت آورده اند که کنیزکی از آن حسین بن علی رضی الله عنه، کاسه اش پیش او می آورد. فرزندش در پیش آمد و اش بر سر او ریخت. حسین برنجید و گفت ای کنیزک چرا هوش باز نداری. گفت یا امیرالمؤمنین الکاظمین الغیظ^{۱۰۵} گفت = كَظَمْتُ. و گفت: وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^{۱۰۵}. گفت عفوت یعنی عفو کردم. گفت: وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^{۱۰۵}. گفت: اعتقك. یعنی ترا آزاد کردم. و عادت بعضی از بزرگان بوده است که از گناه عظیم تر عفو کردند.

حکایت آورده اند که روزی بعضی از ندما در خدمت خلیفه وقت انبساطی کرد فرمود تا او را سیاست کنند، ندیم چندانکه گرد سخن برمی آمد هیچ مجالی نمی یافت. عاقبت چون او را از پیش خلیفه بیرون می بردند گفت: آن شتربان بچه کار خود کرد، و چون خلیفه بشنید، او را باز خواند و گناه او را عفو کرد. آنگاه از وی پرسیدند که چگونه بود این عفو؟ گفت چون گناه به غایت رسید، و از حد گذشت، مکافات آن عقوبت نباشد؛ چه هیچ عقوبت نباشد که بازاء آن افتد، بل که مکافات آن از ما، جز عفو نباشد.

حکایت دیگر آورده اند که پادشاهی بود که حلم و عفو شعار^{۱۰۶} و دثار^{۱۰۷} خویش ساخته بود، و در عالم به آن مشهور شده. روزی که باری عظیم داده بود، و رسولان از اطراف عالم

رسیده، شرابدار کاسه شربت چنان برداشت که قطره‌ای بر جامه پادشاه چکید، شرابدار کاسه را به تعامت بر پادشاه ریخت، پادشاه پرسید که چرا چنین کردی؟ گفت بجهت آنکه تو در عالم به حلم و عفو مشهوری. ترسیدم که مبادا به سبب آن قطره که بر جامه چکید بی ارادت من، پادشاه غضبی کند و نام پادشاه بد شود. گفتم این حرکت بکنم تا اگر عقوبتی فرمایی، به جای خود بوده باشد و نام بر قرار باشد؛ و اگر عفو فرمایی، نام نیکی مضاعف گردد. پادشاه او را عفو کرد، و گفت اگر این عذر نمی‌گفتی، ترا عفو خواستم کرد. چه گناه چون به غایت باشد، مکافات آن از امثال ما جز عفو نباشد.

فصل چهارم

در کیفیت اجراء حدود و عقوبات و کمیت آن

چون رأی بر عقوبت قرار گیرد، باید که از حد بیرون نبرد و مراتب اشخاص را در زجر و تعزیر^{۱۰۸} و تأدیب و توبیخ و تفریع^{۱۰۹} نگاه دارد، چه بعضی را زجر و تأدیب بی التفاتی بود، و آن سبیل فرزندان و خواص باشد. و بعضی را قطع بعضی از الطاف و انعام معهود، و آن سبیل خواص بود. و بعضی را ضرب و شتم و استخفاف، چون غلامان و خدمتکاران، و بعضی را قطع دست، چون دزدان، و بعضی را قطع پای چون راه زنان که مال بستانند و کس را نکشند^{۱۱۰} و [اگر بکشند]^{۱۱۱}، قتل ایشان متحتم^{۱۱۲} باشد و قابل عفو نباشد. چه حق سبحانه و تعالی عقوبت این طایفه چنان فرمود که عفو در ننگند، تا بدین سبب راهها ایمن گردد. و هرگاه این معنی نامرعی^{۱۱۳} ماند دشمن طمع کند و گوید که چون طایفه‌ای اندک را از ولایت خود رفع نمی‌تواند کردن، کسی را که شوکت و جمع انبوه بود، چون دفع تواند کردن؟! و چون این وسوسه در خاطر دشمن جای باز کند، معلوم شود که از آن چه مفسدها خیزد. پس باید که هر طرف که دورتر بود، تیمار داشت او واجب تر داند و از همه مهم تر دارد. و اگر بدان نزدیکی کسی بود که دفع آن تواند کرد او را استمالت^{۱۱۴} کند و آن راهها را در عهده او کند تا تیمار آن برآرد و سبب قرار مملکت و ثبات دولت باشد.

حکایت در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون موسی علیه السلام دعا کرد از برای هلاک فرعون، پس از آن چهل سال بماند؛ موسی گفت خداوندا این چه حالت است؟ جواب آمد که او را چهار خصلت است؛ چندانکه آن خصلتها در وی باشد مرا شرم آید خود که او

را هلاک کنم. چون آن خصلتها از وی برود آنگاه دعای ترا اجابت کنم؛ یکی از آن چهار خصلت راهها را ایمن داشتن، دوم عدل کردن، و سیم نان دادن، چهارم حرم دیگران بر خود حلال نداشتن. چون آن خصایل از وی برود، عقوبت او بر [ما] ۱۱۵ لازم شود. عطا ۱۱۶ در تفسیر این آیت که: و إِذَا تَبَلَّىٰ اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمْنٰ ۱۱۷ آورده است که این چهار خصلت بود.

رکن سیم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در کیفیت تألف رعیت به جود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و آن مشتمل است بر شش فصل:

فصل اول

در آنکه پادشاه را جود و سخا و مروت و کرم و اخلاق عظیم درخور است. از آنجهت که گفته اند:

اِذَا ۱۱۸ مَلِكٌ لَّمْ يَكُنْ ذَاهِبَةً فَدَعَهُ فِدْوَلَتُهُ ذَاهِبَةً ۱۱۹

و اگرچه جمع مال همگانرا مطلوب است، اما در خاطر آرد که پادشاهی و سیادت جز بدین طریق حاصل نشود و نام نیک به سبب بخل برود تا بذل مال برو آسان شود. و بدانکه هیچ پیغمبر را مهتر و بهتر اولین و آخرین نخواندند الا مصطفی را علیه السلام از آن جهت که بذل و سخا او از سخا جمله انبیا بیشتر بود. چه سخا و مروت او به مثابتی بود که پیرزنی ازو پیرهنی خواست و جز یک پیرهن نداشت، آنرا بوی داد و در خانه بماند و به نماز بیرون نتوانست آمد تا این آیت برو آمد: وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ۱۲۰، ۱۲۱.

و چون مطمع همه کس مال بود، پس اگر پیش پادشاه آیند و بی مال باز گردند. خود را از پادشاه مستغنی بینند و متفرق ۱۲۲ شوند، و پادشاه بی جمع چشم و خدم بماند و ملک و پادشاهی برود. و از اینجا گفته اند: لَا مَلِكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ ۱۲۳ و این معنی را به نظم آورده و گفته که:

وَمَنْ يَكُ ذَافِضًا فَيَبْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلٰى قَوْمِهِ يَسْتَغْنِي عَنْهُ وَيَذْمَمُ ۱۲۴

فصل دوم

در معنی جود و سماحت و سخا و انواع عطاء پادشاه

بدان که جود آن بود که داند که او اهل نعمت دادن است و ستاننده اهل ستدن نعمت، و آن نعمت اهل بذل و اخراج است.
و سماحت^{۱۲۵} آن بود که بذل بروی آسان بود. و چون پادشاه در عطا دادن چندان بکوشد که آن بر وی آسان گردد، او را سماحت حاصل شده باشد.
و سخا آن بود که آنچه بدهد به نرمی دهد نه به درشتی. و چون بدهد منت نهد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که: لَا تُبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^{۱۲۶}؛ چه من منت نهدن است، و اذی به درشتی دادن. و بدان که عطای پادشاه دو نوع بود:

نوع اول وظایف و رواتب و ادرارات و آنرا باید بفرماید تا به وقت بدهند و در تأخیر کردن آن اجازت ندهد، که لاسکر را چون اسباب وعدت حاضر و معدن باشد، اگر ناگاه حاجتی افتد، از ایشان کاری نیاید، چه بی سلاح به مبارزت نتوان رفت و باشد که اضعاف آن مال خرج باید کرد و بکند و سود ندارد. و تفحص آن حال از واجبات داند، و مردمان را برگمارد تا این معنی را باز دانند. تا آن مهم مهمل نماند. و چون معلوم شد که عمال اهمال کرده اند و این معنی را تدارک نکرده، ایشان را تأدیب واجب داند.

حکایت آورده اند که منصور^{۱۲۷} خلیفه یکی را از حشم گفت که راست گفت آن اعرابی که گفته است: أَجْعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ^{۱۲۸}، یعنی سگ خود را گرسنه دار^{۱۲۹} تا از سی تو بدود. آن کس حاضر جواب بود گفت: لاجرم هر گه که کسی نانی بوی اندازد، از سی او برود و ترا بگذارد. منصور متحیر شد و مبهوت بماند.

و باید که معلوم باشد که هیچ کس تن آزاد خود را بنده نکند الا از بهر احسان و انعام چنانکه در مثل گفته اند که: بِالْبَرِّ يَسْتَعْبِدُ الْحَرُّ^{۱۳۰} و ساعر آن را به نظم آورده. سَعْرُ
أَحْسِنُ إِلَى الْأَبْرَارِ تَسْتَعْبِدُ نَفْسَهُمْ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانُ^{۱۳۱}

نوع دوم از عطایای پادشاه صیلات است و تشریفات و صدقات. و پادشاه باید که درین باب تأمل کند تا آنچه بدهد، بوجه استحقاق دهد و بنای آن بر معرفت حال نهد از معتمدان و

معرفة، از جهت آنکه چون به استحقاق دهد بر بی بصیرتی حمل نکنند؛ و اگر صاحب فصاحتی یا فصالی^{۱۳۲} بیابد، بدان فصلی که نیکو ادا کند، مغرور [نشود]^{۱۳۳} چه بسیار کس بود^{۱۳۴} که از علما و ائمه بزرگ و فضیلتی عصر باشند و حالی مهابت حضرت سلطنت او را غلبه کند و از ادای سخن به مراد مانع آید. آن فرق را نگاه دارد تا هر انعام که کند به جای خود کرده باشد؛ چه همچنانکه محروم کردن مستحق مضرست به سیادت^{۱۳۵}، بنا مستحق چیزی دادن و درجه نااهل را زیادت کردن هم مضر است. چنانکه متنبی این معنی را به نظم آورده است:

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مُضِرُّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^{۱۳۶}
و باید که از دادن مال به مستحقان تبرم^{۱۳۷} ننماید، چه مال خدای تعالی است که به بندگان او می دهد و پادشاه در میان محمود و مشکور می باشد، زیرا که چنان می پندارند که پادشاه خود می دهد و از مال خود می دهد. و چون پادشاه به حقیقت بنده خداست و آنچه ملك بنده بود ملك خداوندگار بود که: الْعَبْدُ وَ مَا يَمْلِكُهُ لِمَوْلَاهُ^{۱۳۸}، و او^{۱۳۹} بی ارادت حق چیزی به کسی نتواند داد، پس آنچه پادشاه می دهد، نه خود می دهد و نه از آن خود می دهد. و پادشاه باید که این معنی را نصب العین خود سازد و به آن دفع نزغات^{۱۴۰} شیطان می کند و به خلف آنچه می دهد، از جناب حق واثق می باشد. چنانکه فرمود: وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^{۱۴۱} ۴

فصل سیم

در آنکه انعام پادشاه باید که عام باشد مردوستان و دشمنان را؛ چه اگر در همسایگی پادشاه دشمنی باشد، چون او را استمالت کند، آن دشمنی به عبودیت مبدل شود و بسیار مفاسد مندفع گردد.

حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید مؤلفه را چیزی از صدقات فرموده است و گفته که: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ^{۱۴۲}. و علما گفته اند که مؤلفه سه طایفه اند: اول: جماعتی که اسلام ایشان ضعیف باشد و ترس ان بود که باز کافر شوند. و چون ایشان را چیزی بدهند، دل بر مسلمانی بنهند. طایفه دوم آن باشد که ایشان را رغبتی ضعیف به مسلمانی باشد و چون ایشان را دلاری کنند، به مسلمانی در آیند. طایفه سیم جماعتی باشند که ایشان را دلاری کنند و چیزی دهند تا خویشان و همسایگان ایشان

به مسلمانی در آیند؛ و مصطفی صلی الله علیه و سلم این سه طایفه را دلداری می نمود و از زکوة بدیشان چیزی صرف می کرد. اکنون باید که پادشاه این سنت را از خدا و رسول اکتساب کند و این سه طایفه را دلداری کند، که دشمنان ملك را به ملك همان نسبت است که دشمنان دین را بدین؛ چه طایفه ای از دشمنان ملك آن باشد که در بندگی ضعیف یقین باشند، و چون ایشان را دلداری کند و انعام دریغ ندارد، در عبودیت راسخ شوند. و طایفه دوم آن باشد که در دشمنی ظاهر باشد اما به عبودیت مایل باشند و چون ایشان را دلداری کنند به عبودیت در آیند، و سر بر خط بندگی نهند. و طایفه سیم آن باشند که ایشان را همسایگان و خویشان باشند، و چون ایشان را استمالت کند همه به عبودیت در آیند. پادشاه باید که انعام از این سه طایفه دریغ ندارد.

حکایت آورده اند که قاضی القضاة غزنین^{۱۲۳} زاهد و فاضل و استاد علما و یگانه روزگار بود و در همسایگی او دانشمندی بود. روزی در مجمعی قاضی القضاة را بد گفت، و به تلامذه^{۱۲۴} قاضی رسید. گفتند ما را اجازت ده تا او را بیاریم و با او و خان و مانس چنین و چنین کنیم. گفت تأدیب او به نوع دیگر باید کرد، بگذارید تا امشب در آن باب اندیشه رود. چون شب در آمد جبه و در آعه^{۱۲۵} و دستاری نیکو در بجه^{۱۲۶} نهاد و بروی فرستاد و گفت چنان شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر خیری کردی و تنایی گفתי، این مکافات آن است. بامداد علماء درس در خدمت قاضی القضاة نشسته بودند، آن دانشمند بیامد و دریای قاضی القضاة افتاد و زبان به ثناء او بگساده. علماء درس عجب ماندند. قاضی گفت تأدیب و زجر چنین کسان بدین نوع باشد. و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود. اما پادشاه باید که درین باب تأملی به واجب تقدیم دارد که نه هر کسی شایسته آن بود که با او این نوع ملاطفه رود. آن کس شایسته این نوع دلداری بود که وی را مروتی و گرمی بود. چه اگر لنیم بود، آن را بر خوف و استسعار^{۱۲۷} حمل کند، و موجب تمرّد گردد. چنانکه متنبی گفته است:

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتَهُ وَ إِنْ أَنْتَ [أَكْرَمْتَ] ^{۱۲۸} اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا ^{۱۲۹}

فصل چهارم در تواضع پادشاه

باید که پادشاه متواضع باشد، زیرا که سطوت^{۱۵۰} پادشاهی و قدرت و عدد و عدت و مال

و منال^{۱۵۱} و اتباع و اشیاع او چون بیش از دیگران خواهد بود، و سبب زیادتى غرور و تکبر و جبروت باشد. و باید که این دو حدیث را پیشوای خود سازد: **أَوَّلُ: مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ^{۱۵۲}**

و دوم آنچه مصطفی علیه السلام از حق سبحانه و تعالی نقل می کند که: **الكبرياء ردائي والعظمة إزاري مَنْ نازَعَنِي فِي وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَلْقَيْتُهُ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي^{۱۵۳}** و از عقل این سه معنی را تأمل کند:

اول آن که آدمی مرکب از نجاسات است، زیرا که هر جا که سوزنی فرو بری، چیزی بیرون آید که با درمی از آن نماز درست نباشد باتفاق جمله علما، بل که حامل قاذورات^{۱۵۴} است. و هر کس که چنین باشد، بکناسی^{۱۵۵} و زبالی^{۱۵۶} ماند و آن کس که چنین باشد، او را تکبر نرسد، و جبروت باو لایق نباشد.

دوم بنگرد اگر فرض کند که او در علم بر سر آمده باشد، همچنان آنچه نداند^{۱۵۷} به صد هزار مرتبه بیش از آن باشد که داند. پس در جاهلی به غایت کمال باشد و در عالمی به غایت نقصان. و جاهل را تکبر نرسد.

ع

سیم بنگرد به آنکه اگر فرض کنیم در مال و اسباب به غایت امکان رسیده باشد، آن چه نداشته باشد، به صد هزار مرتبه از آن بیش بود که داشته باشد. و همچنین بنگرد به قدرت خود بر چیزها و [عجز]^{۱۵۸} او از باقی. و چون همه را تأمل کند، بداند که او را جز تواضع کردن لایق نبود.

حکایت آورده اند که شافعی رضی الله عنه پیش هرون الرشید نشسته بود. مگسی بیامد و بر روی هرون نشست. هرون آن را براند، باز آمد. دیگر براند و باز آمد و همچنین چند نوبت می راند و باز می آمد. عاقبت طیره^{۱۵۹} شد و تپانچه^{۱۶۰} بر روی خود زد و آن مگس را بکشت. آنگاه روی به شافعی کرد و گفت ای امام مسلمانان خدای تعالی در آفریدن این مگس چه حکمت نهاده است؟ گفت تا عجز متکبران و اصحاب جبروت بدیشان نماید. و این معنی در قرآن مجید آمده است آنجا که فرمود: **إِنْ يَسْأَلِيهِمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ^{۱۶۱} مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ^{۱۶۲}**. و کسی که از مگسی ضعیف تر بود، پس کسی نبود، و تکبر و

جبروت باو لایق نباشد.

و چون این معانی را در ذهن خود مصور دارد، خود را بشناسد و از شناخت خود شناخت حق حاصل شود؛ چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^{۱۶۳}. یعنی از روی مخالفت نه موافقت؛ چنانکه از پیش رفت.

اما آنچه لایق این موضع است، آن است که چون خود را نجاست بشناسد، خدا را به طهارت بشناسد، و چون خود را به فقر بشناسد، خدا را به غنی بشناسد که اللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ^{۱۶۴}؛ و چون خود را به جهل بداند، خدا را به علم بداند که وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^{۱۶۵}. و چون خود را به عجز بداند، خدا را به قدرت بداند که إِنْ أَلَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^{۱۶۶}.

فصل پنجم

در کیفیت و کمیت تواضع پادشاه

باید که پادشاه مرتبه هر کس در تواضع نگاه دارد. چه تواضع با علما و اهل دین باید که بیش از همه بود زیرا که آن دلیل باشد بر حسن اعتقاد و متانت دین و قوت یقین. و نیز تواضع با خیرالناس بیش از آن باید که با غیر ایشان و خیرالناس علما اند و صلحا؛ چنانکه فرمود: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ^{۱۶۷}. و تواضع با عوام کمتر از آن باید که با علما، و بیشتر از آن با خواص، زیرا که عوام آن تواضع را بر مکارم اخلاق حمل کنند به خلاف خواص که شاید که بر استشعار^{۱۶۸} و غیره حمل کنند. و علی الجملة تواضع بسیار با خواص موجب سقوط مهابت و وقع پادشاهی باشد و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد.

و در چند موضع تقریر کرده شد که هر چیز را دو طرف افراط و تفریط است که مذموم اند و وسطی محمود. چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود که خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَاطُهَا^{۱۶۹}؛ و اعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات است. تفریط تواضع سبب کبریا و جبروت باشد، و افراط تواضع موجب سقوط مهابت و وقع و اعتدال محمود است که سبب هیچ از اینها نباشد.

و چون از خواص گستاخی ظاهر شود، زجر و تأدیب به احسن وجوه تقدیم دارد. حق سبحانه و تعالی آدم^{۱۷۰} را علیه السلام به يك گستاخی از بهشت بیرون کرد و یونس^{۱۷۱} را

عليه السلام به يك اندیشه چهل روز در شکم ماهی بازداشت و یوسف^{۱۷۲} را علیه السلام به يك کلمه چندین سال در زندان کرد.

و مراتب زواج که تقدیم یافت، نگاه دارد. موسی علیه السلام چون گستاخی کرد و التماس رؤیت کرد در دنیا تأدیب او بدان قدر فرمودند که لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ^{۱۷۳}، تا آنجا که: فَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا^{۱۷۴}. چون با خود آمد رَبِّ اِنِّي تَبْتُ اِلَيْكَ^{۱۷۵}. تا آخر آیت. آنگاه خدای تعالی عتاب کرد و گفت: اِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَي النَّاسِ بِرِسالَاتِي وَ بِكَلَامِي فَخُذْ مَا اَتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ^{۱۷۶}.

فصل ششم

در وجوب تواضع پادشاه با اصحاب دین و ارباب علوم و مراتب ایشان در آن

پادشاه باید که تواضع با این طایفه واجب داند، چه آنچه او دارد از ملك و غیره از خداست جل جلاله چنانکه فرمود قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكَ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ تَشَاءُ^{۱۷۵} تا آخر آیت. و این طایفه خواص حقّاند چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود که: اهل القرآن اهل الله [و]^{۱۷۶} خاصته^{۱۷۷}. و چون حفاظ قرآن اهل حق و خاصه خدا باشند، پس آن کس که قرآن را ظاهراً و باطناً بداند، هر آینه خاص الخواص باشد.

و چون پادشاهی یکی را ملکی دهد بر آن کس واجب باشد که خواص آن پادشاه را رعایت کند و تواضع تقدیم دارد.

اما باید که پادشاه مراتب علما را در تواضع نگاه دارد. و چون در مقدمه کتاب انواع علم و تفضیل بعضی بر بعضی معلوم شده است، پس هر کس که عالم باشد به علمی شریفتر، تواضع با او اولی بود و بیشتر باید کرد. و اگر دو کس در يك علم مشارک باشند اما یکی از ایشان عالم تر باشد، اکرام او واجب تر بود. و همچنین آن کس که بدو علم عالم بود، چون از پیش هم درصدر کتاب معلوم شد که علم فاضل ترست از عمل و عبادت، پس عالم فاضلتر از عامل و عابد بود.

و چون چنین [بود]^{۱۷۸} باید که تواضع با علما بیش از آن باشد که با زهاد و عباد؛ و تواضع با زهاد و عباد بیش از آنکه با غیر ایشان. و چون چنین کند، هر يك را در مرتبه خود نگاه داشته باشد، و طریق^{۱۷۹} عدل سپرده؛ و چون معلوم نشود علم کسی را، و احوال ظاهر او متناسب بود، احترام و توقیر او لازم شمرد، مادام که از حدّ شرع بیرون نرود و اعتقاد بد نداشته باشد. چه شاید که از علما و زهاد بزرگ باشد، و بعدم اظهار علم خواسته باشد که

حال خود را بیوشاند.

و اگر از بعضی علما ناواجبی صادر شود او را در حمایت علم داند و حق علم او ضایع نگرداند. و هر که را در لباس علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات دولت داند.

حکایت آورده اند که روزی نصر بن^{۱۸۰} احمد بر تخت ملك نشستہ بود با عظمت پادشاهی مقری^{۱۸۱} این آیت بخواند که لِمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^{۱۸۲}. نصر از تخت فرو آمد و سر بر زمین نهاد و گفت: ملك به حقیقت تراست من که باشم که مرا ملك بود. و چون وفات یافت کسی او را به خواب دید، پرسید که خدای با تو چه کرد؟ گفت به آن تواضع که آن يك روز بکردم بر من رحمت کرد، و پادشاهی دنیا به پادشاهی آخرت بدل کرد. و همچنین چون به مواضع شریف رسد، تواضع واجب داند چون مساجد و مشاهد و قبور انبیا و اولیا. چه آن تواضع با جناب حق جل جلاله باشد. و این آیت را پیش خاطر دارد: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغُكُمْ فِيْمَا آتَاكُمْ^{۱۸۳}. معنی آن است که اوست که شما را خلافت و پادشاهی^{۱۸۴} را داد و [بعضی را]^{۱۸۵} بر بعضی ترجیح نهاد تا شما را بیازماید در آنچه به شما داده است، تا شما چه خواهید کرد از نیکی و بدی. و بعد از آن فرمود: اِنْ رَبِّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَاِنَّهٗ لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ^{۱۸۶} یعنی اگر نیکی کنید در آن خلافت و پادشاهی شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت.

باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه

در شرایط پادشاهی و امارت و آن مشتمل است بر سه رکن

رکن اول

در حرص نمودن به اصابت رأی و مشورت و آن مشتمل بر سه فصل است

فصل اول

در وجوب تأمل پادشاه در عواقب امور و لزوم مشاورت

پادشاه باید که در عواقب کارها نظر کند، چه همه کس امور حالی را مشاهده توانند کرد به خلاف عواقب امور، چه نظیر امور حالی، چون محسوسات است، و نظیر عواقب امور چون معقولات؛ از آن روی که همه کس محسوسات را مشاهده کنند، و معقولات را جز

به فکر و نظر در نیابند. و کسی از عواقب امور با خبر نباشد مگر عاقلی صاحب بصیرت و تجربت. و مثل عواقب امور و موانع حالی آن است که خون بر کودکی غالب شده باشد و پدر عاقل داند که اگر کسی آن خون را دفع نکند، **كودك هلاك گردد**، پس چون **حجّام^{۱۸۷}** را حاضر کند تا خون از او کم کند، مادر مشفق گریان شود و فریاد کند که **كودك مرا از حجامت رنج رسد**. جمله عقلا دانند که احتمال آن رنج حالی باید کرد تا از **هلاکی مالی^{۱۸۸}** خلاص یابد. و عقلا گفته اند: **مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ هَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ**. یعنی هر که در عواقب کارها نظر کند، رنجهای حالی بر وی آسان گردد.

و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجبات است، و این کاری غامض است، پس مشاورت عقلا از لوازم باشد و از این جهت حق تعالی مصطفی را فرمود که: **و شاورهم فی الامر^{۱۸۹}** یعنی با ایشان در مهمات که پیش آید مشاورت کن. و **اذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^{۱۹۰}**. و چون عزم کردی توکل بر خدای کن. و این به حقیقت تعلیم امت است از جهت آنکه مصطفی علیه السلام از جمله عقلا و کفات^{۱۹۰} عاقل تر و کافی تر بود، و مع ذلك مؤید بود بتأیید ربانی و به صدد آنکه آنچه بایستی کردن از آسمان وحی آمدی که فلان کار بکن و فلان کار مکن. در مسائل شرعی^{۱۹۱} نموده اند؛ و چون او را با وجود این همه مرجحات امر کردند به مشاورت، پس امت به آن اولی باشد و امر رسول علیه السلام به مشاورت امر، امت باشد به آن طریق اولی. ^۴

و از اینجا معلوم شد که عقل و شرع هر دو متطابق اند بر وجوب مشاورت اصحاب رأی صائب و ارباب تجارب امور؛ و چون این معنی محقق شد، باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشد که مفرغ^{۱۹۲} این کار مهم باشند تا کارهای دیگر ایشان [را]^{۱۹۳} از فکر و اندیشه باز ندارد. و این جماعت را وزراء مشورت خوانند و دیگر وزراء، وزراء اشغال و اعمال و اموال. و اگر ممکن نگردد که پادشاه این دو طایفه را جمع کند، باید که وزراء اعمال را این اهلیت باشد تا در وقت مشورت چون بدیشان رجوع کند، مفید باشد. و هیچ مفسدت پادشاه را و غیر پادشاه را از آن بدتر نباشد که به رأی خود معجب^{۱۹۴} باشد و خود را از مشورت مستغنی انگارد.

و از جمله فواید مشاورت آن است که اگر به رأی خود کار کند و به مفسدت انجامد، عقلا او را عیب کنند، و معذور ندارند و گویند به رأی خود کار می کند و از مشورت تنگ می دارد، لاجرم چنین باشد. و اما چون به مشاورت کار کند و خللی حاصل شود، همه او را معذور دارند.

علماء تفسیر گفته‌اند که اگر آدم علیه السلام در بهشت با فرشتگان مشورت کردی، به قول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت به زمین نیامدی.

فصل دوم

در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن

بباید دانستن که مشاورت دو قسم است: مشاورت جلوت و مشاورت خلوت.

اما مشورت جلوت آن بود که پادشاه اهل مشوره را به جمع حاضر گرداند و شرط آن باشد که پادشاه اول رأی خود را نگوید^{۱۹۵} [چه اگر بگوید]^{۱۹۶} و دیگری مصلحت در خلاف آن بیند، اگر بگوید خلاف رأی پادشاه گفته^{۱۹۷} شد و تسفیه^{۱۹۸} رأی او کرده، و اگر نگوید، نصیح پادشاه نگاه نداشته باشد و از عهده مشاورت بیرون نیامده؛ و باشد که مصلحت به خلاف رأی پادشاه باشد و به سبب احتراز از مخالفت او هیچ يك از آن جماعت آنچه مصلحت باشد نگوید و فوت شود. پس واجب چنان بود که اول رأی هر يك را بستاند، اگر همه بر يك اتفاق کنند، و رأی پادشاه همان اقتضا کند، آن کار را بکند و اگر مختلف شوند، پادشاه رأی هر يك را بر محك عقل زند؛ آنچه عقل اقتضاء آن کند، آن کند. و چون خواهد که آن کار بکند، به خود اضافه کند و توکل بر خدای، بحسب اشارت قرآن مجید.

و اما مشاورت خلوت آن بود که هر يك را جداگانه حاضر کند، و رأی او بستاند، چنانکه دیگری نداند تا هر يك پندارند که او بدین مشاورت مخصوص است، و محبت پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم گردد و در فکر و اندیشه، جهد خود بذل کند. و چون با جمله این طریق نگاه دارد^{۱۹۹}، [و]^{۲۰۰} بعید باشد که ظاهر نشود و چندانکه اصحاب مشورت بیشتر باشند و عاقلتر، مصلحت ظاهرتر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که الشیطان مع الواحد و عن الاثنين و عن الثلثه ابعدا^{۲۰۱}.

فصل سیم

در حکم رانی که خاطر پادشاه بدان قرار گرفته باشد و در آن صفتی مذموم یا محمود بود.

چون رأی پادشاه بر چیزی قرار گیرد که در آن صفتی مذموم بود، چون بددلی و بخیلی، آن رأی را با اهل مشورت باز گوید، چنانکه بلقیس گفت: *إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً*

أفسدوها و جعلوا أعزة أهلها أذلة و كذلك يفعلون^{۲۰۲}. تا او به آن صفت مذموم مخصوص نباشد. و چون رأی جمع بر آن قرار گیرد، از آن مذمت خلاص یابد. و اگر رأی بر چیزی دیگر قرار گیرد که در آن صفتی محمود بود، چون بذل مال از برای صیانت دماء و فروج و اموال رعیت و عمارت ولایت و آنچه بدان ماند، آنرا خود نگاه دارد و به خود اضافه کند.

و بدان که هر رأی که اقتضاء جنگ و کارزار کند، از صواب دورتر بود، و هر چه اقتضاء صلح کند، آن رأی به صواب نزدیکتر بود، چه مفسده صلح، یا نباشد یا اندک باشد. و مفسده جنگ و قتال عظیم باشد. و هر مقصود که به صلح حاصل شود. به جنگ نباید طلبید. در این باب اقتدا به کلام حق و قرآن مجید باید کرد و چنانکه فرمود: **وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ^{۲۰۳}**. یعنی چون صلح خواهند و به صلح میل کنند تو نیز چنان کن و توکل بر خدا کن. مگر که صلح ممکن نشود، آنگاه قتال لازم آید، یا معلوم شود که مصلحت قتال عظیم ترست از مفسده آن.

رکن دوم از باب دوم از قاعده از قطب سیم از خاتمه
در اینبار رنج و مشقت بر تنعم و راحت و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول

در آنکه مطالب جسام^{۲۰۴} بی تحمل مشاق^{۲۰۵} عظام صورت نبندد.
و بیاید دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود سیما
امور جسام؛ چنانکه متنبی گفته است:
و اذا كانت النفوس كباراً
و شافعی گوید رضی الله عنه:
بقدر الكد تكتسب المعالي
و من طلب العلى سهر الليالي
تروم العز ثم تمام لئلا
يغوص البحر من طلب الالهي^{۲۰۷}
و هر که را بزرگی و سیادت و پادشاهی و امارت باید، او را ترك تنعم دنیا بیاید کرد.
پوست تا دباغت^{۲۰۸} نیابد، کمر مهتران را نشاید. درم و نگین تا کرات و مرآت ایشان را بر
آتش و چرخ نگذرانند، انگشتری پادشاهان را نشاید. اسب تا رنج ریاضت^{۲۰۹} نکشد،
مرکوب پادشاه نگردد. ماه تا رنج سفر نکشد، از هلالی بیدری نرسد. همچنین آدمی تا رنج و

مشقت و تعب و محنت نکشد، بمهتری و سیادت و پادشاهی و امارت نرسد. و چندانکه رنج بیش بیند، گنج بیش یابد، و تا کاهلی بیش کند و تنعم بیش طلبد، ضعف [و] قصور بیش بیند، و چون سیادت پیغمبران علیه السلام عظیم تر بود، لاجرم رنج به ایشان بیش رسید. ابراهیم^{۱۱۱} علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید، و تعب و نصب آتش نمرود^{۱۱۲} به او رسید، خلعت خلّت^{۱۱۳} حضرت جلت یافت که واتخذالله ابراهیم خلیلاً^{۱۱۴}. نوح^{۱۱۵} علیه السلام نهصد و پنجاه سال رنج قوم کشید، چه این قدر زمان نبوت او بود، والا او را عمر هزار و پانصد سال بوده است. و چنان عذاب ایشان کشید که روز بودی که او را بزدندی چندانکه بیهوش شدی، لاجرم آن شرف یافت که آنه کان عبداً شکورا^{۱۱۶}. و چون ایذاء او از این جنس بوده است. و مصطفی صلی الله علیه و سلم می فرماید که: ما اودی نبی مثل ما اودیت^{۱۱۷}. از آنجا قیاس توان کرد که تحمل چه زحمتهای کرده باشد.

روزی جبرئیل علیه السلام به نزدیک او آمد و گفت می فرمایی تا گنجهای دنیا همه در حکم تو کنم و از درجه عقبی تو هیچ کم نشود. و فرمود علیه السلام که نه؛ چه هرگز هیچ کس را از امت من این میسر نخواهد شد و سیادت نباشد که مهتر در تنعم باشد، و کهتر در رنج، تا من ضعیف ترین ایشان باشم تا خوش دل باشند. اجوع یومین و اشبع یوماً^{۱۱۸}.

شب معراج مادر و پدر خود را در دوزخ دید، خواست که شفاعت کند، فرمان آمد که یا پدر و مادر خود را اختیار کن، یا امت را. فرمود علیه السلام که شرط سیادت نباشد، امت را گذاستن، و مادر و پدر را درخواستن؛ گفت: امتی امتی.

روزی حسن و حسین را رضی الله عنهما بر کنار نشانده بود و بوسه می داد. جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت اینانرا دوست داری؟ گفت: دارم. گفت یکی را به زهر بکشند و آن دگر را سر ببرند. خواست تا سخنی در حق ایشان بگوید. جبرئیل گفت گوش با امت دار مصطفی علیه السلام گفت شرط مهتری نباشد رعیت را گذاستن و فرزندان را اختیار کردن. و از اینجا معلوم می شود که شرط سیادت و پادشاهی تحمل مشقت است از برای رعایت و هر که این معنی رعایت کند، شرط به جای آورده باشد.

فصل دوم

در آنکه اختیار رنج خود به جهت راحت رعیت سبب درازی عمرست.

بباید دانستن که ترفیه رعایا موجب طول عمر و دوام دولت و نظام مملکت باشد هم از

روی مجاز و هم از روی حقیقت.

اما از روی مجاز بجهت آنکه موجب نیک نامی ابدالدهر است، و دوام نیک نامی عمری دیگرست که هرگز به آخر نرسد. شاعر گوید:

[و] اِنَّمَا الْمَرْءُ ثَنَاءَ حَسَنٍ فَكَنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى^{۲۱۱}

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد^{۲۲۰}

و از این جهت پادشاهان همیشه به جهت تحصیل نیک نامی، ترفیه رعیت می طلبیده اند و از آن جهت تحمل مشقتها می کردند.

حکایت چنانکه مشهور است که سلطان محمود غزنی در اندک مدتی با دو لشکر مصاف کرد و هر دو را بشکست و هزیمت کرد. لشکر سند و لشکر غز. و مادام که آن رنج می کشید، غباری بر چهره ملک او نمی نشست.

حکایت خان سمرقند از بسیاری که در زین نشسته بود، از بدن او آنچه ملاقی^{۲۲۱} زین بود، چون کیمخت^{۲۲۲} شده بود. از اقبال او بر تربیت ملک و ترفیه رعایا لاجرم پانصد فرسنگ از ولایت ترک در تصرف خود آورده بود و هیچ کس را در ولایت او طمع نشد. و مادام که آن رنج خود را به جهت ترفیه رعیت اختیار کند، دوام دولت و نظام مملکت باشد. و اگر العیاذ بالله تنعم خود را بر رنج رعیت اختیار کند، خللهاء عظیم ظاهر گردد و ملک از دست برود. چنانکه گفته اند:

اِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِوِ مُشْتَغِلًا وَاحْكُمُ عَلَىٰ مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرْبِ
أَمَّا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً [لَمَّا غَدَاهُ بُرُوجُ نَجْمٍ]^{۲۲۳} اللَّهُوَ وَالطَّرَبِ

پادشاه چون آفتاب است هرگه که در برج لهو و طرب نزول کند، هبوط^{۲۲۴} او را لازم آید. و اما از روی حقیقت درین فصل بیان کنیم.

فصل سیم

در آنکه ترفیه رعایا موجب درازی عمرست به حقیقت

از آنچه که چون چنین باشد، همت همه رعایا منصرف باشد به طول عمر و دوام

دولت او تا نبادا که بعد از او کسی باشد که ایشان را ازو رنجی رسد. و اگر پادشاه چنان بود، نعوذبالله که رعایا را ازو رنج رسد که ایشان را ازو راحت و آسایش رسد.

سؤال اگر کسی گوید همت خلق را چه اثر تواند بود با وجود این حدیث که: المقذور کائن^{۲۲۵} و این حدیث که: قد فرغ الله من الخلق والحلق والرزق والاجل^{۲۲۶}.

جواب از قواعد حکمی که در قسم اول از کتاب گذشت، جواب حقیقی از امثال این سؤال توان داد و اشارتی به کیفیت تأثیر ادعیه را اثری نبود، انبیا علیه السلام در مقاصد خود روی به حق نیاوردندی و به دعا مشغول نشدندی. و نیز هیچ کس در هیچ باب سعی ننمودی. و همه کس بر این قدر اعتماد کردند که المقذور کائن. و چون چنین نیست معلوم شدی که دعا و همت را اثری تمام هست. و دلیل بر این آن است که چون کشف اعنی سنگ پشت که حیوانیست در غایت خساست و کمال ضعف، به همت تأثیر می کند در خایه^{۲۲۷} از دور، تا بچه می آورد. چه بر سر آن نمی تواند نشست که بشکند. و اگر همت و نظر ازو باز می گیرد، بچه نمی شود، پس آن را جای نرم می نهد و از دور می نشیند و نظر و همت با او می دارد، چنانکه بچه بیرون آید. پس همت آدمی که نفس هر یکی نزدیک به نفس ملائکه است، یا خواهد شد، چگونه تأثیر کند؟! و از این جهت پادشاه باید که پیوسته در بند آن باشد که از برای خود و دولت خود ادعیه صالحه اندوزد تا دراز عمر گردد و دولتش پایدار باشد.

رکن سیم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه در گزاردن کار با بروجہ دیانت و شریعت، و آن مشتمل بر دو فصل است.

فصل اول

در بیان قاعده شریف که مبنی ثبات دولت و ملك است اعنی در بیان آن که جمع میان ملك و شرع ممکن است.

بدان که شیطان را در این باب وسوسه بسیار باشد، از آن جمله گوید که شاید که از جهت مصلحت ملك مخالفت شرع بیاید کرد، بل که گوید که جمع خود ممکن نیست؛ و دفع این وسوسه آن است که ملك سلیمان عظیم تر از ملك جمله ملوک جهان بود، مع هذا هیچ

کاری بغیر شرع گزاردن او را ممکن نبود، زیرا که سلوک غیر طریق شرع منافی منصب نبوت باشد. پس معلوم شد که جمع ممکن است بل که واجب، چنانکه خلفای راشدین^{۲۲۸} کردند بجهت آنکه در پادشاهی بر جاده شرع رفتند. و چون پادشاه را معلوم باشد که هرچه او دارد، از انعام حق است، و مقابله انعام به کفران نعمت نشاید کرد و بداند که مخالفت اوامر و نواهی او که عین کفران است، نشاید کردن، [و] این معنی برو آسان گردد. و باید که این آیت را مقتدای خود سازد که ان شکرتم لا زیدنکم و ان کفرتم ان عذابی لشدید^{۲۳۰}. یعنی اگر شکر نعمت کنی به طاعت و موافقت، آن نعمت را بر تو دایم دارم، بل که زیادت کنم، و اگر کفران نعمت کنی به معصیت و مخالفت، عذاب من سخت است یعنی آن نعمت را زایل کنم. چه ازالت نعمت از شخص، عذابی سخت باشد او را.

فصل دوم

در نیت پادشاه در تحصیل اسباب و آلات بل که در تعامت حرکات و سکنات.

پادشاه باید که هرچه حاصل کند از اسباب و عدد و عدت و مال و منال و خدم و حشم به قصد آن حاصل کند، که بدان مثاب^{۲۳۱} باشد^{۲۳۲} و اگر در ضمن آن منافع دیگر باشد که آن ضمن را تبع^{۲۳۳} خود سازد. و چون بالشکر^{۲۳۴} مالی دهد، به آن سبب دهد که لشکر اسلام اند و به واسطه نصرت دین و اعلاء کلمه اسلام و خذلان^{۲۳۵} کفر حاصل می آید. چه پادشاه را به این قصد ثواب آخرت باشد مثلاً اگر طعامی خورد، به قصد آن خورد که او را بر عبادت حق عز و علا قوتی حاصل شود. و چون بخشید، به قصد آن خسبید که استراحتی کند تا به عبادت مشغول تواند شد. و اگر غنیمت از کفار حاصل شود بر حاضران قتال، به حکم شرع قسمت کند تا حق کسی به دیگری ندهد و زبان اعتراض از وی کوتاه گردد. و اگر کسی از کافران در وقت جنگ و قتال شهادت بیارد، شمشیر از وی بردارد و نگوید که از ترس مسلمان شد. چه مقصود از قتال، اسلام کافران است تا از خوف شمشیر و کشتن، مسلمان شوند. و مصطفی علیه السلام فرمود: **أُمرتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى تَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** فاذا قالوها عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ^{۲۳۶}.

و بالجمله باید که جمله افعال و اقوال و ملابس و مناکع او بر وجه شرع بود تا او از نفس خود و پادشاهی برخوردار شود و عمر او دراز بود، و نیک نامی دائم.

باب سیم از قاعده چهارم از قطب سیم از خاتمه
در مراتب سیادت و پادشاهی و آن مشتمل است بر چهار رکن

رکن اول

در معنی ریاست

بدان که نسبت رئیس با رعیت همچنان است که نسبت سر با بدن. و گفته اند که اشتقاق رئیس از رأس است تا چنانکه سر به واسطه حواس پنجگانه که معدن ایشان دماغ است، حفظ و حراست بدن می کند و آنچه سر را به کار باید^{۲۳۷} از بدن که قوای حیوانی و طبیعی اند، که معدن ایشان دل و جگر است، به او می فرستد، همچنان رئیس باید که حفظ و حراست رعیت کند و منافع خود را به ایشان رساند، و رعایا تحمل اوامر و نواهی او کنند و آنچه در بایست او باشد، به او می رساند و هر پادشاه که چنین نکند، ریاست او مجازی باشد و او را از سیادت جز نام نباشد.

رکن دوم

در معنی وزارت

و بیاید دانستن که وزیر کسی باشد که حاصل رنج رعیت بود و متصدی دفع حوائج خلق باشد و آنچه بدو رسانند، پاس باز دارد. و معنی وزیر حامل است چنانکه در قرآن مجید آمده است که: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى**^{۲۳۸} یعنی **وَلَا تَحْمِلُ حَامِلَةٌ حِمْلَ أُخْرَى**. پس وزیر به حقیقت آن باشد که رنج از رعیت بردارد نه آنکه رنج خود بر رعیت نهد، و در زمان قدیم وزیر را عمید گفتندی. و عمید آن بود که **يَعْمَدُ إِلَيْهِ فِي رَفْعِ الْحَوَائِجِ** یعنی **يُقْصَدُ**. پس هر کس که اهل آن نباشد که مقصد رعیت بود در قضاء حوائج ایشان، او نه وزیر باشد نه عمید^{۲۳۹}.

رکن سیم

در معنی امارت و خلافت و ملك و آن مشتمل بر سه فصل است

فصل اول

در معنی امارت

بدان که امیر آن بود که کار خلق بد و باز گذاشته باشند، زیرا که اشتقاق امیر چنان

گفته اند که از امرست و امر کار باشد، چنانکه در قرآن مجید آمده است که ما امر فرعون پُرشید^{۲۲۱}. پس امیر کسی بود که کار رعیت به او مفوض باشد و چون چنین بود، باید که رعایت رعیت واجب داند. و کارها^{۲۲۲} وکیل پادشاه بود، و رعایا چون ممالیک پادشاه و وکیل را نشاید که در وکالت میل و حیف کند و جانب موکل را فرو گذارد، چه آن موجب انزال^{۲۲۳} او بود. پس هر کس که این معنی درو حاصل نباشد، او امیر نباشد، چه معنی امارت ازو دور باشد.

فصل دوم در معنی خلافت

بدان که خلیفه خود بگذارد، یا دیگران او را به جای او بگذارند، تا در آن کار که به صدد آن است، نایب او باشد پس خلیفه رسول کسی بود که پس از او نیابت او به جای آرد یا به امر رسول علیه السلام مطاع باشد و طاعت او بر جمله خلق واجب. و خلیفه رسول علیه السلام گاه بی واسطه بود، چون خلافت ابوبکر، و گاه به واسطه، چون خلافت عمرو عثمان و علی و هم برین ترتیب تا مستعصم که به او منتهی شد.

فصل سیم در معنی ملك

بدان که ملك قدرت تمام بود و در امثال عرب است که اذا مَلَكْتَ فَاسْحَجْ^{۲۲۴}. یعنی که چون قدرت تمام یافتی، به عفو احسان کن، و هم عرب گوید: مَلَكْتَ الْعَجِينَ. یعنی عجز و عزّ و قلیل و کثیر او در تصرف آوردم. پس ملك به حقیقت آن بود که ملکی داشته باشد که قلیل و کثیر آن در تصرف آورده باشد. و وقتی جمله ملك خود را در تصرف آورده باشد، که از جمله احوال ملك با خبر باشد، و احوال وزرا و امرا و نوآب و عمال تمامت ملك خود، او را معلوم باشد و به هیچ وجه از وجوه، از حال رعایا غافل نباشد بل که مستحضر احوال جمله اهل مملکت او باشد. و اگر هیچ حالی از این احوال او را معلوم نباشد، او خود ملك نباشد و اگر بعضی او را معلوم باشد و بعضی نه، ملك او آن قدر بود که معلوم و متصرف^{۲۲۵} او بود.

رکن چهارم

در آداب بندگان با ملوک و آداب ملوک با بندگان و آن مشتمل بر دو فصل است

فصل اول

در آداب بندگان ملوک با ملوک و آن ده ادب است

ادب اول باید که چون قصد حضرت پادشاه کند، طهارت بدن و جامه تقدیم دارد و خود را از انجاس و ادناس^{۲۲۶} پاک کند و مسواک کند و بوی خوش با خود دارد. روزی جمعی پیش رسول علیه السلام آمدند، مگر بوی ناخوش از دهان کسی شنید فرمود: مالکم تدخلون علی قلحاً استکوا^{۲۲۷}؛ یعنی شما را چه بوده است که بیوی دهن بر من می آید، مسواک را به کار دارید. و باید که جامهای فاخر نپوشد که از آن بوی تنعم آید، و نه جامهای خلق^{۲۲۸} که علامت قلت التفات بود، بل که جامهای متوسط پوشد. و اگر سپید بود بهتر، چه مصطفی علیه السلام فرموده است که خیر ثيابکم البیض^{۲۲۹}.

ادب دوم چون در حضرت پادشاه در آید، پای راست در پیش نهد. کان رسول الله صلی الله علیه و سلم [یحب] ^{۲۵۰} التیامن فی کل شیء حتی فی تنعله اذا تنعل و فی ترجله اذا ترجل یعنی رسول علیه السلام ابتدا به یمین کردن در هر چیزی دوست داشتی، تا به حدی که چون نعلین پوشیدی، پای راست را پیش داشتی و چون پیاده شدی. و باید که بهیستی در رود که بر حال او دلیل باشد، چنانکه اگر بنده باشد چستی و چالاکی بر وی ظاهر بود و اگر خواجه بود، وقار و سکینت، و همچنین هر کسی به حالی که به او لایق باشد.

و چون چشم بر پادشاه افتاد، باید که خدمتی لایق جنس خود به جای آرد و اگر پادشاه او را تقریبی کند، و دست به وی دهد، دست بر روی خود فرو آرد، پس دست پادشاه را بوسه دهد، و باز گردد و به مقام خود آید، چنانکه روی از پادشاه نتابد.

ادب سیم چون بایستد یا بنشیند [باید] ^{۲۵۱} که جایی باشد که جای او بیشتر از آن باشد تا گویند بالاتر نشین و نگویند زیرتر نشین. مصطفی علیه السلام در زمان قرب جناب حق

چنانکه او را تقریب بیش می کردند، او تواضع بیش می نمود که: **ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى^{۲۵۲}**، و باید که به چپ و راست ننگرد، چه مصطفی علیه السلام در زمان قرب چنین کرد و مستوجب ثناء حق شد که: **مَازَاغَ الْبَصَرِ وَ مَا طَغَى^{۲۵۳}** و سنت چنین است که چون در نماز شروع کند، جز به موضع سجود ننگرد، جهت آن که در حضرت رب العزه حاضر شده است؛ و چون پادشاه نایب خداست با او همان ادب را نگاه باید داشت.

ادب چهارم سلام کردن است.

و بدان که سنت از جهت شرع آن است که داخل سلام کند چنان که در قرآن مجید فرموده است که: **وَ إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا^{۲۵۴}**. اما از روی سیدی و بندگی اولی آن بود که سید ابتدا کند به سلام چنان که در قرآن مجید فرموده است مصطفی را **عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ^{۲۵۵}** و در این چند معنی است:

معنی اول آن است که جواب سلام واجب است چنان که حق سبحانه می فرماید که: **وَ إِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا^{۲۵۶}**. تحیت باحسن منها، آن باشد که اگر گوید **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ**، بگویی: **عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ**. و اگر گوید **سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ**، بگویی، **وَ عَلَيْكُمْ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ** و برکاته. هر رَدُّوها آن باشد که مثل آنچه گفته باشد، تو بگویی. و چون جواب سلام واجب است، لایق نبود که بنده بر سید چیزی واجب کند، بل که لایق چنان بود که سید بر بنده واجب کند تا امر مأمور نگردد و مأمور امر نشود.

معنی دوم آن است که مراد از سلام ایمن گردانیدن است، و بنده از سید ایمن نیست، به خلاف سید که از بنده ایمن است. پس سید باید که بنده را ایمن گرداند.

معنی سیم آن است که بنده را از پادشاه دهشت^{۲۵۷} بود و عظمت پادشاهی درو تأثیر کند. پس ازاله آن دهشت مستحب بود. و از اینجا معلوم می شود که چون دو کس در راه برابر یکدیگر آیند، مهتر به سلام اولی بود از کهتر. و اگرچه درین روزگار به عکس افتاده است.

معنی چهارم در ضمن این حکایت مندرج است.

حکایت ابوجعفر هندوانی را رحمة علیه پیش پادشاه وقت قصدها کرده بودند و گفته که مردی فتان است. پادشاه او را حاضر کرد. چون درآمد سلام نکرد. پادشاه برو طیرگی نمود، و گفت تو چرا به شغل نمی باشی و چرا فتنه می انگیزی؟ گفت این قول اصحاب اغراض است و من از این همه منزّه ام، پادشاه گفت دلیل بر آن که این چنین است، آن است که در آمدی و سلام نکردی. ابوجعفر گفت سلام کردن ایمن گردانیدن باشد و تو از من ایمنی، اما من از تو ایمن نیستم. و نیز هر کس که ابتدا کند به سلام، فضیلت او را باشد و من نخواستم که در حضرت پادشاه مرا سبق فضیلت باشد. پادشاه را خوش آمد و تعظیم او به واجب تقدیم داشت و انعام فرمود و باز گردانید

ادب پنجم سخن گفتن: اولی آن بود که پادشاه ابتدا کند تا دهشت از بنده زایل شود که گفته اند: لِكُلِّ دَاخِلٍ دَهْشَةٌ^{۲۵۸}. و اگر بر عادت اهل روزگار افتتاح بنده کند، روا باشد، اما سخن به قدر حاجت گوید. و در ثناء پادشاه در روی او مبالغت نکند و غلو ننماید؛ چه اولی آن بود که در غیبت پادشاه ثناء او گوید سیما^{۲۵۹} جایی که حساد او باشند. مصطفی علیه السلام چون به حضرت قدس رسید، زبان در کشید و گفت: لَا أَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ^{۲۶۰} و چون از حضرت قدس باز می آمد زبانش از ثنا خالی نمی بود.

ادب ششم چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد، به دو زانو بنشیند و اگر عالم باشد بر يك زانو چنان که مشهور است. و چندان که نشسته باشد از زانو به زانو نگردد.

حکایت آورده اند که یکی را نزد بعضی از سلاطین غزنی صفت کردند که مردی است که صلاحیت ندمت^{۲۶۱} دارد جهت آن که به خصال حمیده متحلی است. چون به او فرمود در آمد بنشست بر دو زانو و تا نیم روز اعتماد^{۲۶۲} بر يك زانو کرده بود و بعد از نیم روز اعتماد بر زانوی دیگر کرد و آن اول را بر گرفت. چون بیرون رفت، دیگر بدان حضرت راه نیافت و گفت سبکساری را به نزد من آوردند.

ادب هفتم چون پادشاه با وی سخن گوید نيك گوس دارد تا بشنود. و اگر سخنی از سخنهای او، او را معلوم نشود، باز نپرسد الا که ضرورتی بود و آن نیز چنان سازد که محض بازگردانیدن نبود. بل که در ضمن سخنی دیگر باشد که خود معلوم شود.

حکایت آورده اند که روزی خلیفه وقت عامر شعبی^{۲۶۳} را به مهمتی بطلبید و عامر مردی عالم و یگانه وقت بود اما تأدیب نیافته بود. چون به نزد خلیفه در آمد و ساعتی بنشست، خلیفه به کسی دیگر مشغول بود [عامر گفت مگر مرا نمی شناسی]^{۲۶۴} گفت ترا نمی شناختم نمی خواندم. خجل شد. باز بر زبان خلیفه حدیثی رفت از احادیث رسول علیه السلام. عامر گفت [ابومن روی؟]^{۲۶۵} گفت ندانی که در حضرت خلفا کس را به شرف یاد نکنند! دوم بار خجل شد. چون ساعتی بگذشت گفت: اگر امیرالمؤمنین به حکم تفضل حدیث را روایت کند تا بنویسم. گفت: ندانی که خلفا در منصب خلافت احادیث را روایت نکنند؟! سیم بار خجل شد. باز گفت: باز گوید تا یاد بگیرم گفت. ندانی که از خلفا سخن باز نخواهند؟ چهارم بار خجل شد. ساعتی چند بگذشت و خلیفه از حرکات نامعلوم با او سخن نگفت. عامر گفت: باز گردم؟ گفت چهار راه هشته است به هر راه که خواهد باز گردد. پنجم بار خجل شد.

چون عامر از پیش خلیفه بیرون آمد، گفت این همه بر من از بهر آن آمد که من تأدیب از مؤدب نیافته ام. ادیبی را بخواند و گفت مرا ادب بیاموز و بر بی ادبی مرا تعریک^{۲۶۶} کن. چون پیش ادیب بنشست استناد^{۲۶۷} کرد. ادیب وی را دره^{۲۶۸} بزد. ساعتی دیگر پای دراز کرد دره^{۲۶۹} دیگر بزد. ساعتی دیگر آب دهان بینداخت دره^{۲۷۰} دیگر بزد و گفت ندانستی که در پیش مهتران آب دهان را نشاید انداخت و پای دراز نشاید کرد و نه استناد؟ عامر برخاست و در خانه رفت و درمی چند بر وی فرستاد و گفت دیگر رنجه مشو که ادبی که در کودکی نیاموخته ام در بزرگی میسر نمی شود.

ادب هشتم چون پادشاه از نام او پرسید و هم نام پادشاه باشد، نام خود را نگوید بل که گوید^{۲۶۹} بنده پسر فلان است. و اگر نام او صفت پادشاه را شاید، هم نگوید. چنانکه آورده اند که خلیفه از نام کسی پرسید که نام او سعد بود و گفت سعد امیرالمؤمنین است و من پسر فلانم. و اگر کنیت یا نام او از نامهای شرف باشد، چون ابوالفضل و ابوالمجد و ابوالفخر، گوید فضل پادشاه راست و مرا بدان باز خوانند. و از الفاظ بد احتراز کند و اگر تواند قلب کند آن را به لفظی نیک چنانکه آورده اند که هارون الرشید از مأمون پرسید چون از کتاب آمد که چه می خوانی؟ گفت باب جمع. گفت جمع مسواک چیست؟ گفت محاسینک یا امیرالمؤمنین. احتراز کرد از آنکه بگوید مساویک. هارون را خوش آمد و او را از این جهت ولی عهد خود کرد.

آورده اند که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید؟ گفت: لا رحمك الله. گفت دیگر چنین مگوی بل که بگوی: لا و رحمك الله. و او را در میان آر تا دعا نفرین نگردد و از اینجاست که پیغمبر علیه السلام منع کرده است از نام نهادن صلاح و فلاح و امثال آن چنانکه فرمود: لا تسموا بیسار و افلح و برکة مال فناده^{۲۶۹}. المعنی فیہ انه اذا سُئِلَ عَنْهُ لَا تَقَالَ لَا بَرَکَةَ هُنَا. یعنی تا چون از ایشان پرسند در جواب گفته نشود که لا بَرَکَةَ هُنَا وَلَا صَلَاحَ وَلَا فَلَاحَ. چه نفاذ^{۲۷۰} لا خوب نیست.

حکایت روزی از عباس^{۲۷۱} رضی الله عنه پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی علیه السلام؟ گفت: او بزرگتر از من است اما ولادت من پیش از ولادت او بوده است. و از صحابی دیگر همین سؤال کردند و به عبارتی دیگر جواب داد. چه گفتند: انت اکبر ام رسول الله؟ گفت: هو اکبر منی و انا اسن منه. و این نمودجیست از امثال این جنس از ادب.

ادب نهم چون پادشاه را عطسه آید یرحم الله الملك والحمد بخواند، چه این دعاست و سنت. و پادشاه را دعا گفتن عیب نباشد. و پادشاه را چون عطسه آید، باید که الحمد لله بگوید تا مستحق تشمیت^{۲۷۲} شود.

حکایت آورده اند که از دارالخلافة پیش امیر خراسان رسولی فرستادند به علم و ادب مشهور چون به نزد امیر خراسان رسید، امیر را عطسه آمد و رسول نگفت که یرحمك الله. امیر را از ادب وی عجب آمد. سال دیگر هم او را بدان جانب فرستادند. چون امیر خراسان او را بدید گفت الحمد لله که به سلامت رسیدی گفت یرحمك ربك گفت سبحان الله دو چیز از تو عجب داشتم یکی آن که پار عطسه دادم و مرا نگفتی یرحمك ربك و دوم آن که امسال عطسه ندادم و گفתי یرحمك ربك. گفت پارچون عطسه دادی نگفتی الحمد لله و از آن جهت مستحق یرحمك ربك نشدی، و امسال چون گفתי الحمد لله، بر آن عطسه بارینه یرحمك ربك گفتم.

ادب دهم چون چیزی به دست پادشاه دهد، اگر طعام نباشد، چون دستارچه و امثال آن، بر دست و روی خود بمالد، آنگاه به دست پادشاه دهد و اگر طعامی باشد، چاشنی^{۲۷۳} آن

بخورد. و چون پادشاه اجازت طعام خوردن دهد، در طعام خوردن شره^{۲۷۲} ننماید که طعام الملوك لا للشرف لا للعلف. و چون از پیش پادشاه باز گردد. پشت به جانب او نکند و بی دستوری^{۲۷۵} او باز نگردد. و بالجمله بنای این فصل بر محافظت حرمت پادشاه است. پس هرچه سبب اخلاص بود به حرمت^{۲۷۶}، از خود دور باید کرد.

فصل دوم

در بقیت اخلاق ملوک با بندگان

هر چند از اخلاق ملوک و غیر ملوک هم به طریق حکمت محض و هم به سبیل حکمت و شرع چندان گفته شد که در آن کفایت است اما چند خلق دیگر هست که اشارت به آن از لوازم است.

خلق اول باید که میان رضاء و غضب پادشاه زمانی باشد تا بر بی ثباتی حمل نکنند و نگویند که این غضب نه بر جای بود.

حکایت آورده اند که امیرالمؤمنین عباس^{۲۷۷} رضی الله عنه بر کسی خشم گرفت. روزی چند یکی از ندما گفت: یا امیرالمؤمنین فلان کس چنان است که هر کس که او را ببیند بر وی رحم کند. گفت: از چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه از رضای امیرالمؤمنین محروم مانده است. گفت: او گناهی کرده است که مستوجب عقوبت شده است. خواست که شفاعتی کند. گفت: هنوز وقت عقوبتست. چون وقت در آید، عفو کرده شود. چه هر کس که میان رضا و غضب او مدتی برنیامد، او اهل غضب نباشد.

خلق دوم باید که پادشاه آسان گیر باشد در چیزی که ملک را زیان ندارد.

حکایت آورده اند که بهرام گور در شکار از لشکر باز ماند. به شبانی^{۲۷۸} رسید و اسب به او داد تا وضویی سازد چون بهرام دور شد شبان از حلیت اسب چیزی باز می کرد. بهرام بدید و خود را مشغول کرد تا شبان فارغ شد. پس گفت اسب بیار که چیزی در چشم من افتاده است که هیچ نمی بینم یعنی تا شبان گمان نبرد که او دیده باشد. چون بر اسب سوار

شد، شبان گفت من اینجا غریبم تا او را تتبع^{۳۷} نکند. بهرام گفت من هم غریبم هرگز با اینجا نیایم.

حکایت دیگر آورده اند که نوشیروان عادل دعوتی عام کرده بود، جامی زرین نیافت شد و کسری دیده بود کسی برداشت. چون خازنان طلب کردند، کسری گفت چه می طلبید، آن کس که برد، باز نخواهد دادن و آن کس که دید، نخواهد گفتن.

حکایت آورده اند که پادشاهی خزانه را عرض می کرد. یکی جامه ای برگرفت و پادشاه بدید. چون به جای باز می نهادند و بشمردند یکی کم آمد. پادشاه گفت: چه می شمارید، آخر همان است که شمرده اید! خازن از بهر احتیاط باز شمرد. همان یکی کم بود. پادشاه گفت: آخر نگفتم همان است که شمرده اید. خازن را مجال سخن نماند. آنگاه در سر خازن را مثال داد به آن يك جامه.

خلق سیم پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نباشد، که آن به احتیاط نزدیکتر بود. گفته اند که کسری در شبی چندین نوبت جایگاه بگردانیدی، با همه عدل و خشنودی مردم ازو.

خلق چهارم پادشاه باید که از شرب خمر مجتنب و محترز باشد، و هر چند از روی شرع محرم^{۳۸} است و دلایل شرعی و عقلی متطابق و متوافق اند بر آن، اما از جهت سیادت و پادشاهی و مهتری و سروری اجتناب از آن واجب است به چند وجه: وجه اول آن است که خمر مزیل^{۳۹} عقل است که سبب کمال ایشان است و به آن، به درجه ملائکه می تواند رسید؛ و چون سبب کمال مفقود شود، کمال نماند، و از آن جهت به درجه بهائم رسد. و آن کس که درین درجه بود، چگونه مهتری و سیادت را بشاید. وجه دوم از پیش معلوم شد که بقاء ملك بی اصابت رأی صورت نیندد و عقلا با وجود عقل محتاج باشند به مشاورت چنانکه یاد کرده شد تا بعد از مشاورت و اجتماع جمعی عقلا باشد که به رأی صائب برسند و با زوال عقل این معنی میسر نشود و ملك اختلال پذیرد.

وجه سیم چون پادشاه مست گردد، باشد که در مستی بسیار مستحق را محروم کند و بسیار نامستحق را چیزی دهد و این هر دو مذموم است.

وجه چهارم در مستی بسیار کس گستاخی پیش گیرند که بدان سبب وقع پادشاهی برود و وقار نماند.

وجه پنجم باشد که در هشیاری، مردمان بد، پادشاه را بر خونهای ناحق و هتك حرم مردم و اخذ اموال به ظلم حمل نتواند کرد، و در مستی این همه ایشان را میسر شود و وبال و بدنامی بر پادشاه بماند.

پس معلوم شد که پادشاه با دیگر خلق در تحریم شرعاً و عقلاً برابرست. اما این وجوه از جهت ملك و پادشاهی بوی مخصوص است.

خلق پنجم ترتیب جلسا و همنشینان کردن.

اول کسی که این ترتیب نهاد اردشیر بن بابک بود و او را سه طایفه جلیس بودند: طایفه اول اولاد ملوک؛ طایفه دوم علما و حکما و اهل فضل. طایفه سیم ظرفا و اصحاب هزل و ارباب ظرافت. و هرگز در میان این سه طایفه جمع نکردی تا وقع و وقار هر طایفه به حد خود بماندی.

و در نزدیکی روزگار ما ملك کامل پسر ملك عادل^{۲۸۲} را همین عادت بود و نوبت طایفه علما و حکما شب آدینه بودی و تا روز ایشان از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا، گفت و شنید می کردی.^۴

و باید که پادشاه را حرکتی لطیف بود که جلسا بدانند که می باید رفت تا ایشان بروند بی آنکه بیاید گفت که بروید. زیرا که ایشان در حکم مهمان اند و مهمان را نشاید گفت که برو. عمر رضی الله عنه چون خواستی که جلسا بروند، گفتی الصلوة. عثمان رضی الله عنه گفتی العزة لله. معاویه گفتی ذهب الليل. هرون الرشید گفتی سبحانك اللهم و بحمدك. عبدالملك بن مروان چوبی که به دست داشت بنهادی، همه برخاستندی. اردشیر چون پای دراز کردی برخاستندی. یزدجرد گفتی شب شد.

خلق ششم چون از مجلس برخیزد، بگوید سبحانك اللهم و بحمدك و تشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك و نستغفر ربنا و نتوب اليه. عادت مصطفی علیه السلام این بوده است و فایده این آن است که اگر در مجلس زللی رفته باشد، این کفارت آن گردد.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- کلمه «اَوَّل» از «د» افتاده است.
- ۲- آ = و اما.
- ۳- آیه ۵۹ نساء (۲).
- طاعت دارید خدای تعالی را در آنچه از وی فرمان است و طاعت دارید رسول وی را در آنچه از وی بیان است، و طاعت دارید سلطان را در الزام احکام، و گویند علما را در بیان صحیح و فاسد و حلال و حرام. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۲۸.
- ۴- در هر چهار نسخه «فتوی» است. اختلاف رسم الخط است. «ا» را اضافه کردیم که موجب اشتباه نشود.
- ۵- عدل یوم واحد افضل من عبادة ستین سنة. جامع صغیر (کنوزالحقایق) ج ۲ ص ۱۱.
- ۶- آیه ۹۰ نحل (۱۶).
- خدای تعالی می فرماید به عدل و احسان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۸۶.
- ۷- تبار بر وزن سحاب هلاکی. منتهی الارب.
- ۸- ماء = آب، و همزه بدل از هاء است. میاه = جمع. منتهی الارب.
- ۹- آیه ۳ و ۴ نجم (۵۳).
- و سخن نمی گوید به هوای تن و نیست وی مگر وحی که به وی رسانیده شود از من. تفسیر نسفی ج ص ۷۶۳.
- ۱۰- از روی «ب» اختیار شد آ - ج - د: نست.
- ۱۱- از روی «ب» افزوده شد.
- ۱۲- ان رجلاً قال عندالنبي صلى الله عليه و سلم بنس الشينى الامارة. فقال النبي صلى الله عليه و سلم: نعم الشينى الامارة لمن اخذها بحقها و حلها. عيون الاخبار ج ۱ ص ۱.
- ۱۳- از روی «ب» افزوده شد.
- ۱۴- أَحَصَّنَتِ الْمَرْأَةُ = شوهر کرد زن اِمْرَأَةً مَحْصِنَةً به کسر صاد نعت است. أَحَصَّنَ الرَّجُلُ = زن کرد. منتهی الارب.
- ۱۵- جَلَدَهُ جَلْدًا = زد بر پوست او، و تازیانه زد او را. منتهی الارب.
- ۱۶- قَذَف = سنگ انداختن - دشنام دادن. قانون ادب.
- ۱۷- استيفاء = تمام کردن. قانون ادب.
- ۱۸- آیه ۱۴۳ بقره (۲).
- و همچنین گردانیدیم شما را امتی عدول تا بود گواهی سما بر مردمان مقبول. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۷.
- ۱۹- ب = سصت.
- ۲۰- آ - د = بیشتر است.
- ۲۱- آیه ۳۰ احزاب (۳۳).
- ای زنان پیامبر هر که بیارد از شما فاحشه پیدا عذاب کنیمنش دو چندان که دیگران را. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۰۴.
- ۲۲- دوتو = دوچندان = مضاعف
- ۲۳- طاری = آینده یا ناگاه در آینده. منتهی الارب

- ۲۴- د = اذا فسد الجسد الاوهى القلب. در نسخه آ کاتب «ت فسد» را بالای سطر افزوده است.
- ۲۵- خُصِبَ بالكسر = بسیاری نبات و فراخی مال و حال و فراخی ناحیه مرد و بسیاری خیروی. منتهی الارب
- ۲۶- رخص = به فتح «ر» = ارزان شدن نرخ. قانون ادب = أسعار = نرخها. قانون ادب
- ۲۷- چنین است در همه نسخ. اما در لطایف... حیوان و درّ و نسل... است و «در» «شیر» معنی شده.
- ۲۸- دینه = دیروز و روز گذشته. نفیسی
- ۲۹- حکایتی شبیه به این حکایت در مرزبان نامه نقل شده است. ص ۲۰ - ۲۲
- ۳۰- آ = از يك شكر يکمن د = از يك نى يکمن متن از «ب» اختیار شد
ضمناً همه جا در «نى شکر» نى و شکر را جدا نوشته است.
- ۳۱- این حکایت با اندکی اختلاف در عبارات، در نصيحة الملوك غزالی نقل شده است. ص ۱۴۰ - ۱۴۲
- ۳۲- کلمه «القول» از «د» افتاده است و در نسخه آ در حاشیه افزوده شده.
- ۳۳- آیه ۱۶ اسراء (۱۷)
- و چون خواهیم که اهل شهری را هلاک گردانیم و آن دیار را از ایشان پاک گردانیم، متعماً ایشان را به طاعت فرماییم و ایشان نافرمانی کنند و تباهی و ویرانی کنند و راست رود بر ایشان وعید و عقوبت، و دمار برآریم از اهل آن ولایت. تفسیر نسفی ج ۱ ۳۹۵ - ۳۹۶
- ۳۴- منسوب است به اردشیر بابکان نظیر: ملك بى مرد مضبوط نشود، و مرد بى مال قائم نگردد و مال بى عمارت به دست نیاید و عمارت بى عدل و سیاست ممکن نگردد. کلیله و دمنه بهرامشاهی. امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۵۹
- ۳۵- ب = نزد
- ۳۶- قُطَاع طریق = راه زنان. منتهی الارب
- ۳۷- زناة = جمع زانی = زناکار نفیسی
- ۳۸- آ = حافظت. سهوالقلم کاتب است
- ۳۹- آ - د = مفرق شود
- ۴۰- جُوال = خرجین و کیسه بزرگی که از بشم و یا پنبه بافند و در آن چیزها کنند و حمل نمایند و گوال و يك لنگ بار. نفیسی
- ۴۱- آیه ۱ انعام (۶)
- باز آنها که کفاراند، بتان را با خدای خویش به معبودی برابر می دارند. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۸۱
- ۴۲- جَناب = درگاه. منتهی الارب
- ۴۳- حَيْف بالفتح = جور و ستم. منتهی الارب
- ۴۴- آ - د = شود به قیاس «ب» و معنی عبارت اختیار شد.
- ۴۵- امثال = پی روی کردن طریقه کسی را و فرمان برداری کردن. منتهی الارب
- ۴۶- آیه ۲۰ لقمان (۳۱)
- تمام کرد بر شما نعمتهای خویش آنچه پیداست و آنچه ناپیداست. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۹۱ - ۵۹۰
- ۴۷- محاباة = فرو گذاشت کردن. منتهی الارب
- ۴۸- بَجَلَهُ تَجِيلاً = گرامی داشت او را. منتهی الارب
- ۴۹- [جعلنا] از نسخه «د» افتاده است.
- ۵۰- آیه ۵۹ كهف (۱۸)

و آنها اند اهل شهرهایی که هلاک کردیم شان چون کافر گشتند و گردانیدیم مرهلاک ایشان را وعده گاهی که از آن در نگذشتند. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۱۹

۵۱- سَوِيْتُهُ تَسْوِيَةٌ = راست و برابر کردم او را. منتهی الارب
۵۲- آیه ۴۶ انفال (۸)

و منازعت مکتبت چه بددل شویت و برود دولت شما. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۵۴
۵۳- خِطَهُ بِالْكَسْرِ بِه معنی خِطَ است. خِطَ = زمینی که در آن فرود آیند و پیش از آن کسی فرو نیامده باشد.

منتهی الارب

خِطَهُ = زمینی که جهت بنا کردن عمارت گرداگرد آن خط کشیده باشند و حدود پیدا کرده تا دیگری در آن دخالت نکند - و شهر کلان. نفیسی

۵۴- اسم فاعل از اقطاع. اقطاع کسی را جامگی دادن و زمین دادن. قانون ادب

۵۵- در هر چهار نسخه «افتقار» است اما در لطایف الحکمة (افتقاد = گم کردن و گمشده را جستن) ضبط شده است. ص ۲۳۷

۵۶- شَيْعَةُ الرَّجُلِ بِالْكَسْرِ = پیروان و یاران مرد جمع اشباع. منتهی الارب

۵۷- قَوْلُهُمُ الذُّوْدَالِي الذُّوْدَابِلُ يَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهَا فِي مَوْضِعِ اثْنَتَيْنِ لِأَنَّ الثَّنَتَيْنِ إِلَى الثَّنَتَيْنِ جَمْعٌ وَإِلَى هَيْهَنَا بِه معنی مع ای اذا جَمَعْتَ الْقَلِيلَ مَعَ الْقَلِيلِ صَارَ كَثِيرًا. منتهی الارب

۵۸- د = [من الحصى]، ندارد.

این مثل در امثال و حکم دهخدا نقل شده و در آنجا توضیح داده است که: مراد از صغیره گناه صغیره است. ج ۴ ص ۱۳۴۱

۵۹- أ = و ظلم رضا بدهد ج: به ظلم رضا بدهد. هر دو اشتباه است.

۶۰- ج = یا

۶۱- خَبْرٌ كَبِيرٌ = آگاه، جاسوس، خبردهنده. نفیسی

۶۲- مَحَاكٌ = سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند.

۶۳- از «أ - د» افتاده است. از روی «ب - ج» افزوده شد.

۶۴- مِقْدَامٌ = پیش رونده برزم. قانون ادب

۶۵- نظیر = هر کسی را بهر کاری ساختند مهر آن اندر دلش انداختند مولوی. امثال و حکم دهخدا

۱۳۶۸/۳

۶۶- جَوْلَاهُ = معروف است که بافنده باشد. برهان قاطع

۶۷- تَوْفِيرٌ = بسیار کردن. قانون ادب

۶۸- جَبِي الخِرَاجِ جَبَايَةٌ = فراهم آورد باج را. منتهی الارب

۶۹- این بیت از حدیقه سنائی است. ص ۵۷۳ (در عدالت و ستم ناکردن). در امثال و حکم دهخدا از قول سعدی گفته است ۱۳۲/۱ و شاید با این بیت گلستان اشتباه کرده باشند:

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید زرگر حواری
بادشاهی که طرح ظلم افکند نای دیوار ملک خویش نکند

کلیات سعدی چاپ علمیه از روی تصحیح فروغی ص ۴۴

۷۰- تَهْيِي لِلْأَمْرِ = آماده شد برای انکار. منتهی الارب

۷۱- سَرٌّ سُرُورًا...: اعجبه، افرحه المنجد سَارٌ = خوشحال کننده

- ۷۲- آیه ۲۷ نمل (۲۷)
 هر آینه بنگریم که راست گفتی یا از دروغ گویان بودی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۴۵
- ۷۳- نصح بضم نون = نصیحت کردن. قانون ادب
- ۷۴- از ب - ج افزوده شد.
- ۷۵- آیه ۱۷۹ بقره (۲)
 و شما را در قصاص زندگانی است ای خردمندان تا حذرکنیت از کشتن مردمان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۵
- ۷۶- ب - ج = [هم از آن] را ندارد.
- ۷۷- ب = مانند
- ۷۸- انزعاج = بی آرام و از جای برکنده شدن. منتهی الارب. منزعج = اسم فاعل است.
- ۷۹- وَقَعَ وَقَعًا و وَقَعَةً = يُقَالُ «وَقَعَ عِنْدَ فُلَانٍ مَوْقِعًا حَسَنًا» = ای نال منه خطأ و منزلة = المنجد وَقَعَ = قدر و منزلت.
- ۸۰- آیه ۶۱ نحل (۱۶)
 و اگر به گرفتی خدای تعالی مردمان را به ستم ایسان، نعماندی بر روی زمین تنی با جان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۸۱
- ۸۱- سودا = فکر و خیال
- ۸۲- شاید منظور این مثل باشد: ربّ انسان قتلة اللسان. امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۸۶۳
- ۸۳- موجز بروزن مکرم = سخن و جز آن کوتاه. منتهی الارب
- ۸۴- در لطایف الحکمة ص ۲۴۳ به جای صدر جهان «قاضی ری» و نیز نامی از خلیفه برده نشده است.
- ۸۵- مطالعه = چیزی به کسی نوشتن تا راقف گردد. منتهی الارب
- ۸۶- آیه ۹ انسان (۷۶)
 و می گویند شما را این طعام از بهر رضای خدای عزوجل می دهیم و از شما جزاء شکر وی نمی خواهیم. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۸۶۳
- ۸۷- ظاهراً مقصود ابو عبد الملك مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الاموی، معروف به جعدی و حمار است. زرکلی ۸ / ۹۶ - ۹۷
- ۸۸- ا - ج - د = مقالت
 مَثَلُهُ بر وزن مرحله و تضم اللام = عیب و نقیصه و ملامت. مثالب = جمع. منتهی الارب
- ۸۹- تو مارا می شناختی و هجومان کردی، و اگر ما هم ترا می شناختیم هجوت می کردیم.
- ۹۰- در نهایت الارب آن را به مسلم بن ولید نسبت داده است و بیت را این گونه نقل کرده:
 يجود بالنفس ان ضن الجواد بها
 والجود بالنفس اقصى غاية الجود
- ۹۱- آیه ۲۷ نمل (۲۷)
 چه بوده است مرا که نمی بینم هدهد را یا در روشنایی دیده من نقصان است، یا وی است از غایبان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۴۴
- ۹۲- برای اطلاع بیشتر درباره داستان سلیمان و هدهد رجوع شود به حبيب السیر ج ۱ ص ۱۲۳ - ۱۲۴
- ۹۳- نَسَقٌ = محرکه. سخن ترتیب داده و بر يك روش آورده. منتهی الارب
- ۹۴- معاتبه = عتاب بالكسر = خشم گرفتن و ملامت کردن. منتهی الارب
- ۹۵- آیه ۲۱ نمل (۲۷)

هر آینه عذاب سخت کنمش. یا هر آینه بسمل کنمش. یا بیارد به من حجت روشن و عذری مبین. تفسیر نسفی

ج ۲ ص ۵۴۵

۹۶- این کلمه از آ - د افتاده است.

۹۷- آ - ج - د: «با» بدون نقطه است.

۹۸- آیه ۴۸ نساء (۴)

و بیمارزد هرچه جز آن است، مرآن را که خواهد. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۲۵

۹۹- آ - ج = بگوید د: نقطه ندارد. متن از «ب» اختیار شد.

۱۰۰- آ - د = گویند

۱۰۱- آ - ج [او] ندارد = او اهل د = از اهل

۱۰۲- در هیچ يك از چهار نسخه نیست. به قیاس معنی جمله افزوده شد. و نیز ممکن است [را] را بعد از بعضی

ببفزاییم.

۱۰۳- آ - ج تذکرون

۱۰۴- آیه ۵۶ مدثر (۷۴)

و بند نگیرند مگر به خواست خداوند. وی اهل آن است که از وی ترسند بندگان و اهل آن است که بیمارزد گناه

۱۰۵- آیه ۱۳۴ آل عمران (۳)

آنانکه خشم فرو خورند و آنانکه از مردمان عفو کنند و خدای تعالی دوست دارد آن کسان را که نیکویی کند.

تفسیر نسفی ج ۱ ص ۹۹

۱۰۶- شِعَار = بالكسر جل اسب و علامت و نشان اهل جنگ و به فتح = جامه که بر تن ساید چون براهن و آزار

و مانند آن. منتهی الارب

۱۰۷- دِثَار بالكسر = جامه بر تن و هو ما فوق السعار من الثياب. منتهی الارب

۱۰۸- تَعزِير = نکوهیدن و ادب دادن. منتهی الارب

۱۰۹- تَقْرِيع = سرزنش کردن و ملامت نمودن. منتهی الارب

۱۱۰- ب - ج - د: بکشند ا = نقطه ندارد.

۱۱۱- داخل دوشان از روی «ب» و به قیاس معنی افزوده شد.

۱۱۲- مَتَحَمَّم = واجب. منتهی الارب

۱۱۳- نَامِرَعِي = رعایت ناشده رَعَاهُ رَعَايَةً = نگاه داشت حق او را. منتهی الارب؟

۱۱۴- اسْتَمَالَت = مایل شدن و بسوی خود جنبانیدن کسی را به سخن خوش و نیکوی. منتهی الارب

۱۱۵- به قیاس ب - ج افزوده شد د: عقوبت بر او لازم سود

۱۱۶- ظاهراً مراد عطاء بن دینار الهذلی متوفی ۱۲۶ هـ. ق است که زرکلی کتاب تفسیری به او نسبت می دهد.

زرکلی ۲۹/۵

۱۱۷- آیه ۱۲۴ بقره (۲)

چون آزموده کرد ابراهیم را خداوند وی به کلماتی، و آن امور مناسک و مشاعر بود یا سراج و سعایر بود یا اوامر

و زواجر بود، یا آن ده سنت بود، به همه قیام کرد. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۳-۳۴

۱۱۸- آ - ج - د = إذ

۱۱۹- شعر از ابوالفتح بستی است. رجوع شود به حواشی لطایف الحکمة ص ۲۵۷

۱۲۰- در هر چهار نسخه = مدحورا. با مراجعه به قرآن کریم اصلاح شد.

۱۲۱- آیه ۲۹ اسراء (۱۷)

و دست خویش به غل مکن با گردن. و این استعارت است از یکبارگی منع کردن و مگسترش یکبارگی و این استعارت است از اسراف کردن، چه در خانه مانی ملامت زده و فرو مانده شده. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹۷

۱۲۲- لطایف الحکمة = مستغرق

۱۲۳- رجوع شود به حاشیه ۱ ص ۱۵۲

۱۲۴- دیوان زهیر بن ابی سلمی ص ۱۲۳ رجوع شود به حواشی لطایف ص ۲۵۸

۱۲۵- سَمَحَ سَمَاحَةً = جوانمرد گردید. منتهی الارب

۱۲۶- آیه ۲۶۴ بقره (۲)

باطل مکنیت صدقه هاتان به منت و آزار در ایشان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۹۶

۱۲۷- ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عباس، دومین خلیفه عباسی است (۹۵-۱۵۸ هـ. ق). زرکلی

۲۵۹/۲

۱۲۸- امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۸۴

۱۲۹- آ - ج - د = دارد. متن از «ب» اختیار شد.

۱۳۰- امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۸۶

احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد نظامی

۱۳۱- بیتی است از قصیده نونیه معروف ابوالفتح بُستی متوفی (۴۰۲ هـ. ق) که مطلع آن چنین است:

زِیَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانُ وَرِزْحُهُ غَيْرَ مَحْضَرِ الْخَيْرِ خُسْرَانُ

۱۳۲- فصال = مداح مردمان به امید صله. منتهی الارب

۱۳۳- این کلمه از «ا» افتاده است.

۱۳۴- چنین است در هر چهار نسخه اما در لطایف عجمت [هیچ نداند اما فصلی نیکو یاد گرفته نیکو ادا کند و

بسیار کس بود که...] را علاوه کرده و توضیح داده که این قسمت در نسخه اساس نبوده است.

۱۳۵- آ - ج - ب - د = [و] علاوه دارد به قیاس معنی عبارت حذف شد.

۱۳۶- شرح دیوان متنبی جزو ۲ ص ۱۱

۱۳۷- بُرْمَه = مرد لثیم و حریص. منتهی الارب

۱۳۸- د = للمولی

۱۳۹- آ - ج = از

۱۴۰- اقتباس از آیه کریمه = إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ آيَةَ ۵۳ اسراء (۱۷)

دیو می افکند میان ایشان شور و شر. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۰۰

۱۴۱- آیه ۳۹ سبا (۳۴)

و آنچه نفقه کنیت در خیر، مر آن را خلف دهد بدین جهان با ثواب آن جهان، و وی است بهترین عطا دهندگان.

تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۱۹

۱۴۲- آیه ۶۰ توبه (۹)

هر آینه صدقات مردرویشان راست، مریبچارگان را و مرعاملان را و مهتران عرب دل گرم کردگان را. تفسیر

نسفی ج ۱ ص ۲۷۱

۱۴۳- غزنی، غزنه (در سفدی: گزنه، به معنی گنج و خزانه) از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است و در

سراشویی مرتفعات کنونی سفیدکوه که به سوی جنوب امتداد می یابد قرار دارد. خرابه های غزنین قدیم پایتخت

غزنویان در شمال شرقی شهر کنونی و به فاصله پنج هزار گز از آن قرار دارد. یاقوت ولایت غرین را در میان خراسان و هند دانسته است. نقل از حواشی سفرنامه ناصر خسرو

- ۱۴۴- تلمیذ = بالكسر = شاگرد جمع تلامذه
 ۱۴۵- دُرَاعَه به ضم و تشدید راه به معنی مِدْرَعَه است که جامه باشد. منتهی الارب
 ۱۴۶- بَقْجَه، مأخوذ از ترکی = بَقْجَه و بَسْتَه كَوْجَك و بَسْتا. نفیسی
 ۱۴۷- استشعار = در دل گرفتن. قانون ادب پنهان داشتن ترس و بیم در دل. منتهی الارب.
 ۱۴۸- از ا - ج افتاده است.
 ۱۴۹- شرح دیوان منتهی جزو ۲ ص ۱۱ این بیت قبل از بیتی است که در صفحه ۱۷۶ از منتهی نقل شده.
 ۱۵۰- سَطْوَة = يك حمله. منتهی الارب
 ۱۵۱- مال و دولت و ثروت. نفیسی
 ۱۵۲- کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۰۳
 هر که تواضع کند از بهر خدای را، خدای تعالی وی را بزرگ کند. شرح فارسی شهاب الاخبار ص ۴۶
 ۱۵۳- قال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً مِنْهُمَا قذفته فی النار. جامع صغیر ۸۲/۲
 الکبریاء ردائی فمن نازعنی ردائی قصمته. جامع صغیر ۸۲/۲
 الکبریاء ردائی والعز ازاری فمن نازعنی فی شئی مِنْهُمَا عذبتَه جامع صغیر ۸۲/۲
 ۱۵۴- القاذوره = الفاحشه كالزناء ونحوه جمع قاذورات المنجد قَذَر = بالفتح = بلیدی منتهی الارب
 ۱۵۵- الكُنَاسَة = الزبالة التي تكس الكناس = الذی حرفته الكناسة. المنجد
 ۱۵۶- زَبِيل بالكسر = سرگین. منتهی الارب زَبَال = سرگین کش
 ۱۵۷- ا - ج = بداند د: نقطه ندارد متن از «ب» اختیار شد.
 ۱۵۸- از روی «ب - ج» و معنی عبارت افزوده شد.
 ۱۵۹- طَیْرَه = بالفتح = سبکی. منتهی الارب. در فارسی طیره شدن به معنی خشمگین شدن به کار می رود
 ۱۶۰- تپانچه بروزن و معنی تپانچه و به عربی لطمه خوانند. برهان قاطع
 ۱۶۱- ا - ب - ج - د: یستنقدون با مراجعه به قرآن کریم اصلاح شد.
 ۱۶۲- آیه ۷۳ حج (۲۲)
 و اگر بر باید از ایشان مگسی چیزی، نتوانند که از وی باز ستانند، ضعیف طالبی و مطلوبی و خسیس سالی و سلوبی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۲۸۷
 ۱۶۳- این حدیث در کتب صوفیه نقل شده است.
 یعنی = هر که خود را شناخت، پروردگار خود را شناخت. مصباح الهدایة ص ۹۰
 ۱۶۴- آیه ۲۸ محمد (۲۷)
 خدای عزوجل بی نیاز است و شما نیازمندان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۳۷.
 ۱۶۵- آیه ۲۱۶ بقره (۲). آیه ۶۶ آل عمران (۳)
 خدای تعالی داناست و نادانی صفت شماسست. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۵۴
 ۱۶۶- آیه ۲۰ و ۱۰۹ و ۱۴۸ بقره (۲) و ۱۶۵ آل عمران (۳) و ۷۷ نحل (۱۶) و ۴۵ نور (۲۴) و ۲۰ عنکبوت (۲۹) و يك فاطر (۲۵)
 خدای تعالی بر هر چیز قادر است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۱.
 ۱۶۷- آیه ۷ بینه (۹۸)

آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، آنانند بهترین آفریدگان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۱۶۸- رجوع شود به ص ۲۰۵ بی نوشت ۱۴۷.

۱۶۹- احادیث مثنوی ص ۶۹

۱۷۰- اشاره است به داستان آدم و فریب خوردن او از شیطان. رجوع شود به حیب السیر ج ۱ ص ۱۹- ۲۰

۱۷۱- رجوع شود به حیب السیر ۱/۱۲۸ «ذکر یونس بن متی علیه السلام»

۱۷۲- رجوع شود به حیب السیر ۱/۶۴ «در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه عشق او نسبت به آن در دریای

اصطفی»

۱۷۳- آیه ۱۴۳ اعراف (۷) و آیه به طور کامل چنین است:

و لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ ارْنِي أَنْظِرْ لِيكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجِبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجِبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا. فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.

و چون آمد موسی به وقت وعده ما، و شنید کلامی بی واسطه ما، گفت ای پروردگار من بنمای مرا تا ببینم تو را. گفت مرا دیدن نتوانی ولیکن بنگر به کوه، و دل دار و مشکوه، اگر قرار گیرد به جای خویش، هر آینه بیا بی دیدار خدای خویش. چون تجلی کرد به کوه، خداوند پروردگار، کوه را ریزه ریزه کرد و با زمین هموار، و موسی از پای در گشت، و از حال خود بی خبر گشت، چون باز آمد به حال خویش و بیرون آمد از احوال خویش. گفت پا کا تو بازگشتم به تو؛ و منم نخستین مصدقی از اهل روزگار خویش بدان که به عقبی وعده کرده ای نه به دنیا دیدار خویش. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۳۳-۲۳۴.

۱۷۴- آیه ۱۴۴ اعراف (۷)

من برگزیدمت بر مردمان همه به رسالت خویش و به کلامی خویش، بی واسطه بگیر آنچه دادمت و شاکر باش بدانچه فرستادمت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۳۴.

۱۷۵- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمَلِكِ تَوْتِي الْمَلِكِ مِنْ تَسَاءٍ وَ تَنْزِعِ الْمَلِكِ مِنْ تَسَاءٍ وَ تَعِزُّ مَنْ تَسَاءَ وَ تُذِلُّ مَنْ تَسَاءَ بِيَدِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. آیه ۲۶ آل عمران (۳)

بگو یا محمد ای بار خدای سزا به بار خدایی، و ای پادشاه سزا به پادشاهی، تو دهی پادشاهی آن را که خواهی، و تو ستانی از هر که خواهی ملک و پادشاهی، و تو عزیز کنی آن را که خواهی به ایمان و طاعت، و ذلیل کنی آن را که خواهی به کفر و معصیت. به حکم تست همه چیزها که تویی توانا بر همه چیزها. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۸۱

۱۷۶- به قیاس ب - ج افزوده شد

۱۷۷- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۱۰

۱۷۸- به قیاس ب و معنی جمله افزوده شد

۱۷۹- راه: منتهی الارب

۱۸۰- نصر بن احمد سامانی که از سال ۲۶۱ هـ به حکومت رسیده است.

۱۸۱- مَقْرَى = إِقْرَاء = خوانانیدن. مَقْرَى = نعت است از آن. منتهی الارب

۱۸۲- آیه ۱۶ مؤمن (۴۰)

منادی ندا کند به فرمان، کی راست امروز ملک و سلطان؛ به يك بار جواب دهند همگان، مؤمنان و کافران، پادشاهان و رعیتان، مَرِ يَكِ خدای راست که وی است قَهَّار همه پادشاهان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۷۵

۱۸۳- آیه ۱۶۵ انعام (۶)

تفسیر آیه در متن آمده است.

- ۱۸۴- ب = [را] ندارد.
- ۱۸۵- به قیاس از «ب» و معنی عبارت افزوده شد.
- ۱۸۶- آیه ۱۶۵ انعام (۶)
تفسیر آیه در متن آمده است.
- ۱۸۷- حَجَام بر وزن شدَاد = کَشْنَدُه خون. منتهی الارب
- ۱۸۸- مَال = نتیجه و انجام و عاقبت و سرانجام. نفیسی
- ۱۸۹- آیه ۱۵۹ آل عمران (۳)
تفسیر آیه در متن آمده است.
- ۱۹۰- کفَات = جمع کافی = کافی = بسنده
- ۱۹۱- عبارت ناقص به نظر می‌رسد. لطایف الحکمة چنین است: چنانچه در مسائل شرعی نموده اند.
- ۱۹۲- تَفْرَغ = پرداختن از کاری و فراغت کردن خود را به جهت کاری. منتهی الارب مَفْرَغ = اسم مفعول است
- ۱۹۳- به قیاس «ب» و معنی جمله افزوده شد.
- ۱۹۴- أَعْجَبَ بِنَفْسِهِ = فضیلت نهاد خود را. منتهی الارب مُعْجَب = خودپسند ؟
- ۱۹۵- أ - ج - د = بگوید متن از «ب» و معنی جمله اختیار شد.
- ۱۹۶- أ - ج - د = میان دو نشان را ندارد. به قیاس معنی و نسخه «ب» افزوده شد.
- ۱۹۷- أ - د = باشد. سهوالقلم کاتب است ج = اول «باشد» بوده است، در آن دست برده و «باشد» را «بادشه» کرده اند. متن از ب اختیار شد
- ۱۹۸- سَفَهَة تَسْفِيهَا = نادان گردید او را یا نسبت نادانی کرد به سوی او. منتهی الارب
- ۱۹۹- در «ب» عبارت [ظاهر گردد] بین [نگاه دارد] و [بعید باشد] افزوده شده است.
- ۲۰۰- [و] ظاهراً زیادی است، مگر اینکه متن «ب» را صحیح بدانیم.
- ۲۰۱- در جامع صغیر به این صورت است = الشيطان يَهْم بالواحد والاثنين فاذا كانوا ثلاثة لم يَهْم بهم ج ۲ ص ۴۳
- ۲۰۲- آیه ۲۴ نمل (۲۷)
- پادشاهان چون به شهری در آیند، ویرانی کنند و عزیزان اهل وی را خوار کنند و همچنین کنند اینها. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۴۶
- ۲۰۳- آیه ۶۱ انفال (۸)
تفسیر آیه در متن آمده است.
- ۲۰۴- جَسِيم بر وزن امير = بزرگ و تناور. جِسَام بالكسر جمع. منتهی الارب
- ۲۰۵- مَشَاق = جمع مَشَقَّت
- مَشَقَّت = بالفتح = سختی و دشواری. منتهی الارب
- ۲۰۶- شرح دیوان متنبی ج ۲ ص ۶۴
- ۲۰۷- بزرگواریها به اندازه رنج و زحمت به دست می‌آید، و هر که طالب بزرگی است باید رنج شب بیداری بر خود هموار کند. تو کامیابی و بزرگواری می‌خواهی و شب بیداری بر خود هموار نمی‌کنی، هر کس طالب مروارید باشد، در دریا غواصی می‌کند.
- ۲۰۸- دَبَغ دَبَاغَة بالكسر = پیراست پوست را. منتهی الارب
- ۲۰۹- رَاض المَهْر رِيَاضَة = ریاضت داد و رام کرد اسب کره را. منتهی الارب

- ۲۱۰- به قیاس «ب» و معنی جمله افزوده شد.
- ۲۱۱- ابراهیم نام یکی از پیامبران اولوالعزم است. برای اطلاع بیشتر از داستان ابراهیم و به آتش افکندن او به وسیله نمرود. رجوع شود به حبیب السیر ج ۱ ص ۴۲ «ذکر ابراهیم علیه التحیه والتسلیم»
- ۲۱۲- رجوع شود به حبیب السیر ج ۱ ص ۴۴ «گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود»
- ۲۱۳- خَلَّ بِالْكَسْرِ = مصادقت و مؤاخات. منتهی الارب
- ۲۱۴- آیه ۱۲۵ نساء (۴)
- و برگزید خدای تعالی ابراهیم را علیه السلام به مقام خَلَّت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۴۲
- ۲۱۵- رجوع شود به حبیب السیر ج ۱ ص ۲۹ «ذکر نوح علیه السلام»
- ۲۱۶- آیه ۳ اسراء (۱۷)
- وی بنده با سیاس بود. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹۴
- ۲۱۷- ماوذی احد ماوذیت - ماوذی احد ماوذیت فی الله. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۴۴
- ۲۱۸- قال نبینا صلی الله و سلم «ان ربی عزوجل عرض علی ان يجعل لی بطحاء مکه ذهاباً فقلت لا یا رب ولكن اجوع يوماً واشبع يوماً. فاما اليوم الذي اجوع فيه فاتضرع اليك و ادعوك و اما اليوم الذي اشبع فيه فاحمدك و انتی عليك» احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۱۸ «فضیلة الزهد»
- ۲۱۹- بیت از مقصوده ابن درید (ابوبکر محمد بن الحسن متولد ۳۲۱ هـ). حواشی لطایف الحکمة ص ۴۶۹
[و] در هیچ يك از نسخ نیست
- ۲۲۰-
- گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد
باری جو فسانه می شوی ای بخرد
- افسانه شمر زیستن بيمر خود
افسانه نيك شو نه افسانه بد
- این شعر در نامه تنسر که در جلد اول تاریخ طبرستان چاپ شده است، نقل شده.
- ۲۲۱- لاقاه ملافاة = رسید آنرا ملاقی اسم فاعل است. منتهی الارب
- ۲۲۲- کیمخت به کسر اول و ضم ثالث بروزن می پخت، معروف است و آن پوست کفل و ساغری اسب و خراست که به نوعی خاص دباغت کنند و پوست ترنجیده و درهم کشیده را نیز گویند. برهان قاطع
- ۲۲۳- داخل دوششان از هر چهار نسخه افتاده است و جای آن سفید است. با مراجعه به اصل شعر که از ابوالفتح بستنی است، افزوده شد.
- ۲۲۴- هبوط = لاغر گردانیدن بیماری کسی را. منتهی الارب
- ۲۲۵- امثال و حکم دهخدا ۱/۲۷۲-۳۷۳
- ۲۲۶- فرغ الله من اربع من الخلق والخلق والرزق والاجل. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۲۴
- فرغ الی ابن آدم من اربع الخلق والخلق والرزق والاجل. جامع صغیر ج ۲ ص ۷۵
- ۲۲۷- خایه = تخم. نفیسی
- ۲۲۸- و فی الحدیث علیکم بسنتی و منه الخلفاء الراشدين ارادبهم خلفاء الاربعة. منتهی الارب
- ۲۲۹- در هر چهار نسخه چنین است. لطایف الحکمة [و] ندارد و ظاهراً صحیح تر است.
- ۲۳۰- آیه ۷ ابراهیم (ع)
- تفسیر آیه در متن مندرج است.
- ۲۳۱- ا - د = مثبت متن به قیاس ب - و معنی عبارت اختیار شد.
- انابه الله = باداش دهد او را. منتهی الارب

- ۲۳۲- ب = حدود يك سطر علاوه دارد، بدین ترتیب:
بدان قهر دشمن خدا و نصرت دین حق و اعلاء کلمه اسلام و دفع شر از مسلمانان و جذب نفع به ایشان حاصل کند تا بدان مثاب باشد. لطایف الحکمة با اندکی اختلاف نظیر نسخه «ب» است ص ۲۷۱
- ۲۳۳- ب = تبع قصد
- ۲۳۴- ب - د = به لشکر
- ۲۳۵- خذلان = ضعف و سستی و بازماندگی و درماندگی و بی بهرگی. نفیسی
- ۲۳۶- امرت أن اقاتل الناس حتی يشهدوا ان لا اله الا الله و انی رسول الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله. جامع صغیر ج ۱ ص ۶۵
- ۲۳۷- ب - ج = می آید
- ۲۳۸- آ = لایزر سهوالقلم کاتب است
- ۲۳۹- آیه ۱۵ اسری (۱۷) و آیه زمر (۳۹)
- و بر ندارد بار بردارنده بار دیگری. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۹۵
- ۲۴۰- عمید بر وزن امیر = سردار قوم. منتهی الارب
- ۲۴۱- آیه ۹۷ هود (۱۱)
- و نبود فرمان فرعون برنده به راه صواب و مصلحت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۲۰
- ۲۴۲- جنین است در هر چهار نسخه اما در لطایف الحکمة به این ترتیب است:
[کارهای ایشان بر وجه اصلح و انفع بگزارد و جمع کند میان مصلحت پادشاه و رعیت. زیرا که امیر همجو و کیل پادشاه بود] ص ۲۷۵
- ۲۴۳- انغزال = گوشه گزیدن و دور شدن. منتهی الارب
- ۲۴۴- این سخن به عایشه منسوب است که روز جنگ جمل پس از پیروزی علی (ع) بدو گفته است و علی با او حسن رفتار نمود و به مدینه اش فرستاد. تعلیقات لطایف الحکمة ص ۴۷۲
- ۲۴۵- آ - ج - د: مصرف به قیاس «ب» و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲۴۶- دَیس = آلوده به ریم. ادناس جمع. منتهی الارب
- ۲۴۷- آ - ج - د = استلوا. سهوالقلم است
- ۲۴۸- خلق بالتحریک = کهنه. منتهی الارب
- ۲۴۹- خیر ثیابکم البیاض فکفنوا فیها موتاکم والبسوها احباءکم و خیراً کما لکم الانمد نیت الشعر و یجلو البصر.
- خیر ثیابکم البیاض، البسوها احیایکم و کفنو فیها موتاکم. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۰
- ۲۵۰- آ - د = این کلمه را ندارد ج: بین دو سطر افزوده است متن به قیاس ب و معنی عبارت اختصار شد.
- ۲۵۱- از روی ب - ج و معنی جمله افزوده شد.
- ۲۵۲- آیه ۸ نجم (۵۳)
- باز نزدیک آمد جبرئیل به مصطفی و سر فرود آورد تا برساند به وی وحی نداشت. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۶۴
- ۲۵۳- آیه ۱۷ نجم (۵۳)
- نه گرایست دیده وی به دنیا و تعدی نکرد به تعلق به عقبی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۶۵
- ۲۵۴- اقتباس از آیه کریمه: و اذا دخلتم بیوتاً فسلموا علی انفسکم. آیه ۶۱ نور (۲۴)

- اگر در آیت به خانه ای که دروی کسی نیابیت، السّلام علینا من ربنا یا السّلام علینا و علی عبادالله الصالحین. گویند. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۱۳
- ۲۵۵- آیه ۵۴ انعام (۶)
و چون آیند به تو آنها که می گروند به کتاب و رسول ما بگوی که سلام بر شما. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۸۹
- ۲۵۶- آیه ۸۶ نساء (۴)
و چون تحیت کرده شوید به تحیت اسلام، یعنی به گفتن سلام، جواب گویند به نیکوتر از آن... یا به همان قدر که اصل جواب است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۳۴
- ۲۵۷- دَهِشٌ = متخیر و سرگشته شد. منتهی الارب
- ۲۵۸- این سخن از ابن عباس است و به همین صورت روایت شده است. تعلیقات لطایف الحکمة ص ۴۷۴
- ۲۵۹- السّی = المساوی و «لاسیما» هی کلمة مرکبة من سی و ما یستثنی بها و یرجح ما بعدها علی ما قبلها والمَشهور استعمالها بالواو و تخفف فیقال «ولاسیما» و قد تحذف لا فیقال «سیما» و هی لغة ضعیفه المنجد.
- ۲۶۰- این حدیث در مسند احمد بن حنبل، مسلم و در موطأ و اکثر کتب حدیث نقل شده است. معجم المفهرس ۳۰۴/۱، احیاء العلوم ۸۵/۴
- ۲۶۱- ندیم بر وزن امیر = همنشین بزرگان. منتهی الارب نَدَمْتُ = مصدر است
- ۲۶۲- اِعْتَمَدْتُ عَلَيْهِ = تکیه نمودم بروی. منتهی الارب اِعْتَمَدْتُ = تکیه کردن
- ۲۶۳- ابو عمرو عامر الشّعبی [۱۹ - ۱۰۳ هـ. ق] از تابعین است و به حافظه قوی مشهور بوده. زرکلی ۱۹-۱۸/۴
- ۲۶۴- آ = در حاشیه افزوده است و از «ج» افتاده است.
- ۲۶۵- آ - ب - ج = محل عبارت سفید است. در نسخه ب فاصله سفید نیست ولی جمله افتاده است. داخل دو نشان از روی لطایف الحکمة افزوده شد. ع
- ۲۶۶- تعریک = نشکنج گرفتن و سخت فشردن. نفیسی
- ۲۶۷- استناد = پشت به چیزی وا گذاشتن. قانون ادب
- ۲۶۸- درّه = به کسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند. برهان قاطع
- ۲۶۹- لا تَسْمُ غلامك رباحا ولا یسارا ولا افلح ولا نافعا. جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۱
- ۲۷۰- نفاذ بالفتح = گذشتن چیزی از چیزی و رها شدن آن از آن. منتهی الارب
- ۲۷۱- ظاهراً مراد عباس بن عبدالمطلب جدّ بنی عباس و عمّ محمد (ص) است. رجوع شود به زرکلی ۳۵/۴
- ۲۷۲- رجوع شود به ص ۱۵۲ پی نوشت ۱۱۰.
- ۲۷۳- چاشنی = اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند. برهان قاطع
- ۲۷۴- شَرَهٌ شَرَهًا = آزنّاك و حریص شد. منتهی الارب
- ۲۷۵- دستوری بر وزن ففوری، رخصت و اجازت باشد. برهان قاطع
- ۲۷۶- آ - د = و بحرمت از روی ب - ج و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲۷۷- ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب (۱۰۴ - ۱۳۶ هـ) اولین خلیفه عباسی است او به سفّاح مشهور بوده. زرکلی ۲۵۷/۴ - ۲۵۸
- ۲۷۸- شُبّان = چوپان
- چوپان = چوبان و شبان و گله دار. نفیسی
- ۲۷۹- تَبَّعَهُ تَبَّعًا = طلب کرد آن را به رفتن در پی آن. منتهی الارب

- ۲۸۰- حَرَمَهُ اللهُ تَحْرِيمًا = حرام گردانید آن را خدا. منتهی الارب معترم = صفت است.
- ۲۸۱- أَرْزَلْتُهُ إِزَالَةً = دور کردم او را از جای و برگردانیدم. منتهی الارب مُزِيلٌ = اسم فاعل است.
- ۲۸۲- ملك كامل پسر ملك عادل منظور محمد (الملك الكامل) بن محمد (العادل) بن ايوب ابوالمعالي ناصرالدين از سلاطين ايوبى مصر (۵۷۶ - ۶۳۵) است. تعليقات لطايف الحكمة ص ۴۷۹
 ضمناً در كتاب حبيب السير مجلد دوم ص ۵۹۴ در شرح احوال اين پادشاه مى گويد:
 ملك كامل پادشاهى بود به جلالت قدر و نباهت شأن موصوف... در ليالى جمعه مجلس شريفش به وجود علما و فضلا مشحون بودى و به نفس نفيس با آن طايفه مباحثه نموده تفتيش مسائل فرمودى در ايام دولت در قاهره معزبه دارالحدیثى در كمال فسحت طرح انداخت... وفات ملك كامل در آخر روز چهارشنبه بيست و يكم ماه رجب سنه خمس و ثلاثين و ستمائه در قلعه دمشق روى نمود. مدت عمرش نزديك به چهل سال بود.
 و نیز رجوع شود به ابن خلكان ج ۲ ص ۱۶۰ - ۱۶۵ (چاپ سنگی)

خاتمه

در حکایتی چند از عدل ملوک اسلام و غیرملوک از ایشان و حسن معامله ایشان با رعیت و غیررعیت چون بنده و خدمتکار و امثال ایشان، که مطالعه آن محرض^۱ خواننده باشد بر اقتداء به ایشان؛ و ابتدا از مصطفی کنیم صلی الله علیه و سلم تبرکاً با سیمه لا جمعاً له الی الملوک فانه اعظم شأناً و أجل مکاناً من أن یُقاسَ به غیره.

حکایت ابوسعید خُدَری^۲ رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر علیه السلام چیزی را قسمت می کرد، ناگاه شخصی برو افتاد و چوبی به دست مبارک داشت باو زد. آن مرد فریادی کرد. پیغمبر علیه السلام چوب را پیش او انداخت و گفت بیا و قصاص کن. گفت عفو کردم یا رسول الله.

یهودی پیش پیغمبر آمد علیه السلام و تقاضایی کرد از او و سخن درشت گفت. صحابه قصد کردند که او را برنجانند؛ نهی کرد ایشان را و گفت: **أَلَا كُنْتُمْ مَعَ الطَّالِبِ** یعنی چرا با طالب نبودیت^۳ بعد از آن فرمود: **دَعُوهُ فَإِنَّ لِرَّصَابِ الْحَقِّ مَقَالاً**^۴. چنان کردند؛ چون پیش پیغمبر آمد علیه السلام فرمود که حق خود گرفتی؟ گفت آری فرمود که شما نیز همچنین کنید که **خَيْرُكُمْ أَحْسَنُكُمْ قَضَاءً**^۵.

و این دو حکایت است که تعلق به نفس و عرض و مال دارد، و حق در آن نگاه داشت و از آن عدول نکرد و ما را به متابعت او در آن فرمود. و اگر امثال این بر شماریم سخن دراز شود برین قدر اقتصار اولی باشد.

حکایت ابوبکر بن حفص روایت می کند که عایشه رضی الله عنها پیش پدرش آمد و او را در نزع^۶ دید و این بیت را خواند:

لعمرك ما يُغنى الشراء عن الفتى إذا حشرجت يوماً و ضاق بها الصدر^۸

ابوبکر رضی الله عنه چون غضبانی^۱ باز نگریست و گفت: یا بنیة لیس كذلك ولكن جاءت سكرة الموت بالحق^{۱۰} ذلك ما كنت منه تحيد^{۱۱}. آنگاه گفت ای دخترک ما والی امر مسلمانان بودیم و از ایشان نه دیناری گرفتیم و نه درمی. ولكن از جریش^{۱۲} طعام ایشان خوردیم و از خشن ثياب^{۱۳} ایشان پوشیدیم و از فیء^{۱۴} مسلمانان پیش من نه کثیر ماند و نه قلیل، الا این بنده حبشی و این اشتر آبکش و جرد^{۱۵} این قطیفه^{۱۶}. چون من بمیرم اینها را به عمر فرست. آن را به عمر فرستاد و عبدالرحمن بن عوف^{۱۷} پیش او بود. عمر بگریست و گفت رحم الله ابابکر لقد اتعب بعده؛ یعنی به رنج آورد کسی را که بعد از او باشد بنا بر آن که کسی چون او نتواند کرد. آن گاه غلام را نگفت که اینها را بجهت بیت المال بردار. عبدالرحمن گفت: سبحان الله ای امیر المؤمنین از عیال ابوبکر باز می گیری غلامی حبشی و اشتری آبکش و جرد قطیفه که ثمن آن پنج درم باشد؟ گفت چه می فرمائی؟ گفت می فرمایم که رد کنی با عیال او. گفت ابوبکر وقت مردن از ایشان باز گرفت و من رد کنم به ایشان؟! این نباشد ابدا؛ الموت أسرع من ذلك^{۱۸}.

حکایت معقیب^{۱۹} روایت می کند که من والی بیت المال عمر بودم. روزی خانه را می رفتم، درمی را بدیدم به پسری از آن عمر دادم و به خانه رفتم. رسول عمر به طلب من آمد، چون در رفتم گفت: ای معقیب مالی^{۲۰} و مالک^{۲۱} گفتم چه شد؟ گفت می خواهی که روز قیامت محمد با من خصومت کند در این درم؟!

حکایت آورده اند که عثمان را رضی الله عنه بنده ای بود و به علی رضی الله عنه شفاعت کرد تا او را مکاتب^{۲۲} کند. چنان کرد، آن گاه بنده را گفت که من روزی گوش تو را مالیده ام.

بیا و قصاص کن. پس گوش او را به گرفت و عثمان می گفت شُدُّ شُدُّ یا حبذا قصاص الدنيا لاقصاص الاخرة.

حکایت حسن علی را رضی الله عنهما مهمانی رسید و درمی قرض کرد و بنان داد و نان خورش^{۲۳} نداشت. از قنبر^{۲۴} يك رطل^{۲۵} عسل خواست از عسل بیت المال که از یمن آورده بودند، به او داد. چون علی رضی الله عنه بنشست تا قسمت کند و دید ظرفی را سرگشوده، گفت ای قنبر در این دین امری نو حادث شده است. گفت راست گفتمی و حکایت را بگفت. علی رضی الله عنه^{۲۶} خشم گرفت و گفت او را بیارید. چون پیامدِ درّه^{۲۷} برداشت که بروزند. گفت به حق عمی جعفر^{۲۸}. چه او را چون به حق جعفر بگفتندی، ساکن شدی. و گفت چه تو را بر آن داشت که از آن پیش از قسمت بستانی؟ گفت ما را در آن حقی است، چون به ما دهی، رد کنیم؛ گفت فِدَاكَ ابوك، هر چند تو را در آن حقی است، اما تو را این نیست که انتفاع گیری به حق خویش^{۲۹} پیش از آن که مسلمانان انتفاع گیرند به حقوق ایشان. و اگر نه آن بودی که من رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دیده بودمی که تنیه^{۳۰} تو را بوسه می داد تو را سخت بزدمی. بعد از آن درمی به قنبر داد و گفت برو و بهترین عسلی که بیابی بخر.

راوی گفت گویا من به دستهای علی می نگرم بر دهان خیک و قنبر عسل در آن می ریزد. بعد از آن سرخیک را بست و می گریست و می گفت: اللهم اغفر للحسن فانه لم یعلم.

حکایت چون خلافت به عمر عبدالعزیز^{۳۱} رسید، افتاء^{۳۲} اثر صحابه کرد رضی الله عنهم در خشونت ملبس و خشونت مطعم. رجاء بن حیوة^{۳۳} گوید که بها کردم جامهای عمر بن عبدالعزیز را چون خلیفه بود، و دوازده درم برآمد از جامه وردا و قبا و سراویل^{۳۴} و عمامه و موزه. و پیش از آنکه خلیفه شود، چون جامه او را بشستندی آن آب را به چندین درم خریدندی از بسیاری بوی خوش که بر جامه او بود.

حکایت دخترکان او نزدیک عید پیش او آمدند و گفتند ما را جهت عیدی جامهای خوب نباید^{۳۵} چنانکه دخترکان همسایگان ما راست از بقال و قصاب و غیرهم، اما کم از جامه کرباسی نباشد. غلامی را که بر بیت المال نصب کرده بود بخواند و گفت از مشاھر^{۳۶}

بیت المال مرا چیزی هست که قدری کرباس بجهت دخترکان بستانیم؟ گفت نی. گفت يك ماهه ای از پیش بدهی چون باشد؟ گفت تو حاکمی اما کسی ضمان می کند که تو را يك ماه دیگر عمر خواهد بود تا عهده آن بیرون آیی؟ آنگاه دخترکان را بخواند و گفت: أَكْظِمْنَ شَهْوَا تَكُنَّ فَإِنَّ الْجَنَّةَ لَا يَدْخُلُهَا أَحَدٌ بِغَيْرِ مَشَقَّةٍ.

حکایت منصور خلیفه را دینی بود بر مسلمة بن سعید و چون نمازد و او را دیون دیگر بود، منصور خطی بنشست به سواد بن عبدالله قاضی که استیفاء^{۳۷} دین امیرالمؤمنین بکن و آنچه باقی ماند بر دیگر غرما^{۳۸} تفرقه کن. التفات به کتاب او نکرد بل که منصور را از مال چنان داد که به یکی از غرما. و آنگاه به منصور نشست که من امیرالمؤمنین را غریمی از غرما دانستم. منصور را خوش آمد و باز نشست که مَلَأَتْ بِكَ الْأَرْضُ عَدْلًا^{۳۹}.

حکایت شخصی بر مأمون دعوی کرد بسی هزار دینار، و مأمون آن را انکار کرد و با خصم پیش یحیی بن اکثم^{۴۰} قاضی رفت و مأمون را قالیچه بینداختند تا بر آن نشیند. یحیی مأمون را گفت بر خصم شرف مجلس مگیر. و خصم را بینه^{۴۱} نبود؛ مأمون سوگند خورد. چون فارغ شد یحیی برجست و به خدمت مأمون بایستاد و گفت: من در حق خدای تعالی بودم تا گرفتم از تو، و این زمان حق بر تو نیست که من بر تو تصدیر^{۴۲} کنم بعد از آن سی هزار دینار به آن خصم داد و گفت من چنان کسی نیستم که سوگند به دروغ بخورم و آنگاه مال را به تو دهم تا افساد دین و دنیای خود کرده باشم. والله که من مال را این زمان به تو ندادم الا خوف از این عامه که شاید که پندارند که من مال را بجهت قدرت از تو گرفتم و به استطاعت منع حق تو کردم. اما این زمان دانند که من سماحت به یمین و مال نکنم. و سی هزار دیگر به یحیی داد و سی هزار دیگر به صدقه داد.

و این حکایت دلالت می کند بر تواضع مأمون مر اوامر خدای را و انقیاد به طاعت او، و بر عدل و انصاف او و بر طلب نزاهت^{۴۳} عرض او از آنچه شبیه ظلم باشد و بر جود و سخای او رضوان الله علیه.

این است بعضی از حکایات، و امثال این بسیارست و برین قدر اقتصار اولی نمود^{۴۴}.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- حرّضه تحریضاً = بر آغلائید و گرم کرد او را بر چیزی. منتهی الارب = مخرض = صفت است.
- ۲- ابوسعید خدری یکی از صحابه است. زرکلی ۳۴۶/۲
- ۳- ب - ج = با طالب حق نبودیت
- ۴- دعوه فان لصاحب الحق مقالاً. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶
- ۵- اصل این حدیث در جامع صغیر به این صورت است:
خيارکم احسنکم قضاء للدين. جامع صغیر ج ۲ ص ۸
- ۶- آ - ب - ج = می دارند متن از «ب» و به قیاس معنی اختیار شد.
- ۷- نَزَعَهُ مِنْ مَكَانِهِ = از جای خودش برکشید آن را و برکند و يقال هو فی النزاع = یعنی او در حالت جان کندن است. منتهی الارب
- ۸- قسم به جان تو بی نیاز نمی کند ثروت جوانمرد آن روز که نفس او به شماره افتاد در حالت نزع و احتضار.
حَسْرَجٌ = غرغر عندالموت و تردد نَفْسُهُ. المنجد
- ۹- غضبان بر وزن سِكران = خَسَمْنَاكَ. منتهی الارب
- ۱۰- هر چهار نسخه = سِكرَةُ الْحَقِّ بِالْمَوْتِ: استباه کاتب است. با مراجعه به آیه کریمه اصلاح شد.
- ۱۱- و جَاءَتْ سِكرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ. آیه ۱۹ ق (۵۰)
و آید سرگردانی مرگ به فرمان حق، و گویند یعنی آرد مرگ را که هر آینه رسیدنی است به خلق؛ و گفته سود مراو را که این آن است که از وی می رمیدی، و دسوار می داستی چون می سنیدی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۵۰
- ۱۲- جَرِيشٌ = نیم کوفته. نفیسی جَرِيشٌ بَرُوْرُنْ امیر = نیم کوفته. منتهی الارب
- ۱۳- تَوْبٌ = بالفتح = جامه. ثياب جمع. منتهی الارب
- ۱۴- الْفَيْءُ = الْخِرَاجُ = الْغَنِيْمَةُ. المنجد فَيْءٌ = مالیات
- ۱۵- جَرْدٌ = جامه کهنه سوده. نفیسی
- ۱۶- قَطِيْفَةٌ = قدیفه و جامه تُرْزَدَارٌ خَوَابِنَاكُ که بدان سس از بیرون سدن از گرمابه تن و بدن را خسک کنند.
نفیسی توضیحاً «جرد قطیفه» از موارد استثنایی است که صفت بر موصوف مقدم است
- ۱۷- ابومحمد عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبدالحارث. الزهری القرسی: (۴۴ قبل از هجرت... ۳۲ هـ) یکی از بزرگان صحابه است. زرکلی ۹۵/۴
- ۱۸- مرگ شتابان تر است از این.
- ۱۹- معیقیب بن ابی فاطمة الدؤسی الازدی. صحابی، من مهاجرة الحبشة. و من اهل بَدْر. کان علی خانم النبی (ص) و استعمله ابوبکر و عمر علی بیت المال. ثم کان علی خانم عنمان. و قيل: مات فی خلافته. روی عن النبی (ص) سبعة احادیث. زرکلی ۱۹۴/۸
- ۲۰- آ - د: الی
- ۲۱- چیست مرا و مال تو؟ (مال تو به من چه ارتباطی دارد)
- ۲۲- مکاتب = بنده ای که با صاحب خود بهای خود را قطع کرده تا کم کم بردارد. نفیسی
- مکاتبه و کتابه از مصطلحات متداول فقه است در باب عتق.
- ۲۳- آ - د: ناخورش

۲۴- نام غلام حضرت علی علیه السلام است.

۲۵- رطل بالفتح والكسر نیم من و آن دوازده اوقیه و اوقیه چهل درهم است. منتهی الارب

۲۶- ب - ج = (علی رضی الله عنه) ندارد و به جای آن (و) افزوده شده است.

۲۷- دره به کسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند. برهان قاطع

۲۸- جعفر بن ابی طالب (عبد مناف) بن عبدالمطلب بن هاشم، معروف به طیار متوفی ۸ هـ. ق برادر

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، وی در غزوه موده رایت مسلمانان را داشت و با مشرکان جنگید، تا آنگاه که هر دو دست وی بیفکندند و او با دو دست بریده رایت اسلام را باز بر پای می داشت تا زمانی که کشته شد.

۲۹- عبارت [انتفاع گیری به حق خویش] در آ - د تکرار شده است.

۳۰- ثنیه. چهار دندان پیشین دو از فوق و دو از تحت. منتهی الارب

۳۱- ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم الاموی القرشی. خلیفه صالح و پادشاه عادل است که او

را از لحاظ شباهتش به خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام) همچنین خلیفه راشدین می گویند. (۶۱ - ۱۰۱ هـ). زرکلی ۲۰۹/۵

۳۲- اقتفی به اقتفاء = خاص کرد آن را به چیزی و اقتفی اثره، در پی آن رفت. منتهی الارب مراد معنی دوم است.

۳۳- ابوالمقدم رجاء بن حیوة بن جرول الکندی (متوفی ۱۱۲ هـ. ق) یکی از وعاظ عالم و ملازم عمر بن

عبدالعزیز در ایام خلافت او بوده است. زرکلی ۴۳-۴۴/۳

۳۴- سراویل = إزار فارسی است. منتهی الارب

۳۵- د: نقطه ندارد

۳۶- شاهره مشاهرة و شیهاراً: ماهیانه کرد آن را: منتهی الارب

۳۷- استیفاء = طلب تمام کردن و تمام گرفتن. منتهی الارب

۳۸- غریم بروزن امیر = وام دار و وام خواه. منتهی الارب غرما = جمع غریم

۳۹- بواسطه تو زمین بر عدل و داد شد.

۴۰- ابومحمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن التیمی الاسبیدی المروزی (۱۵۹ - ۲۴۲ هـ) یکی از قضات

رفیع القدر زمان مأمون است. زرکلی ۱۶۷/۹

۴۱- آ - د: گفتم

۴۲- تصدّر = در صدر جای نشستن از مجلس. منتهی الارب

۴۳- نزه الرجل = دوری گزید از همه ناخوشیها و ناپسندیها. منتهی الارب

۴۴- نسخه های دیگر به ترتیب زیر قطب را تمام کرده اند:

ب = برین قدر اقتصار کردیم. والحمد رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله و صحبه و عترته

الطیبین الطاهرین اجمعین و سلم تسلیم.

ج = برین قدر اقتصار کردیم.

د = برین قدر اقتصار اولی نمود والحمد رب العالمین.

بخش دوم: سیر و سلوک

قُطْب چہارم

از خانمہ درۃ التاج لغزۃ الدُّباج

فهرست مطالب قطب چهارم

۲۲۳	مقدمه
۲۳۳	قطب چهارم
۲۳۳	باب اول - در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت سلوک و مقامات
۲۵۱	باب دوم - در معامله با خلق و آداب ظاهر
۲۵۱	فصل اول - در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند
۲۵۹	فصل دوم - در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان
۲۶۷	فصل سیم - در حقوق و آداب معاملات با اصناف خلق
۲۷۴	فصل چهارم - در آداب سفر و مقاصد صادقان از سفر
۲۷۹	فصل پنجم - در آداب لباس
۲۸۱	فصل ششم - در آداب طعام
۲۸۶	فصل هفتم - در آداب تزویج
۲۹۱	فصل هشتم - در تسبیب و تفرغ
۲۹۹	فصل نهم - در سماع
۳۰۵	فصل دهم - در ده وصیت که فایده آن عام بود

فهرست ها

۳۳۱	فهرست آیات قرآن کریم
۳۵۹	فهرست احادیث و اخبار و کلمات بزرگان و اشعار عربی و ادعیه
۳۶۲	فهرست اعلام

بسم الله الرحمن الرحيم

معرفی قطب چهارم از خاتمه کتاب درة التاج

قطب چهارم از خاتمه کتاب درة التاج لغرة الدباج، که ضمناً آخرین قسمت این کتاب نیز هست، درباره روش سیر و سلوك روحانی گفت و گو می کند. این قطب به دو باب تقسیم می شود. باب اول درباره چگونگی معامله با حق و آدابی است که فقط به شخص و باطن سالک ارتباط دارد. نویسنده نخست علت به وجود آمدن روح مجرد، و فرو رفتن آن را در قالب مرکب و مادی انسان شرح می دهد، و سپس صفات و خصوصیات الهی و بهیمی هر يك را بیان می کند. «روح باطن نفس» است و «نفس ظاهر روح». روح همچون آفتاب است و جسم شعاع آن. نفس که مأخذ مادی و خاکی دارد با «بطالت و ظلمت و زلت و نسیان و کبر و طیش» پیوسته است، و لاجرم صفات بهیمی و حیوانی همچون «غضب و شهوت و بددلی و حقد و بخل و حسد» در او جمع است و وجود این صفات در نفس باعث می شود که احساس «کبر و انانیت» کند و به مخالفت با حق برخیزد.

اما روح به ملائکه منسوب است و منبع صفاتی است همچون «جد و اجتهاد و نوریت و تذکر و عبودیت و تواضع و عدل» و امثال آن.

این دو دسته صفات در وجود بشر جمع، و پیوسته در ستیز و مجادله اند، و نفس کل که

خود موجد این هر دو دسته است، برای برقراری نظم و آرامش در وجود بشر «عقل» را می آفریند. عقل به کمک روح، و در نتیجه به کمک و «یارمندی» صفات خوب و ملکی بشر می شتابد؛ اما نفس هم بی کار نمی نشیند و از «طبیعت» یاری می خواهد؛ و طبیعت «هوئی» را بیاری او می فرستد.

دوباره جنگ در می گیرد. قوه «مفکره و ذاکره» به کمک عقل می روند و «وهم و خیال» یارمند هوئی می شوند و چون غلبه با حکم طبیعت است، طبیعت پیروز می شود و عقل را به زیر فرمان خود می گیرد. روح هرچه تلاش می کند نمی تواند از زیر بار اطاعت نفس اماره رهایی یابد. اینجاست که ظلمت و انحراف و اختلاف در گفتار و کردار سراسر وجود را فرا می گیرد.

این رویداد از علم ازلی خداوند پوشیده نبوده است و از روی توجهی که به مستحقان لطف و عنایت خود داشته است «انبیا و رسل را با شمعها و مشعلهای آیات و معجزات و کتب و شرایع» فرا راه بشر می فرستد تا او را ارشاد کنند، و بتواند با ترازوی شرع، عدالت را در اعمال خود اجرا کند. فرایض دین زبانه این میزان، و اوامر و نواهی الهی، در دو کفه آن قرار می گیرند.

هنگامی که عدالت در وجود شخص مستقر گردید، اگر مقدرش بوده باشد، و مورد عنایت قرار گیرد، ناگهان برقی پرده سوز در دلش می جهد، و عقل، نفس اماره را به سوی توبه و بازگشت به سوی حق فرا می خواند.

نفس از خواب غفلت بیدار می شود و بر روزگار رفته افسوس و حسرت می خورد، اما این اشتباه و بیداری دائمی نیست. با نور عقل و ایمان بیدار است و با اشتغال به منهیات دوباره در تاریکی فرو می رود. نیروهای درونی او به جدال برمی خیزند؛ گاهی لذات حسی و وهمی او را آزاد می گذارند تا جز به موافقت شرع کاری نکنند، و باز طبیعت با همه یارانش به مقابله میاید و به کارزار می پردازد. شیطان هم در این میان بی کار نیست و به کمک طبیعت می شتابد.

راه پر خوف و هراسی است و دو حریف هر دو قوی و چیره دستند؛ برای گذشتن از این راه پر از وحشت «طلب شیخی مرشد راه دیده و دلیلی برگزیده» واجب است. سالک کلیه اعمال و اقوال خود را با کمک شیخ خوب و بد می کند و به یاری او به سوی حق باز می گردد. راه پرییچ و خم و دشوار است «به صبر و شکر و خوف و رجا» نیاز دارد. اگر

۱- رجوع شود به مقام «ارادت» ص ۲۳۷.

تنها ترس بر او مستولی باشد «بیم قطع امید می رود» و اگر رسیدن با انتها را قطعی بیندارد، ممکن است ترك ادب کند.

مدتها طول می کشد تا گوشت و پوست و نفس انسان که با حرام و شبهت رشد کرده است، کم کم نرم و آماده درك حقیقت شود. این مرحله با کمک «ورع» طی می شود. سالک سعی می کند با کمال دقت و حوصله مراتب و مقامهای این دوره را که هر يك «ابتدا و انتها و وسطی» دارد بیماید.

هرچه در این راه پیش تر می رود نفس ضعیف تر می شود، و روح اوج می گیرد. نفس از درجه «اماریت» به «لوامیت» می گراید؛ صفات زشت و پلید نفس زوال می پذیرد و «صفات کمال روح» ظاهر می گردد.

در همه حال سالک باید بیدار و آگاه باشد و بداند که نفس همچون «طبقی از جیوه» است، مادام که «شمشیر شریعت» آن را بدو نیم کرده است، می توان بر او مطمئن بود و الا دوباره «به غفلت بر سر کار خود می رود» و خارخار انحراف و بازگشت به سوی رذایل هرگز او را آسوده نمی گذارد.

اگر صفات غضب و حسد و بخل و مانند آنها جبلی او هستند، و نمی تواند به هیچ وجه آنها را از خود دور کند، بایستی که آنها را در جهت منافع دین به کار اندازد که درین صورت صفات پسندیده ای به شمار می روند. مثلاً بخل، در دین پسندیده است ولو این که به خودی خود صفت ناپسندی است. و غضب اگر برای «قدح و قمع اعدای دین» به کار رود، صفت حمیده ای است و نظایر آن.

تلاش و جدّ و جهد سالک در برقرار کردن عدالت بین صفات نفس «زهد» نام دارد و زاهد سالک باید همچنان که روح را اعتلا می بخشد، از تحقیر نفس نیز غافل نماند، و این کار با «کم خوردن» «کم خفتن» «کم گفتن» و «کم آمیختن با خلق» میسر می شود. هنگامی که مقام زهد برای سالک محقق و ثابت گشت و «درهای حواس به عالم مادی» بسته شد کم کم به مقام «اطمینان» نزدیک می شود. توجه سالک فقط به حقیقت معطوف می گردد، و «وحدت و عدالت و نوریت و نرمی و انقیاد در نفس و اعضا و جوارح» سرایت می کند، و در نتیجه از خلق به سوی حق باز می گردد. دنیا و مافیها را فراموش می کند و با توکل تمام، خود را به حق می سپارد.

اکنون اگر مقدر باشد همچنان که سالک قدم به قدم به حق نزدیک می شود، حق نیز با قدمهای سریعتر به او نزدیک می شود و محبت خود را بیشتر و بیشتر در دلس جای می دهد.

این جذبه و کشش دوجانبه، روح و نفس را با یکدیگر آشتی می‌دهد، و نفس یکباره تحت فرمان و تسلط روح در می‌آید.^۲

اکنون انسان دیگری متولد شده است «این بشر تازه، دیگر آن بشر اولی نیست» چشم او نیست که می‌بیند، بل که چشم حق است، و گوش او نیست که می‌شنود، بل که گوش حق است، و زبان او نیست که سخن می‌گوید بل که حق است. در اینجا دیگر «سیر» سالک به «طیر» بدل شده است و «فرشته صید» و «ولایت شکار» و «سبحان گیر» گشته است. و از «دام و دانه ارباب و اسباب» به کلی رو گردان است، اعمال و عبادات خود را همچون آب خوردن و نفس کشیدن، بدون رنج و مشقت انجام می‌دهد و روز بروز شوق و ذوق او به عبادات افزوده می‌گردد. وجود او و همه پدیده‌هایی که مربوط به وجود اوست، شناختی از حق است.

راه هنوز تمام طی نشده است: اگر «به حکم سابقت رسیدنش به مقام کمال حقیقی مقدر بوده باشد» از دنیای خاکی «به بررخ» و از آنجا به بهشت نقل مکان می‌کند و ندای «لمن الملك اليوم» را به گوش حال می‌شنود و جواب می‌دهد.

اما باب دوم مربوط به اعمال ظاهر و وظایفی است که سالک نسبت به دیگران به عهده دارد. سالک باید چگونه با بزرگترهای خود از قبیل شیخ و استاد و پدر و مادر رفتار کند؟ وظایف او نسبت به کوچکترها از قبیل مرید و شاگرد و فرزندان چیست؟ سالک غیر از پدر و مادر و زن و فرزند بستگان دیگری نیز دارد. وظایف او نسبت به آنها چیست؟ با مردم چگونه باید معامله و معاشرت کند؟ آداب سفر و لباس پوشیدن و غذا خوردن کدام است؟ سالک چه نکاتی را در ازدواج و انتخاب همسر باید مراعات کند؟ برای گذران معاش چه شغلی انتخاب و در کار و شغل و دادوستد چه روشی اتخاذ نماید؟ سماع چیست؟ و شرایط جواز سماع کدام است؟ دست آخر نویسنده در فصل دهم بخواننده پند می‌دهد و کلام خود را به نصیحتی به زبان عربی و سپس به دعایی به زبان فارسی ختم می‌کند.

۲- رجوع شود به ص ۲۴۳ حدیث من تقرب الی....

نویسنده اصلی این قسمت از کتاب درة التاج کیست؟
 برای معرفی و شناسایی مؤلف اصلی این قسمت از کتاب درة التاج کلیه مدارکی را که در دست داریم ارائه می‌دهیم و سپس به نتیجه‌گیری می‌پردازیم:
 نخست «عین عبارات آقای مشکوة (مصصح قسمت اول کتاب درة التاج) را نقل می‌کنیم: «قطب آخرین از خاتمه کتاب که در سیر و سلوک است، مصنف در این قطب مطالبی از کتاب تحفة البرره فی المسائل العشره تصنیف مجدالدین سرف بن المؤید البغدادی آورده و چون برخی مطالب این قطب بی‌کم و بیش همانست که جامی در نفحات الانس ذیل شرح حال سعیدالدین فرغانی (متوفی به سال ۶۹۱ - از ساگردان صدرالدین قونوی و مولوی رومی) از تصنیف او مناهج العباد الی المعاد نقل نموده - و از این روشن‌تر آن است که آنچه در شرح حال مصنف از گفته خود او (در همین قطب درة التاج) سابقاً آوردیم، غالباً لفظ به لفظ همان مطالب مناهج العباد است و از این مقایسه به دست می‌آید که: کتاب مزبور در تصنیف این قطب درة التاج مورد استفاده بوده، به خصوص که عنوانات فصول آن کتاب به شرحی که از کشف الظنون و فهرست کتابخانه خدیویه مصر به دست می‌آید با این قطب درة التاج مطابق است و نسخه خدیوی هم به سال ۶۸۶ کتابت شده است.»

و اما ببینیم کشف الظنون راجع به این دو کتاب چه می‌گوید؟

«تحفة البرره فی اجوبه المسائل العشره لمجدالدین سرف بن مؤید البغدادی المتوفی فی سنه مختصر اوله الحمد لله الذی اطلع نور العبودیه الخ. ذکر انه سال بعض اخوانه عن عشر مسائل فی الحقیقه و هی معظم ما یحتاج الی معرفتها الطالب. ترجمه علی نسق السؤال والجواب مقتصرافی کل مسئله علی لب جوابه والسائل هو احمد بن علی بن المهذب الحواری من تلامذته». ج ۲ ص ۲۰۰

«مناهج العباد الی المعاد»^۳ فارسی للشیخ سعدالدین محمد بن احمد المعروف بسعیدالفرغانی الصوفی المتوفی سنه ۶۹۱ احدی و تسعین و ستمانه و هی مرتب علی بلاه قواعد القاعده الاولى تشتمل علی ثلاثه ابواب من العقاید والانیه علی خمسہ ارکان الاسلام والثالثه تشتمل علی باین مشتملین علی قواعد السلوک والمطالب الصوفیه. و ترجمه ابوالفضل محمد بن ادريس البدلیسی و سماه مدارج الاعتقاد. کشف الظنون ج ۲ ص ۳۴۲

۳- در کشف الظنون (چاپ سنگی) به همین صورت «معاد» ضبط شده است.



حال آنچه جامی در تفحات الانس ذیل شرح حال سعیدالدین فرغانی آورده نقل و با مطالب دره التاج مقایسه می کنیم:

شیخ سعیدالدین الفرغانی رحمه الله علیه

وی از کُمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعیدالدین آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم فایده آن را به عبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر بر آن مزید ساخته. جزاء الله عن الطالبین خیرالجزاء.

و وی را تصانیف دیگر است مسمی به مناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی از معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابی است بس مفید که ما لابد هر طالب و مرید است؛ و در آنجا آورده است که (انتساب مریدان به مشایخ به سه طریق است یکی به خرقة، دوم به تلقین ذکر، و سوم به صحبت و خدمت و تادب به آن)؛ و (خرقة دو است خرقة ارادت و آن را جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقة تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت تبرک ستدن روا باشد)؛ و در میان خرقة ارادت خود گفته است که (وی خرقة پوشید از نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابومحمد عمویه و اخی فرج زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقة مشارک دست آن دیگر. اما ابومحمد از احمد اسود دینوری خرقة پوشید وی از ممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید و اما اخی فرج از ابوالعباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف الشیرازی و وی از ابومحمد رویم بغدادی و وی از جنید رحمه الله علیهم و شیخ الشیوخ شهاب الدین

سهروردی رحمة الله عليه نسبت خرقه را تا به ابوالقاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و سلم به صحبت نسبت داده است نه به خرقه^۶.
 (و اما شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقه ها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و سلم به حدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی مر حسن بصری را، و وی مر کمیل بن زیاد را، و کمیل مر عبدالواحد بن زید را، و وی مر ابویعقوب نهرجوری را، و وی مر عمرو بن عثمان مکی را، و وی مر ابویعقوب طبری را، و وی مر ابوالقاسم رمضان را، و وی مر ابوالعباس بن ادريس را، و وی مر داود خادم را، و وی مر محمد بن مانکیل را، و وی مر اسمعیل قصری را، و وی مر شیخ نجم الدین کبری را، و وی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را، فعلى هذا نسبت خرقه به مصطفی صلی الله علیه و سلم متصل می شود)^۷ والله تعالی اعلم.

(و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی، و وی از عم خود شیخ ابونجیب سهروردی، و وی از شیخ الشیوخ احمد غزالی، و وی از ابوبکر نساج، و وی از شیخ ابوالقاسم گرگانی، و وی از ابو عثمان مغربی، و وی از ابوعلی کاتب، و وی از ابوعلی رودباری، و وی از سید الطائفة جنید)^۸ قدس الله ارواحهم. بعد از آن می گوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن به شرط اجازت یا فوت شیخ اول (چنانکه این فقیر ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدرالحق والدین وارث علوم سید المرسلین علیه الصلوة والسلام سلطان المحققین محمد بن اسحق القونوی رضی الله تعالی عنه و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایت الانتفاع، و همچنین از خدمت شیخ ربانی محی الدین محمد بن السکران البغدادی نورالله نفسه، و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت بذیرفت و منتفع گشت، هر چند از عهده ی رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت ایشان نتوانست بیرون آمدن، لیکن ایشان از کرم به حسن قبول و ارشاد، این بیچاره را تلقین فرمودند فجزاهم الله احسن

۶- ص ۲۶۳-۲۶۴ قطب چهارم

۷- ص ۲۶۴-۲۶۵ قطب چهارم

۸- ص ۲۶۵ قطب چهارم

الجزء ۱)۱

و هم وی آورده است که (از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همه اوقاتش به ذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لکن از کسی تلقین ذکر نداشت. روزی در واقعه‌یی ذکر خود را به صورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و بر زمین فرو می رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نصّ الیه یصعد الکلم الطیب به خلاف این نشان می دهد این نقصان مگر به سبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ، پس به یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی تلقین ذکر گرفت و همان شب در واقعه‌یی ذکر خود را به صورت نوری مشاهده نمود که بالا می رفت و آسمانها را خرق می کرد و بعد از آن به خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه پیوست و رسید به آنجا که رسید.)^{۱۰}

در میان سطور سیر و سلوک روحانی به مواردی برمی خوریم که سخن از «مؤلف» به میان می آید. يك جا می گوید:

«و نسبت خرّقه چنان است که این فقیر که مؤلف این اوراق است یعنی این دو باب آخر چنانکه در فهرست کتاب اشارت به آن کرده شد خرّقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی.....» (ص ۴۶)^۹ و جای دیگر می گوید:

«و بدان که مؤلف کتاب در ده سالگی تبرکاً خرّقه پوشید از پدر خویش ملک الاطبا قدوة الحکما ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکاظمی سقی الله ثراه.....» و جای دیگر می گوید:

«و همچنین مؤلف کتاب بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ محی الدین روح الله و سه از خدمت شیخ صدرالدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت.....» پیداست که مقصود نویسنده از «مؤلف» دو نفر است یکی مؤلف «این دو باب آخر» و دیگری «مؤلف کتاب».

در درۃ التاج آمده است که:

«و نسبت تلقین ذکر این ضعیف به شیخ خرّقه اش نجیب الدین روح الله نفسه انابت

۱۰- ص ۲۶۲-۲۶۵ قطب چهارم

۹- ص ۲۶۶ قطب چهارم

افتاد.....»

و در نفحات الانس می گوید:

«و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت.....» (ص ط منقول از نفحات الانس)

آیا منظور علامه قطب الدین از «مؤلف این دو باب آخر» و «این ضعیف» همان شیخ سعیدالدین فرغانی نیست؟

قطب الدین اشاره به فهرست کتاب می کند اما در فهرست نامی از کسی برده نشده است و آنچه راجع به سیر و سلوک در فهرست درة التاج آمده است همین است که اکنون از نظرتان می گذرد:

فهرست قطب چهارم مطابق آنچه مؤلف خود در مقدمه کتاب درة التاج بیان کرده است:

قطب چهارم

- از خاتمه در بیان آنچه طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود:
- باب اول - در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت سلوک و مقامات.
- باب دوم - در معامله با خلق و آداب ظاهر. و آن مشتمل برده فصل است:
- فصل اول - در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند.
- فصل دوم - در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان.
- فصل سیم - در حقوق و آداب و معاملت با اصناف خلق.
- فصل چهارم - در آداب سفر و مقاصد صادقان از سفر.
- فصل پنجم - در آداب لباس.
- فصل ششم - در آداب طعام.
- فصل هفتم - در آداب تزویج.
- فصل هشتم - در تسبب و تفرغ.
- فصل نهم - در سماع.
- فصل دهم - در ده وصیت که فایده آن عام بود.

(ص ۱۷۱ و ۱۷۲ درة التاج چاپ مجلس)

محتوای قطب چهارم از نظر خود مؤلف:

و بدان که این قطب به جهت اشتغال او بر کیفیت سلوک الی الله تعالی و وصول به حضرت او و رجوع از نزد او باو سوی خلق او بی مفارقتی - چه در وجود جز او غیر نیست - فالکل هو و به و منه و الیه، به حقیقت قطب الاقطاب است و خلاصه آنچه در کتاب. چه نهایت مقاصد طلاب و غایت مآرب سلاک است. رزقنا الله و ایاکم الوصول الی هذا المرام و التحقق بهذا المقام.

ص ۱۷۲ دره التاج چاپ مجلس

پس می توانیم نتیجه بگیریم که ظاهراً مطالب این قسمت از کتاب اقتباسی است از کتاب منهاج العباد الی المعاد. و مادام که این کتاب در دسترس ما نیست نمی توانیم به طور قطعی نظر بدهیم که حد و مرز این اقتباس کجا و چگونه است.

اینجا سؤالی پیش می آید که چطور نویسنده عالی مقامی همچون علامه قطب الدین نامی از مؤلف اصلی نبوده؟ علت چه بوده؟

جواب این سؤال که در مورد قطب سوم نیز مطرح شده بود این است که:

دره التاج يك دائرة المعارف است و از نویسنده و جمع آورنده دائرة المعارفی به این عظمت کسی انتظار ندارد که درباره همه موضوعات اعم از منطق و فلسفه و طب و ریاضی و نجوم و هیئت و موسیقی و..... و به طور کلی موضوعاتی که در تخصص او نیست قلم فرسایی کند. ولی به هر حال نویسنده رسالات مختلف این کتاب هر که باشد، از عظمت و شکوه آن کاسته نمی شود. و نمی توان منکر شد که هر يك از این رسالات به تنهایی جامع و در نوع خود بی نظیر است، و علامه قطب الدین از بهترین آثار موجود در زمان خودش اقتباس کرده است و به احتمال زیاد همان شهرت و محبوبیت رسالات در زمان مؤلف باعث شده که او احتیاجی به معرفی نام نویسندگان و مؤلفین اصلی احساس نکند.

والله اعلم

ماهدخت بانو همایی

مهرماه ۱۳۵۷

قطب چهارم

از خاتمه درّه التاج لغره الدباج در بیان آنچه طالب راه حق را دانستن آن در بایست^۱ شود در سلوک راه حق و آن مشتمل بر دو باب است:

باب اول

در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت سلوک و مقامات

بدان آرشدك الله الى سوا السبيل كه الله تعالى به ذات و اسما و صفات خود یگانه است. كما قال تعالى قل هو الله احد^۱. و همچنانکه وحدت حقیقی لازم ذات و اسما و صفات مقدس اوست، دوام و بقا لازم وحدت وجود و وجه اوست. كما قال عزوجل و يبقى^۱ وجه ربك^۲ پس هرچه را نسبت به وجود یگانگی او تعامترست، حیات و ثبات او بر دوام ترست. چنانکه ارواح و ملائکه مقرب اند که وحدت و بساطت از خصایص ایشان است تا به این سبب فنا و فساد از ایشان دورترست. و هرچه به کثرت و ترکیب منسوبترست فساد و فنا بوی لاحق تر. چنانکه اجسام مرکبه که کثرت و ترکیب و تضاد و تنافی خاصیت ایشان است. پس چون بر موجب کثرت مخفیا فاحیبت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف^۱، ایجاد عالم و عالمیان لازم افتاد، و وجود که یگانگی حقیقی او راست و نسبت

اضافتش به اشیا عرضی و مجازی است، مر توجه را به ظاهر خود به سوی تحقیق این مقصود که کمال پیدایی و شناخت حضرت معبود است، متصدی و متعرض شد. و میان وحدت که لازم او بود و میان کثرت عالم و عالمیان مناسبتی که اقتضاء ارتباط و ایجاد کردی، ثابت نبود لاجرم وحدت مجموعی و عدالت را که سایه و پرتو وحدت حقیقی است، در هر مرتبه‌ای اثبات فرمود. آنگاه به سبب و واسطه آن نسبت و رابطه بنیاد ایجاد نهاد و چون عالم ارواح را به وساطت بساطت نسبت با این حضرت تمامتر بود، لاجرم ایجاد و اظهار او را مقدم داشت، و بعد از آنکه ذات قلم اعلی و ارواح مهیمه^۷ را بی واسطه، و لوح المحفوظ را بواسطه قلم اعلی وجود بخشید، حقایق معلوماتی را که در علم ازلی وجود و ظهور ایشان من الازل الی الابد علی التعاقب مقدر و مقرر بود به وساطت قلم اعلی در عین لوح المحفوظ به حکم اکتب علمی فی خلقی، و به روایتی اکتب ما هو کائن الی یوم القیمه^۸، مثبت گردانید و هر یک از آنها را آنجا صورتی روحانی به حسب آن مرتبه معین کرد. پس این لوح المحفوظ که بهر اعتباری نامی دارد او را چهار اعتبار معنوی اثبات کرد. یکی اعتبار توجه به سوی حضرت موحدش تعالی و تقدس، و مدد پذیرفتن از او بی واسطه، و او را به این اعتبار روح نام نهاد و وحدت و اجمال برین جهتش غالب آمد. و دوم اعتبار توجهش به موحد، و قبول مدد از او بواسطه قلم اعلی، و از این جهت نام او لوح المحفوظ است؛ و به این اعتبار کثرت تفضیل^۹ بر وی مستولی است. و سیم اعتبار اظهار آن کثرت و تفضیل که در وی ثابت است به کتابت قلم اعلی بیرون وی در عالم مثال و حس وقتی دفعه^{۱۰} واحده و گاهی علی التعاقب من الازل الی الابد. و مظهر نزول و ظهورش علی التعاقب به کمال تفضیل حقیقت طبیعت آمد که متوجه است به کمال ظهور به صورتهای بی نهایت از عرش تا کرسی تا سموات تا عناصر تا مولدات. و جمله صور اجناس و انواع و اشخاص ایشان الی مالا نهاییه در دنیا و برزخ و حشر و دوزخ و بهشت تا فردوس اعلی تا کتیب الرویه^{۱۱} از برای تحقیق مقصود کمال پیدایی ذاتا و صفاتا جواهر و اجساما^{۱۲} و اعراضا.

و اما جهت اعتبار چهارم لوح المحفوظ تدبیر آن تفضیل است به جهت ظهور هر صورتی به صفت وحدت و عدالت و رجوع آن موجود به موجودش بواسطه تخلق و تحقق به آن وحدت و عدالت حقیقی که کمال شناخت موجد تعالی و تقدس به حکم فخلقت الخلق لأعرف، به آن تخلق و تحقق باز بسته است و او را به این جهت و اعتبار نفس کل نام است. پس جهت اخذش از موجد بی واسطه که به آن اعتبار روح نام دارد، باطن آمد، و این جهت

تدبیرش که به آن سبب نفس است، ظاهر؛ لاجرم روح باطن نفس آمد، و نفس ظاهر روح، و مثال روشن ایشان عین آفتاب است که آن بالنسبه باطن است و ظاهرش این شعاع یگانه اوست که هر جسمی از آن نظری و اثری و تربیتی دارد همچون این نفوس جزوی که آثار نفس ناطقه مذکورند و تربیت مزاجها و صورتها می کنند. پس چون این طبیعت مذکور در نزول آمد، و به اجمال به صورت عرش، و به تفصیل به صورت کرسی، و باز به اجمال به صورت عنصر، و به تفصیل به صورت سماوات و ارکان و مولدات مصور و مفصل می شد، تا به صورت انسانی رسیدن^{۱۰} اکثر اجناس و انواع و اشخاص عالم را پیدا کرد؛ و چون به این صورت انسانی و مزاج او مصور گشت، از اصل خود تقاضای مدبری کرد، و به قابلیت خود اثری ازین نفس مدبر کلی قبول کرد، مرکب و مظهر آن اثر نفسانی روح حیوانی گشت. پس ظاهر این اثر نفسانی که به واسطه روح حیوانی مزاج تعلق گرفت نفس مدبر آمد و باطنش روح مجرد. و این نفس مدبر را به واسطه شدت تعلق روح حیوانی و تعلق به اخلاق و صفات او، نفس اماره گویند زیرا که اوصاف ترابی^{۱۱} و طینی^{۱۲} و صلصالی^{۱۳} که کسل است و بطالت و ظلمت و زلت و نسیان و کبر و طیش منضم با آن اوصاف نباتی که حرص و شره و نهمت^{۱۴} است و منضم با آن اوصاف حیوانی که غضب است و شهوت و ظلم و بددلی و حقد و بخل و حسد جمله درین روح حیوانی او مجتمع ماند و چون نفس مدبر هم رنگ روح حیوانی شد، منبع این اخلاق ذمیمه گشت. و چون قوت وهمی که اثری از شیطانی با او همراه است، بوی پیوست، کبری و انانیتی^{۱۵} با آن اخلاقی منضم شد که به مضادت و مخالفت حق پیدا گشت.

و اما روح مجرد که نسبتش با ملائکه تمامتر افتاده بود، منبع اخلاق حمیده آمد از جد و اجتهاد و نوریت و تذکر و عبودیت و تواضع و عدل و امان آن. پس نفس کل بجهت معاونت این اثرش که نفس جزوی است، مر تربیت این مزاج را متعدی گشته، از موجودس مدد خواست؛ حق تعالی قلم اعلی را که از جهت ضبط و قید و حفظ آنچه از موجودس بوی می رسد او را عقل نام است و مرادست از آنچه در خبر آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل^{۱۶}، فرمان فرمود تا بهر اثری که از نفس بهر مزاجی انسانی می بیوندد. نظری از نور عقل که ضبط و تمیز و تدبیر از خواص اوست با آن همراه باشد تا در عمارت دین و دنیا و عبادت و معرفت یارمندی او کند، و از این جهت عقل شرط تکلیف آمد. و روح حیوانی و مزاج نیز از طبیعت که اصل ایشان است مدد خواستند، هوارا به مدد ایشان تعیین کرد. پس از قوتهایی که درین مزاج بودند. مفکره و ذاکره اعوان و انصار عقل گشتند، و وهم و خیال

یارمند هوا شدند. و به سبب آنکه در عالم حسن حکم و غلبه مر طبیعت را داده اند لاجرم در ولایت صورت نُواب و عُمال او بر کار شدند و نفس اماره به حکم فعال لِمَا يُرِيدُ^{۱۷} که اثر اطلاق^{۱۸} طبیعت است، همه ولایت را فرو گرفت، و اعوان و انصار روح را که عقل و مفکره و ذاکره اند، تبع خود گردانید تا در استیفاء^{۱۹} حظوظ و لذات او انواع گُربزی^{۲۰} و چاره گری به کار می برند و حینئذ به یکبارگی روح را مغلوب و معزول و گم نام و گم نشان گردانید و خود بتلبیس، به احکام جهل و کثرت و انحراف و ظلمت و اختلاف در گفتار و کردار و حرکات و سکنتات از آگاهی و دانش و عدالت و وحدت، محجوب و غافل و گمراه و ذاهل گشت و از لابدی رجوع^{۲۱} بمعبود خویش و شروع در کاری که او را از برای آن آفریده است و حیات و بقا و کرامت کرده بکلی بیهوش و بی خبر گشت. و چون بر علم ازلی ابن معانی پوشیده نبود، از برای اهل عنایت و سابقت تدارک فرموده بود، و انبیا و رسل را با شمعها و مشعلهای آیات و معجزات و کتب و شرایع بر سر راه ایشان فرستاده تا ایشانرا در آن وادی ظلمانی جهل و غرابت براه راست اسلام و ایمان، ارشاد و هدایت کنند. و مر آن وحدت حقیقی را صورتی و مظهری که عدالت است پیدا کرده، و مر آن عدالت را میزانی که شرایع است پدید فرموده و مر فرایض را که اثر وحدت حقیقی امر وجدانی و ما امرنا الا واحده^{۲۲}، با ایشان همراه است، زبانه آن میزان گردانیده و مر نوافل را که مِتَمَمَات و مکملات فرایض اند دو عمود آن میزان، و مر افعال و اعمال را که مقتضای امرند، و ترکها را که مقتضای نهی اند، در کفهاء آن میزان تعبیه کرده تا بادای فرایض حکم وحدت امر و عدالت، که اثر اوست، در جمله صفات و اعمال و اقوال و حرکات و سکنتات ایشان پیدا شود، و بان واسطه بمعاد إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا^{۲۳}، به حکم مناسبت رجوع توانند کرد و بحق شناخت آن ذات و اسما و صفات یگانه قیام توانند نمود، لاجرم چون ناگاه بارقه عنایت از روزنه قابلیت یکی در جهد و ازین حُجُب بعضی را اندک مایه بسوزاند، و بعضی را شفاف گرداند، حینئذ اثر آن روشنایی اول بروح مجرد رسد، آگاهی باله و معبود و لابدی شروع در مقصود از وی سر برزند که باطن ایمان عبارت از آن است آنگاه اثر آن آگاهی را بعقل رساند و عقل مر نفس اماره را که در وادی ظلمانی غفلت گمراه و آواره شده است بندای توبو إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً^{۲۴}، از آن وادی باز گرداند، و آیت وَأَنبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ^{۲۵} بگوشش فرو خواند، نفس اماره بیچاره چون از خواب غفلت بیدار شود به نور شمع دعوت و چراغ عقل در خود نگرد اسباب هلاک و خسار^{۲۶} آماده یابد و ابواب حرمان و ادبار برخود گشاده بیند فریاد یا حَسْرَتَا عَلِي مَا فَرَطْتُ

فی جنبِ الله^{۲۷}، برآرد و از گمراهی خود از راه راست شرع بیداری و آگاهی یابد؛ لکن این حال مرتفس را همچون برقی خاطف^{۲۸} باشد و لکن درآمدنش در دایره اسلام به این قدر محقق شود، و حُجْبُ مَظْلَم^{۲۹} و قیود محکم چون همگی او را فرو گرفته است وقتی به حکم این آگاهی متلبس می شود و لکن آگاهی جانرا ثباتی بیشتر می باشد. و مادام که این آگاهی گاهی ظاهر و گاهی پوشیده باشد او را حال^{۳۰} گویند و چون ثابت شود مقام^{۳۱} گردد. آنگاه چون آگاهی و بیداری ثابت شد حینند اثر ثبات آن آگاهی آن باشد که در هر کاری که شروع کند داعیه ای از باطن او سر برمی زند که او را از جز شروع در اداء عبادات و طاعات منع و زجر می کند خصوصاً از ارتکاب منہیات، و اشتغال به مالا یعنی؛ و این را حالت زجر^{۳۲} خوانند که بعد از آگاهی و بیداری ثابت شود پس حینند عزم رجوع کند از متابعت طبیعت به ملازمت شریعت و از احکام عادات به قیام به عبادت و از خلق به حق؛ و این را مقام توبه خوانند و این جامع همه مقامهاست و این سه مقام انتباه و یقظت و زجر، مبادی اواند، و در این مقام چون جان و عقل عزم رجوع سازند، و نفس را بر تحقق به حقایق اسلام الزام کنند، و از استیفاء حظوظ و لذات حسی و وهمی جز به موافقت سرعش باز دارند، حینند طبیعت با جمله اعوان و انصار در مقابله آیند و به جنگ و مقاتله مشغول شوند و آن زمان شیطان به مدد ایشان چست در ایستد و نفس را به لطایف حیل فریفتن گیرد و لذات و شهوات و آمال و امانی را در نظر او جلوه کردن آغازد، و از جهت طلب استقامت در راه، و خوف از مظان وحشت و تردّد و حیرت، طلب مدد در دفع اعداء با قوت لازم بیند. پس طلب شیخی مرشد راه دیده و دلیلی برگزیده کردن برخوردار تا خود را به وی تسلیم کند، و از حول و قوت خود در سلوک راه و دفع بدخواه بدر آید و خود را به کلی به وی سپارد و این حال ارادت است از احوال مقام توبه. پس هرچه از وی ظاهر گردد از گفتار و کردار، آن را^{۳۳} برشمردن و به میزان شرع سنجیدن یا بر شیخ عرضه کردن، ضرورت باشد و این حال محاسبه باشد از احوال مقام توبه که نفس را از اداء حقوق امر و نهی و فرایض و لوازم و سنن مطالبت کند؛ آنگاه تحقیق این محاسبه جز به مراقبت میسر نشود که همگی انفاس را رعایت کند که بچه مصروف می شود، و اوقات را نگاه می دارد تا اگر خللی واقع شود حساب آن تواند کرد و به این مراقبت و محاسبت راه شیطان را برخورد بسته کند. آنگاه هرچه از او فوت شده باشد، دم به دم به تدارک مشغول گردد و از تهاون و تقصیر در اداء حقوق امر و نهی و صرف اوقات و انفاس در بطالت، به اصلاح آن به جدّ و جهد و سعی جمیل باز گردد و به حال اجتهاد متلبس شود هم به مقام مرتبه. آنگاه به روایت اضطرار و

نومیدی از عملی شایسته رضای آفریدگار و استقصا در طلب علت‌های نفس و بواعث او بر ملازمت خدمت و اداء عبادت و طلب خلاص از یاد لذت‌های گناهان سابق به سوی عجز و انکسار و پناه بردن به لطف پروردگار رجوع نماید و این حال اثابت باشد از مقام توبه. آنگاه به کمال انقیاد به تصدیق وعد و وعید و تعظیم امر و نهی و معامله را بر یقین و انصاف حق و خلق دادن بنا نهادن، و از نفس حق آن طلبیدن، و از مخالفان منقطع شدن^{۳۴}، و خواست و ارادت را بر حکم شرع و فرمان قرآن مقصور گردانیدن، به حال اعتصام به حبل حق تعالی تحقق یابد، و به اندیشه کردن^{۳۵} که احکام نهایت مبنی بر احکام هدایت است، و اساس بدایت و ارادت هشت چیزست: یکی امر حق تعالی را از سوء اخلاص نگاه داشتن و دوم متابعت سنتها به واجبی نمودن و سیم نهی حق را از سرترس از قطعیت تعظیم کردن و چهارم حرمت حق و خلق را به اداء حقوق رعایت نمودن و پنجم نصیحت از سر شفقت بر نفس خود اولاً و بر عموم خلق ثانیاً بذل کردن. و ششم بار خود را از خلق برداشتن و بر نفس خود نهادن چه رسول علیه السلام فرموده است که نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ^{۳۶}. و هفتم از صحبت هر کسی که وقت تو که به معامله و محاسبه و ذکر و فکر جمع باشد از وی و دیدار وی شوریده و پراکنده شود دوری طلبیدن. و هشتم از هر سببی از اسباب ظاهر یا از اسباب باطن که دل ترا در فتنه و تشویش اندازد، گریختن. پس به این علم و اندیشه به حال فکر که از فروع و احوال مقام توبه است متحقق شود و به ملازمت برین، و یاد این در اثناء هر فوولی و فعلی که از وی صادر شود.

حال ذکر که از احوال مقام توبه است تصحیح کرده باشد. و در تحقیق این جمله که گفته شد، و طلب نهضت و چست در ایستادن و بجد سعی نمودن و بفقرتی و کلفتی که نفس بمجاهده و ترك مألوفات ذکر خود مشاهده کند التفات نمانودن، و فاتر ناشدن و در آن باب به حضرت معبود مقصود تعالی و تقدس التجا کردن، و بوی در گریختن و پناه بردن و از وی مدد خواستن بحال فرار^{۳۷} فِرَّوْا إِلَى اللَّهِ^{۳۸} تحقق یابد. و در تحقق بهر حالی و مقامی ازین احوالات و مقامات، خوف قطیعت، و رجاء وصول بمقصود، باید که ملازمش باشد تا نفس بمجاهده و محاسبه و مراقبه و ترك حظوظ تن در دهد. و باید که هر دو برابر باشند تا از نومیدی و ترك ادب محفوظ ماند. قال علیه السلام لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ رَجَاؤُهُ لَأَعْتَدَ لَا^{۳۹}.

و درین همه احوال، خصوص^{۴۰} مجاهده، صبر لازم افتد؛ و چون بحالی تحقق یافت، از جهت طلب مزید توفیق و قوت صبر بحق شکر قیام نمودن واجب آید؛ لاجرم خوف و رجاء و

صبر و شکر از فروع و احوال مقام توبه آمدند. و از این جمله بعضی در دایره و مرتبه اسلام میسر شود به جهت تفرع بدوام عمل و نرم گردانیدن نفس و جوارح که بفضول و مالا یعنی و مدد یافتن بچیزهای منحرف که اکل و شرب از اموال حرام و شبهت است، نفس با همه اعضا و جوارح منحرف و درشت شده اند بتحقیق باین احوال نرمی دریشان پیدا شود. آنگاه بتحقیق^{۲۱} مقام ورع که احترازیست از جمله حرامها و شبهت‌ها در خورش و پوشش و باشش و از جمله منهیات شرع، حکم انحراف از نفس و از اعضا و جوارح زایل شود. زیرا که چون طعام و شراب که جزو عضوی می‌شوند، منحرف باشند اثر آن انحراف در نفس و همه جوارح و اعضا پیدا آید؛ چه هر غذایی که شرع آن را حلال داشته است حکم عدالت و استقامت شرع که میزان وحدت و عدالت است در آن سرایت کرده است. پس هرچه آن را تناول کند اثر عدالتی که از حکم شرع با آن غذا همراه است، در نفس و همه اعضای او پیدا آید، و حینئذ در ادای عبادات نرم و منقاد باشد که نصُّ ثُمَّ تَلَّيْنِ جَلُودَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ اِلَى ذِكْرِ اللّٰهِ^{۲۲} هم از آن نرمی خبر می‌دهد. و هرچه شرع آن را حرام کرده است یا وجه حلالی او مشتبه و پوشیده بود، حکم انحراف مخالفت شرع با آن غذا، و اگر خود لقمه‌ای باشد، همراه شود و حینئذ آن حکم انحراف و از آن غذا بنفس و اعضا و جوارح سرایت کند که عصیان و طغیان و ارتکاب منهیات و ظهور به صورت اخلاق بد و منحرف جمله اثر آن انحراف است. و همچنین استعمال محرّمات و شبهات موجب انحراف مزاج نفس و اعضا می‌گردد. و همچنین مجرّد رؤیت منکرات موثرند و لهذا در خبر آمده است که مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَ ذَلِكَ أَوْعَفُ الْاِيْمَانِ^{۲۳}. یعنی اگر ایمانش قوی بودی هیچ چیزی او را از تغییر منکر مانع نیامدی و اگرچه در سر آن رفتی؛ پس ورع از فروع توبه آمد. و هر حالی از آن احوال مادام که در صدد تحوّل و تبدل است، و وقتی روی می‌نماید و وقتی پوشیده می‌شود، او را حال گویند، و چون ثابت و مستقر و ملکه گردد، مقام باشد. و نیز بتامی مقام توبه. این جمله احوال که گفته شد مقامات شوند و تا از مقامی تمام درنگذرد و به احوال مقام بالاتر متلبس نسود، حقیقت آن مقام ثابت و ملکه او نگردد. و هر مقامی ازین مقامهای مذکور را ابتدائی است و وسطی و انتهایی. ابتدایشان با بعضی از وسط در مرتبه اسلام ثابت شود و اما انتهایشان جز در مرتبه ایمان تمام^{۲۴} ثابت و محقق نگردد که آن انتها از خفایا بقایا هر مقامی بوده باشد. پس چون قدم در دایره مرتبه ایمان و تحقق به حقایق آن نهد بهر مقامی ازین مقامات گذشته و آینده که تحقق می‌یابد، نفس ضعیف می‌شود و [روح قوت]^{۲۵} می‌گیرد و صفات نقص

نفس زوال می پذیرد و صفات کمال روح ظاهر می گردد و درین حال نفس از درجه اماریت به توأمیت آید. و درین مرتبه ایمان، اول حالی شریف و فایده ای عظیم که سیار^{۴۶} را روی نماید، آن باشد که عیبهای افعال و اعمال و شربها^{۴۷}ی پوشیده نفس بر وی آشکارا گردد تا هر چند نفس او بر ترك دقیقه ای از اعمال ملامت کند، یا خود را مطمئن نماید، او یقین داند که نفس در آن حال شربی^{۴۸} پوشیده باقی دارد. و ازینجا فرمود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ما انا و نفسی الا کراعی غنم کَلَّمَا ضَمَمْتُهَا مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنَ الْجَانِبِ الْآخِرِ^{۴۹}. و چنان که یکی از بزرگان از حضرت عزت در خواست تا نفس را بوی نماید؛ در واقعه طبقی پر از زیبق به او نمودند که این زیبق را به دو نیمه کن؛ و شمشیری به دست وی دادند تا آن زیبق را در آن طبق به دو نیمه کند؛ مادام که شمشیر بر آنجا داشت، زیبق به دو نیمه بود و چون دست باز داشت زیبق به حال خود رفت. پس گفتند که مادام که شمشیر رعایت و شریعت را بر نفس می داری، نفس ساکن است و به غفلت نفس، بر سر کار خود رود. پس چون حال چنین است سیار هیچ گونه بر نفس اعتماد نکند و همیشه او را متهم و سرکوفته دارد. و تتبع مکرها و شربهای او می نماید، و به تدارک آن مشغول می باشد که مهم ترین چیزی مرسیار را آن است. و عیوب نفس که تلبس^{۵۰} اوست به صور انحرافات دو نوع است. یکی آن که آثار آن ظاهر شود غالباً هم بر سیار و هم بر غیر او؛ و آن اخلاق ذمیمه او است از کبر و بخل و حقد و حسد و حرص^{۵۱} و جبن و ظلم و امثال آن. و دوم آن که آثار آن سخت پوشیده باشد هم بر سیار، و هم بر غیر او، همچون دقایق ریا و شرك خفی. چنان که در خبرست که الشَّرْكُ أَخْفَى فِي صُدُورِ بَنِي آدَمَ مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ عَلَى صَخْرَةِ الصَّمَاءِ^{۵۲} مثلاً چنان که اگر سر سیار را، یا روح او را در اثنای سیر، حالی شریف و علمی غریب روی نماید، نفس اثری از آن دزدیده دریابد و سیار را بر آن دارد تا آن را اظهار کند بنیت انتفاع غیری از آن، و مقصود نفس از آن نه انتفاع کسی باشد بل که قصدش شهرت و طلب جاه باشد و منزلت. و بر این معنی جز عالمی متیقظ متحفظ واقف نشود. و امثال این معنی بسیار است^{۵۳}.

و از اخلاق بعضی آن باشد که به تحقق به مرتبه اسلام متبدل یا زایل شود و بعضی در این مرتبه ایمان متغیر و متبدل گردد و از اخلاق بعضی که اصلی باشند متحول^{۵۴} شوند نه متبدل. و صفت تحول آن است که مصطفی صلی الله علیه و سلم به بیان بُعِثْتُ لِأَتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^{۵۵} مصارف اخلاقی ذمیمه پیدا فرموده است و گفته لا بُخْلَ إِلَّا بِالْأَدِينِ وَ لَا حَسَدَ إِلَّا فِي إِثْنَيْنِ رَجُلٍ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْقُرْآنَ فَيَقُومُ بِهِ آتَاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ رَجُلٍ أَوْفَى مَالاً

فَيُفِيقُ بِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^{۵۵} و امثال این. که چون دین و اسلام بر نفس غالب آمدند و ظاهر و باطن او را فرو گرفتند، هر صفتی از صفات اصلی جبلی او که از او سر برزند به وی صرف شود، چنان که پیش از سلوک که طبیعت غالب بود همه بوی مصروف می شد، از صفات حمیده و ذمیه. پس اکنون اگر بخل و امساک صفت جبلی است در دین صرف شود که نگذارد که هیچ خرده ای از فضایل و آداب دینی از وی فوت شود و اگر حسد غالب باشد به غبطت در امور دینی متحول گردد. چه حسد را سه مرتبه است، یکی آن که نعمت محسود به از محسود زایل خواهد و به حاسد عاید. و دوم زوال آن نعمت از محسود بی طلب وصول آن بحاسد. و سیم حصول مثل آن نعمت مر حاسد را بی زوال از محسود و این قسم سیم را غبطت گویند و این محمود است، هر گاه در امور دینی صرف شود. و آن دو مرتبه دیگر مذموم اند علی الاطلاق. و همچنین کبر اگر جبلی در مقابله کفار و اعداء دین صرف شود در صف^{۵۶} مقاتله، یا بر متکبری که به تکبر بر وی امید زوال تکبر باشد از وی، و همچنین جبن در ترک جدال و میرا و خصومت با برادر مسلمان، صرف باید کرد و همچنین کذب که جبلی افتد در محافظت عرض و مال مسلمانان مصروف شود، و در اصلاح ذات البین. و غضب را در قدح و قمع اعداء دین. و حقد و بغض را در مخالفان دین و متهاونان و فادحان در وی صرف باید کرد و هلم جرا^{۵۷}. و هر چه عارضی باشد، خود به قوت گرفتن روح که بساطت و وحدت بر وی غالب است، انحراف میل به اطراف از افراط و تفریط در هر صفتی و خلقی به حکم تسلط و غلبه احکام روح و صفات او، به اعتدال و رعایت وسط در هر خلقی و صفتی متبدل گردد. چنان که مثلاً تهور، انحراف خلق سجااعت است و میل به طرف افراط، و بددلی، که انحراف و میل اوست به طرف تفریط؛ و امثال آن که مصطفی صلی الله علیه و سلم شرف رعایت آن وسط را به خیرات وصف فرموده است که خیر الأمور أوسطها^{۵۸}.

و بیاید دانست که عمده و زبده و جامع و فذلك همه مقامات دو مقام است اول توبه که بعضی از احوال وی بیان کرده شد. و دوم زهد که بعد از این گفته می شود. و تحقیق این دو مقام کلی به چهار چیز باز بسته است. یکی کم گفتن، و دوم کم خفتن، و سیم کم خوردن، و چهارم کم آمیختن با خلق، و از ایشان کناره گرفتن، زیرا که گفتار بسیار جز تلاوت و اذکار، دل و خاطر جمع را مشوش و پراکنده گرداند به حکم کثرت و اختلاف مقاصد و اغراض اولیتر که پراکنده و مشوش را مشوش تر کند^{۵۹} و نیز نفس که از باطن برانگیخته می شود، وحدانی^{۶۰} می باشد به سخن در ترکیب و مخارج حروف متکثر می گردد. و (حون)^{۶۱} ابر آن

با نفس دیگر همراه شد برتر^{۶۲} می رود و منبع نفس را متکثر می کند و اثر آن به باطن می رسد و او را مشوش می گرداند.

و اما بسیار خفتن حجاب و غفلت و جهل را قوت می دهد. و ذکر و طاعت را بر دل گران می کند.

و عزلت از خلق، مدد کم گفتن است و کم خوردن را مدد می کند. و عزلت از خلق در تحقیق مقامات از آن جهت ضرورت افتاده است که قطع نظر از اسباب، و اعراض از اشغال^{۶۳}، و اشتغال و توجه به مطلوب و اخلاص در عمل، مر مبتدی را جز به عزلت دست ندهد.

و عزلت به قید چهل روز را خود در تنویر باطن و کشف آن حجب چهارگانه که به تخمیر طینت آدم از برای صلاحیت او مر عمارت زمین را در آدم تعبیه کرده بودند^{۶۴} و از او بهر سالکی سرایت کرده است به این توجه و اخلاص چهل روزه^{۶۵} اثر عظیم ظاهر است که چون درهای حواس که موجب استیناس نفس است به عالم کثرت بسته شود و توجه و عزیمت و صدق نیت و خلوص قصد از شویب و اغراض از غیر ذات مطلوب که مقصود حقیقی است و کمال توجه بدان حضرت و ملازمت ذکر لا اله الا الله^{۶۶} نفس از علایق متکثر برهد و به ظاهر و باطن به مقام صدق و اخلاص متحقق گردد، حینئذ نور ذکر و سر او مر روح را به عالم اسرار رساند و از اثر وحدت ذکر و نوریت آن، وحدت و عدالت و نوریت و نرمی و انقیاد در نفس و اعضا و جوارح سرایت کند و به مقام اطمینان بدان سبب رسیدنش میسر گردد. و چون مقام توبه درست شود بعد از آن قدم در مقام زهد نهادنش لازم آید. زیرا که آخر مقام توبه رجوع است از خلق به سوی حق. و حقیقت زهد ترك دنیا است و نعیم و لذات او. اولاً، و ترك چشم داشت به نعیم آخرت ثانیاً، و اعراض از غیر مقصود ثالثاً، و خالی بودن ازین جمله و ازین ترکها و اعراضها رابعاً، که این قسم رابع حقیقت زهد است.

پس رجوع از خلق به سوی حق تمام نشود الا به شروع در مقام زهد، (و زهد)^{۶۷} دست ندهد الا به تمام عزیمت رجوع از خلق به سوی حق؛ و حینئذ توکل روی نماید که اعتماد و وثوق تمام است بر وکالت و کفالت حق، مرزوق را؛ زیرا که رجوع از خلق به سوی حق و ترك دنیا به اسبابها ظاهراً و باطناً، جز به وثوق و اعتماد به طریق کشف و یقین. نه به طریق ظن و تخمین، و تکفل حق مرزوق بنده را به سبب و بی سبب، و مشاهده فعل حق در همه اسباب، تمام نشود.

و چون این معنی حاصل شد تفویض و تسلیم در همه امور به حق محقق گردد؛ و تا

رضا به جریان قضا نباشد تفویض و تسلیم تمام نشود؛ پس تمام تصحیح^{۶۸} هر مقامی به دخول در مقام بالاتر تمام و محقق گردد.

و تا به این مقام رسیدن به واسطه اداء حقوق فرایض، و تکمیل نقصانهای ایشان باداء نوافل حکم وحدت و عدالت تمام در سالک سیار پیدا شود. و حینئذ مناسبت ایشان با عالم وحدت ثابت گردد. آنگاه اثر عنایت مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْبَرًا تَقَرَّبَتْ مِنْهُ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذِرَاعًا تَقَرَّبَتْ مِنْهُ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي آتَيْتُهُ هَزْوَ لَةً^{۶۹}، محبت را به استقبال فرستد و آتش شوق در نهاد سیار افکند، و مریقیّت اثر انحراف را که در نفس مانده بود از وی زایل گرداند، و به اطمینانش متحقق کند؛ و آنگاه به مداومت بر اعمال که رکن هر مقامی است، به تدریج روح او را با جمله صفات اصلیش از طهارت و نزاهت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت، و توجه بی علت به موجد و معبودش، از نفس و غلبه صفات او، تخلص و تمیز بخشد و صفات اصلی نفس را نیز از سمع و بصر و قول و عمل و اخذ و سعی و فهم و وهم و حیات و علم و ارادت و قدرت و غیر آن، بواسطه قیام به حقوق فرایض، و تکمیل ایشان به نوافل، حکم وحدت و عدالت بریشان غالب شود و ایشان را به کلی از احکام کثرت و انحراف پاک و خالی گرداند. پس به سبب این نسبت عدالت محبت در ایشان پیدا شود. آنگاه به ظهور اثر محبت در ایشان، نفس را میلی به سوی روح مجرد ظاهر می شود شبیه میل زن بمرد، و روح را نیز به حکم مناسبت وحدت و بساطت با جمعیت و عدالت، میلی به سوی نفس حاصل می آید مثل میل مرد بزنی. و حینئذ امتزاجی میان ایشان و صفات اصلی ایشان حاصل می آید.^{۷۰} فرزند دل از مشیمه نفس متولد می گردد، جامع میان خلاصه خواص وحدانی^{۷۱} روح و میان خواص معتدل نفس. چنانکه آن صاحب دولت از آن ولادت نشان داد و فرمود که: لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ.^{۷۲}

پس آنگاه آن دل محل نظر و تجلی اسماء و صفات لایزال گردد. چنانکه فرمود: وَلَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبُّهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ^{۷۳} وَ هُنَالِكَ^{۷۴} الْوِلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ فَهُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عَقْبًا.^{۷۵}

و حینئذ در دایره مقام احسان درآمده باشد و سیرش به طیر مبدل شده. و بعد از این که در فضای جبروت و اسماء و صفات، در پرواز آید^{۷۶}، و فرشته صید، و ولایت شکار، و سبحان گیر^{۷۷} گردد و از دام و دانه ارباب و اسباب بکلی ترفع یابد و در آشیانه مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ^{۷۸} آرام گیرد، و حینئذ عبادتش بعبودیت مبدل گردد، و کلفت و مشقت اعمال و عبادات از وی برخیزد، نه اصل اعمال. تا همچنانکه کسی را در نفس زدن دایماً

هیچ کلفت و مشقت نباشد بل راحت هرچه تمامتر از آن بوی رسد، همچنین جمله اعمال و عبادات و طاعات او بر آن نسق باشد، از سر لذت و راحت بی کلفت و مشقت و هرچند بحضرت، قربت بیش یابد در طاعت از سر ذوق و شوق بیشتر در افزایش، بل که روشنایی چشم ظاهر و باطن در آن یابد. چنانکه پیغامبر فرمود علیه الصلوة والسلام و جُعِلَتْ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^{۷۹}.

آنگاه بواسطه قیام بحق فرایض و نوافل و ظهور غلبه وحدت و عدالت ایشان بر ذات و صفات او، در فضای مقام احسان در پرواز آید^{۸۰}. و حینئذ بتخلّق و تحقق بهر اسمی و صفتی الهی حق شناخت او بگزارد، و از عهده امانت معرفت حینئذ درین مقام تمام بیرون آید. و اگر بحکم سابقت، رسیدنش بمقام کمال حقیقی مقدر بوده باشد آنگاه حقوق مقصودی حینئذ تمام ادا کند و از عهده آن بیرون آمده ازین نشأت دنیاوی نقل مکان کردنش بنشأت برزخی لازم افتد. و آنجا نیز به حقوق آن نشأت قیام نموده بنشأت حشری پیوندد و تا به آنجا که در بهشت حقیقی ندای لِمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^{۸۱} بگوش حقیقت و حال خود بشنود و جواب دهد و در مقعد صدق رجوعش تمام گردد، و بمقر اصلی آرامش محقق شود.

جَعَلْنَا اللَّهُ و سَائِرَ الْإِخْوَانِ الطَّالِبِينَ مِمَّنْ تَحَقَّقَ بِهَذَا الْمَقَامِ وَأَعْطَى هَذَا الْمَرَامِ. بِحَقِّ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ^{۸۲} وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ الْكِرَامِ وَوَلِيَّائِهِ وَاحِبَّائِهِ الْعِظَامِ.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- د: در بافت
- ۲- آیه ۱ سوره اخلاص (۱۱۲). بگو یا محمد که وی خدای یکی است. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۹۳۶
- ۳- آیه ۲۷ سوره الرحمن (۵۵) و ببقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام. و باقی ماند خدای تو که بزرگ و گرامی کننده است. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۷۵.
- ۴- مأخوذ از حدیث قدسی = قال داود علیه السلام یا رب لماذا خلقت الخلق؟ قال كنت کنزاً مخفی فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
برای توضیح بیشتر رجوع شود به احادیث مثنوی ص ۲۸ و ۲۹ ذیل این بیت از مثنوی:
گنج مخفی بد زپری چاک کرد خاک را تابان تر از افلاک کرد
۵- ب: اتحاد.
- ۶- ارواح مهیمه و ملائکه مهیمه از مصطلحات جماعتی از عرفای قدیم است به معنی آن دسته از فرشتگان که در ذات حق حیران و سرگردان اند چنانکه منشأ هیچ اثری جز همان عشق و هیام نباشد.
هیمه الحب = جمله ذاهیم
هیام = هام، یهیم، هیما و هیاما... بکذا = احبه. المنجد
- ۷- در همین مضمون حدیث (جف القلم بما هو کائن) و به روایت دیگر (جف القلم بما انت لاق) در کتب حدیث مانند صحیح بخاری و مسند ابن حنبل معروف است. رجوع شود به احادیث مثنوی ص ۲۸ ذیل این بیت از مثنوی:
من همی گویم برو جف القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم
- ۸- چنین است در همه نسخ و محتمل است که صحیح آن «کشیف الرویه» باشد از کشیف به معنی «مکشوف» یعنی مقام کشف غطاء و ظهور حقایق (فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید) آیه ۲۲ ق (۵۰). یا روایت به عقیده اشاعره که آخرین مرحله قیامت و رستاخیز و پایان منازل روحانی انسان است «وجوه بومند ناضره الی ربها ناظره» آیه ۲۲ قیامت (۷۵)
- ۹- عطف به جواهر
- ۱۰- ب: رسید
- ۱۱- ترابی = منسوب به تراب
- تراب = بالضم ت، خاک. منتهی الارب
- ۱۲- طین بالکسر = گِل. منتهی الارب
طین صلصال گل خشک که بانگ کند مانند سفال نو و گل بدبو. منتهی الارب
- ۱۳- صلصال = گل نیکو یا بر یک آمیخته یا گل که هنوز سفال نساخته باشند آن را. منتهی الارب
طین و صلصال: اشاره است به آیه قرآن:
ولقد خلقنا الانسان من حمأسنون آیه ۲۶ حجر (۱۵)
انا خلقناهم من طین لازب. آیه ۱۱ صافات (۳۷)
- توضیحاً در مورد خلقت انسان از «طین» و «صلصال» چند آیه دیگر نیز در قرآن کریم وجود دارد.
- ۱۴- نهمت بالفتح = حاجت و نیاز. منتهی الارب
- ۱۵- خودستایی و منیت.

- ۱۶- رجوع شود به احادیث مثنوی ص ۲۰۲ ذیل این بیت از مثنوی:
- نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید
- ۱۷- اقتباس است از آیه کریمه قرآن مجید (ان ربك فعال لما يريد) آیه ۱۰۷ هود (۱۱) چه پروردگار تو کند آنچه خواهد. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۲۲.
- و نیز آیه ۱۹ بروج (۸۵). کننده آنچه وراست ارادت. تفسیر نسفی ۲ ص ۸۹۲.
- ۱۸- اطلاق = رها کردن بندی را از بند. منتهی الارب
- ۱۹- استیفاء = طلب تمام کردن به تمام گرفتن. منتهی الارب
- ۲۰- گریز = بر وزن هرزمز مکار و محیل را گویند. برهان قاطع
- ۲۱- ب: و او لابدی از رجوع
- ۲۲- آیه ۵۰ قمر (۵۴). ما امرنا الا واحده کلمح البصر: و نیست فرمان ما مگر يك گفتار همچون چشم زدن نهفته. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۷۳.
- ۲۳- آیه ۴ سوره یونس (۱۰). به وی است بازگشت همه شما به قیامت. این وعده خدای است حق و حقیقت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۸۷.
- ۲۴- آیه ۴ سوره نور (۲۴). توبه کنید و باز گردید بخدای تعالی همگان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۰۶.
- ۲۵- آیه ۵۴ سوره الزمر (۳۹). و باز گردیت به پروردگار خویش و گردن دهیت وی را در هر کار خویش، پیش از آنکه بیایدتان عذاب. باز نصرت نکندتان اصحاب و احباب. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۶۹.
- ۲۶- خسار و خساره بالفتح اول - گمراهی و هلاکی و زیان کاری. منتهی الارب
- ۲۷- آیه ۵۵ زمر (۳۹). ای دریغا تقصیر کردیم در حق خداوند خلقان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۶۹.
- ۲۸- برق خاطف = درخشش که چشم را خیره کند. منتهی الارب.
- ۲۹- حجاب ککتاب = پرده حجب به ضمتین جمع. منتهی الارب.
- ۳۰- مراد از «حال» نزدیک صوفیان واردی است غیبی که از عالم، علوی گاه گاه به دل سالک فرود آید و درآمد- شد بود تا آنگاه که او را به کمند جذبۀ الهی از مقام ادنی به اعلی کشند. مصباح الهدایة ص ۱۲۵.
- ۳۱- و مراد از «مقام» مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد. مصباح الهدایة ص ۱۲۵.
- ۳۲- زجره زجرأ = بازداشت او را. منتهی الارب.
- ۳۳- آ - د: و آنرا. متن موافق (ب - ج) اختیار شد.
- ۳۴- ب - ج: (شدن) ندارد.
- ۳۵- توضیحا جمله (و به اندیشه کردن الخ) عطف است بر (حال اعتصام) یعنی به اندیشه کردن..... تحقق یابد.
- ۳۶- نفسك مطیتك [فارق بها و لا يتعبها].
- یعنی نفس تو مرکب رهورتست و شتر بارکش به او مدارا کن و او را خسته و رنجور مساز. این عبارت در این مقام است که نباید تن و روح را به سبب کثرت عبادت و ریاضت های شاق خسته کرد چرا که روح حیات آدمی است و در اثر ریاضت خسته و فرسوده می شود.
- ۳۷- ج: (فرار) ندارد.
- ۳۸- آیه ۵۱ ذاریات (۵۱). ففروا الى الله انى لكم نذير مبين: بخدای عز و جل گریزید چه منم مرشما را از وی

- ترساننده پیدا. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۵۹.
- ۳۹- بیم و امید مؤمن اگر برسنجیده شود برابر باشند.
- ۴۰- ج: خصوصاً.
- ۴۱- ب: بتحقیق.
- ۴۲- آیه ۲۳ سوره زمر (۳۹). باز نرم شود پوستهای ایشان و دلهای ایشان و بیارامد بذکر خدای تعالی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۶۴.
- ۴۳- جامع صغیر ص ۱۷۱
- هر که از شما منکری را بیند بر اوست که آن را در عمل تغییر دهد. و هرگاه زورش نرسید، به زبان آن را نهی کند. و اگر این را هم نتوانست آن منکر را بدل ناخوش دارد. و این ضعیف ترین درجات ایمان است.
- ۴۴- ج - ب: (تمام) ندارد.
- ۴۵- آ - د: (قوت) ندارد. از روی ب - ج افزوده شد.
- ۴۶- سیار بفتح سین و تشدید یاء یعنی کسی که اهل سیر و سلوک روحانی باشد مرادف سالک.
- ۴۷ و ۴۸- شرب ظاهراً بحرکات سه گانه حرف اول اینجا بمعنی نیرنگها و فریب کاریهای ریا و خودنمائی های پنهان نفس انسانی است در سیر و سلوک روحانی بهمان معنی که در کیمیای سعادت امام محمد غزالی مکرر آمده است:

«دانستم که شرب من همه از برای مردمان بود»

«اما بدان قدر که شرب ریا بوده است، وی را عقوبت کنند» ص ۷۷

«و اندر شرب ریا آن همه آسان که راهب باشد.... و بشرب آنکه مردمان همی دانند و ثنای وی همی گویند» ص ۵۷۶

۴۹- یعنی: من با نفس خود نیستم جز چوپانی که گله گوسفند را؛ چون از يك طرف جمع می کنم از طرف دیگر پراکنده می شود.

مقصود این است که عنان تمالك نفس را از همه جوانب و اطراف گرفتن سخت دشوار است.

۵۰- آ - ج - د: تکبیس.

۵۱- الشرك اخفی فی امتی من دیبب النمل علی الصفا ص. ۱۵۰ حاشیه جامع صغیر ج ۱. شرك در قلوب بنی آدم پنهان ترست از جنبش مورچه بر سنگ سخت.

۵۲- آ - د: و امثال این بعضی بسیار است. ب: و امثال این معنی بسیار است متن از (ج) اختیار شد.

۵۳- آ - ج - د: متجول ب: متحرك.

توضیحاً در سایر مواضع که بعداً مربوط به این معنی می آید همه نسخ (متحول) با جاء بی نقطه نوشته اند و اگر در اینجا متن را (متجول) با جیم نقطه دار بدانیم باید مواضع بعد را هم (تجول) و (متجول) بخوانیم. والله اعلم.

۵۴- بُعِثْتُ لِأَتَمِّ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ = کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۱ ص ۹۹.

بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ = مرا فرستاده اند تا به تمام کنم خوبیها نیکو و پسندیده. شرح شهاب الاخبار - حدیث شماره ۷۵۷ ص ۱۳۷.

۵۵- لَا حَسَدَ إِلَّا فِي الثَّنِينِ = در صحیح بخاری و مسند ابن حنبل نقل شده است. معجم المفهرس ص ۳۰۷

ج ۱

بخل جز در دین نیست و حسد جز در دو مورد شایسته نیست یکی حسد بر مردی که خداوند به او قرآن عطا کرده است و او قیام بدان قرآن می کند در اوقات شبانروز و دیگر مردی که خداوند به او مال داده است و او در راه خدا خرج می کند.

۵۶- آ- ج- د: در وصف. متن از روی (ب) اختیار شد. یعنی در صف جنگجویان و قاضیان و مجاهدان مذهبی.
 ۵۷- تقریباً مرادف (و غیره و غیره) یعنی می توانی دنباله مطلب را هر قدر بخواهی امتداد بدهی. توضیحاً هلم.
 اسم فعل است مرادف تعال و جزاً: مفعول مطلق است به حذف فعل یعنی تَجَرَّ جَرّاً.

۵۸- رجوع شود به احادیث مثنوی ذیل این بیت از مثنوی:

در خیر خیرالامور اوساطها مانع آمد ز اعتدال اخلاطها

ص ۶۹

۵۹- توضیحاً در این جمله (اختلاف مقاصد و اغراض) مبتدا و مسندالیه و (اولیتر....) خبر و مسند است. یعنی گفتار بسیار خود موجب تشویش خاطر می شود. و اگر اختلاف اغراض و مقاصد نیز با آن منضم گردید تشویش و پراکندگی خاطر را به طریق اولی بیستر خواهد کرد.

۶۰- وحدانی به فتح واو به معنی یگانه و متوحد است.

۶۱- در هیچ يك از نسخه ها نیست. تصحیح احتمالی است.

۶۲- ب - ج: بزیر

۶۳- ب: انتقال.

۶۴- اشاره است به حدیث معروف: اَنِّي خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بَيْدَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا. مرصادالعباد طبع تهران ص ۳۸

خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بَيْدَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا. عوارف المعارف حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۶۸

مولوی می گوید:

خلقت آدم چرا چل صبح بود اندر آن گل اندك اندك می نمود ص ۵۸۱ س ۴ (نقل از احادیث مثنوی مرحوم

فروزانفر ص ۱۹۷ و ۱۹۸)

۶۵- من اخلص لله اربعین یوما ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۱.

۶۶- فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك: آیه ۱۹ مجتهد (۴۷)

۶۷- به قرینه سیاق مطلب از - ج - ب - افزوده شد.

۶۸- ح. صحیح

۶۹- این حدیث در کتب معروف حدیث از قبیل بخاری، مسلم، ترمذی ابن ماجه و احمدبن حنبل آمده است.

معجم الفهرس ج ۳ ص ۵۸

یعنی: خدای تعالی می فرماید: هر کس به من يك بدست نزدیک شود من به قدر يك ذراع به او نزدیک می شوم و هر

کس همچند ذراعی به من نزدیک شود همچند باعی (یعنی گشادگی میان هر دو دست) به او نزدیک می شوم و هر کس

آهسته و قدم شمار به سوی من بیاید من با شتاب و دویدن به سوی او می روم.

توضیحاً این حدیث در معجم الفهرس به این صورت است:

اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعاً. ج ۳ ص ۵۸

۷۰- ب - می آید - ندارد.

۷۱- ب - ج - وجدانی

۷۲- مستفاد است از گفته عیسی علیه السلام. موبوی می فرماید:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد

احادیث مثنوی ص ۹۶

۷۳- قسمتی است از حدیث مفصلی که در جامع صغیر نقل شده است. ج ۱ ص ۷۱.

۷۴- هر چهار نسخه هناك. اشتباه کاتب است. با مراجعه به قرآن کریم اصلاح شد.

- ۷۵- آیه ۴۴ کھف (۱۸). آنجا و آنگاه حکم و ملک خدای حق را بود و بس. نصرت و معونت از جزوی نجوید کس، وی بهتر به ثواب آخرت و بهتر به عاقبت. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۱۶-۴۱۷
- ۷۶- آ - د: در پروازند.
- ۷۷- (فرشته سیر) و (ولایت شکار) و (سبحان گیر) هر سه صفت مرکب فاعلی است.
- ۷۸- آیه ۵۵ قمر (۵۴). در جای نشست با رفعت با سنا نزد پادشاه توانا. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۷۳.
- ۷۹- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۴.
- ۸۰- آ - د: در پروازند. متن از روی (ب ج) اصلاح شد.
- ۸۱- آیه ۱۹ غافر = مومن (۴۰). از قول خداوند تعالی می گوید:
- منادی ندا کند به فرمان که راست امروز ملک و سلطان؟ به یکبار جواب دهند همگان: مؤمنان و کافران پادشاهان و رعیتان مریک خدای راست که وی است قهار همه پادشاهان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۷۵.

باب دوم

در معامله با خلق و ذکر آداب ظاهر و آن مشتمل بر ده فصل است.

فصل اول

در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ** بنی اسرائیل؛ عالمان امت من در راه یافتن بحق و راه نمودن بدو همچون پیغامبران بنی اسرائیل اند. و قال عليه السلام **الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**؛ عالمان میراث‌داران پیغامبرانند. یعنی سرمایه و ملکه و ملك پیغامبران عليهم السلام قُربُ اللَّهِ تعالی بود، و وصول بحضرت او با دانستن علم شریعت، که دانش هیأت و حرکات و سکنتی جسمانی معتدل است از ادای فرایض و فضایل و آداب خدمت و عبادت و ادای حقوق حق و خلق که این جمله بسرایت وحدت و عدالت حکم شریعت در ایشان مستلزم ثبات آن قرب، و وصول اسخاص امتان ایسان بدار القرب که بهست صورتی است، و انشاء نعیم و لذات باقی در آن نسات. و همچنین قُرب بحضرت الهیت با علم طریقت که دانش هیأتی نفسانی است از خصال گزیده و فعال^۲ سندیده و کیفیت تزکیه و تخلیه (جان)^۳ از رذایل و تخلیه^۴ آن بفضایل و علم دقائق شرب نفس، و میلهای بوسیده او بشهوات، و معرفت عیوب و آفات او، و چگونگی خلاص او از آن عیوب و آفات که این

جمله سبب شایستگی دل و جان می شوند وصول را بقرب؛ و رضوان که باطن بهشت و روح معنی اوست، سرمایه ایشان بود علیهم السلام. و همچنین قرب آن حضرت با دانستن علم حقیقت که علم اسما و صفات حق تعالی است، و کیفیت تخلق و تحقق بدان، سرمایه ایشان بود.

و بوجهی دیگر دانش کیفیت قصد تن ازین مقام و مسکن که دارالبعد و الفناست، بر جوعش بدارالقرب و البقا، علم شریعت است.

و دانش کیفیت آهنگ جان، و هیات سیر و توجهش در راه، و خلاص از آفات و دقایقی که در راه واقع خواهد شد، علم طریقت است. و دانش حقیقت منزل و مرجع حقیقی **وَاللَّهِ يُرْجِعُ الْأُمْرَ كُلَّهُ** علم حقیقت است.

و این جمله سرمایه انبیا بود علیهم السلام در حال حیات صورتشان و میراث ماند ازیشان بعد از وفاتشان؛

و صریح نص صحیح از مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر می دهد که **وَأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا** و **إِنَّمَا وَرَثُوا الْعِلْمَ**. یعنی انبیا علیهم السلام هیچ دینار و درم میراث نگذاشتند بل که جز علم ازیشان میراث نماند. پس کسانی که بتن و جان حق متابعت ایشان گزاردند، **قَوْلًا وَفِعْلًا وَعَمَلًا** و حالا، و به کمال پی روی و طریق ولادت معنوی که **لَنْ يَلْبِغَ مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْهُمُتَيْنِ** ^۱ مبین آن ولادت است، نسبت صحیح بانبیا و رسل درست کردند، آن سرمایه و ملک را ازیشان میراث یافتند و در آن تصرف مالکانه کردند، و ایشان و متابعاتشان بحکم **اهتدا** ^۲ و هدیه هدی ^۳ از آن مجموع برخوردار شدند. و این وارثان حقیقی جز علمای راسخ از اولیای مشایخ نیستند که بظاهر و باطن و قلب و قالب بر جمله مراتب و مقامات فنا و بقا گذشتند، و حق جمله گزاردند و ببقا تحقق یافتند.

و هر چند علمای ظاهر نیز ازین سرمایه اثری و نقلی و خبری و حکایتی بایشان رسیده است که به آن نقل و اثر ظاهر شرع را بر عموم خلق نگاه می دارند، و از آن خود و شاگردان و متابعان از اهل ظاهر منتفع می شوند، اما ایشان میراث دار از وجهی و اکابر مشایخ که علمای راسخ اند میراث دار کل اند، و به همگی آن سرمایه انبیا و رسل ایشان و متابعاتشان کما ینبغی انتفاع می گیرند.

اکنون همچنان که ظاهر و باطن و قلب و قالب مصطفی صلی الله علیه و سلم از **عین الحیوة علوم و آداب هم بنسبت با حق و هم بنسبت با خلق سیراب بود چنان که فرمود:**

أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي^{۱۲} یعنی پروردگار من نهال صورتم را به اعمال و اقوال گزیده بپیراست و جمال سیرتم را به فعال و خصال^{۱۳} پسندیده بیاراست تا بر موجب وَاَعْبُدُ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^{۱۴} و قُلْ إِنْ صَلَوَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ الْعَالَمِينَ^{۱۵} همه آداب خدمت و معاشرت را با او ادا کردم و بر مقتضای خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^{۱۶} حقوق آداب صحبت و معاشرت را با بندگان او بگزاردم. و بر وفق اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ^{۱۷} و جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ به جمله شرایط و آداب دعوت و هدایت اصناف و مراتب مدعوآن از سابقان مستعد و مقتصدان مجد و ظالمان و متعنتان از مؤمن و ملحد، کما ینبغی رعایت نمودم، تا به حکم فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^{۱۸} هیچ خرده از جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر آداب فرایض و فضایل و حقوق معاشرت با او و بندگان او از من فوت نشد و مهمل نماند.

همچنین می باید که جمله آداب^{۱۹} معاشرت را با حق و خلق مشایخ که میراث داران حقیقی او اند مراعات نمایند، و هیچ دقیقه ای قصد از ایشان فوت نشود تا حق متابعت و وراثت گزارده باشند، و از عهده آن امانت بیرون آمده.

و همچنین باید که استادان از فقها و علمای ظاهر، حق آنچه میراث یافتند از ظاهر علوم و آداب ادا کنند تا از عهده بیرون آیند.

اما آداب مشایخ

اول ادب آن است که بر وفق متابعت حکم و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى^{۲۰} شیخ باید که در مقام ارشاد و هدایت براض عهده و قبول مرید با تقریر حکمت و موعظت با او بخواست و حظ نفس و خوش آمد طبع اقدام ننماید، و تا اذنی خاص نیابد بعد از استخارت، به قبول مسارعت نکند و در آن زمان اخلاص و صدق و التجا را به حضرت هادی مطلق و تقدس وسیلت سازد تا مرید از وی برخوردار یابد، و بهدی هدی^{۲۱} وی منتفع شود. و اشارت به این معنی بود که شیخ ابونجیب سهروردی قدس الله سره در وصیت بعضی از خلفای خود گفت که: لَا تُكَلِّمُ أَحَدًا مِنَ الْفُقَرَاءِ إِلَّا فِي أَصْنَفِي أَوْ قَاتِكَ^{۲۲}. یعنی هیچ سخنی در مقام ارشاد با درویشی مگوی الا در صافی ترین وقتی از شویب طبع و هوای نفس تو.

و اگر چنین نباشد که گفته شد حکم هوای و طبع از او به حال و ارادت مرید سرایت خواهد کرد، و نتیجه آن وقوع مرید باشد در فتنه هتك حرمت شرع، و طریق مخالفت اوامر و نواهی شیخ و عدم قبول، و انکار بر شیخ الی غیر ذلك؛ و جز به تجدید عهده به اذنی

خاص از سر حضور و اخلاص آن غایله از مرید منقطع نگردد.

و ادب دوم آن است که بر مقتضای لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانبیٰ مرسل^{۲۳} باید که شیخ را دائماً با حق خلوتی باشد که هیچ خلق در آن نگنجد تا در خلوت از حق می ستاند، و در جلوت به مستعدان از خلق می رساند.

و ادب سیم آن است که شیخ به صدق فراست و فرط معرفت در حال و استعداد مرید بنگرد و بر وفق قابلیت او با وی معامله کند، چه بعضی از طالبان را استعداد جز به تعبد ظاهراً وفا نکند، و بعضی قابل مزید مجاهده و فتح باب مقام ابرار یا متوسطان باشند، و بعضی مستعد وصول به مقام عرفان و حصول مرام سابقات توانند بود.
پس بر موجب انا معاشر الانبیاء امرنا ان تکلم الناس علی قدر عقولهم^{۲۴}، هر صادقی را بر ملازمت امری الزام کند که مقتضای حال و استعداد او باشد، از قول و عمل و ترک فعل و تکسب و تجرد و تفرغ، و بیرون آمدن از جمله مال و گذاشتن بعضی الی نحو ذلك، تا آنچه از او مقصود است، زود به حصول پیوندد.

و ادب چهارم آن است که شیخ با همه خلق عموماً، و با اصحاب خود خصوصاً، به تواضع و سکینت و حرمت و وقار و هیبت^{۲۵} معامله کند، تا این اوصاف از وی زود به مریدان سرایت کند، و از انبساط و گستاخی با حق و خلق که جمله دعویهای بی طائل اثر و نتیجه^{۲۶} آن گستاخی است، محفوظ مانند.

و ادب پنجم آن است که بر وفق قل لا اسألکم علیه اجرا^{۲۷}، و یا قوم لا اسئلکم علیه مالا^{۲۸} شیخ را هیچ تطلعی^{۲۹} به مال و جاه مرید نباشد، و به هیچ وجه بدان التفات ننماید مگر از جهت مصلحت و تطیب قلب مرید، و مزید قوت او در معامله، تا از شائبه اجرت در مقابله ارشاد محفوظ ماند.

و ادب ششم آن است که اگر فتوری در کار مرید مشاهده کند او را به رفق و لطف نه به درشتی و عنف، باز در کار آورد؛ و الا خوف رمیدن نفس او باشد و گریختن از معامله و مجاهده.

و ادب هفتم آن است که اگر دعوی یا پنداری از مرید احساس کند، آن را به سخنی عام در میان اصحاب بیان کند، و فساد و غائله آن را به دلیل و برهان روشن گرداند، تا هم انتفاع عام باشد و هم او متجبه^{۳۰} و شرمسار، یا گستاخ و مقیم بر اصرار، نگردد.

و ادب هشتم آن است که آنچه بر مرید ظاهر شود از خوارق و اسرار^{۳۱} و کرامات آن را از اغیار پوشیده دارد و در نظر مسترشد تحقیر کند و از وقوف و قطع تطلع و سکون و اطمینانش به آن تخویف و تحذیر لازم دارد.

و تحقیر آن در نظر او به آن میسر شود که او را از مطالب و مواهبی عالی و احوالی که در شرف و علو بسیاری ازینچه او یافته است عالی تر باشد، آگاه گرداند و تقریر کند که تا ازینچه ترا روی نموده است در نگذری و این را به نسبت با مطلب خود نازل نشمری، به آن معالی امور نرسی، که امر و قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا^{۳۲} مشیر است به حقیقت این ارشاد.

و ادب نهم آن است که اگر محظوری یا ترك ادبی از مریدی صادر شود او را به موعظت و نصیحت از سر لطف و رفق باز بر سر خرقة و توبه آرد و تا اصرارش مکرر و مقرر نگردد نظر و نصیحت ازو باز نگیرد و امید ازو منقطع نکند، و او را به کلی نومید گردانیدن، خود در تهلكه قنوط^{۳۳} انداختن باشد او را. و سرمایه تمادی نفس او شود در معاصی به سبب لجاج.

ادب دهم^{۳۴} آن است که شیخ باید که چنان مرید را به اشتغال به آنچه او را مستعد آن بیند از خدمت حق و خلق مواظب دارد که نفسی از غایت اشتغال به فضول و اندیشه ما لایعنی پروازش نیابد، که فتح باب جمله فسادها و نقصانهای مرید فراغت^{۳۵} و بطالت است. پس باید که او را هیچ گونه بیکار بودن رخصت ندهد تا از غوایل شرور نفس محفوظ ماند. و از اینجا بود که آخرین وصیتی که شیخ حسین منصور حلاج^{۳۶} رُوحُ اللَّهِ نَفْسُهُ مَرِّ صَادِقِي رَا از اصحابش فرمود آن بود که عَلَيْكَ نَفْسُكَ فَإِنْ لَمْ تَشْتَغَلْهَا شَغَلْتَكَ. یعنی بر تو بادا که نفس خود را به حق مشغول داری که اگر تو او را به حق مشغول نداری و اندک مایه فراغت یابد و رخصت بطالت بیند، او ترا چنان مستغرق بطالت گرداند که بدان بطالت ترا به کلی از حق غافل و مشغول کند و از خدمت و حضرت و رضای حق تعالی دور اندازد و از راه متابعت^{۳۷} هوات بهاویه^{۳۸} سپارد.

اعاذنَا اللَّهُ وَ سَائِرِ الصَّادِقِينَ عَنِ غَلْبَةِ الْغَفْلَةِ وَ تَعَاطِي الْكَسَلِ وَالْبِطَالَةِ آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

و اما آداب علمای ظاهر و استادان با شاگردان و طالبان علم

اول آن است که با ایشان به نصیحت زندگانی کنند یعنی ایشان را به آنچه مهم ایشان باشد در دین و دنیا از علوم مشغول گردانند و از غیر آن منع کنند و علمی که بریشان فرض عین است ناآموخته به فرض کفایت یا مباح و فضیلتشان مشغول شدن، رخصت ندهد. و فرض عین دو چیزست: یکی دانستن آنچه بنای مسلمانی بر آن است از فرایض. و دوم دانستن اصلاح ظاهر و باطن به تقوی و پرهیزکاری از منہیات و محرّمات قولاً و فعلاً. و از علمی که در شرع آموختن آن حرام یا مکروهست همچون فلسفه و منطق و نجوم و سحر و جادو و امثال این و از مطالعه کتب این علوم طالبان را منع و زجر کنند. و همچنین از علمی که سودمند نباشد از علوم مباح چنانکه تعمق در نحو و لغت و خلاف. و هر علمی که مقصود از آموختن آن طلب رضای خدا و مصطفی نباشد، ازیشان هم منع کند. چه مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین علوم که در دین سودمند نیست به حق تعالی پناه برده است و فرموده که **اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و قَلْبٍ لَا یَخْشَعُ و دُعَاۃٍ لَا یَسْمَعُ**^{۳۹} که اگر چنین نکند در زمره علمای دین مثبت نباشد؛ چه در خبر صحیح است که **الدِّیْنُ النَّصِیْحَةُ**^{۴۰}.

۴

و اما ادب دوم آنست که به نظر ثاقب در استعداد طالب بنگرند و هرچه مستعد آن باشد از علوم هیچ دقیقه ای از دقایق آن از وی پوشیده ندارند و به آن بخیلی نکنند که بدترین بخلی بخل به علم است چه بخیل به مال و جاه را اندک مایه عذری هست که به جود مال و جاه وی کم می شود، اما بخیل را به علم هیچ عذری نیست چه علم به بذل زیادت می شود نه کم می گردد.

و گویند سخن عیسی است **علی نبینا و علیہ الصلوٰة والتحیة: لا تعطوا الحیكمة غیرَ اهلِها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم**^{۴۱} می گوید علمی را که بنای آن محکم باشد به دلیل قوی قرآنی یا برهانی یا کشفی صحیح عیانی، بنا مستعدان آن علم را میاموزیت تا بر علم ظلم نکرده باشید. و آن علم را از مستعدان آن منع مکنید تا بر مستعدان ظلم نکرده باشید.

و حکمت را معنی آن است که گفته شد که از مفسران محقق یا از اولیای مکاشف محقق آن علم منقول باشد، نه علم فلسفه که آن کفرست نه حکمت.

و ادب سیم آن است که کسی که کند فهم باشد با او به لطف و رفق و حسن تکرار، و تکرار^{۲۲} گفتار معامله کند، و به سوالی ناموجه و ناراست بر وی غضب نکند و ناسزایش نگوید^{۲۳} تا طبعش رمیده نشود و برفق در کار آید.

و ادب چهارم آنست که در بحث غرضشان اظهار حق باشد نه نصرت و اظهار فضل آن و علامت این ترك مرء و جدل باشد، و انقیاد مرحق را و رجوع بسخن درست هر چند به زبان نازلترین کسی ظاهر شود از شاگردان ایشان. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ هُوَ مُحِقُّ بَنِي اللَّهِ تَعَالَى لَهُ بَيْتًا فِي أَعْلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَهُوَ مُبْطِلُ بَنِي اللَّهِ تَعَالَى لَهُ بَيْتًا فِي رَبْضِ الْجَنَّةِ^{۲۴}. هر که ترك مرا و خصومت کند وقتی که او بر حق باشد خدای تعالی برای وی خانه ای در بالاترین درجه بهشت بنا کند، و هر که ترك خصومت کند در حالی که او بر باطل باشد و خصم او بر حق، خدای تعالی برای او خانه ای در حوالی بهشت بنا کند.

و ادب پنجم آن است که علمی که به شاگردان می آموزانند، به آن علم خود عمل کننده باشند تا شاگردان و طالبان اول باعمالشان منتفع شوند آنگاه باقوالشان.

و ادب ششم آن است که حلم و وقار و تواضع و عفو و ترك و تکبر را با عام و خاص مراعات کنند تا طالبان چنانکه از قول و فعلشان برخوردار شوند از خلقشان هم انتفاع یابند، و از هزل و بازی و مسخرگی و از ترش رویی و تنگ خویی و غلظت طبع و درشتی دور باشند، بل که در همه ابواب خیر الامور اوساطها^{۲۵} را مراعات لازم شمردند تا همه حقوق گزارده شود.

و ادب هفتم آن است که در هیچ حال و مقامی و مجلسی از گفتن لادری ننگ و انفت^{۲۶} بخود راه ندهند تا از زمره آجره کُم عَلَى النَّارِ آجِرُوکُمْ عَلَى الْفِتْوَى^{۲۷} بیرون آیند و خلق را در دوزخ درنیارند.

و ادب هشتم آن است که بسط علم بعلمت جامگی و جرایت^{۲۸} نکنند و در مقابله آموختن

علم خدمت مالی یا بدنی از طالبان متوقع نباشند بل که بسط علم، خالصاً لوجه الله تعالی کنند تا در زمره ربانیان مثبت شوند.

و ادب نهم آن است که طالبان را از تردد بغير مجلس خود و آموختن علم از غير خودشان منع نکنند.

و ادب دهم آن است که در مجالس و درسهای علم طالبانرا از آخرت و سلوك راه نجات آگاه گردانند، و بر لزوم توبه و زهد و ورع و تقوی تحریض نمایند، و از حرص و حسد و حقد و حب دنیا و فتنه و غائله و شر این اوصافشان در دین و دنیا و آخرت تنبیه کنند تا صحبتشان با طالبان مشعر سعادت جاودانی گردد. اَعَا تَنَا اللَّهُ عَلَي جَمِيعِ ذَلِكَ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

و اما آداب معامله پدر با فرزند و حقوق آن اول آن است که تخم در ابتدا در محل فاسد و بوجهی که نامرضی باشد و در حالی که ناپسندیده بود در شریعت و مروت، واقع نبوده باشد.

دوم آنکه در حدیث آمده است که در هفتم روز ولادت فرزند دو گوسفند بجهت پسر، و يك گوسفند بجهت دختر بنیت عقیقه قربان کنند و طعام پخته بدرویشان دهد و استخوانهای آن گوسفندان را هیچ ناشکسته باید که از گوشت جدا کرده در زیر خاک دفن کند. و سر کودک را بتراشد و مویش با نقره وزن کند و آن نقره را صدقه کند پس آنگاه نام نیکوش نهد.

و سیم آنکه پرورش نیکوش دهد از شیر و غذا و غیر آن.

و چهارم آنکه از مال حلالش پرورد.

و پنجم آنکه ختنه اش کند.

و ششم آنکه از قرآن و علم آنچه لابد او باشد از فرایض و ارکان مسلمانی و ادب

نیکوش بیاموزد. قال رسول الله صَلَّى الله عليه وسلم ما نَحَلَ وَالِدٌ وَلَدًا مِنْ نَحَلٍ أَفْضَلُ مِنْ أَدَبٍ حَسَنٍ.^{۴۹}

و هفتم آنکه چون هفت ساله شود نمازش فرماید کردن لکن بنا کردن نمازش در هفت سالگی نزنند اما چون سیزده ساله شود بترك نمازش بزنند که در حدیث چنین آمده است.

و هشتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که خدای تعالی بر آن پدری رحمت کند که پسر خویش را بنافرمانی نیارد؛ یعنی تندخویی و رنجانیدن بی گناهی و فرمودن کاری که توانایی آن ندارد، فرزند را بدان نیارد که مخالفت و نافرمانبرداری پدر کند.

و نهم آنکه چون شانزده ساله شد زنی برای وی بخواهد و دستش بگیرد و بگوید ادبت کردم و آموختم و زن دادم اکنون به خدای تعالی پناه می برم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت که در حدیث چنین آمده است.

و دهم آنکه میان فرزندان در بذل و موااساة، عدل و مساواة نگاه دارد در جمیع اوصاف و احوال، و بعضی را بر بعضی بی موجب شرعی تفضیل و ترجیح ننهد. اینست آداب و حقوق شیخان و استادان و پدران و الله الموفق و الهادی.

فصل دوم

در حقوق و آداب مریدان و ساگردان و فرزندان

اول آن است که مرید را باید که هیچ تطلع و التفات به تربیت و ارشاد شیخ دیگر نباشد، و فتح باب خود را در وساطت و تربیت شیخ خود منحصر داند تا قول و فعل و حال شیخ در وی زود اثر و سرایت کند؛ چه ارادت صورت محبت است، و محبت مظهر حکم مجانست، (و مجانست)^{۵۰} سرایت و اثر قول و فعل و حال. و علامت صحت محبت آن است که قابل شرکت نباشد.

و ادب دوم آن است که هیچ تصرفی و حکمی در نفوس و مال و غیر آن نکند جز به امر

شیخ و اذن او بل که او به حضرت شیخ همچو مرده ای باشد به دست غسل^{۵۱} بی هیچ حکمی و اختیاری تا ارتباط او با شیخ و یگانگی که شرط سرایت احوال و آثار شیخ است در وی محقق شود زیرا که ولایت دو سلطان بر نتابد.

شعر:

با دو قبله در ره معشوق نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

و ادب سیم آن است که در حضرت شیخ ساکن و خاموش باشد و هیچ در بند اظهار فضیلت و علم و تحسین و کلام و سؤال و جواب نباشد تا آنگاه که شیخ به آنچه صلاح او در آن باشد با او سخن گوید؛ زیرا که شیخ در وقت حضور صادقان باطن خود را ناظر حضرت حق تعالی می گرداند و از حضرت او برای ایشان باران کفایت و هدایت می طلبد، و هر چه از حق بوی می رسد به ترجمانی به مرید می رساند. هر زمین^{۵۲} دلی که از تطلع به حظوظ نفس پاکیزه می باشد در وی بهتر اثر می کند، و نتیجه و ثمره بیشتر ظاهر می گرداند چنان که شیخ ابوالسعود^{۵۳} می گوید که در این سخن که با شما می گویم من یکی از شما در استماع آن. چنان که غواص در قعر بحر میان صدف و سنگ هیچ فرق نمی داند بل که همه را در توبره جمع کرده بیرون می آرد و در وقت عرضه کردن او مثل حاضران دیگر می باشد در تمیز میان صدف و سنگ.

پس در معرض تقریر شیخ باید که هیچ اعتراض بل سوال نکند که باشد شبهه وی به بعضی از شمات همان سخن زایل شود و گفته اند که مَنْ قَالَ لِأُستَازِهِ لِمَ لَا تُفْلِحُ اَبداً.

و ادب چهارم آن که هر رتبتی عالی و حالی و مقامی شریف که در ضمیر او گنجد شیخ را اولاً به آن متحقق خواهد و خود را به وساطت شیخ طالب آن دارد و از نفس طلب منزلتی بالای منزلت شیخ سر برنزنند^{۵۴} تا از ارادت برخورداری یابد. چنانکه در حدیث عمر رضی الله عنه آمده است که روزی گفت یا رسول الله لَأَنْتَ^{۵۵} أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ نَفْسِي فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ حَتَّى أَكُونَ إِلَيْكَ أَحَبَّ مِنْ نَفْسِكَ فَقَالَ عُمَرُ فَأَنْتَ الْآنَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْآنَ يَا عُمَرُ^{۵۶}

و ادب پنجم آن است که در حضرت شیخ بهیئت هیبت و تعظیم و وقار باشد، و به هیچ

وجه نفس خود را به انبساط و گفت و گوی و بلند کردن آواز و غیر آن به حضرت او رخصت ندهد بل که صحت ارادت آن باشد که سیر نظر در روی شیخ نتواند کرد؛ که نتیجه این آن باشد که چون فتحی روی نمایدش از شطح و انبساط و ترك ادب به حضرت عزت. محفوظ ماند.

و ادب ششم آن که در هر امری و سؤالی که او را روی نماید بر موجب نص و لو آنهم صبروا حتی تخرج إليهم لكان خيراً لهم^{۵۷} صبر کند تا شیخ از خلوتخانه خود بیرون آید و فرصت دست دهد و آنگاه آن را به شیخ عرضه کند و شیخ را البته از خانه و خلوت خانه طلب نکند و آواز ندهد از برای مهم خود.

ادب هفتم آن است که اگر چیزی از احوال شیخ بر وی مشکل شود یا افکاری بر فعل و قول شیخ در دلش پیدا آید حکایت موسی و خضر را بیاد آرد تا آن افکار از خاطرش برخیزد.

و ادب هشتم آن است که به حضور شیخ بر سجاده نشیند و سجاده خویش نگستراند و همچنین به حضور وی در سماع حرکت و تواجد^{۵۸} اصلاً نکند مگر که به غایت مغلوب گردد.

و ادب نهم آن است که پیوسته از کراهت شیخ در جزویات و کلیات امور هراسان باشد و بر حسن خلق و عفو او تکیه نکند که بشریت در همگی احوال از هیچ کس زایل نمی شود و کراهت اگر حکم بشریت باشد اثر کند. و همچنین خاطرهای شیخ را جهد کند تا به ظاهر و باطن تتبع کند. و اشارات او را دریابد و مطالبات او را ظاهراً و باطناً مراعات کند. و همچنین بر هیچ کشفی و واقعه‌ای اعتماد و حکم نکند تا به شیخ رجوع نسازد؛ چه علم شیخ واسع تر و محیط ترست بر کمال و نقصان هر چیزی و حکم او از دخول و تزیین نفس شیطان^{۵۹} محفوظ ماند. هرچه را او مسلم دارد نیک^{۶۰} داند و هرچه را تزییف^{۶۱} کند مزیف شمرد.

و ادب دهم آن است که از شیخ به ظاهر طلب خرقه یا تلقین ذکر نکند چه شیخ از وی بر

وی مشفق ترست هرگاه مصلحت بیند، و وقت آید، بی خواست او خود شیخ بدو خرقة دهد یا ذکر تلقین کند.

و ببايد دانست که انتساب مریدان به مشایخ به سه طریق است یکی به خرقة و دوم به تلقین ذکر و سیم به صحبت و جذب و تادب به آن.

اما معنی خرقة آن است که چنانکه صفات، اعراض ذوات اند، و اعراض، لباسهای اجسام اند، صورتها نیز کسوتهای معانی اند تا همچنانکه ظهور ذوات و اجسام جز به صفات و اعراض صورت نمی بندد، همچنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نمی شود. پس چون به رابطه ارادت مناسبت و مجانست میان شیخ و مرید ثابت می افتد، حینئذ مرید قابل آن می گردد که صفات و معانی از شیخ به وی سرایت کردن گیرد؛ پس در حالتی که شیخ به معنی و صفتی پسندیده متلبس باشد و در مرید قابلیت تلبس به آن صفت و معنی مشاهده کند، جامه ای که حالتند ملبوس شیخ بوده باشد و از آثار برکت و یمن آن حالت و صفت و معنی به آن جامه پیوسته آن جامه را آن زمان در مرید پوشاند تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه آن صورت تمام از او به مرید نقل و سرایت کند؛ چه ظهور معنی تماماً به واسطه صورت تمامتر می باشد. چنانکه ابوهریره^{۶۲} رضی الله عنه روایت کند که روزی از قلت و ضعف حفظ، و قوت و غلبه نسیان، به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کردم فرمود که هیچ يك از شما جامه خود را نگستراند تا من سخن خود را بدان جامه رسانم؛ پس او آن جامه را به خود جمع کند الا حافظ شود. گفت من میزیر^{۶۳} صوف مخطط^{۶۴} داشتم آن را بگستردم تا مصطفی صلی الله علیه و سلم سخن تمام کرد من آن میزیر را به سوی سینه خود جمع کردم؛ بعد از آن هیچ سخن از سخن مصطفی صلی الله علیه و سلم فراموش نکردم و هرچه از او بشنیدم یاد گرفتم.

بنگر که معنی حفظ و وعی^{۶۵} تماماً به واسطه صورت بسط و جمع آن میزیر به سوی سینه ابوهریره، به وی چگونه سرایت کرد، همچنین سرایت حال و صفت از شیخ به مرید به واسطه خرقة تمامتر می شود و آن خرقة بعینها در وساطت سرایت مر همه صفات دیگر را فیما بعده قابل و کافی می باشد.

و شیخ الشیوخ سیدنا و شیخنا شهاب الحق والدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقة را تا به امام ابوالقاسم جنید قدس الله سره بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و سلم به صحبت نسبت داده است نه به خرقة؛ چه قوت معنی و

قابلیت قبول به مجرد صحبت مر ایشان را تمامتر بود به سبب قرب ایشان به عهد نبوت. لاجرم مجرد صحبت با ایشان موثر آمد در سرایت حال و صفت تماما. و نسبت خرقه چنان است که این فقیر که مؤلف این اوراق است، یعنی این دو باب آخر چنانکه در فهرست کتاب اشارت به آن کرده شد^{۶۶} خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره، و او از عم خود شیخ ابوالنجیب السهروردی، و او از عم خود قاضی وجیه الدین، و او از پدر خود ابومحمد عمویہ و اخی فرج زنجانی؛ دست هر یکی در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر.

اما ابومحمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید، و او از معشاد دینوری، و او از ابوالقاسم جنید.

و اما اخی فرج از ابوالعباس نهاوندی، و او از ابوعبدالله خفیف شیرازی، و او از ابومحمد رُویم بغدادی، و او از جنید رضی الله عنهم، و جنید صحبت خالص سری سقطی یافت و بدو متادب شد، و او صحبت معروف کرخی، و او صحبت داود طائی و علی بن موسی الرضا.

اما داود طائی صحبت حبیب عجمی یافت، و او صحبت حسن بصری، و او صحبت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه، و او صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم. و اما علی بن موسی الرضا صحبت پدرش موسی بن جعفر الکاظم یافت، و او صحبت پدرش جعفر بن محمد الصادق، و او صحبت پدرش محمد الباقر، و او صحبت پدرش علی بن الحسین زین العابدین، و او صحبت پدرش حسین بن علی رضی الله عنهما، و او صحبت پدرش و صحبت جدش سید المرسلین صلوات الله علیه؛ الا آنکه شیخ مجدالدین بغدادی نورالله سره در کتاب تحفة البرره^{۶۷} آورده است^{۶۸} که نسبت خرقه متصل است تا پیغامبر صلی الله علیه و سلم به حدیث متصل معنعن^{۶۹} و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه خرقه پوشانیده است به حدیث درست، و او خرقه خود را نسبت کرده است، و گفته که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مرحسن بصری و کمیل بن زیاد را خرقه پوشانیده است، و کمیل مر عبدالواحد بن زید را خرقه پوشانیده است، و عبدالواحد مر ابویعقوب موسی را، و او مر ابو یعقوب نهرجوری را، و او مر ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی را، و او مر یعقوب طبری را، و او مر ابوالقاسم رمضان را، و مر ابوالعباس بن ادیس [را]^{۷۰}، و او مرداود خادم را، و او مر محمد بن مانکیل را، و او

مرشیخ الوری اسمعیل قصری را، و او مرشیخ ابوالجناب احمد بن عمر الصوفی المعروف به نجم الدین الکبری را؛ و او مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را خرقه پوشانید^{۶۱}. فعلى هذا باین تقریر که کرده است نسبت همه خرقها به مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل می شود بان معنی که گفته شد.

و بدان که مؤلف کتاب در ده سالگی تبرکاً خرقه پوشید از پدر خویش ملک الاطباء قُدوة الحُکماء ضیاء الدین امسعود بن المصلح الکاظمی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله سره، و در سی سالگی اراده خرقه پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه^{۶۲}، و او را از پدر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی، و او از شیخ نجم الدین کبری. و چون این معلوم شد بدان که خرقه دو است:

یکی خرقه ارادت و آن اینست که گفته شد و آنرا جز از یک شیخ ستدن روا نباشد. و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد. والله الهادی. و اما معنی انتساب مرید بشیخ به واسطه تلقین ذکر، آن است که چون نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان در مبدأ ارادت به ظاهر و باطن مستولی می باشد، نفسی که بذکر متکلیف شده از باطن او ظاهر می شود، آن حکم ظلمت و کدورت نفس و طبیعت با آن نفس و ذکر همراه و بر وی غالب است، لاجرم آن نفس را میل به عالم انوار درست نمی شود بل که به سبب مغلوبیت، به عالم ظلمت راجع می باشد، و هیچ اثری در تنویر باطن و فتح باب عالم انوار و اسرار از وی صادر نمی شود. اما چون حکم نوریت و صفا و روحانیت بر شیخ غالب است و در همه اجزا و انفاس اوساری، لاجرم بتلقین ذکر آن حکم صفا و نوریت ذکر از نفس شیخ بنفس مرید سرایت می کند؛ به آن واسطه آن ذکر در تنویر دل و صفای باطن مرید مؤثر می گردد. چنانکه از شیخ نجیب الدین قدس الله روحه شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود، و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور؛ لکن از کسی ذکر تلقین نداشت تا روزی در واقعه ای ذکر خود را به صورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و در زمین فرو می رفت؛ با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نصّ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ^{۶۳} به خلاف این نشان می دهد. این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکرست از مشایخ. پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ای ذکر خود را به صورت نوری مشاهده نمود که بالا

می رفت و آسمانها را غرق^{۷۲} می کرد. و بعد از آن به خدمت شیخ الشیوخ پیوست و رسید به آنجا که رسید.

و چون شاخکی از درخت خرما را بتلقیح و تا بر^{۷۵} تاثیر به آن عظیمی ظاهرست که حشف^{۷۶} و شیص^{۷۷} تلخ را رطب شیرین خوش گوار می کند، انفاس مطهر صادقان بتأثیر لایق تر.

و اکثر مشایخ عراق و شام و بعضی خراسانیان نیز ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند مر مبتدی و منتهی را. و بعضی ذکر الله در جمیع احوال و ایشان ابوسعید بوالخیر و مشایخ ترکستانند رحمهم الله.

و اما محققان از مشایخ ما رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که مادام که سالک از قید ارباب متفرق خلاص نیافته است او را نفی آن با اثبات اله و معبود یگانه تعالی و تقدس ضروری است؛ لاجرم در ابتدا بر کلمه لا اله الا الله که مشتمل بر نفی و اثبات است ملازمت کردن، لازم آمد و چون صاحب دل شد، و از ارباب متفرق خلاص میسر گشت، آنگاه بر ذکر الله اقتصار اولیتر.

و نسبت تلقین ذکر این ضعیف به شیخ خرقة اش شیخ نجیب الدین روح الله نفسه، ثابت^{۷۸} افتاد، و او از شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رضی الله عنه، و او از عمش شیخ ابوالنجیب سهروردی تلقین یافت، و او از شیخ احمد غزالی، و او از ابوبکر نساج، و او از شیخ ابوالقاسم کرکانی^{۷۹}، و او از عثمان سعید بن سلام مغربی، و او از شیخ علی کاتب، و او از شیخ الطایفه جنید، و او از خالش سرّی سقطی، و او از معروف، و او از حبیب^{۸۰}، و او از حسن بصری، و او از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و عَنْهُمْ اجمعین، و او از سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه تلقین یافت.

و اما انتساب به صحبت و خدمت خود چون تأثیر صحبت و تأدیب از آدمی به دواب و حیوانات ناقص، با عدم مجانست، و از ایشان به یکدیگر ظاهراً مشاهده می افتد، و از ایشان به حکم مجانست در انسان^{۸۱} اولیتر. و لهذا صحابه را رضی الله عنه با کمال فضایل از علم و فقه و زهد و ورع و توکل و رضی و فداء نفس و پاکی در راه حق و سبق ایشان در این جمله، بر همه متأخران شرف و نام نیکو به هیچ فضیلتی غیر صحبت و خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم نیافتند.

و در آن دو قسم گذشته دو شیخ گرفتن مذمومست الا در این قسم سیم محمود است چه همچنانکه در ولایت صورتی تربیت از غیر مادر اصلی به طریق رضاع و غیر آن به اذن یا

فوت مادر صورتی صورت می‌بندد، در این ولایت معنوی نیز همچنان تربیت پذیرفتن به طریق صحبت و خدمت از مشایخ بسیار محمود است الا به شرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول که شیخ توبه و ارادت و خرقة بوده باشد. چنانکه این حقیر بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب‌الدین روح‌الله سره، از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدرالحق والدین وارث علوم سیدالمرسلین سلطان‌المحققین محمود بن اسحق القونوی قدس‌الله سره، و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت از او تربیت یافت و منتفع شد غایه الانتفاع. و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن السكران البغدادی نورالله نفسه، و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت. هر چند از عهده رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبتشان نتوانست بیرون آمدن، لکن ایشان به کرم به حسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقی فرمودند. فجزاهم الله احسن الجزا.

و همچنین مؤلف کتاب بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ محی‌الدین روح‌الله رمله از خدمت شیخ صدرالدین قونوی رضی‌الله عنه تربیت یافت و تلقین ذکر گرفت، و همچنین از خدمت سلطان‌المشایخ صدرالعله والدین التبریزی معروف به صدرالدین فقیه زاهدان رضی‌الله عنه و از غیر ایشان. فجزاهم عنی خیر الجزا.

و اما آداب و حقوق شاگرد با استادان آن است که بر وفق من تعلمت منه حرفاً صیرت له عبداً دائماً^{۸۲}، با او به خدمت و ذلت و خضوع بندگانه زندگانی کند، و خدمت و قبول فرمان او بر خود لازم داند و جز به آنچه او فرماید از علوم مشتغل نشود و پیوسته بر ابتداء خدمت و سلام و تحیت وی مبادرت نماید و او را موقر و معظّم دارد و در پیش وی به حرمت و عزت نشیند و خیزد. و سخن تا نپرسد نگوید و اظهار فضیلت خود در پیش وی نکند و هر چند در بحث حقّ به دست وی باشد، با او به جد ممارات و مجادلت نکند و نگوید که فلان کس خلاف قول تو گفته است. و در مجلس او با کسی سخن پنهان یا خلاف لغتی که او داند نگوید. و در حضور وی سر پیش انداخته بنشیند بی آن که به چپ و راست التفات کند خصوصاً وقتی که او سخن گوید. و در وقت ملالت با او بحث دراز نکشد. و در راه البته با او سخن نگوید مگر جواب او باز دهد. و در حقّ او بدگمان نشود به چیزی که از وی ظاهر شود و حکایت خضر و موسی^{۸۳} در آن وقت یاد آرد.

و اما حقوق و آداب معامله فرزند با پدر و مادر قبول سخن ایشان است به هر چه گویند مگر که

به منہیات ظاہر شرع فرمایند کہ آن جا مخالفت ایشان ضرورت افتد، و آن مخالفت به شرع عاید شود نہ به دو. و در پیش ایشان نرود مگر بجهت مصلحتی. و خدمت و شفقت به هر چه میسرش شود از ایشان دریغ ندارد. و ایشان را در مال و نفس خود از خود متصرف تر دارد. و به هر چه از وی به ایشان رسد، مالی و جانی و نفسی بر خود منت نهد. و برایشان را ندارد کہ منت نهد.

و از آداب ضروری معامله با پدر و مادر آن است کہ اعتقاد کند و به دل و جان متیقن باشد کہ اگر مجموع عمر را در خدمت ایشان صرف کند به هر چه ممکن باشد کہ از او صادر شود از خدمتها، حق یک ساعت تربیت ایشان نگزارده باشد و هنوز حق ایشان در دست وی باقی باشد. و باید کہ در مقابلہ هر چه از ایشان صادر شود روی برایشان ترش نکند و بکراہت و غضب در روی ایشان نظر نکند و سفر جز بدستوری ایشان نکند، هر سفری کہ باشد. و رضا و سخط حق را برضا و سخط ایشان باز بسته داند و بر آن موجب طلب خشنودی ایشان کند از رضای حق تعالی برخوردار شود. ان شاء اللہ واللہ الموفق.

فصل سیم

در حقوق و آداب و معاملات با اصناف خلق

بدان کہ محبت و صحبت برای خدای تعالی بہترین و عزیزترین احوال است. کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم حکایة عن ربه المتحابون بجلالی اظللهم فی ظلّی یوم لا ظلّ الا ظلّی.^{۸۴}

و متقاضی صحبت، ثبوت مناسبت و مجانست است بین المتحابین والمصاحبین، کہ آن ثبوت مناسبت و مجانست مستلزم الفت و مؤانست می شود میان ایسان، و آن الفت و مؤانست موجب تعاضد و تعاون است علی البر و التقوی کہ عمارت به آن تعاضد و تعاون باز بسته است و این مناسبت و مجانست گاهی به وصف عام مستدعی الفت و مؤانست می شود چنانکہ میان سایر حیوانات و اناسی واقع است کہ اسب را با اسب، و گوسفند را با گوسفند، و آدمی را با آدمی به جنسیت عام الفت و انس حاصل است و عمارت دنیا غالباً به این وصف تعلق دارد و این به طبقہ ادنی^{۸۵} کہ ظالمان نفس اند مخصوص است و هیچ شرف و فضیلت نفسانی به این متعلق نیست. و گاهی مجانست به وصف خاص موجب الفت و مؤانست است چنانکہ میان اهل هر ملتی با یکدیگرست مثلاً ما مسلمانانرا با

مسلمان انس و تعلق واقع است، و بسیار فضایل دینی به این متعلق است همچون نصیحت و امر معروف و نهی منکر و تعلیم فرایض و ارشاد به فضایل و معونت اهل دین به خیرات عام، و خاص همچون بناء مساجد و مدارس و خانقاهات و پولها^{۸۶} و امثال این و این وظیفه طبقه مقتصدان است.

و گاهی مجانست به وجه اخص مستلزم الفت و مؤانست است چنانکه اهل طریق حق و ارباب ولایت و نبوت راست با یکدیگر. و این وظیفه طبقه سابقان است. و استدعاء و اقتضاء جنسیت مر صحبت و مؤانست را بهر وصفی ازین اوصاف سه گانه با هر طبقه ازین سه طبقه علامتی و نشانی دارد.

اما نشان طبقه اول آن است که میل و رفاقت و صداقت بر طلب حظوظ دنیاوی نفس و حظوظ عاجل او مقصور باشد و هیچ از حس و دنیا تجاوز نکند و همه حظ و راحت خویش طلبد نه راحت و حظ رفیق و صدیق؛ و به فوات حظی و راحتی این صحبت و صداقت به انقطاع انجامد.

و اما نشان طبقه دوم آن است که در صحبت و رفاقت و محبت و صداقت طلب حظوظ اخروی را مدخلی باشد و ترك و ایثار بعضی مر نصیب و حظ ظاهر عاجل را به جهت استیفاء نصیب و حظ آخرت و آجل باشد و هرچه خود را خواهد^{۸۷} رفیق خود را همان چیز خواهد. چنانکه در خبر است که لا یؤمن أحد حتى یحب الأخیه ما یحب لنفسیه^{۸۸} بل که وقتها در بعضی امور نصیب و حظ رفیق و صدیق را از حظ خود مهم تر دانند.

و اما نشان طبقه سیم آنست که در اوقات و در جمله امور همگی حظوظ و نصایب رفیق و صدیق را بر جمله حظوظ عاجل و آجل خویش مقدم دارند بل که خود را به هیچ ملکی و حظی اختصاص ندهند چنانکه ابراهیم بن شیبان گفت: لا تصحب مع من یقول هذا نعلی و هذا نعلک. یعنی صحبت و رفاقت مکن با کسی که خود را ملکی اثبات کند و گوید که این کفش من است و این کفش تو. و این اشارت است به طلب کمال ایثار و اتحاد در صحبت و رفاقت. و آن دیگر گفت الصوفی لا یعیّر ولا یستعیر^{۸۹}. صوفی عاریت ندهد به یارانش چیزی، و از ایشان به عاریت نستاند زیرا که هیچ يك از ایشان خود را به ملك چیزی اختصاص نبینند و تصرف هر يك در آنچه میان ایشان بود برابر باشد لاجرم عاریت در آن نگنجد.

و آن دیگر گفت که هرگاه که برادر تو از مال دنیاوی چیزی طلبد و تو نگویی که چند می خواهی حق دوستی نگزارده باشی.

و همگی حظوظ اخروی و روحانی نزد این طبقه سیم بر جمله حظوظ دنیاوی و جسمانی ایشان راجح و غالب باشد چنانکه رویم^{۱۰} فرمود که الصوفیة بخیر ما تناقروا فاذا اصطَلَحُوا هَلَكُوا یعنی طایفه صوفیان در تصوف نیک باشند مادام که حقوق صحبت و طریق را به جد از یکدیگر مطالبت کنند و چون مداهنه کنند و از جهت خوش آمد نفس و طلب حظ و انس ظاهر عاجل با یکدیگر خوش برآیند، و ترك مطالبت حقوق طریق و صحبت کنند به افتادن از رتبت اعلی بادنوی و از حکم وصف اخص به وصف عام و از مقام تصوف به مقام عامه خلق هلاک شوند.

و این طبقه سیم را صحبت و رفاقت از سیر اتفاق و اتحاد مقاصد باشد در طلب راه حق؛ چنانکه قرآن در مذمت مخالفان ایشان که منافقاند می فرماید که تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى^{۱۱}.

پس چون این مقدمات معلوم شد، صادق باید که هرگاه که طلب مرافقت و مؤاخات و مصاحبت کسی کند جمله این نشانها را بجد باز طلبد بر موجب قول مصطفی صلی الله علیه وسلم که المرءُ علی دینِ خلیله فلینظر احدکم من یخالل^{۱۲}. هر مردی بر اعتقاد و روش دوست خود باشد یعنی اعتقاد و روش دوست در دوست مؤثر است پس هر یکی از شما که امت منیت^{۱۳}، باید که نیکو بنگرد و اعتبار کند که با کی دوستی می کند.

و آنچه علما گفته اند که مردمان بر سه قسم اند بعضی چون درد و بیماری که حاجت بصحبت ایشان نباشد بل که مضرت ازیشان بخلق رسد. و بعضی چون دارو که بعضی اوقات به ایشان حاجت افتد. و بعضی بر منال غذا اند که هیچ وقت از صحبت ایشان حاره نباشد، اشارت باین سه طبقه مذکور است.

پس اگر تو که طالبی، بصحبت و رفاقت طبقه اول که همچو^{۱۵} درد و بیماری اند، مبتلا شوی، برفق و مدارا با ایشان معامله کن، و در گفتار بسیار بی حاصل ایشان خوض مکن و بشنیدن اراجیف ایشان مشغول مشو، و از دیدن و آمیزش بسیار با ایشان و حاجت برداستن بایشان احتراز تمام کن. و از منکری که ازیشان مشاهده می کنی ایشان را آگاه گردان و اگر قابل نصیحت دریغ مدار، و باختیار بصحبت ایشان مایل باش و جز بحکم ضرورت وقت از صحبت و رفاقت ایشان اعراض لازم شمر. قال الله تعالی وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^{۱۶}. و اما در صحبت و صداقت طبقه دوم که میل و مؤانست و الفت ایشان بحکم مجانست بوصف خاص است، و ایشان همچو دارواند که گاه گاه بایشان احتیاج افتد، پنج چیز شرط ضرورت است:

اول عقل که عقل هیچ خیری در صحبت احمق نباشد. چه در بسیار امور شروع کند که بیندار خیر و نفع، ترا در شرّ و مضرت افکند. و گفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست احمق. و گفته اند که چون با کسی صحبت کنی عقلش را بیشتر از دینش اعتبار کن که دینش غیر او را سود نمی دارد اما عقلش هم ترا سود دارد و هم او را.

و شرط دوم آنست که بدخو نباشد اعنی چنان نباشد که در وقت غضب و شهوت خود را نگاه نتواند داشتن.

و شرط سیم آنکه فاسق مُصِرّ بر معصیت نباشد زیرا که اقلّ زیان صحبت فاسق آن باشد که عظیم^{۱۶} معصیت از دل تو برخیزد و آن مفضی^{۱۸} شود بکفر، زیرا که بنده اگر چه بگناه کافر نمی شود و لکن بخوار داشت گناه کافر می شود.

و چهارم آنکه حریص بر دنیا نباشد که صحبت حریص، حرص افزاید و صحبت زاهد، زهد. و مشایخ گفته اند که با کسی که همش بیشتر بدنی و متابعت نفس و هوا مصروف باشد، صحبت مدار. قال الله تعالی 'فَاعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا'.

و پنجم آنکه دروغ گوی^{۱۰۰} نباشد که شومی دروغ گوی بهفتاد همسایه برسد تا حال هم صحبت چه باشد.

و چون صحبت مؤکد گشت، حقوق صحبت نگاه باید داشت. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب یصحب صاحباً ولو ساعة من نهار إلا سئل عن صحبته هل اقام فیها حق الله تعالی او اضاعه^{۱۰۱}.

و از حقوق و آداب صحبت با این طبقه آن است که بمال و نفس بایثار زندگی کند و صاحب را در نفع رسانیدن محتاج سؤال نگرداند و اسرارش را فاش نکند و عیبهاش را بنزد هیچ کس اظهار نکند، و سخنش را بهمگی دل و جان استماع و اصفا کند، و مادام که او در سخن باشد بهیچ سخن دیگر مشغول نشود و در سخن وی مداخلت نکند و اگر چه آن سخن که او می گوید بهتر از او داند، از او بخود نستاند. و در وقت سخن گفتن وی بهیچ جای و هیچ چیز ننگرد و التفات نکند و پیوسته او را به بهترین نامهاش خواند و بر وی ثنا گوید بهر نیکی که از وی داند و شکرش کند در خلاء و ملاء بر هر اندک و بسیار که از وی بدو

رسیده باشد، و حفظ الغیب او می کند، و چنانکه بدگوی خود را منع کند (از بدگویی، بدگوی او را نیز منع کند)^{۱۰۲} و نصیحتش بلطف و تعریض کند نه بعنف و تصریح. و از همه زلتهاش عفو کند و محتاج عذر خواستن نگرداند. و در حیات و ممات دعای خیرش گوید و بعد از وی با اهل و خویشان و دوستانش وفا و عهد نگاه دارد. و تا بتواند هیچ باز خود بر وی نهد و هرچه بتواند از بار وی برگیرد. و بشادیش شاد و بغمش غمگین شود، و در سلام بر وی او ابتدا کند. و مجلس بوی ایثار کند یا بر وی فراخ گرداند. و در اعزازش هیچ دقیقه ای فرو نگذارد. و اگر بیلای معصیتی مبتلا شود دوستی از وی منقطع نکند و بهر چه ممکن شود از همت و مصلحت و غیر آن مدد وی دهد.

و اما در صحبت و رفاقت طبقه سیم شرط آن است که در سلوک طریقت و طلب حقیقت هر دو مجتد باشند و مجتهد.

و آداب ایشان آن است که ابوعثمان حیری^{۱۰۳} رضی الله عنه گفته است که هرچه بتو و ملک تو اضافه شود، از صاحب هیچ دریغ نداری و هر تصرفی که کند، در آن کاره نباشی و به هیچ چیز که بوی مضاف باشد، طامع نشوی و از هرچه از تو زاینده شود انصاف وی بدهی و از جهت حظ نفس خود انصاف از وی نطلبی و خود را در همه چیز تبع وی داری و تبعیت او را در هیچ چیز متوقع نباشی، و اندک نیکی او را بسیار شمری و شکر و منت بی شمار در مقابله آن اظهار کنی و هر نیکی که از تو زاینده شود در حق وی آنرا اندک شماری و ازو متوقع شکر و منت نباشی و در هیچ چیز به قول و فعل و خاطر مخالفت او نکنی.

و از آداب ایشان دیگر آن است که نصیحت در سر از یکدیگر دریغ ندارند و آنرا کاره نباشند که علامت صدق سالک آن است که نصیح^{۱۰۴} را دوست دارد.

و ادب دیگر آن است که در خدمت و ایصال^{۱۰۵} راحت حریص باشد که گوهر درویش در خدمتکاری، و بدگوهریش در بیکاری و خویشتن داری پیدا می شود.

و ادب دیگر آن است که پیوسته از مفارقت ترسان باشند و بر ملازمت و اظهار صفا و ایثار و فاحریص.

و ادب دیگر آن است که چون صاحب قصد رفتن جایی کند و یا باو گوید که با من بیا

نگوید که به کجا می روی، و بچه مصلحت و چه کار می باید رفت. و هر که چنین گوید صحبت ایشانرا نشاید.

و ادب دیگر آن است که با یکدیگر بمدارا معاملت کنند نه بمداهنه. و مدارا آن است که مقصود اصلاح یار باشد و به نرمی و آهستگی از وی تحمل کند و سخن سخت نگوید تا برفق صلاح پذیرد. و اما مداهنه آن است که از جهت حظی مالی یا جاهی احتمال و رفق بکار برند، نه برای اصلاح دوست.

و ادب دیگر آن است که در مجلس هیچ سخن پنهان از جمع با یکدیگر نگویند و همچنین سخن بلغتی که یکی از آن جمع آن لغت نداند البته نگویند.

و ادب دیگر آن است که میان انقباض و انبساط و مزاح و ترك مزاح اعتدال نگاه دارند و اصلاً مرا و جدال بخود راه ندهند.

و ادب دیگر آن است که با یکدیگر چنان زیند که یکدیگر را بمدارا و عذر خواستن هیچ محتاج نگردانند.

۵

و چون چنین صحبت که از کیمیا و سیمرخ عزیزترست دست دهد مصاحبان آنان باشند که در حق ایشان مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است حکایة عن الله تعالی که حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِي الْمَتَزَاوِرِينَ فِي الْمُتَبَاذِلِينَ^{۱۴۶} فِي وَالْمُتَصَادِقِينَ فِي^{۱۴۷}. یعنی ثابت و سزاوار شد دوستی حضرت الهیت مر دوستی کنندگانرا با یکدیگر در راه جست و جوی لقاء من و مر بخشش کنندگان را در طریق ولاء من و مر یاری و دلداری کنندگان یکدیگر را در هوای من.

و بیاید دانست که شرط مهم در رعایت حقوق صحبت معامله کردن با هر کسی بحسب حال و اقتضا و مرتبه و قدر روزگار وی است. با بزرگان بتعظیم و اجلال معامله باید کردن و با همسران بمدارا، و با خردان بشفقت و نصیحت و معونت و دفع مؤنت، و با غریبان بخوش سخنی و دلداری، و با مهمانان بتازه رویی و منت پذیری بآنکه ترا بنزول اختیار کردند و جهد بذل کردن در اکرام ایشان، و بی توقف و انتظار آنچه حاضر تواند کرد از اندک و بسیار از ماکول پیش آوردن، و آنرا حقیر ناشمردن که در خیرست که هلاک دین و مروت

مرد در این است که برادران و دوستان بخانه وی آیند و آنچه در خانه وی حاضر باشد آنرا خوار و اندک شمارد. و در مهمان داری تکلف ناکردن از آداب بزرگ است تا بآمدن کثرت اهتمام، و برفتن سبکساری که منافی مروت است لازم نیاید.

و اما معامله با خدمتکاران و غلامان به تَلَطَّف و تَعَطَّف و ادب نیکوست و آنچه لابد ایشان باشد از ارکان و فرایض مسلمانی به ایشان آموزانیدن، و حلم و عفو از زلات ایشان، و ترك انکار بر آنچه خلاف طبع او از ایشان صادر شود. قال انس رضی الله عنه خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم عشر سنین فما کهرنی و لا نهرنی و لا قال لِشَیْءٍ فَعَلْتُ لِمَ فَعَلْتَهُ وَ لا بَشِیْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ لِمَ لَمْ تَفْعَلْهُ وَ رَبُّمَا کَانَ یَمْرُحُ مَعِی وَ یَقُولُ لِی یَا أَبَا الْأَذْنِینِ^{۱۰۸}. و از آنچه او خورد به ایشان همان خوراند و اگر طعام با ایشان خورد سبب امان او باشد از شر تکبر. و اما آنچه از صحبت حرام است صحبت و اخوت و پدر خواندن و مادر خواندن و خواهر خواندن با زنان^{۱۰۹} است.

و اما آنچه مکروه و پرفتنه و آفت است در دین و عرض و مال صحبت امردان است و جمله مشایخ باجمعهم از آن منع کرده اند و هیچ کس به صحبت ایشان رخصت نداده است. گویند روزی زنی در راهی بر شبلی^{۱۱۰} سلام کرد او جوابش داد بی آنکه از او اعراض کند و بعد از آن امردی سلامش داد روی از وی گردانیده جوابش داد.

از آن حال سؤال کردند فرمود که با آن زن يك، شیطان همراه دیدم مقاومت داشتم اعراض نکردم اما با امرد دو شیطان دیدم از ضعف مقاومت ترسیدم اعراض لازم دیدم. پس طالب باید که احتراز کردن از آن بر خود لازم بیند خصوصاً در این زمان که فتنها و شرهای عظیم به آن باز بسته است.

و ادب مهم دیگر آن است که چون دو کس با اجتماعی به این شروط که گفته شد هم صحبت شوند باید که یکی از ایشان سرور و مهتر و پیشوای ایشان باشد در حضر و سفر^{۱۱۱} که بازگشت ایشان در همه کارها بوی بود و اعتمادشان بر او باشد و همه حکم و امر او را گردن نهند و از گفت او نگذرند. و آن کس باید که عاقل تر و زاهدترین ایشان باشد در دنیا، و متقی تر در حال، و عالم تر به شریعت و طریقت، و عالی همت تر و خوش حوی تر و جوانمردتر و مشفق تر. و او را صوفیان پیش رو خوانند.

و از فایده های سرور یکی آن است تا خواستهایشان متفق باشد و متحد، نه مختلف و متکثر. و اگر در میانشان ماجرای رود، نشان صادق آن است که در نصرت نکوشد بل که

نفس خود را متهم دارد و در قهر او و اظهار حقّ جهد کند. و اگر نفس بر یکی غالب شود، دیگری^{۱۱۲} دل پیش آرد اعنی برفق و حلم مقابل او شود تا نفس او مقهور گردد، و حقّ را گردن نهد و الآفته قائم شود و حقّ پوشیده ماند. پس هر که بر ظهور نفس جرم وی ظاهر شده بود از سرشکستگی و شرمساری به صفّ نعال^{۱۱۳} سر برهنه و در پیش افکنده به استغفار بایستد پس جماعت به موافقت او سر برهنه کنند مگر شیخ که سر برهنه نکند و لکن سروری که غیر شیخ باشد سر برهنه کند پس همه بر سر صفا روند و یکدیگر را تواضع نمایند و در (کنار)^{۱۱۴} گیرند چه از سفر وحشت و فرقت به وطن انس و الفت رجوع کرده اند. پس آن مستغفر باید که غرامت آن بکشد و شکرانه رجوع به حقّ از باطل بگزارد و بر آنچه قادر باشد از سر ذوق و صفا در میان آرد و جماعت باید که او را تکلیف و الزام نکنند و زیادت از آنچه در میان آورده باشد از او چیزی نطلبند الاّ شیخ را رسد که برای تأدیب بر وی حکمی و الزامی کند و غیر او را نرسد.

والله الهادی.

فصل چهارم

در آداب سفر و قدوم از سفر و مقاصد صادقان از سفر

۴

بدان وفقك الله که سفر بر سه قسم است یکی سفر فریضه و دوم سفر ندب^{۱۱۵} و فضیلت و سیم سفر مباح.

اما سفر فریضه پنج است

اول جهاد و آن فرض علی الکفایه است مگر در تسفیر عام^{۱۱۶}.

و دوم حج به شرط استطاعت.

و سیم اجابت دعوت مادر و پدر.

و چهارم به جهت رد مظالم.

و پنجم به جهت طلب علم فریضه، چون در مقام، آن علم حاصل نشود.

و اما سفر ندب و فضیلت

اول تکثیر جهاد است در راه حق تعالی.

و دوم زیارت تربت مطهر مصطفی صلی الله علیه و سلم،
و سیم زیارت مسجد الاقصی. قال صلی الله علیه و سلم لا تشد الرحال الا الی ثلثة^{۱۱۷}
مساجد مسجد الحرام و مسجدی و المسجد الاقصی^{۱۱۸}.
و چهارم طلب علم. قال صلی الله علیه و سلم مَنْ سَلَكَ مَسْلَكَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ سَهَّلَ اللَّهُ
طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ^{۱۱۹}.

و پنجم زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان است.
و ششم زیارت مشایخ و قصد دیدار ایشان و طلب فواید از نظر و قول و فعل ایشان چه
مجرد دیدار مشایخ چندان فایده به دل طالب صادق رساند که به صد خلوت و اشتغال به
عبادت حاصل نتواند کرد. و گفته اند هر که به دیدار او منتفع نشوی به گفتارش هم منتفع
نشوی زیرا که بر مشایخ آثار هیبت و عظمت و وقار حق تعالی ظاهر است و طالب صادق
به قوت قابلیت و استعداد از ورای استار^{۱۲۰} صورتشان آن آثار و اسرار مشاهده می نماید و
به آن انتفاع می گیرد. و گفته اند یکی از نشانه های اهل حق آن است که به دیدن ایشان حق
تعالی و آخرت به یاد آید و حظوظ نفس و خواطر متفرق منتفی شود.

و هفتم مشاهده آثار و عبرت گرفتن از اماکن و مساکن اهل صلاح و فساد؛ چه در قرآن
امر به سفر آمده است به جهت این معنی قال الله تعالی قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ
عَاقَبَ الَّذِينَ (كانوا)^{۱۲۱} مِنْ قَبْلُ^{۱۲۲} و امثال این از آیات.

و هشتم قصد مجاهده و تجرع مرارت غربت را.
و نهم قصد انقطاع و عزلت از معارف و یاران ناموافق و هجران اوطان و خان و مان به
جهت طلب رضای رحمن.

و دهم به جهت رفض^{۱۲۳} جاه و قبول خلق برای خلاص از سر نفس و شیطان و طلب
مزید اخلاص و اختصاص به قرب و رضوان حق تعالی.

و یازدهم به جهت اظهار اخلاق نیک و بد نفس خود. زیرا که سفر را برای آن سفر نام
کرده اند که یسفر عن اخلاق الرجل ای یظهرها. و گویند یکی به نزد عمر رضی الله عنه
تزکیه دیگری^{۱۲۴} کرد. گفت^{۱۲۵}: با او هیچ سفر کرده ای؟ گفت: نه گفت: پس او را
نمی شناسی. پس از مقاصد صحیح در سفر آن است تا اخلاق نیک و بد نفس معلوم شود و
به حسب آن حق تزکیه^{۱۲۶} و تخلیه نفس تواند گزارد و از سر خبرت و بصیرت از عهده آن
بتوان برون آمد.

و دوازدهم اکتساب معرفت اخلاق از یاران و رفیقان در اتنای سفر و معرفت اخلاق و

آداب از عام و خاص که بی‌شائبه و تکلفی در هر مقامی از هر کسی در نظر آید. و اما سفر مباح به جهت تجارت و تفرج بلاد و عبادت و این وظیفه صادقان نیست زیرا شیخ ابوتراب نخشبی^{۱۲۷} گفته است که هیچ چیزی بر مریدان زیان‌کارتر از سفری نیست که به متابعت هوای نفس کنند بی‌مقصدی صحیح. و شیخ یعقوب سوسی^{۱۲۸} گفته است که مسافر را چهار چیز احتیاج ضروری است:

اول علم به فرایض که دین او را نگاه دارد.

و دوم پرهیزکاری که از شرّ نفس و شیطانش ایمن کند.

و سیم خلقی نیکو که عرض و نفسش را از هلاک و ضیاع محفوظ گرداند.

و چهارم یقینی پذیرفتاری حقّ مرزوق او را تا او را به منزل رساند.^{۱۲۹}

و رویم^{۱۳۰} گفته است که ادب مسافر آن است که قدمش از همتش در نگذرد یعنی بی‌نیتی صحیح قدمی نگذارد و^{۱۳۱} هر کجا دلش وقوف کرد، منزلش آنجا باشد یعنی جمعیت دل و سکون خاطرش هر کجا دست داد منزل کند که هیچ مقصدی صحیح‌تر از جمعیت دل و سکون خاطر نیست.

و باید که سفر جز به رضا و اجازت شیخ و مادر و پدر و استاد نکند تا عاق نباشد و بی‌فایده نماند.

و در رفتار باید که پیشوا ضعیف‌ترین رفیقان را دارند و به روش ایشان روند و هر جا رفیقی به حاجتی توقف کند، توقف کنند و نگذرند.

و هیچ نمازی را فوت و تأخیر روا ندارند بل که هیچ وردی که در حضرت^{۱۳۲} بر اقامت آن مواظب بوده باشند، در سفر ترك نکنند و تا ممکن شود پیاده رفتن را بر سواری اختیار کنند تا فایده مجاهدت و ریاضت از سفر فوت نشود.

و هیچ دقیقه‌ای از آداب خدمت و رفع مؤنت اصحاب فوت نکنند که عدی بن حاتم^{۱۳۳} از رسول الله صلی الله علیه و سلم سؤال کرد که کدام صدقه فاضل‌ترست، فرمود که خدمت مرد یارانش را در راه خدای تعالی.

و واجب و سنت است که مسافر از ابریق و مسواک و شانه خالی نباشد تا ترك نماز و کشف عورت و ترك سنت مؤکده اش لازم نیاید.

و مستحب است مسافر را عصا و سوزن و مقص^{۱۳۴} و اُسْتِرِه و رسن دراز با خود داشتن به جهت ضرورت و حاجت.

و باید که بی‌رفیق سفر نکند مگر عالمی ربانی باشد و اختیار وحدت کند.

و باید که در وقت سفر یاران و دوستانرا وداع کند و دوستان باید که تشییع کنند. و چون از خانقاهی سفر خواهد کردن اول باید که اول روز سفر کند و دورکعتی وداع مقام بگزارد. و نخست آستین راست را برمالد آنگاه چپ را. پس موزه را بیفشاند^{۱۳۵} و به جای موزه پوشیدن رود. و سجاده را دو تا در زیر خود بگستراند و کفش را بدست چپ گیرد. و زیر هر دو کفش را درهم مالد و برهم نهد و در کیسه کند چنانکه کیسه را بدست راست و کفش را به دست چپ استعمال کند. پاشنهای کفش را در زیر و پیشها را بالا و سر کیسه را ببندد و کیسه بدست چپ از آستین چپ درآورد و در پس پشت نهد. آنگاه بر سجاده نشیند و موزه را بدست چپ پیش آرد و بیفشاند و اول پای راست پوشد و هیچ چیز از رانین^{۱۳۶} و پای تابه^{۱۳۷} را نگذارد که بر زمین افتد. پس دستها را بشوید. پس رو به آنجا نهد که بیرون خواهد رفت.

و حاضران را وداع کند. و اگر کسی زاویه بند^{۱۳۸} و عصا و ابریش را برگیرد منعش نکند، و اگر نگیرد، همه را بدست چپ گیرد و دست راست را فارغ گذارد برای معانقه و مصافحه مودعان. پس چون مشیّعانرا وداع کند آنگاه زاویه بر بندد. یک طرف زاویه بند را در بغل راست درآرد، و طرف دیگرش را بالای کتف چپ و کتف راستش خالی باشد و بند زاویه بند بر پیش از جانب راست باشد و عصا بدست راست و ابریق بدست چپ. و چون پاره ای راه برود روی باز پس کند و سر فرودآرد و مودعانرا بار دیگر تواضع کند تا آنگاه که از چشم غایب می شود چنین می کند.

و اگر در راه جمعی درویشانرا ببند یا شیخ معتبر، زاویه بند بگشاید و هرچه دارد بر زمین نهد و ایشانرا سلام و مصافحه کند و چون ایشان بگذرند باز رخت خود بهمان طریق دربندد و روانه شود.

و چون بشهر رسد اول قصد جامع کند و آنجا دورکعتی بگزارد و آنگاه اگر خانقاه یا زاویه^{۱۳۹} باشد آنجا رود و چون نزدیک خانقاه رسد زاویه بند بگشاید و سجاده از آنجا بیرون آرد و بر روی زاویه بند نهد و عصا و ابریق و زاویه بند را در بغل چپ گرفته بر در خانقاه آید و توقف کند تا بیرون آمدن خادم بدستوری شیخ. و اگر در حال توقف آن جمله رخت را بر جانب چپ خود نهد و روی به قبله بنشیند، روا باشد. و مستحب است که او را زود در خانقاه آرند و خادم یا کسی از درویشان خانقاه او را مرحبا و اهلا گوید، و رختهای او را برگیرد و در خانقاه پیش درآید.

پس چون درآید پای راست در پیش نهد و در وقت آمدن بگوید رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ

صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجٍ صِدْقٍ تَا نَصِيرًا^{۱۴۰}.

و بر حاضران سلام نگوید زیرا که سلام نام خدای تعالی است و باشد که کسی از حاضران بر وضو نباشد و بتهیه اسباب وضو مشغول بود، و بسلام وی جواب بر آنکس فریضه شود و ترك ادبی یا ترك فریضه ای لازم آید و نیز باشد که یکی از درویشان بمراقبه مشغول بود ناگاه او را منزعج^{۱۴۱} نکند و تا وضو ساختن و بر سجاده آمدن و دو رکعتی گزاردن همه مستحضر و آماده جواب سلام او شده باشند و ترك ادب و انزعاج کسی لازم نیاید. پس بر سجاده رود و دو رکعت نماز بگزارد پس محاسن بشانه زند آنگاه برخیزد و بر جماعت سلام کند.

پس درویشان باید که به روی گشاده و دل خوش و اظهار بشاشت بقدم وی، او را جواب دهند و به جهت معانقه و احترام او همه از سجاده بیرون آیند و او نیز بتواضع و شکستگی و افتقار پیش رود و بعد از معانقه یا مصافحه بدو زانو سر در پیش افکنده بهیئت وقار و مسکنت بنشیند.

و باید که حاضران پیرشش او و سؤال از احوال مشایخ و درویشان و رفیقان و احوال راهها دهشت از وی زایل کنند و او همه را جواب کوتاه بفایده می دهد و از چیزی که نپرسیده باشند هیچ نگوید مگر که مهمی باشد.

و سه روز از سجاده جز طهارت و ضرورت وقت مفارقت نکند و بعد از سه روز حاضران باید که با او تخلّق^{۱۴۲} کنند و او را بحمام برند و جامه اش بشویند و روز قدوم نیز مغمزیش^{۱۴۳} کنند.

و اگر خادم او را پیش باز نیاید و هیچ کس او را التفات نکند، یا زاویه بندش را از خانقاه بیرون بر درنهند، یقین داند که ان هم عقوبت گناهی است، صبر و تحمل نماید و هیچ اظهار خشم و رنجش نکند و شکسته وار بر در خانقاه بنشیند و از آنجا هیچ جای دیگر نرود و اگر گویندش که ترا اینجا جای نیست و توقف^{۱۴۴} اینجا بی فایده است، هیچ بسؤال و جواب و سخن با کسی مشغول نشود و بصبر و تحمل تمام متلبس شده زود باستغفار و توبه و اخلاص عمارت حال خود کند، که چون استغفار و توبه اش بحضرت حق مقبول شود، ثمره قبول درویشان باشد او را. و هرچند صبر و تحمل بیش کند قبول و میل دلها بیشتر یابد.

پس بعد از حمام و غسل ثياب به زیارت مشایخ و فقرای زنده اولاً و مرده ثانیاً به دستوری شیخ بقرعه مشغول شود.

این آداب جمله که یاد کرده شد، استحسان مشایخ است و تقید به اینها مریدان را مفید. و اگر کسی اینها را به جا نیارد مادام که ترك مأموری یا اتیان^{۱۲۵} محظوری شرعی نکند او را به نظر حقارت نگریستن و مؤاخذه به جد کردن یا در خانقاه راه نا دادن یا از آنجا به این سبب دستوری دادن غایت کوته نظری و تنگ خویی و دوری از سنت و راه تحقیق باشد. و باید که ابریق را هر کجا باشد لوله به سوی (قبله)^{۱۲۶} نهد خصوصا در خانقاه که بسیار واردان قبله را بدان استدلال کنند.

و همچنین کوزه را باید که پیش کوزه مستقبل قبله باشد و دسته اش مستدبر قبله. و همچنین استقبال قبله در غیر طهارت جای مسنون و مستحب است. و صادق باید که در سفر و حضر بعد از مداومت بر اوراد از فضیلت خدمتی به جهت درویشان خود را خالی و محروم ندارد که در آن برکتها و اثرهای عظیم است. و خدمتها در این اقسام منحصر است:

خادمی. و امامت. و موذنی [بی]^{۱۲۷} توقعی. و اوقات نماز پنجگانه و نماز تهجد^{۱۲۸} را بر قوم نگاه داشتن. و سجاده داری روز جمعه. و خدمت ربه^{۱۲۹}. و سقایی. و مطبخی و جامه شستن. و خانه رفتن. و سفره نهادن. و خلال ساختن و دادن. و دست شوی راست داشتن. و بساط افکندن و برداشتن و فشانیدن. و زمستان آتش و آب وضو راست داشتن. و خدمت نمکدان و بقلی^{۱۵۰} و نقل کاسه از مطبخ به سفره. و سراجی. و خیاطی. و بیت الطهاره پاک داشتن. و کلوخ راست کردن. و پیکی کردن به جایهای دور. و به دیوانها تردد کردن. و جبايت^{۱۵۱} اوقاف ایشان. و حویج داری و خرید و فروخت هرچه به بازار تعلق دارد. و در یوزه کردن به زنبیل و غیره به جهت ایشان. این جمله بی توقعی دنیاوی یا قبول اجره در مقابله آن، خدمتهای درویشان است.

فصل پنجم

در آداب لباس

در خبرست که هر که ترك جامه جمال و شهوت^{۱۵۲} کند با قدرت بر پوشیدن آن، خدای تعالی او را از حلهای بهشت بپوشاند. و ادب صادقان در جامه آن است که نیت و مقصودشان ستر عورت باشد به حکم امر شارع و رفع شر سرما و گرما نه آرایش تن. چنان که از سفیان ثوری^{۱۵۳} منقول است که روزی جامه را مقلوب پوشیده بود چون معلومش شد

تغییر نکرد و گفت جامه ای که از برای حقّ تعالی و امر او پوشیده ام بهیاتی مخصوص به جهت نظر خلق آن را از آن هیئت تغیر کردن روا نمی دارم.

و پاکیزگی را در همه چیز به حکم خبر صحیح النطافه من الایمان^{۱۵۴} دوست داشته اند. خصوصاً در جامه. چه مصطفی صلی الله علیه و سلم یکی از عرب را دید جامه و سخی^{۱۵۵} پوشیده از سر انکار فرمود که این چیزی نمی یابد که جامه را با آن بشوید؟! انگار که درویشی از خدای تعالی است جامه چرکین پوشیدن از برای چیست؟

و بر يك جامه اقتصار کردن، و در وقت نو پوشیدن کهنه را به محتاج ایثار کردن، دوست داشته صادقان است که در خبرست که ثلثة یدخلون الجنة بغير حساب: رَجُلٌ عَسَلَ ثوبه فلم يجد خلفاً و رَجُلٌ لم ينصب له على مستوقده قدران و رَجُلٌ دعا بשרابه و ثم يقل ايها تريد^{۱۵۶}.

و بعضی از صادقان جامه مرقع را اختیار کرده اند به چهار معنی یکی از برای تقلل از دنیا و بهجت او. دوم از برای اقامت سنت که علی مر عمر را رضی الله عنهما گفت که اذا أردت أن تلقى صاحبك فرقع قميصك وأخصف نعلك و كل دون الشبع. و سیم از برای عدم تکلف که: أنا و أتقياء امتی براء من التکلف^{۱۵۷}. و چهارم به جهت قبول و سخی و قلت مؤنت شستن را.

و بعضی جامه ازرق و فوطه^{۱۵۸} پوشیدن اختیار کرده اند هم برای تحمل و سخی و آن به جوانان لایق تر است از بهر استقامت به خدمت. و جامه صوف بهتر از دیگر جامهاست اگر متکلف نباشد.

و بعضی به حکم حدیث الیسوا من ثيابکم البیض فإنها من خیر ثيابکم و کفّوا بها موتاکم^{۱۵۹}، جامه سپید اختیار کرده اند و آن به شیوخ لایق تر است.

و بعضی مقید بوده اند به کوتاهی جامه تا بالای ساق و پیراهن را قدری از خرقه درازتر و سراویل^{۱۶۰} را از پیراهن اندکی درازتر چه شستن سراویل و قمیص آسانتر از شستن خرقه می باشد. پس درباب تحرّی نظافت این هیأت مناسب تر باشد. و آستینها را فراخ داشتن به جهت سهولت و تمکن از برای بر مالیدن تا بازوها در وقت وضو برای مراعات سنت تطویل غره^{۱۶۲} و تحجیل^{۱۶۳}.

و بعضی به هیچ هیاتی مقید نبوده اند و به حکم وقت زیسته اند و تناسب را در همه چیز معتبر داشته اند خصوصاً در آنکه صفت لباس در نرمی و درشتی مناسب صفت طعام و غیره باشد. و ابریشم را در عین جامه و استعمال در دوختن و کوزگره نهادن عظیم مکروه

شمرده اند و همچنین عَلم را در دستار و جامه و ریشه را در دستار کراهِت داشته اند. و داشتن سجّاده و طاقیه^{۱۶۴} و رومال از مستحبات ایشان است. و هر مریدی باید که درخورش و پوشش و با شش بل همه هیاتها و صفتها هم رنگ و هم روش شیخ خودش باشد و در هیچ چیز مخالفت او نکند تا از حکم من تشبه بقومِ فَهُوَ مِنْهُمْ^{۱۶۵} ظاهراً بی نصیب نماند. و پوشیدن جامه نرم و لطیف جز عالمی که خود را از ورطات رعونت نفس صیانت تواند کرد مسلم نداشته اند. و مریدان و جوانان را جامه فرجی^{۱۶۶} داشتن مکروهست بل که جامه جز جامه پیش دوخته ایشان را روا نداشته اند. و چاک پیش در جبه دشمن داشته صرفیان است. و ترك ادب. و در نماز و میان جمع با پیراهن تنها در آمدن کراهِت دارند مگر که جز آن پیرهن جامه دیگر نداشته باشد، و همچنین در طاقیه. و ادب خدمتکاران است که جز وقت اداء نماز و حرکت در سماع دایماً میان بسته و آستینها در نوشته^{۱۶۷} دارد. والله الموفق.

فصل ششم در آداب طعام

بدان وَفَقَكَ اللهُ که اصل حقیقت آدمی بل هر ذره از عالم به نسبت با ذات و حقیقت خویش نه به نسبت با علم موجد آن ذره نیستی است^{۱۶۸} که به رابطه وجودی، علمی که صورت معلومیت او بود در علم قدیم حقّ تعالی از فیض جود حقّ وجود بر وی به حسب قابلیتش عارض و طاری می شود. قال الله تعالی أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ إِنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئاً.^{۱۶۹} و بعد از یافتن آن هستی که او را عارضی است بر موجب کلّ سببی. يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هر دم او را باصل خودش که نیستی است با لذات میل حاصل می شود. ولکن به سبب مددی که از صفت بقا و ابقاء حقّ تعالی دم به دم به وی می بیوندد، او از فنا محفوظ می ماند و از بقا محفوظ می شود. که ازین جهت هیچ دمی اثر موجدی و خالق حقّ تعالی از وی منقطع نیست هر چند او را از وصول آن اثر آگاهی نیست و الیه الاشارة بقوله تعالی بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.^{۱۷۰}

و چون آدمی مرکب است از جان و تن و جانش از عالم امر و قدرت و عدم و سایط و

اسباب است و تنش از عالم خلق و حکمت و تعلق به وسایط و اسباب، لاجرم آن مدد ابقا به جانش بر مقتضای عالم قدرت بی واسطه سببی ظاهر می پیوندد. و اما به تنش آن مدد به اقتضای عالم حکمت به واسطه غذای ظاهر می رسد. پس غذا که طعام است و شراب صورت و مظهر صفت ابقاء حق تعالی آمد لکن بر وفق عالم حکمت. ولهذا کسی را که در بعضی احوال و اوقات حکم عالم قدرت بر وی غالب می آید تنش صفت جان می پذیرد و مدتها آن مدد ابقا بی واسطه سببی ظاهر به وی می رسد و زمان بسیار بی غذا باقی و زنده می ماند. و ازینجا فرمود مصطفی صلی الله علیه و سلم که لَسْتُ كَيْبِيَّتِكُمْ^{۱۷۱} آیت عند ربی يطعمنی و یسقینی.^{۱۷۲}

پس برین موجب، غالباً طعام و شراب، از ضرورات و مهمات است و به درجه مقصودی قریب. زیرا که مقصود از ایجاد عالم انسان است، و مقصود از عبادت و معرفت. و آن موقوف بر بقا، و بقا بر وجود غذا موقوف و ما لا یوصلُ إِلَى الْمَقْصُودِ إِلَّا بِه فَهُوَ الْمَقْصُود.

پس دانستن فرایض و آداب آن مهم آمد زیرا که غذا جزو عضو می شود و به مباشرت فرایض و آداب شریعت و طریقت در وی نتیجه نرمی و انقیاد اعضا می باشد در اداء عبادت که نصّ ثُمَّ تَلَّيْنِ جُلُودَهُمْ وَ قَلُوبَهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ^{۱۷۳} از آن نشان داده است. اکنون فریضه در باب غذا طلب حلال و احتراز است از حرام. و به حکم ظاهر حدیث طلب الحلال فریضه علی کل مسلم و مسلمة،^{۱۷۴} حلال در همه جای موجود است زیرا شرع به طلب معدوم کسی را تکلیف نکند لکن در بعضی مواضع پوشیده تر و در بعضی پیداتر می باشد. و هرچه حصول آن به وجهی شرعی باشد، ظاهراً حلال است و تجسس از باطن اسباب واجب نیست و هرچه وجه حلّ و حرمت آن ظاهراً پوشیده باشد شبهت بود و سالک را از آن احتراز لازم است.

و اما سنتها و ادبهای طعام

اول آن است که بنیت قوت بر عبادت و طاعت خورد نه بر سبیل شره و شهوت، تا آن عادت خوردنش از عبادت محسوب افتد. و علامت آن خوردن طعام باشد از سر گرسنگی و ضرورت و حاجت، و پرناکردن معده از طعام. قال علیه السلام ما ملیء وعاء شراً من بطن [ابن آدم]^{۱۷۵} بحسب ابن آدم لقیمات تُقْمَنَ صُلْبَهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَثَلْثٌ لِلطَّعَامِ وَ ثَلْثٌ لِلشَّرَابِ وَ ثَلْثٌ لِلنَّفْسِ.^{۱۷۶}

و دیگر آنکه پیش از خوردن طعام و بعد از آن دست بشوید. قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ينفي الفقر و بعده ينفي اللّم^{۱۳۷}. و دست شستن پیش از طعام نفی فقر بآن مناسبت می کند که چون طعام خوردن چنانکه گفته شد حکم مالا یوصل الی المقصود الابیه فهو مقصود، دارد.

و رعایت ادب در اتیان آنچه مطلوب حق بود شناختن قدر نعمت حق باشد و قیام به وظیفه شکر او، و شکر جالب مزید نعمت است. قال الله تعالیٰ إن شکرتم لأزیدنکم^{۱۳۸}. و زیادت شدن نعمت نفی کننده فقر باشد.

و ادب دیگر بسمله است در ابتدای خوردن، بل که در تناول هر لقمه بسمله مستحب است تا شره طعام او را از نام معبودش مشغول نکند. و اگر در لقمه اول بسم الله و در آخرش الحمد لله گوید و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در آخرش الحمد لله رب العالمین گوید و همین ادب و ترتیب در هر سه لقمه به کار برد ثواب و فضلی و حضور عظیم جمع کند.

و همچنین در آب خوردن بسه نفس، این ترتیب ذکر نگاه داشتن فضیلتی عظیم دارد. و این ذکر را بلند گفتن تا دیگری حاضر شود و بوی اقتدا کند بهتر باشد. و دیگر در وقت خوردن زانوی راست برداشتن و بر^{۱۳۹} پای چپ نشستن برجای تکیه نازده یا بر سر دوزانو نشستن سنت است.

و دیگر بر سفره خوردن، نه بر خوانچه و صینی^{۱۴۰} و شیر^{۱۴۱} و امثال آن، سنت است. و دیگر بجمع خوردن نه تنها، سنت است و بیرون آمدن از وعید شر الناس من أکل و حده^{۱۴۲}. انس روایت می کند که: کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یأکل و حده. و ادب دیگر خوردن است بدست راست.

و دیگر ابتدا و ختم خوردن بر نمک کردن مسنون است. و دیگر لقمه کوچک برگرفتن و بجانب راست نیکو خائیدن و تا یکی فرو نبرد تمام، دیگری بر ناگرفتن.

و در غیر میوه از پیش خود خوردن و طعام را بلطف فرو بردن تا همچو استر آواز از خلق بر نیاید. و از حوالی کاسه نه از میانه او خوردن سنت است. و جمع کردن میان دو ادام^{۱۴۳} مخالفت سنت است و همچنین تخصیص کردن نفس خود به طعام و ادام نیکو از میان رفیقان یا عیال و خدمتکاران و بندگان مکروه و بدعت است. و همچنین نان و گوشت پاره کردن بکار مکروه است و منهی.

و کاسه طعام را بر نان یا بر کاسه دیگران نهادن و دست طعام آلوده را بنان پاک کردن و اگرچه آن نان را نخورد کراهت و ترك ادب است.

و بر مائده بسیار سخن گفتن ادب نیست و بیکبارگی خموش بودن هم ترك ادب است که در خبرست که: **إِنَّ مِنَ الذُّنُوبِ ذُنُوباً لَا يَكْفُرُهَا إِلَّا التَّحَدُّثُ عَلَى الْمَائِدَةِ**^{۱۸۴}. و لقمه که از دست بر سفره یا دستارخوان^{۱۸۵} یا جای طاهر افتد آنرا بر گرفتن و پاک کردن و خوردن از ادب و تواضع است. و درین باب خبر نبوی وارد^{۱۸۶}. و در وقت خوردن نظر در پیش خود داشتن، و در روی یا لقمه دیگری نظر ناکردن و لقمه گزیده را باز در ادا نازدن و طعام بسر انگشت ابهام و سبجه و وسطی خوردن، و انگشت آلوده را لیسیدن بعد از فراغ از طعام خوردن، سنت است. **عَنْ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَأْكُلُ بِأَصَابِعِهِ الثَّلَاثَ فَإِذَا فَرَغَ عَنْ طَعَامِهِ لَعِقَهَا. وَ بَرَّ مُوجِبُ خَيْرٍ: إِنَّ الْقِصْعَةَ لَتَسْفِرُ لِأَعْيُنِهَا**^{۱۸۷}. کاسه از طعام لیسیدن، از آداب است.

و سرکه و سبزی بر خوان نهادن و کوزه آب را در میان سفره نهادن تا کسی به خواستن محتاج نشود مستحب است.

و خورنده آب در میان طعام باید که دسته کوزه را به انگشت کوچک یا بنصیر^{۱۸۸} دست راست که از طعام آلوده نمی باشد برگیرد و همچنان باز نهد. و البته دست چپ را در طعام و شراب بر هیچ چیزی پاک استعمال نکند.

و تا خادم الصلاة^{۱۸۹} نگوید یا مقدم آغاز خوردن نکند بخوردن مشغول شدن ترك ادب است.

و سنت در خرما یا چیزی که دانه دارد، خوردن آن است که دانه را با طعام در طبق جمع نکند بل که اگر صحرا باشد دانه را از دهان به پشت دست چپ نهد و بیندازد و الا در دستارچه جمع کند و بعد از آن بیندازد.

و خادم را لقمه دادن سنت نیست.

و در خبرست که چون مائده نهاده شود تا بر ندارد باید که هیچ کس از مائده برنخیزد و دست از خوردن باز نکشد و اگر چه سیر شده باشد بل که تعلل می کند تا همه فارغ شوند که مرد باشد که هم نشین خود را خجل کند به دست کشیدن از طعام و شاید که او را به طعام حاجت باشد.

و در میان خوردن دست را به چیزی پاک نکند و بلغم از دهن و بینی به در نیندازد و بر لقمه و کاسه آش گرم ندمد بل که صبر کند تا سرد شدن.

و نان ریزه را جمع کردن و خوردن مستحب است.
و هیچ طعامی را عیب نکند اصلاً، اگر خواهد بخورد، و اگر نه، نخورد که از فعل مصطفی صلی الله علیه و سلم در حدیث صحیح چنین منقول است^{۱۰}.
و چون همه دست باز گیرند خادم باید که بگوید: اشکروا لله تعالی؛ و هر کس تحقیق سخن وی را به حمد و شکر مبادرت نماید و بگوید: الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا من غیر حَوْلٍ و لا قُوَّة. الحمد لله الذی بِنِعْمَتِهِ تَمَّ الصَّالِحَاتِ و بِرَحْمَتِهِ نَزَلَ^{۱۱} الْبَرَكَاتِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عَوْنًا عَلٰی طَاعَتِكَ و لَا تَجْعَلْهُ عَوْنًا عَلٰی مَعْصِيَّتِكَ. اللَّهُمَّ اطْعَمْنَا طَيِّبًا و اسْتَعْمَلْنَا صَالِحًا. و این دعای آخرین اگر در اول شروع در خوردن نیز بگوید سخت نیکو باشد. و اگر وقت باشد این دعا گفتن که: اللَّهُمَّ هُنَّ أَكْلِيهِ وَاخْلَفَ بِإِذْنِهِ وَاغْفِرْ لِمَنْ كَانَ السَّبَبَ فِيهِ. اللَّهُمَّ بَارِكْ وَاخْلَفْ و تَمِّمْ و زِدْ و لَا تَنْقُصْ، نیکو باشد.
و اگر مهمان باشد، بگوید که: أَكَلْتُ طَعَامَكُمْ الْآبِرَارِ و أَفْطَرْتُكُمْ الصَّائِمُونَ و صَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ الْمَلَائِكَةُ بِالرَّحْمَةِ^{۱۲}.

پس خادم به سفره برگرفتن مشغول شود.

و باید که در سفره و نان و کاسه نهادن از پیش مقدم آغاز کند و در برگرفتن بر پیش وی ختم کند. و در نان انداختن و برداشتن و کوزه و ابریق گردانیدن جانب راست را نگاه دارد.

و جای سفره را به دست چپ جاروب زدن و به دست راست نان ریزه جمع کردن و در دهان انداختن مستحب است.

و البته به هیچ يك از این خدمتها نشسته قیام ننماید.

پس از فراغ از طعام خلالی به کف راست از میان وسطی و بنصر خلال دهد و ستاننده به پشت دست راست از میان وسطی و بنصر از او بستاند. و به آن سبب که تارك ادب را خلال ندهند؛ و به خلال دادن بشارت باشد که تارك ادب نبوده است، لاجرم به خلالی گفتن که: بِشْرَكَ اللهُ بِالْجَنَّةِ، مستحب آمد.

و چون خلال داد و کوزه از میان سفره برداشت بعد از آن تا دست نشویند، هیچ طعام و آب نخورند و به قرآن و ذکر و نماز و اذان و اقامت گفتن هیچ شروع نکند، چه شاید که به استعمال خلال اندک خونی ظاهر شده باشد و وضو خلل یافته و به وضوء مخلخل^{۱۳} به چیزی از اینها مشغول شدن ترك ادب است.

پس در دست شستن باید که خادم ابریق به دست راست، و دستشوی به دست چپ

گیرد؛ و دست شوینده بر سر دو پا نشیند دستها در میان دو زانو و در وقت شستن و مالیدن دستها به دست شوی، خلال را به دهان گیرد و در دهان شستن به دست چپ و بعد از آن در میان دو کف خلال را بشوید و خادم را بگوید: طهرک الله من الذنوب و براك من العيوب. و در وقت دست شستن هیچ سخن نگویید و آب دستشوی همه را جمع کردن در طشت سنت است. قال علیه السلام: اترعوا الطسوس و خالفوا المجوس^{۱۹۴}. و در آب خوردن سنت آن است که سه نفس خورند؛ اول يك بار آب به حلق فرو برند و به دوم سه بار و به سیم پنج بار. و در هر باری دهان را از کوزه تمام برمی دارد و آب را میزان خورد، نه به یکبار بسیار در گلو فرو ریزد. قال علیه السلام: اشربوا الماء مصّاً لآعباً فَإِنَّ الْكِبَادَ مِنَ الْعَبِّ^{۱۹۵}. یعنی آب را میزان میزان خورید نه به یکباره به گلو فروریختن، که درد جگر از آن یکباره به گلو فروریختن است. و صادق باید که همچنانکه در تقلیل غذا کوشنده بود، به جهت خفت و نشاط در عبادت در کم خوردن آب هم جهد کند به جهت تقلیل خواب و استعانت بر شب خیزی. و الله الموفق.

فصل هفتم

در آداب تزویج

بدانکه نصوص و اخبار در باب تجرد و تاهل متعارض و مختلف واردست و آن به حسب اختلاف و تنوعات احوال بر اشخاص و ازمان است. اما مقتضای زمان و احوال صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین فضیلت^{۱۹۶} تاهل بود بر تجرد سه معنی: یکی آنکه به سبب غلبه حکم زوجیت و احکام روحانیت بر عیسی علیه السلام مقتضای زمان و حال و اتباع و اصحابش تجرد و عزوبت و رهبانیت بود. و بعثت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آن زمان واقع شد که دعوت رهبانان و کشیشان در عالم عام و ظاهر بود، و جمله خلق را بتجرید و عزوبت و رهبانیت دعوت می کردند. و طلب راه حق و قرب به آن حضرت را در آن هیات تجرد و رهبانیت و عزوبت منحصر می دانستند. و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون جامع حقیقی بود (میان)^{۱۹۷} روحانیت و جسمانیت، و صورت و معنی، و وحدت و کثرت، لاجرم مقتضای حال امت و اصحابش رعایت جمعیت و وسطیت بود میان تجرد و تاهل، و عزلت و خلطت.^{۱۹۸} لکن برای رفع و نفی دعوت ایشان به رهبانیت و تجرد و عزوبت که ایشان داشتند، مصطفی

صلی الله علیه و سلم مر اُمت خویش را از عزوبت و عزلت نهی فرمود و گفت: لارهبانیه فی الاسلام.^{۱۹۱} والنکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.^{۱۹۰} و امثال این، تا آن پندار انحصار طلب راه حق، در آن صورت رهبانیت، از خاطرها به کلی دور گردد. و در دویست سال که عهد صحابه و تابعین و تبع تابعین بود رضوان (الله)^{۱۹۱} علیهم اجمعین حکم دفع و فسخ دعوت ایشان در دلها ثابت و راسخ شود. آنگاه بعد از آن زمان فضیلت جمع میان تجرد و عزوبت و تسبب و تاهل به حسب احوال و اشخاص باز ظاهر گردد. چنانکه صریح حدیث به این معنی ناطق است که خیارکم بعدالمأتین خفیف الحاذ. قیل و ما خفیف الحاذ؟ یا رسول الله. قال الذی لا اهل له و لا ولد.^{۱۹۲} و درین حدیث اشارت است به اخبار از حال و شرف و فضیلت مشایخ و علمای راسخ همچون بشر حافی^{۱۹۳} و ابویزید^{۱۹۴} و نوری^{۱۹۵} و امثال ایشان که خیار اُمت در آن عهد بعدالمأتین بودند و ایشان همه مجرد و خفیف الحاذ بودند.

و اما معنی دوم آن است که قوت ایمان و صبر و زهد و توکل صحابه و تابعین به سبب و تبع تابعین به سبب وقوعشان در قرنی که موصوف بود به خیریت به قول مصطفی صلی الله علیه و سلم که: خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشوا الکذب فیشهد الرجل قبل ان یتشهد،^{۱۹۶} زیادت بود از هر که بعد از ایشان بود. و به سبب شرف صحبت و قرب به عهد نبوت به مزید آن قوت زهد و توکل و رضای نفس ایشان در تزویج از تعلق به اسباب نامرضی و کسبهای حرام محفوظ می بود به خلاف غیر ایشان. و معنی سیم آن است که مصطفی صلی الله علیه و سلم به نور نبوت و صدق فراست می دانست که نشر دین و ملت به صحابه و اعقاب ایشان از تابعین و تبع تابعین میسر خواهد شد. پس بر نکاح تحریض می کرد تا حامیان حوزه ایمان و داعیان دین او بسیار شوند و دین به سبب ایشان معمور شود.

پس به این سه معنی زمان صحابه و تابعین و تبع تابعین اقتضای تاهل می کرد و بعد از ایشان اقتضای تجرد.

و ازینجا بود که سفیان ثوری^{۱۹۷} چون این حدیث بشنید گفت: واللہ لقد حلت العزوبه. و بشرحافی گفت که اگر مرا بغمخوارگی مرغی باز گذارند بر^{۱۹۸} نفس خود ایمن نیستم که جلادی اختیار کند. و هم او را گفتند زن نمی خواهی؟ فرمود که مرا نفسی است که به طلاق وی محتاج تر از همه چیزی ام دیگری را با مظلومه خود ضم کردن و در گردن خود گرفتن از عقل و دین سخت دورست لکن شک نیست که اگر کسی را شهوت زحمت می دهد، اگر

تواند بروزه قوت و شدت آنرا بشکند و اگر شکسته نشود حینئذ بر وی لازم باشد تزویج و نکاح. و غیر چنین کسی را از طالبان راه حق را، اوان تزویج معین است و آن بعد از آن است که نفس را آرامیده و منقاد بشرع گردانیده باشد و صاحب دل شده و رشدش پیدا گشته حینئذ برای اقامت سنت زنی دین دار عقیقه مستوره صالحه طلبد و اصلاً به جهت مال و جمال ترك عفت و صلاح نکند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که: تنکح المرأة لمالها و جمالها و دینها فعليك بذات الدین تربت یداک.^{۲۰۹}

و اول دیدن و آنگاه نکاح کردن مستحب است و موجب مزید الفت. و باید که زن پارسا و خوش خو و زاینده و بکر و عالی نسب طلبد. و گفته اند که از پنج زن دور باید بودن:

یکی خانه که به مال تو بر فرزندان که از شوهر دیگر دارد، و بر خویشان خویش مهربانی و شفقت کند.

و دوم از منانه که به مال و جاه خود و پدر خود بر تو همیشه منت نهد. و سیم اتانه که از پیش راحتها از شوهر گذشته دیده باشد و هر وقتی که آنرا یاد دارد ناله بر فوات آن کند.

و چهارم از کینه ألقفا که بسیرت ناپسندیده و ترك عفت از هر کسی داغی بیدگفتن بر قفای وی و شوهرش می نهد.

و پنجم از خضراء الدمن یعنی سبزه ای که بر سرگین رسته باشد تر و تازه و خوش منظره باشد اما اصلش ناپاک باشد که چنین زنی غالباً سلیطه و بدفعل پیدا شود.^{۲۱۰}

و چون بر نکاح اقدام کند بعد از آنکه بارها استخارت گزارده، و بحق از سر افتقار و صدق التجا کرده باشد و از شر نفس و مداخله بد، پناه بخدای تعالی برده، آنگاه بر نکاح اقدام کند و در آن وقت جهد کند که عقد نکاح بجمله مذاهب درست باشد.

و بمذهب شافعی^{۲۱۱} و احمد^{۲۱۲} اذن ولی شرط انعقاد نکاح است و ولی پدر است، پس پدر پدر و ما علا. پس برادر، پس پسر برادر، و پس ازینها سلطان، پس قاضی، به ترتیبی که در میراث است، الا آنکه پسر، و پسر پسر، و ماسفل، بمذهب شافعی رضی الله عنه در نکاح ولی نیستند مگر قاضی یا پسر عم باشد.

و بمذهب ابوحنیفه^{۲۱۳} و احمد پسر، و پسر پسر، ولی اند بعد از پدر و جد. و شرط دیگر دو گواه از مردان که فسق ایشان ظاهر نشده باشد. و دیگر ایجاب و قبول بلفظ یا معنی تزویج و انکاح از دو شخص مکلف از مرد، و ولی

یا وکیل ایشان که در میان ایشان زن نباشد. و رضای زن اگر بکر نباشد. این جمله شرط انعقاد نکاح است نزد شافعی و احمد.

و اما بمذهب ابوحنیفه در زن آزاد عاقله بالغه اذن ولی شرط نیست بل که زن را رواست که بنفس خود، یا وکیل، خود را به شوهر دهد و لفظ تزویج و انکاح هم شرط نیست، تا بلفظ هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نیز نکاح منعقد می شود و لکن گواه شرط انعقاد نکاح است و لکن بمذهب او بیک مرد و زن غیر وکیل یا ولی آن نکاح منعقد می شود، و بمذهب مالک گواه^{۱۱۲} شرط نیست اما آشکارا کردن نکاح و ولی شرط است بمذهب او. و بمذهب ابوحنیفه صغر علت اجبار پدرست مر دختر را بر نکاح، و بمذهب دیگران بکارت علت اجبارست نه صغر.

اما موانع جواز نکاح آن است که مادر باشد، یا مادر مادر هرچند بالا می رود، و دختر برادر هرچند زیر می رود، و عمه و خاله و مادر زنی که در عقد نکاح آمده باشد هرچند و طی نرفته باشد، و دختر زنی که با او و طی رفته باشد، و زن که در نکاح پدر یا پسر صلبی درآمد باشد. و خواهر زن مادام که زن در نکاح باشد تا جمع میان دو خواهر نباشد. و جمع میان عمه و خاله زن با زن در نکاح هم حرام است.

و بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد، هر زنی که وطی بنکاح او را حرام می کند، وطی بزنا و شبهت نیز آنرا حرام می گرداند خلافاً للشافعی. و شرک نیز مانع جواز نکاح مسلم و مسلمه است. و هر حرمتی که بنسب ثابت است برضاع هم ثابت است مگر خواهر رضاعی پسر، و مادر رضاعی برادر.

و بمذهب شافعی و احمد بکمتر از پنج بار شیر خوردن متفرق رضاع ثابت نمی گردد، و بمذهب ابوحنیفه حکم رضاع در مدت سی ماه ثابت می شود و در زیادت از آن ثابت نمی گردد و بمذهب هر سه امام، غیر او در زیادت از دو سال ثابت نمی شود. و مستحب در نکاح آن است که مردم صالح بسیار در وقت عقد جمع کنند و اول خطبه خوانند و متصل بخطبه، ولی یا وکیل زن بگوید: بسم الله والحمد لله والصلوة علی رسول الله بزنی بتو دادم اگر شوهر مباشر عقد باشد یا به موکل تو فلان بن فلان مرمولیه یا موکله خودم فلانه بنت فلان را بچندینی کابین معجل و چندینی موجل. پس متصل باین، مرد گوید من این نکاح را از جهت خود اگر شوهر مباشر باشد گوید و اگر وکیل شوهر مباشر باشد گوید از جهت موکل خودم فلان بن فلان باین کابین قبول کردم و پذیرفتم و باین

مقدار عقد تمام می شود.

و شیرینی در وقت عقد حاضر کردن و از برای عرس^{۲۱۵} مهمانی به گوسفندی کردن، و اجابت آن دعوت، و آشکارا کردن نکاح به دف زدن، این جمله سنت است. و باید که نیت در نکاح محافظت نظر و فرج باشد از حرام، و دیگر طلب فرزند صالح و بسیار کردن بندگان خدای تعالی و امت مصطفی صلی الله علیه و سلم و متابعت سنت او و نیت متابعت سنت او. و نیت متابعت سنت را اثر آنگاه پیدا شود که نکاح باعث او نشود بر طلب نفقه و معاش از وجوه حرام و شبهت.

و اما اگر به سبب نکاح در طلب حرام و شبهت افتد یا نکاح را عذر و علت حرام سازد نکاح او به حکم متابعت سنت نباشد.

و باید که با زنان به خوش رویی و تحمل از ایشان، و صبر بر اقوال و افعال خلاف عقل که از ایشان صادر شود، و سخن خوش و تنزل به مقام و عقل ایشان و مزاح و بازی به اعتدال با ایشان، و فراخ داشتن نفقه به حسب حال خود بر ایشان، و تعلیم دادن ما لابدین و مسلمانی مرایشان را، و عدل میان زنان در قسمت و معاملات کند که این جمله که ذکر رفت از فعل و قول مصطفی صلی الله علیه و سلم و معاملات او با ازواج طاهرات منقول است. و در باب غیرت اعتدال نگاه دارد تا در تفریط و افراط نیفتد. و از هر چه شبهت تهمتی یا آفتی به آن راه یابد، عرض خود را و اهل خود را، صیانت عظیم کند و از بیرون رفتن زن و نظر او بر کسی بیگانه افتادن یا نظر بیگانه بر او افتادن به هر وجه که باشد منع و مراعات لازم باید داشت.

و البته در خانه گرفته و ترش روی نباشد. و البته به هیچ وجه سخن طلاق و فراق در وقت رضا و غضب، بر زبان نراند که آن موجب انقطاع الفت می شود، مگر که به عذری شرعی قاصد فرقت شود، و حینئذ در طهری که در وی مجامعت نرفته باشد يك طلاق بدهد، تا با جماع رجوع تواند کرد؛ و مادام که عدت که گذشتن سه حیض است به مذهب ابوحنیفه و احمد، و سه طهر به مذهب شافعی و مالک، و در حامل به وضع حمل، و در کسی که او را حیض نیاید، به سه ماه که باقی باشد، رجعتش درست بود.

و به مذهب ابوحنیفه و مالک به قولی که بگوید که رجوع کردم به نکاح اول بی اشتراط دو گواه، و به فعل که به نیت رجعت زن را بوسه دهد یا مجامعت کند یا به شهوت دستش بگیرد، رجعت ثابت می شود. و اما به مذهب شافعی و احمد تا به قول نگوید، و دو گواه حاضر نباشند، رجعت ثابت نشود، الا آن که حضور ولی و اجازت او در رجعت، شرط

نیاشد.

و اگر سه طلاق دهد سنت آن است که متفرق دهد در سه طهر پیش از مجامعت و حینند تا آنگاه که زن عدت تمام ندارد، و شوهر دیگر او را به نکاح صحیح مجامعت نکند و طلاق ندهد، و باز عدت تمام از آن شوهر ندارد، بر آن شوهر اول حلال نشود که او را به نکاح جدید بستاند.

و تعلق طلاق و عتاق^{۱۱۶} به ملك و به سبب ملك به مذهب ابوحنیفه و مالك درست است و به مذهب شافعی و احمد درست نیست.

و اما آداب مجامعت آن است که در وقت مجامعت روی به قبله نباشد و تا از سخن نیکو و معانقه و قبله و بازی مقدمه ای نباشد، بر مجامعت اقدام منهی و مخالف سنت است. و گفتن بسم الله العلی العظیم و الله اکبر الله اکبر و خواندن اخلاص و معوذتین و دعای: اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا^{۱۱۷} به زبان در زمان شروع در مجامعت و در دل در وقت انزال که الحمد لله الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صیهاً^{۱۱۸} فضیلت بسیار دارد. و در خبر آمده است که رعایت آنچه گفته شد موجب امان فرزندان است از سر شیطان.

و در باب مجامعت به صبر زمانی بعد از انزال رعایت حظ زنان کردن سنت است. و در عقب مجامعت برفور غسل باید که از طالب صادق فوت نشود. و اگر میسر نباشد به عذری، خویشتن را سستن، و وضو ساختن هم مسنون است؛ ترك آن نباید کردن. و اما مراعات و مؤاساة بر جمله یاران و دوستان و رفیقان و آشنایان مجرد و غیر مجرد لازم است، که در خبر است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم إذا جاء فی قسمه من بومه فأعطی الأهل حظین والأعزب حظاً واحداً^{۱۱۹}

و طالب را باید که به هیچ وقت و هیچ وجه اشتغال به عیال از اوقات و اوراد و اعمال مشغول نکند و ولیجه^{۱۲۰} در آمدنس در رخصه^{۱۲۱} و شبهه و حرام نگردد تا تاهل مدد او شود در دین، به صبر و تحمل، نه آن که و بال او شود در دین و دنیا. أعاننا الله تعالی علی طلب مراضیه فی کل شیء. آمین رب العالمین.

فصل هشتم

در سبب و نقرغ

بباید دانست که شخص و بنیت طالب را که در تحقیق معرفت و عبادت هم آلت و هم

مقصودست بی قوت و غذا قوت و بقا مقتضای حکمت حق تعالی نیست و حصول این قوت و غذا در چهار وجه منحصرست:

یکی بحکم اعتماد و وثوق بکفالت رزاق حقیقی تعالی و تقدس مرزوق او را بر موجب: **وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ^{۲۲۱} فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْكُمْ تَنْطِقُونَ^{۲۲۲}** روزی را بخدای تعالی باز گذاشتن و به هیچ نوع از سبب، تشبث نماندن و بمقصود حقیقی اول که عبادت و طلب معرفت است، مفرغ بودن.

و دوم سؤال بشرط ضرورت کردن.

و سیم به اوقاف بشرط رعایت شرایط آن تعلق ساختن.

و چهارم بر موجب: **تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى^{۲۲۳} وَ اتَّقُوا اللَّهَ^{۲۲۴} وَاجْمَلُوا الطَّلِبَ^{۲۲۵}**. چنگ در اسباب زدن و بعمل و کسب بر مقتضای شریعت طلب روزی کردن، بشرط آنکه بخشنده روزی حق تعالی را داند.

و واسطه کسب و عمل را و هر وجهی ازین وجوه به حالتی و رتبتی متعلق است. اما وجه اول وظیفه حال متوکلان و کسائی است که از شغل باطن و توجه بحق بهیچگونه بظاهر و خلق پردازش ندارند.

و دوم وظیفه حال کسی که زیادت از ضرورت قیام صورت بهیچ چیز از دنیا التفات ننماید، یا قوت کسب ندارد، و بسؤال، هم حاجت ضروری خود بردارد و هم فضیلت ایصال صدقه بمستحق بخلق رساند.

و سیم وظیفه حال کسی که به اقتصاد زید، و اوقات خود را به عبادت و معامله با حق معمور دارد، و از جهت دفع ضرورت التفات نفس بمطعم و ملبس و مسکن و تمکن او باشتغال به عبادات علمی و عملی از وقف تناول کند.

و چهارم وظیفه عموم مؤمنان است اعلا هم مرتبه مع ادناهم.

و شك نیست که در آن سه قسم که اول و دوم و سیم است جانب التعظیم لایمیر الله^{۲۲۶} برطرف الشفقة علی خلق الله^{۲۲۷} ظاهراً غالب و راجح داشتن است. اما درین قسم چهارم چون مبنی بر نیت انقیاد تعاونوا علی البر والتقوی^{۲۲۸} باشد رعایت هر دو جانب برابر افتد علی الخصوص چون به شرایطی که ذکر خواهیم کرد قیام نماید و در آنچه حاصل شود.

زیادت از قوت خود و عیال خود طریق شفقت بر خلق و مواساة، مسلوك دارد و بجمع مال و ادخار از دایره فقر در غنا پای ننهد. پس ازینجهت وجه فضیلت کسب ظاهرست و دیگر در آن سه وجه توهم دخول در زیر منت کسی می تواند بنسبت با نظر بعضی کسان که رزق از راه گذر ایشان باهل^{۲۲۸} آن سه طبقه می رسد هر چند بنسبت با نظر ایشان آن است که از حق می ستانند و خلق را در میان نمی بینند. پس ازین وجه نیز تسبب را فضیلتی حاصل می باشد.

اکنون اقسام تسبب و شرایط و فرایض و آداب آن بیان کردن لازم است. اما اقسام تسبب سه قسم است:

یکی تعلق بدیوان پادشاهان دارد بکتابت یا انواع خدمت و اعمال دیوانی و سپاهی بودن به اقطاع و امثال آن.

و قسم دوم تجارت و بیع و شرا کردن.

و قسم سیم پیشه‌وری کردن و باجرت دادن و ستدن.

اما قسم اول هیچ وجهی از وجوه تسبب خطرناک تر از این نیست زیرا که درین زمان اغلب اموال دیوانی یا حرام محض است یا به شبهت. چه در عدل درین روزگار بسته است و ابواب ظلم گشاده. و درین تعلق یا مباشر ظلم می باید بودن، یا مدد ظالم می باید کردن بنفس و مال، یا بظلم راضی می باید شدن، و در همه خطر و بیم دینی است؛ احتراز از آن بر عموم خلق واجب است، و بر صادقان فرض عین.

و همچنین اوقاف ایشان را شبهت حرمت قوی تر است از شبهت حلّ جز بضرورت، تعلق بدان رخصت نیست. و اگر کسی بضرورت مبتلا باشد مراعات راستی و عدل بر وی فریضه باشد و به اقتصاد زیستن و زیادت از مایحتاج و بُلغَه^{۲۲۹} ضروری قبول. و تصرف ناکردن، واجب است تا شبهه حلّی باشد والاّ مباشر حرام محض بود. و علی الخصوص لازمست بر سپاهی که آلت حرب با دشمنان بنیت غزات^{۲۳۰} آماده دارد، و خود را برای محاربت کفار یا خوارج معد و مهیا کند چه از بیت المال اقطاع خوردن جز باین طریق حلال نباشد.

و اما قسم دوم تسبب تجارت و بیع و شرا کردن است و در این باب دانستن فرایض و شرایط بیع و شرا و صحت آن لازم است.

اما بيع راسه ركن است: یکی عقد کننده و دوم لفظ ایجاب و قبول به مذهب شافعی و تراضی نیز به مذهب غیر او. و سیم آنچه بیع بر وی افتد از کالا و بها و هر رکنی را شرایط است.

اما شرایط عقد کننده به مذهب شافعی، یکی بلوغ است تا خرید و فروخت کودک نابالغ اگر چه ممیز بود، و عقود دیوانه به دستوری ولی، و بی دستوری او، اصلاً درست نباشد. و به مذهب ابوحنیفه اگر کودک ممیز باشد، شرا و بیعش درست بود، و لکن نفاذ بیع و شرا و تحقق ملك بدان، موقوف بود بر اذن ولی. و اما بیع و شراء بنده با خواهی، به اجماع درست است.

اما اسلام عاقد به اجماع، شرط صحت بیع نیست مگر در شراء کافر مربنده را که مسلمان باشد، که بیک قول از شافعی درست نیست، به خلاف مذهب ابوحنیفه. و همچنین شراء مصحف مراهل کتاب را هم دو قول است از وی. و به مذهب شافعی و شراء نابینا باطل بود مگر به وکیل. و به مذهب ابوحنیفه و مالك و احمد اگر وصف کالا با وی بگویند بیع درست باشد.

و اما رکن دوم به مذهب شافعی لفظ ایجاب و قبول است که فروشنده گوید من کالا را به چندینی به تو فروختم و خرنده گوید که من خریدم. و به مذهب غیر او اگر فروشنده کالا بدهد به خرنده، و سیم از وی بستاند به رضای یکدیگر، به این مقدار نیز بیع منعقد می شود، و لفظ ایجاب و قبول رکن بیع نیست. و قول ابن شریح^{۲۳۱} از اصحاب شافعی موافق ایشان است و اما غزالی^{۲۳۲} آورده است که در محقرات همچون نان و گوشت و میوه و امثال آن از مایحتاج خلق از جهت ضرورت و دفع ضرر، بی ایجاب و قبول بیع روا داریم و در غیر روا نداریم.

و اما رکن سیم چیزی است که بیع بر وی افتد. و به مذهب شافعی و احمد طهارت مبیع شرط صحت عقد است و به مذهب ابوحنیفه در غیر حیوان مردار و خون و خمر و خنزیر، این شرط معتبر نیست.

و شرط دیگر به مذهب هر سه امام غیر ابوحنیفه آن است که کالا ملك فروشنده باشد تا بیع و شراء فضولی که بی آن که یکی کسی را وکیل یا نایب خود کرده باشد او از برای آن کس کالا خرد و فروشد، درست باشد و نفاذش موقوف بود بر اجازت مالك به مذهب ابوحنیفه، و اصحابش خلافاً لغيرهم. و همچنین در نکاح. و شرط دیگر آن است که بیع معلوم باشد نه مجهول. و رؤیت، به مذهب ابوحنیفه و مالك شرط جواز بیع نیست تا اگر

کسی چیزی را ندیده باشد و آن را می خرد یا می فروشد به مذهب ایشان رواست، و خرنده را خیار رؤیت باشد و به دست بسودن و بوییدن و چشیدن، و در عقار به وصف کردن، خیار رؤیت ساقط شود. و اما به مذهب شافعی و احمد بیع نادیده خود اصلاً جایز نیست، مگر در جوز و بادام و باقلی و انار و بیضه که در پوست رواست. برای ضرورت.

و بیع فقاع باطل است مگر فقاعی خوردن را مباح کند بی بیع.

و هر که چیزی خرد به مذهب ابوحنیفه و مالک بعد از انعقاد بیع خیار مجلس ثابت نیست. و به مذهب شافعی و احمد مادام که از مجلسی که بیع در آن واقع شده است متفرق نشده اند هر دو را خیار ثابت باشد. اگر خواهند بیع را امضا کنند، و اگر خواهند براندازند. و اگر شرط کنند که تا سه روز مخیر باشند هر دو یا یکی از خرنده و فروشنده درست باشد. و به مذهب غیر مالک زیادت از سه روز شرط خیار نباشد.

و بیع زر بازر، و نقره با نقره جز برابر به شرط تقابض^{۳۳} هر دو در مجلس به اجماع درست نیست. و بیع زر با نقره به تفاضل درست است هم به شرط تقابض هر دو در مجلس و از قراضه و درست و سکه زده و غیر سکه زده و بد و نیک همه یک جنس باشند. و بیع هرچه در کیل و وزن درآید از طعام و غیر طعام به مذهب ابوحنیفه و احمد چو از یک جنس باشند جز برابر و دست به دست نه نسبه روا نباشد و از دو جنس متفاضل روا باشد و لکن نسبه روا نباشد.

و به مذهب شافعی و مالک در طعام و زر و نقره این شرایط که گفته شد معتبر است لا غیر.

و اما در سَلَم^{۳۴} شرط آن است که کیل یا وزن یا عدد معلوم باشد و به آجلی معلوم بود و مکان تسلیم هم معلوم، و رأس المال باید که در مجلس قبض افتد. و به مذهب شافعی و مالک، سَلَم در حیوان و جزو او درست است، و باید که در وقت عقد بگوید که این سیم یا زر یا جامه را که قدر آن چندین است به سَلَم به تو دادم به چندین مُد^{۳۵} گندم مثلاً که صفت آن چنین باشد و صفاتی ذکر کند که به آن قیمت تفاوت کند، تا به سه ماه از این تاریخ که به فلان موضع این گندم را به من تسلیم کنی و آن دیگر گوید، من پذیرفتم.

و در تجارت به بیع و شرا چند چیز را رعایت کردن لازم است [و]^{۳۶} سر جمله و فذلک^{۳۷} جمله آن است که هرچه روا ندارد که کسی با او کند او با کسی آن نکند. در حدیث صحیح آمده است که: لَا يُؤْمِنُ أَحَدٌ حَتَّى يُجِبَ لِأَخِيهِ مَا يُجِبُ لِنَفْسِهِ^{۳۸} می فرماید هیچ یکی در دایره ایمان در نیاید تا آنگاه که آنچه از جهت خود دوست دارد از جهت برادر مسلمان

دوست دارد.

اما تفصیله پنج چیزست:

اول آنکه بر کالا زیادت از آنچه باشد ثنا نگوید تا هم دروغ و هم تلبیس و فریباندن از وی صادر نشود.

دوم آنکه در تجارت و بیع و شرا سوگند خوردن عادت نداشته باشد که اگر دروغ خورد مرتکب کبیره باشد و اگر راست خورد بی حرمتی کرده باشد به آنکه در مقابله چیزی خسیس محقر نام خدای تعالی برده بود که در خبرست که وای بر بازرگانان از لا والله، و بلی والله،^{۲۳۹} و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا.

و سیم واجب در بیع عیب کالا پنهان نداشتن است قال علیه السلام مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا.^{۲۴۰} هر که غش کند از ما نیست یعنی در زمره امتان من مثبت نیست. و جامه را نیکوتر عرضه، و یا در جایی تاریک خرید و فروخت کردن تا جامه باریک نماید و امثال این همه ظلم و غش و خیانت است و حرام.

و واجب چهارم در وزن رعایت کردن است تا در وعید ویلٍ لِلْمُطَفِّفِينَ^{۲۴۱} داخل نباشد.

و واجب پنجم آنکه در نرخ و ارزش کالا بر خریدار و فروختکار هیچ تلبیس نکند و به بجهت دل کسی در مزاد^{۲۴۲} بر کالا نیفزاید. اما کالایی که کسی خریداری کرده باشد آنرا خریداری کردن، یا در غیر مزاد افزودن حرام و منهی است. و همچنین انبارداری کردن طعامها و قوتها و طلب گرانی کردن خود حرام و منهی است. قال علیه السلام المحتکر ملعون.^{۲۴۳} و در غیر قوت حرام نیست الا از احسان و شفقت و مرّوت بیرون است.

این واجبات بود و اما فضایل و نوافل:

یکی آن است که به اندک سودی راضی باشد.

و دوم آنکه کالای درویشان و پیرزنان و عاجزان به جهت خوش دلی ایشان گرانتر خرد و به ایشان ارزانتر فروشد، و به توانگران زیادت از آنکه ارزد بفروشد.

و سیم آنکه در بها ستدن مسامحت کند به مهلت دادن و به نسیه فروختن و کم ستدن و درم بریده و زر قراضه ستدن و امثال آن.

و چهارم وام به زودی (بی) ^{۲۴۲} تقاضا گزاردن، و وام دار درویش را مهلت دادن، و به سخن خوش بار خاطر و شرمساری دیر ادا کردن، ^{۲۴۵} از وی زایل کردن.

و پنجم اقالت بیع با کسی که پشیمان شده باشد بی ترش رویی و سخن گفتن، که در خبرست که هر که بیعی کند چون بازش آورند بپذیرد و ناکرده انگارد، خدای تعالی گناهان او را ناکرده انگارد.

و ششم آنکه چون به درویش به نسیه چیزی فروشد نیت کند که تقاضا نکند و اگر وام دار بیند بحلش کند.

این جمله که یاد کرده شد ائتمار ^{۲۴۶} تجارست به امر: ان الله یامر بالعدل و الاحسان. ^{۲۴۷} والله الهادی.

و اما قسم سیم از اقسام تسبب پیشه‌وری به اجرت دادوستد کردن و عمل کردن. بدان **وَفَقَّكَ اللَّهُ** که اجارت بر دو قسم است: یکی اجارت عمل و دوم اجارت (و) ^{۲۴۸} منفعت.

اما اجارت عمل در انواع پیشهاست چون خیاطی و حدادی و صباغی و امثال اینها. و درین قسم اجرت به عمل واجب می‌شود.

و اما واجب از عدل درین باب آن است که به آنچه داند در عمل تقصیر و خیانت نکند و آلت آنکار ^{۲۴۹} دریغ ندارد. و آلت و عمل بد را به جای آلت و عمل نیکو ننماید و بر مردم نیاراید. چه به حکم **مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا، غَشَّ و قلب کاری در بیع و شرا و پیشه‌وری بل در همه چیزها حرام است و ترك آن فریضه.**

و به وعده به دروغ امروز و فردا حواله کردن هم حرام است باید که وعده ندهد اصلا یا خلاف (وعده نکند. و این اجارت) ^{۲۵۰} بر دو قسم است:

یکی اجیر عام چنانکه قصار و صباغ که عملشان عام و مشترك است میان کسان و درین قسم اجرت به عمل مستحق شود و جز در اتلاف به عمل او ضامن عین نباشد.

و قسم دوم اجیر خاص است چنانکه کسی خود را به مشاھر ^{۲۵۱} به اجرتی ^{۲۵۲} معین به مزد دهد و درین قسم اجرت به تسلیم نفس متعین شود و برو هیچ ضمان نباشد. و اجرت نیز

باید که بیش از حق نستاند.
 و اما فضل و احسان احتیاط است در کار و میان درویش و توانگر برابر داشتن عدل است و جانب درویش بیش از توانگر رعایت کردن احسان است و دانستن که همچنان که در مال زکوة است، در تن درست هم زکوة است، و آن به همت و رأی صواب راه نمونی کردن است، به قضای حاجات دینی و دنیاوی.
 اما کار درویش مستحق را بی اجرت حسبه لله کردن، بهتر و نیکوتر از آن که به اجرت کند، از تمام فضل و احسان؛ و ادای زکوة تن و جان است و چنان که مسامحت و مهلت دادن و به نسیه کار کردن ارکان فضل و احسان است.
 و تا میسر شود که پیشه و معاملت در غیر بازار کند، به بازار رغبت نباید نمود که در خبرست که بدترین مواضع بازارهاست و بدترین مردم کسانی که اول در آن جا روند و آخر بیرون آیند.

و شرط مسلمانی آن است که بازار دنیا او را از بازار آخرت که مساجد است مشغول نکند و چون اذان بشنود به هیچ گونه به تمامی بیع و شرا یا به کار نیم کاره مشغول نشود و در حال، اسباب نماز مهیا کردن و به مسجد رفتن را باشد. و طالب صادق خود پیش از وقت آن اسباب مهیا کرده متوجه حق شده باید که بود.
 و طالب مجرد باید که زیادت از تحصیل مقدار قوت ضروری به کار دنیا مشغول نباشد. چنان که اگر به دو روز کار کردن، قوت يك هفته حاصل شود، در هفته زیادت از دو روز کار دنیا نکند و باقی به حق متوجه باشد.

و اما آنچه از پیشه‌ها لایق هر صادق است اگر سرمایه دارد بزازی و اگر ندارد خیاطی به شرط آن که جامه‌ای که پوشیدن آن حرام باشد، ندوزد و خرازی، و هرچه نفع آن عام‌تر و خلق بدان محتاج‌تر باشند، الا آن که جولاهی و پنبه و کتان فروشی و دوک تراشی را برای آن که گفت و گوی غالباً با زنان و کودکان می‌باشد کراهیت داشته‌اند.
 و اما هر پیشه که موجب ارتکاب یا وساطت چیزی حرام یا زینت دنیایی باشد بی آنکه متضمن مصلحت اخروی بود یا مستلزم امری دینی و یا اشتغال به ما لایعنی باشد، همچون زرگری و دیبا بافی یا نقاشی یا فراشی یا دلالی یا قوالی یا امثال اینها که این همه دوست داشته صادقان نبوده است.

و اما اجارت منفعت در کرا دادن زمینها و خانها و دکانها و کرا دادن اسب و استر و اشتر و

امثال آن است و آن را ارکان و شرایط است.
 اما ارکانش یکی عاقد است و دوم اجرت و سیم منفعت.
 و اما در لفظ ایجاب و قبول همان اختلاف است که در بیع، و اما شرایطش یکی آن است که بر عملی عقد اجارت افتد که او را قدری و قیمتی یا رنجی در آن بود تا اجارت برای راست کردن دکان، یا درخت برای خشک کردن جامه، یا سیب و به بجهت بوییدن، یا به حشمت و جاه سخن گفتن که بیعی یا کاری به آن تمام شود، عقد اجارت بر اینها و امثال اینها درست نبود.

و همچنین ده نیم بیاعان و دلّالان حرام است، مگر که نام ده نیم نبرند و هر چه در مقابلہ سعی به ایشان دهند بی مکاس^{۲۵۳} بستانند، که در آن وجه حلی باشد.
 و شرط دوم آن است که اجارت منفعت به مشارکت عین باشد، چنان که اجارت گرفتن باغ تا میوه اش بخورد یا گاو تا شیرش او را بود درست نباشد.
 و شرط سیم امکان تسلیم منفعت است و اباحت آن عمل یا منفعت. تا مزد گرفتن حایض به جهت رفتن مسجد، یا نابینا جهت محافظت کالا، یا به جهت کشتن کسی یا دست بریدن ناواجب یا دندان درست کردن، با رسن بازی کردن این جمله درست نیست.
 و شرط چهارم تعیین منفعت و اجرت است. چنان که مثلا مکاری باید که بداند که چه مقدار باربر مرکوب خواهد نهاد، و چه مقدار خواهد راند، مگر منازل معهود و معلوم بود و در زمین تعیین کردن که چه خواهد کستن، و در دکان تعیین کردن که در آن چه بیسه و چه کار خواهد کردن، و امثال اینها از شرایط است.
 و در این جمله مواساة و مجاملت و جانب دیگران را بر جانب خود راجع داشتن و در بند راحت و رفق خلق بودن، اگر چه متضمن زحمت و دسواری خود باشد. از شعب فضل و احسان و مهمات آن است و اللّٰهُ الموفق.

فصل نهم

در سماع

بباید دانست که ادمی را نفسی و روحی و عقلی و قلبی است.
 اما نفس مدبّر ظاهر بدن و قیّم ثبات و حیات این صورت جسمانی و تن اوست به واسطه قوای حسی و حواس پنج گانه. و به این تدبّر و قیام و قوا و حواس، مشابه و مشارک

جمله حیوانات است و از جهت این مشاکلت، رذایل و نقایص از لوازم و خصایص اوست. و اما روحش باطن این نفس است متصف بصفه تجرد و توحد و لطافت و طهارت و حسن و جمال که به این سبب مبدأ و منشأ محاسن و مکارم اخلاق است و متوجه بجانب ملاء اعلیٰ^{۲۵۲} و حضرت حق تعالیٰ.

و اما قلبش هیأتی و صورتی معنوی است جامع لطایف اوصاف و خواص روح و نفس و برزخ میان ایشان و به این واسطه محل ایمان و احسان و آینه تجلیات رحمن است. تا چنانکه ظاهر حواس پنج گانه بنفس یگانه قائم است که ظاهر محسوسات را به ایشان درمی یابد همچنین حقایق و بواطن و لطایف این حواس پنج گانه بقلب قایم است، که به ایشان لطایف معانی و بواطن محسوسات را ادراک و اعتبار می کند.

و اما عقلش نماینده راه صواب است در هر امری و آن تمیز است میان هر نیکی و بدی و هر خیری و شری و به این سبب مدرك معقولیت هر چیزی است بعضی به آتش که مفکره است و بعضی بی آتش.

و از آن زمان طفولیت تا اوان بلوغ بحد رجولیت، غالباً احکام و اوصاف و خواص روح مغلوب و مستور یا مستهلك و مقهور می باشند و احکام و اوصاف نفس غالب و آشکار و قوی و پرکار. تا آن کسانی را که سابقه خذلان درمی یابد بر همان قرار می مانند و هرگز روی نفس بسوی روح و قلب نمی گردانند، و همیشه در حسیض بهیمیت و حیوانیت متنازل مانده غبار ظلمت طبیعت از دامان جان نمی فشاندند، و هرگز از آثار قلب و انوار جمال بر کمال روح و طهارت و نزاهت سر بویی بمشام ایشان نمی رسد و هر دمی در بادیه صم بکم عنی فهم لا یعقلون^{۲۵۵}، و ظلمت کده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها^{۲۵۶}، و جهل آباد و تراهم ینظرون الیک و هم لا یتصرون^{۲۵۷}، خاکسار و نگویند سارتر می شوند. و اما کسانی را که بارقه عنایت سابقه از روزنه قابلیت درمی یابد تا اول بنور هدایت به اسلام و ایمان مجملاً راه می یابند و بعد از آن بحسب قوت استعداد در مراتب و تفصیل ایمان و احسان و معرفت و وداد، سیر و سلوک محققشان دست می دهد بتدریج آن احکام و اوصاف پنهان بی کار، پیدا و آشکار^{۲۵۸} می شوند و حینئذ راه باطن حواس بر قلب و روح وی مفتوح می گردد تا همچنانکه ظاهر این حواس او را بمنافع دنیوی دلالت می کند بمنافع اخرویش هم راه^{۲۵۹} می نمایند.

و بود که گاه گاه بسبب ظهور تناسب و عدالت که پرتو و سایه و صورت و آلت وحدت حقیقی اند درین عالم جس، ناگاه حسن و جمالی وحدانی که روح مجرد نورانی راست، در

ظلمت اوصاف و احکام انحراف نفس پنهان، در آینه امری متناسب معتدل بر جان و دل جلوه کرده شود، تا هر يك به واسطه آن تناسب و رابطه آن اعتدال اثری از آثار حسن و جمال خود را ادراك کند و خود از آن آثار مستلذ^{۲۶۰} و برخوردار گردد.

پس آن امر معتدل متناسب وحدانی که در آینه جمال وحدانیست، گاهی از صنف^{۲۶۱} مبصرات باشد تا جان و دل بیاطن حس بصر در آینه صورتی جمیل بجمال خود نظر کنند چنانکه آن بزرگ گفت شعر

سَقَّتْنِي حُمِيًّا الْحُبِّ رَاحَةً مُقَلَّتْنِي وَكَاسِي مُحْيَا مَنَّ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ^{۲۶۲}

و گاهی آن امر متناسب از جنس مسمومات بود چنانکه:

وَأَنْشَقُ مِنْ عُرْفِ النَّسِيمِ شَذَاكُمُ^{۲۶۳}

و وقتی از قبل مسموعات باشد چنانکه شبلی فرمود:

لَوْ تَسْمَعُونَ كَمَا سَمِعْتُ حَدِيثَهَا خَرَوُ الْعِزَّةَ رُكْعًا وَسُجُودًا^{۲۶۴}

پس هرگاه که این حکم تناسب و عدالت در حلق یا ساز که مخرج و مظهر آواهاست ظاهر شود، و اوصاف انحراف که اثر کثرت و بی نهایتی است بواسطه آن تناسب و اعتدال از حلق و آواز زوال پذیرد، لامحاله آن صورت همچنان وحدانی النعت^{۲۶۵} آینه ظهور جمال روح و قلب شود، تا روح و قلب بواسطه ظاهر و باطن سمع بادراك جمال خویش آسوده و جمع شوند و از آن روح و راحت و لذت و استراحت یابند. و اگر فهم معنی از آن صورت صوت، با آن منضم باشد لذت کاملتر و راحت شاملتر یابد.

و چون از جمال روحانی وحدانی ظاهر شود حرکتی و میلی معنوی مر روح و قلب را بسوی او واقع گردد، و اثر آن حرکت در حس بسوی بالا آید قوای جسمانی از آن مانع آیند و بسوی زیر و پستی حرکت دهند، صورت رقص بالا و زیر از آن حادث شود. و باسد که چون روح را ازاله موانع از تحقق و وصول به حقیقت جمال وحدانی خودش بی مظهري میسر نشود، آن میل وحدانیش به سوی آن تحقق مکرر گردد و اثر آن تکرار میل روح در نفس و جسم پیدا آید حرکت به هیئت دوری که اقرب هیات است به وحدت از جسم ظاهر شود تا جسم به صورت دور چرخ زدن حرکت رقص کند.

و اگر حکم و اثر آن ادراك صورت و معنی صوت^{۲۶۶} چنان قوی و غالب باشد که

همگی سامع را فرو گیرد و از ادراك اوصاف و احوال نفس و حسّ خودش فانی و بی خبر گرداند، آن را وجد خوانند.

و اگر حالت^{۲۶۷} از باطن جمال روح که بوجود یگانه و مطلق حق، مضاف است اثری در آن آینه وحدانی صورت و معنی صوت با ظاهر جمال روحانی روح و قلب بر سر^{۲۶۸} ظاهر و منکشف گردد، آن را واردگویند.

و اگر در آن حال بواسطه فناء همگی اوصاف و تعینات نفس و روح و قلب، جمال وجود یگانه مطلق حق تدلی و تجلی کند، و اویی او را بکلی فانی و متلاشی گرداند، آن را وجود و تجلی^{۲۶۹} خوانند.

و اگر از وجود دائم حق که باطن و زمان و در ماضی و مستقبل پنهان است، و صورت او را حال نام نهاده اند، اثری برین سامع پیدا آید و او را بکلی از خودی و هستی خودش غایب و فانی کند، و به وجود باقی حق حاضر و آگاه گرداند، آن را حال و وقت گویند و آن همچون برقی باشد که زود گذرد و اثر فهم و علم باز گذارد.

و قسمی دیگر از اقسام حال و وقت آن است که چون ظاهر یا باطن آن جمال وحدانی میمون، به واسطه تناسب و اعتدال آن صورت و معنی صورت و نغمه موزون ظاهر و منکشف شود، و از غایت غلبه حکم وحدت آن جمال احکام و اوصاف و آثار متکثر نفس پنهان و بیکار شوند، آن زمان این سامع در ضمن فهم معنی از صورت آن صوت^{۲۷۰} مناسب جامع، وصفی را از اوصاف نقص و کمال خویش که مخبر باشد از هجر یا وصال، یا منع یا ایصال، یا خوف قطیعت یا رجاء وصلت، نقد وقت و حال خود یابد. پس اگر آن وصف مستلزم هجر و منع و خوف باشد، اثرش بر عقب آن اندوه و گریه و زاری و فریاد و نعره و سوگواری بود؛ و اگر آن وصف را متضمن رجاء و ایصال و اتصال یابد، نتیجه طرب و روح راحت و دست زدن و پای کوفتن دهد.

و حکم این هر دو قسم از حدیث مستنبط است.

اما قسم اول در حدیث صحیح واردست که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در وقت قرآءة قرآن^{۲۷۱} عزیز به این آیت رسید که فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ جِئْنَا بِكَ عَلِيٌّ هَوْلًا شَهِيدًا^{۲۷۲} بسیار بگریست.

و در حدیث دیگرست که چون به حضرتش بخواندند إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا^{۲۷۳} تا آخر آیت، صَعَقَهُ^{۲۷۴} و فریادی از او ظاهر شد.

و اما قسم دوم هم در حدیث آمده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم روزی به امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت که انت منی بمنزله هرون من موسی^{۲۷۵} او از غایت فرح بر سر يك پای بر جست همچو کسی که رقص کند. و به جعفر طیار^{۲۷۶} رضی الله عنه گفته که: اشبهت خلقی و خلقی او نیز همچنان بر سر يك پای بر جست از سادی و به زید^{۲۷۷} فرمود که: انت اخونا و مولانا؛ او نیز همچنان از غایت طرب برجست از سادی. و این جمله احوال که گفته شد به شرط آن محقق شود که بواسطه سلوک و مجاهده و ریاضت یا به سبب جذبه من جذبات الحق موازی عمل الثقلین،^{۲۷۸} افکار و آثار و اوصاف نفس، مغلوب احکام و آثار قلب و روح شده باشد.

و مشایخ شنیدن سماع چنین کسی را مباح یا مستحب داشته اند و آن کسان از ائمه نیز همچو امام شافعی و بعضی از اصحاب مالک و احمد رحمهم الله که سماع را مباح داشته اند نظرشان بر چنین کسی بوده است.

و آنچه نیز در نقل آمده است که یکی از مشایخ مر خضر را علیه السلام سؤال کرد از سماع. خضر به حسب آن مسایل فرمود که: هو الصفاء الزلال و لا یثبت علیه إلا اقدام الرجال،^{۲۷۹} هم به این اعتبار این شرط بوده^{۲۸۰} است.

و اما اگر هنوز سامع صاحب نفس باشد، و احکام و اوصاف قلب و روحش در احکام و اوصاف طبیعت مغلوب و مقهور، همین که روحش به سبب ظهور حکم تجرد خواهد که در آینه صوت متناسب وحدانی النعت مر جمال خود را به باطن حس دریابد در حال نفس مداخلت سازد، و آن جمال را به کسوت صورتی که در تصور و طبع وی به حکم ظاهر حس و شهوت آمیخته بوده باشد، بر وی جلوه کند، و آن ادراک و لذت روحانی حینند ادراک و لذت نفسانی و شهوانی گردد؛ چنانکه فضیل^{۲۸۱} عیاض رضی الله عنه از آن نشان داده است که: الغناء رقیة الزناء^{۲۸۲} و جد ابو عبدالرحمن سلمی^{۲۸۳} فرمود که: المستمع ینبغی ان یسمع یقلب حی و نفس میتة و من کان قلبه میتا و نفسه حیة فلا یجیل له السماع^{۲۸۴}.

و ذوالنون مصری^{۲۸۵} نیز آنچه فرمود که السماع وارد حق یزعج القلوب إلى الحق فمن اصغى الیه بحق تحقق و من اصغى الیه بنفس تزندق^{۲۸۶}. هم اختیار این شرط مذکور کرد.

و انکار جمعی از ائمه همچو امام ابوحنیفه و اصحابش و بعضی از اصحاب مالک و بعضی از اصحاب احمد نیز مر سماع را مبنی بر اعتبار این شرط است و الحاق افراد نیز باعم و اغلب^{۲۸۷} چه ارباب نفس در کثرت عدد بر اصحاب قلوب غالب اند.

و به اجماع جمله او تار و نای عراقی حرام است و در دف و نی و دست زدن خلاف است^{۲۸۸}.

و ادب در سماع آن است که به هیئت سکینت و وقار باشند و هیچ سخن نگویند و باد نزنند و نخورند و نیاشامند و به شغلی برنخیزند مادام که قوال در گفتن باشد. و باید که چنان بنشینند که در تشهد نماز، و دل را با حق جمع کنند و منتظر حصول جمعیت باشند از حضرت حق تعالی.

و در مجلس سماع هیچ لهو (و آلت لهو)^{۲۸۹} و خنده و بازی حاضر نباشد و مغنی زن یا امرد نبود. و انتهای سماع بقراءت قرآن کنند چه ممشاد دینوری^{۲۹۰} در واقعه بی از رسول صلی الله علیه و سلم از سماع و اجتماع به جهت آن سؤال کرد فرمود که: لا باس به ابداً بالقرآن و اکتماوا به^{۲۹۱}.

و صادق باید که هیچ به تکلف اظهار حال و وجد و مستی نکند تا داخل نگردد در وعید و مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا. أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوْحِ إِلَيْهِ شَيْءٌ^{۲۹۲} و تا مغلوب نشود به سماع و رقص برنخیزد.

و به حضور مشایخ و منتهیان مرجوانان و مریدان مبتدی را اصلاً حرکت نشاید کردن. و آنچه گفته اند که زمان و مکان و اخوان شرط سماع است، مراد از زمان آن است که غارت و فتنه و آشوب عام و قحط و وبا و غلبه ظلم بر عموم خلق نباشد که آن^{۲۹۳} سبب وقوع خلق شود در اعراض ایشان و به آن زیان کار شوند؛ یا زمان غلبه تفرقه سامع نباشد بل که زمان جمعیت او باشد، تا نتیجه سماع، وارد صحیح بود.

و اما مکان جای ناخوش باید که نباشد و خانه ظالم و جای مفسوب نبود. و اما اخوان غیر منسوب به ایشان، یا به محبت ایشان هیچ کس از منکران باید که حاضر نباشد و جز هم رنگ و هم مقصد آن جا حاضر نبود، که نظر منکران موجب تفرقه خاطرها می شود.

اما حکم خرقة که در سماع از سامع بی اختیار او جدا شود آن است که چون شیخی حاضر باشد حکم او را بود، اگر به رد خرقة به صاحبش حکم کند به مذهب شامیان که گفته اند: الفقیر اولی بخرقته، جایز باشد. و اگر بر موجب الصید لمن^{۲۹۴} آثاره^{۲۹۵} به قوال ایثار کند، به مذهب عراقیان هم روا بود. و اگر به جماعت ایثار کند هم جایز باشد و حینئذ آن جامه اگر مرقع نباشد یا سرخ یا پنبه آکنده یا مفسوب یا معلم^{۲۹۶} یا به ابریشم دوخته نبود و جامه فقیری صادق یا شیخی معتبر بود روا باشد که آن را تخریق کنند و هر کس را از

حاضران پاره‌ای از آن بدهند زیرا که اثر وجد و برکت او با آن خرقة هم راه باشد. و اگر شیخی حاضر نباشد بر همین طریق حاضران حکم کنند. و اگر خرقة را به قوال انداخته باشد، بنگرند اگر نیتش ایثار بوده باشد به قوال، روا نبود باز قبول کردن^{۲۹۷}؛ و اگر شیخ به قبول اشارت کند، قبول کند لیک نیت آن که باز به قوال دهد. و اگر نیتش رسانیدن راختی بوده باشد روا بود چیزی دادن و قبول خرقة کردن.

و گفته‌اند اگر قوال را به مزد گرفته باشند جمله از آن جمع باشد و قوال را جز اجرت معین ندهند^{۲۹۸}

و بعضی از صادقان هرچه از ایشان به در آمد اصلاً بر سر آن نروند و آن را قبول نکنند و این به حال مجردان لایق‌تر.

و بعضی گفته‌اند هرچه در سماع حادث شود از سماع باشد. یعنی اگر در اثناء سماع مکروهی به خاطر سامع آید بازخواست نباید کرد زیرا مقتضای سماع و حکم او بود. و هرچه در سماع از وی جدا شود آن را نیز از سماع شمرند و نیز البته بر سر آن دیگر نروند.

و در سماع به اختیار، جامه بیرون کردن و پوشیدن، مکروه شمرده‌اند و جامه دریدن در سماع هم مکروهست.

و اگر صادقی را در سماع به حضور شیخ واردی یا جمعیتی دست دهد، به جهت شکرانه روی بر قدم شیخ مالیدن و بوی تبرک جستن مستحب است. والله الموفق.

فصل دهم

در ده^{۲۹۹} وصیت که فایده آن عام بود

ای طالب طریق و سالک راه صدق و تصدیق چنانکه خدای تعالی با کمال بی نیازی از تو و اعمال تو و اقوال تو بر موجب *إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ*،^{۳۰۰} يك لحظه از تو به مدد وجود و بقا و هدایت، نظر عنایت و رعایت باز نمی‌گیرد، تو نیز با غایت احتیاج و افتقار بوی و رحمت و فضل وی بر مقتضای *يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ*،^{۳۰۱} نظر جان و دل خود را به غفلت و اشتغال به غیر وی از وی، و انوار و اسرار وی محجوب و معزول مکن، و از خدمت وی غافل و مشغول مشو. و اگر از این حجاب رستگاری خواهی، به ظاهر و باطن راستکاری پیشه کن. و اگر از حجاب و قطیعت او امان می‌جویی، محکوم و متابع

فرمان وی باش.

و اگر خواهی که در زمره اولئك يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حسنات،^{۳۰۲} مثبت شوی جز به تقدیم به نیت^{۳۰۳} خیری از خانه پای بیرون منه و در هیچ کاری شروع مکن.
و اگر طالب قرب و رضایی، از متابعت نفس و هوا^{۳۰۴} در همه کارها پرهیز.
و اگر از بند نفس و هوا^{۳۰۵} آزادی می طلبی، ملازمت بندگی به جد نمای.
حق گزار باش، تا برخوردار شوی. و ثابت قدم و عالی هم باش، تا از مقصود باز

نمانی.

با حق و خلق حسن عهد و وفا نگاه دار، تا قبول قلوب یابی و بر وفق خبر الهی که اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِ بِي،^{۳۰۵} موجب امر ظَنُّوا بِالْمُؤْمِنِينَ خَيْرًا،^{۳۰۶} ظَنُّ نیکو به کار دار،^{۳۰۷} تا هم قرب و رضای حق تعالی، و هم قبول و محبت بندگان او یابی. ان شاء الله.
و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده بودیم، از جمله پنج گانه در منطق و فلسفه اولی و طبیعی و ریاضی و الهی و اقطاب چهارگانه خاتمه در اصول دین و فروع آن و حکمت عملی و کیفیت سلوک راه حق، به انجام^{۳۰۸} رسید به خوبترین وجهی و بهترین طریقتی، کتاب را برین قطب، و قطب را برین باب، و باب را به این وصایا و وصایا را به نصیحتی به لسان عربی مبین و نصیحت را به دعایی به کلام اعجمی^{۳۰۹} متین ختم کنیم و گوئیم:
إِنَّ أَوَّلَ مَا أَنْصَحَكَ بِهِ، تَقْوَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَمَا خَابَ مَنْ أَبَ إِلَيْهِ وَمَا تُتَكَلَّ^{۳۱۰} مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ.

إِحْفَظْ شَرِيعَتَهُ فَإِنَّهَا سَوَّطُ اللَّهِ بِهَا يَسُوقُ عِبَادَهُ إِلَى رِضْوَانِهِ.^{۳۱۱}
كُلُّ دَعْوَى لَمْ يَشْهَدْ بِهَا شَوَاهِدُ الْكِتَابِ السَّنَةِ فَهُوَ مِنْ تَفَارِيعِ الْعَبَثِ^{۳۱۲} وَ شَعْبِ الرَّفَثِ.^{۳۱۳} مَنْ لَمْ يَعْتَصِمِ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ غَوَى وَ هَوَى^{۳۱۴} فِي غَايَةِ حُبِّ الْهَوَى.
أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّهُ كَمَا قَصُرَتْ قُوَى الْخَلَائِقِ عَنِ إِجَادِكَ قَصُرَتْ عَنِ إِعْطَاءِ حَقِّ إِرْشَادِكَ بَلْ هُوَ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى.^{۳۱۵} قُدْرَتُهُ أَوْجَدَتْكَ، وَ كَلِمَتُهُ أَرْشَدَتْكَ.
لَا يَلْعَبْنَ بِكَ إِخْتِلَافُ الْعِبَارَاتِ فَإِنَّهُ إِذَا بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ^{۳۱۶} وَ أُحْضِرَ الْبَشَرَ فِي عَرْصَةِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بَلِ الثُّبُورِ^{۳۱۷} لَعَلَّ مِنْ كُلِّ أَلْفٍ تِسْعَمِائَةٍ وَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ يُبْعَثُونَ مِنْ أَجْدَائِهِمْ^{۳۱۸} وَ هُمْ قَتْلَى^{۳۱۹} مِنَ الْعِبَارَاتِ، ذَبَابِحُ سُيُوفِ الْإِشَارَاتِ، عَلَيْهِمْ دِمَاءُهُمْ وَ جِرَاحُهَا.
غَفَلُوا عَنِ الْمَعَانِي فَضَيُّوا الْمَبَانِي.

الْحَقِيقَةُ شَمْسٌ وَاحِدَةٌ لَا يَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّ مَظَاهِرِهَا مِنَ الْبُرُوجِ. الْمَدِينَةُ وَاحِدَةٌ وَ الدَّرُوبُ كَثِيرَةٌ وَ الطَّرِيقُ عَسِيرَةٌ وَ يَسِيرَةٌ.

صُمِّ عَنِ الشَّهَوَاتِ صَوْمًا يَنْقَطِعُ بِاسْتِهْلَالِ هِلَالِ مَوْتِكَ وَ وُرِدَ ۳۲۰ عَيْدِكَ بِقُدُومِكَ عَلَيَّ مُبَدِّئِكَ وَ مُعِيدِكَ. صَلَّى لِرَبِّكَ وَاللَّيْلَ مُظْلِمًا. ۳۲۱

فَيْسْتَرْهِيكَ بِتَحْيِيرِ حَوَاسِيكَ وَ يُهَوِّلُكَ بِهَمْسِ أَنْفَاسِكَ فَيَلْزِمُكَ حِينَئِذٍ الْاِلْتِجَاءُ إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ. قَفَّ عَلَيَّ بَابُ الْمَلَكُوتِ وَقُلْ يَا قَيُّومُ ۳۲۲ الْمَلَكُوتِ، الظَّلَامُ أَحَاطَ بِي وَ حَيَاتِ الشَّهَوَاتِ لَسَعْتَنِي ۳۲۳ وَ تَمَاسِيحُ ۳۲۴ الْهَوَى قَصَدْتَنِي وَ عَقَارِبُ الدُّنْيَا لَدَغْتَنِي ۳۲۵. تَرَكَتَنِي بَيْنَ خُصُومِي غَرِيبًا وَحِيدًا يَا أَرْحَمَ عَلَيَّ مِنْ أَبِي أَنْقِذْنِي وَ خَلِّصْنِي. أَدْعُوكَ يَا رَبَّ يَا نَبِيَّ ۳۲۶ الْمَذِينِينَ.

أَدْعُوكَ يَا رَبَّ يَا ۳۲۷ وَهُوَ الْمُجْرِمِينَ.

أُنَادِيكَ يَا رَبَّ نِدَاءً غَرِيقًا فِي بَحْرِ الطَّبِيعَةِ هَالِكًا فِي مَهْمَةٍ ۳۲۸ الشَّهَوَاتِ. هَا أَنَا مَطْرُوحٌ عَلَيَّ بَابُ كِبْرِيَايِكَ أَيَحْسُنُ مِنْ لَطْفِكَ رَدَّ الْفَقِيرِ خَائِبًا؟ أَيْلِقُ بِجُودِكَ طَرْدُ الْكُتَيْبِ قَانِطًا ۳۲۹؟ كُلُّ عَبْدٍ إِذَا اسْتَجَارَ بِمَوْلَاهُ اجَارَهُ فَالْعَبْدُ كَقَدِ اسْتَجَارَ بِكَ فَلَاتَجِيرُهُ؟ اسِيرُ عَلَيَّ الْبَابِ وَاقِفُ يَشْكُو ۳۳۰. مِنْ جِيرَانِ سُوءِ ۳۳۱ لِكُلِّ أَسِيرٍ قَوْمٌ يَرْحَمُونَهُ فَمَا بِالْأَسِيرِ لَا تَرْحَمُ عَلَيْهِ بِنَظَرٍ مِنْكَ عَبِيدُ الْأَثَمِينَ فِي فَرْحٍ وَنَيْلٍ إِذَا لَازُوا ۳۳۲ بِمَوَالِيهِمْ أَحْسَنَ مَوَالِيهِمْ إِلَيْهِمْ فَمَا لِعَبْدِكَ الْمُتَلَجِّي بِجَنَابِ جَبْرَوْتِكَ لَا تَلْتَفِتُ إِلَيْهِ بِجَذْبَةٍ مِنْ جَذَبَاتِ نُورِكَ أَفِيرْجَعُ عَبِيدُ الْأَثَمِينَ مَسْرُورِينَ وَ عَبْدُكَ يَرْجَعُ خَائِبًا عَنِ نُورِكَ مُنْكَسِرًا ۳۳۳ الرَّأْسِ بَيْنَهُمْ. فَهَلَا يَقُولُ عَبِيدُ الْأَثَمِينَ وَيَلُوكَ، مَا بِالْكَ لَمْ يَنْظُرْ إِلَيْكَ مَوْلَاكَ، سَعِدْنَا وَشَقِيتَ وَ وَصَلْنَا وَبَقِيتَ. وَيَلُوكَ هَذِهِ عَطَايَا مَوَالِينَا، فَأَيْنَ عَطِيَّةُ مَوْلَاكَ.

سُبْحَانَ رَبِّ الْجَبْرُوتِ أَنْتَ سُبُوْحٌ قُدُوسٌ رَبُّ الْمَلَكِيَّةِ وَالرُّوحِ. اذْقُنِي حَلَاوَةَ أَنْوَارِكَ، وَاهْلِنِي لِمَعْرِفَةِ أَسْرَارِكَ.

إِلَهِي كَمْ مِنْ عَبْدٍ أَبَقِيَ أَلَمٌ بِهِ مَرَضٌ ۳۳۴ فَطَرَدَهُ النَّاسُ وَكَمْ يَرْضَوْنَ بِمُجَاوَرَتِهِ فَحَمَلُوهُ وَطَرَحُوهُ عَلَيَّ بَابُ مَوْلَاهُ فَبَيْنَا ۳۳۵ يَنْوُحُ عَلَيَّ نَفْسِيهِ إِذَا شَرَفَ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ فَرَجِمَ ۳۳۶ غُرْبَتَهُ وَ ذَلَّتَهُ فَقَالَ يَا عَبْدَ سَوْءٍ هَرَبْتَ عَنِّي ثُمَّ عُدْتَ إِلَيَّ حِينَ لَمْ يَقْبَلْكَ غَيْرِي فَغَفَرْتُ عَنْكَ؛

إِلَهِي أَنَا الْعَبْدُ الْاِبْقُ حَلَّ بِي مَرَضُ الْمَعَاصِي هَا أَنَا سَاقِطٌ عَلَيَّ بِأَيْدِكَ عَلَيَّ ظَمَاءٌ ۳۳۷ فَمَا بِالْمَرِيضِ لَا تُعَالِجُهُ وَ ظَمَانٌ لَطْفِكَ لَا تَسْقِيهِ ۳۳۸ شَرِبَةٌ مِنْ زُلَالِ عَفْوِكَ يَا مَنْ قَذَفَ نُورَهُ فِي هَوَاتِ السَّابِقِينَ وَ تَجَلَّى بِجَلَالِهِ عَلَيَّ أَرْوَاحِ السَّائِرِينَ وَانطَمَسَ فِي عَظَمَتِهِ الْبَابُ النَّاطِرِينَ ۳۳۹ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُشْتَاقِينَ إِلَيْكَ، الْعَالِمِينَ بِلَطْفِكَ يَا رَبَّ الْعَجَائِبِ، وَ صَاحِبِ الْعَظَائِمِ وَ مُبْدِعِ الْعَاهِيَاتِ، وَ مُوجِدِ الْإِنْيَاتِ ۳۴۰ وَ مُنْزِلِ الْبَرَكَاتِ وَ مُظْهِرِ الْخَيْرَاتِ،

اجْعَلْنَا مِنَ الْمُخْلِصِينَ الشَّاكِرِينَ الذَّاكِرِينَ الَّذِينَ رَضُوا بِقَضَائِكَ وَصَبَرُوا عَلَيَّ بِلَائِكَ.
إِلَهِي وَإِلَهَ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ وَالْمَحْسُوسَاتِ، يَا وَاهِبَ النَّفُوسِ وَالْعُقُولِ
وَالْأَرْوَاحِ وَفَاعِلَ الصُّورِ وَالْأَشْبَاحِ يَا نَوْرَ الْأَنْوَارِ وَمُدِيرَ كُلِّ دَوَّارٍ، أَنْتَ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا أَوَّلَ
قَبْلَكَ وَأَنْتَ الْآخِرُ الَّذِي لَا آخِرَ بَعْدَكَ الْمَلَائِكَةُ عَاجِزُونَ عَنِ إِدْرَاكِ جَلَالِكَ وَالنَّاسُ قَاصِرُونَ
عَنْ مَعْرِفَةِ كَمَالِ ذَاتِكَ. اللَّهُمَّ خَلِّصْنَا عَنِ الْعَلَايِقِ الدُّنْيَا الْجِسْمَانِيَّةِ وَنَجِّنَا
عَنِ الْعَوَاقِبِ الرَّوِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ أَرْسِلْ عَلَيَّ أَرْوَاحِنَا شَوَارِقَ أَنْوَارِكَ وَأَفْضِرْ عَلَيَّ نَفُوسِنَا بَوَارِقَ
أَثَارِكَ.

الْعَقْلُ قَطْرَةٌ مِنْ قَطْرَاتِ بَحَارِ مَلَكُوتِكَ، وَالنَّفْسُ شُعْلَةٌ مِنْ شُعَلَاتِ نَارِ جَبَرُوتِكَ.
ذَاتُكَ ذَاتٌ فَيَاضَةٌ؛ لَفِيضٌ مِنْهُ جَوَاهِرُ رُوحَانِيَّةٍ مَتَمَكِّنَةٌ وَ لَا مَتَحِيْزَةٌ وَ لَا مَتَصَلَّةٌ وَ لَا
مُنْفَصَلَةٌ، مُبْرَأَةٌ عَنِ الْأَحْيَانِ وَالْأَيْنِ مُعْرَاةٌ عَنِ الْوَصْلِ وَالْبَيْنِ.
فَسُبْحَانَ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ^{۳۴۱} وَ لَا يَمِثُّهُ الْأَذْكَارُ لَكَ الْحَمْدُ وَالشُّكْرُ وَ مِنْكَ الْمَنْعُ^{۳۴۲} وَ
الْعَطَا وَ بِكَ الْجُودُ وَ الْبِقَا.

فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و اليه يرجعون^{۳۴۳}.
خداوند! متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقين صدق و توفيق خير مويده گردان، و
همتهای ایشان به طلب و تحری^{۳۴۴} صواب و اقتناء^{۳۴۵} فضیلت مصروف دار تا برآستی
واثق^{۳۴۶} باشند و از کثری محترز^{۳۴۷}، و با یقین مطمئن؛ و از شک متفرد^{۳۴۸} و به علم مستانس؛
و از جهل مستوحش؛ و بنقصان معترف؛ و از ترا ای^{۳۴۹} به کمال مستنکف؛ و از تعنت^{۳۵۰} و
تعصب و اعجاب و تصلف^{۳۵۱} و بغی و سفه^{۳۵۲} و عناد و شغب^{۳۵۳} و میل و مدهانت^{۳۵۴} و
تلبیس و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و اغماض بر آن و طلب
علم به سوی تفاخر و تسوق^{۳۵۵} و ترفع و تفرق و مرا^{۳۵۶} و افترا و استغوا^{۳۵۷} و استهوا^{۳۵۸}،
منزه؛ و از خدعت و ساوس تقلید و شبهت هواجس^{۳۵۹} تسویل^{۳۶۰} و تتبع مالا یعنی و سلوک
سیر غیر مرضی، مبرا؛ و حق شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران بی غوائل
حسد^{۳۶۱} و مدافعت، متکفل؛ و شکرگزاری نعمت حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند،
بدیگر ابناء نوع به حسب استعداد بی شوائب بخل و منافست^{۳۶۲} و مطل^{۳۶۳} و مضایقت،
مشمز^{۳۶۴}؛ و از کسالت و بطالت و تعطیل عمر و تضييع روزگار، مجتنب؛ و در ملازمت دین
قویم و صراط مستقیم، ثابت قدم؛ تا نهایت مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت
احدیته، و وصول به جناب عزت سرمدیت نباشد. و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء^{۳۶۵، ۳۶۶}.

فرغ من کتبه العبد الراجی عفو الله تعالی و غفرانہ و واسع نعمہ و احسانہ منصور بن
محمد بن محمود بن یوسف الشیرازی یُعرف بکرده غفر الله له و لوالديه تحریرا فی أواخر
ذی الحجّہ سنہ خمس و سبعمائہ الہلالیہ. حامدا و مصليا و سلمً تسليما دائما كثيرا.
و صلی الله علی محمد و آلہ الطیبین الطاهرین. اجمعین.

* پی نوشتها و مراجع :

- ۱- این حدیث در معجم المفهرس، جامع صغیر، کنوزالحقایق و شهاب الاخبار پیدا نشد. در روایات اهل سنت چنین حدیثی نقل نشده است اما در کتب شیعه به عبارات مختلف «علماء امتی افضل من انبیا بنی اسرائیل» و «علماء امتی کانیا بنی اسرائیل» و «علماء امتی خیر من انبیا بنی اسرائیل» روایت کرده اند. معتبرترین مأخذ این روایت «علماء امتی افضل من انبیا بنی اسرائیل» مقدمه کتاب «تحریر» علامه حلی است. رحمة الله علیه که لابد مأخذ معتبری داشته است. بعد از او شیخ حرّ عاملی صاحب وسائل در رساله مخطوط «فوائد طوسیه» شرحی مفصل در توجیه و تفسیر این حدیث نوشته است. بعد از او سید «بُشر» در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار» هم وجوهی در تأویل و تفسیر حدیث نوشته است.
- دست آخر شادروان سیدجلال الدین محدث ارموی در رساله «میزان الملل» که اولین تألیف ایشان است همه اقوال را نقل کرده اند؛ رجوع شود به «کلّ الصيد فی جوف الفراء»
- ۲- کنوزالحقایق حاشیه جامع صغیر ص ۲۱ جزو دوم. و نیز در همان کتاب در ص ۶۹ جزو دوم این حدیث باین صورت نقل شده است: العلماء ورثة الانبیا تحبهم اهل السماء و تستغفر لهم الحبتان فی البحر اذا ماتوا الی یوم القیمة.
- ۳- ب - افعال
- ۴- از روی نسخ ب - ج افزوده شد.
- ۵- حَلَى المرأة تحلیّة = پوشانید زن را زیور و ساخت برای وی زیور. منتهی الارب تحلیت = آراستن
- ۶- اقتباس از آیه قرآن: والیه یرجع الا مرکله. آیه ۱۲۳ هود (۱۱) و به خداوند تعالی بازگردند همه بوده ها و بودنیها. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۲۴.
- ۷- ان النبی لایورث - کنوز الحقایق حاشیه جامع صغیر ص ۶۷ جزو اول
- ۸- آ - ج - د: علما. متن از - ب - اختیار شد.
- ۹- رجوع شود بحاشیه ص ۲۴۸.
- ۱۰- ب: اهتدی و هدیه هدی
- ۱۱- هدیه = بفتح هاء = پیش کش
هدی = روش - طریقه
الهدی = السیره. المنجد
- ۱۲- جامع صغیر ص ۱۴ جزو اول.
- ۱۳- آ- حلال ح - خلال د- جلال متن ب اختیار شد.
- ۱۴- آیه ۹۹ سوره الحجر (۱۵). و عبادت می آر پروردگار خویش را تا آنکه که بیاید به تو مرگ که یقین است و بی گمان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۷۲.
- ۱۵- آیه ۱۶۲ انعام (۶). بگو یا محمد که نماز من، و حج من و گویند: قربان من و زندگانی و مرگ من، مرخدای راست که پروردگار عالمیان است. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۱۲.
- ۱۶- اعراف (۷) بگیر کار باسانی، و بفرمای به خوبی و مهربانی و روی گردان از اهل نادانی. تفسیر نسفی ص ۲۴۴ ج ۱.

- ۱۷- ۱۲۵ سوره نحل (۱۶) بخوان به راه رضای خداوند خویش به حکمت و به نیکو موعظت، و حجت گوی به ایشان به نیکوترین وجوه حجاج. تفسیر نسفی ص ۳۹۱ ج ۱.
- ۱۸- ۱۱۲ هود (۱۱) راست باش چنانکه فرمان است ای سرراستان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۲۲.
- ۱۹- ج - ارباب.
- ۲۰- آیه ۴ سوره نجم (۵۴). و سخن نمی گوید به هوای تن. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۶۳.
- ۲۱- ب - ج - بهدی و هدی. رجوع شود به ص ۳۱۰ پی نوشت ۱۰.
- ۲۲- در کتاب او رادالاحباب با خرزى این مضمون را از قول شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب چنین نقل می کند: لا تکلم اهل هذه الطريقة الا فى اصفى اوقاتك: چاپ دانشگاه ص ۱۱۷.
- در عوارف المعارف (حاشیه احیاء العلوم) می گوید:
- [سمعتُ شيخنا ابانجيب السهروردي رحمه الله يوصي بعض اصحابه و يقول: «لا تكلم احداً من الفقراء الا فى اصفى اوقاتك» و هذه وصيته نافعة] ج ۴ ص ۱۱۹.
- ۲۳- حدیثی است که صوفیه بدان استناد می کنند برای توضیح بیشتر رجوع شود به ص ۳۹ احادیث مثنوی.
- ۲۴- حدیث نبوی است. رجوع شود به ص ۳۷-۳۸ احادیث مثنوی.
- انا معاشر الانبياء تكلم الناس على قدر عقولهم. احیاء العلوم ج ۱ ص ۷۴.
- ۲۵- آ - هینت.
- ۲۶- آ - د: ازو نتیجه از روی ب - ج اصلاح شد.
- ۲۷- آیه ۲۳ سوره شوری (۴۲) بگویا محمد که از شما مزدی نمی خواهم بر تبلیغ. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۹۸.
- ۲۸- آیه ۲۹ سوره هود (۱۱) و ای قوم من نمی خواهم از شما بر این کار هیچ خواسته. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۰۹.
- ۲۹- تطلع: واقف و آگاه شدن و پیوسته در چیزی نگریستن و انتظار کردن. نفیسی.
- ۳۰- متجبه = از باب تفعل = سرافکنده و شرمسار.
- ۳۱- آ - د: خوارق بر اسرار
- ۳۲- آیه ۱۱۴ سوره طه (۲۰) و بگوی ای بروردگار من علم من بر افزون گردان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۴۹
- ۳۳- قنوط: نومیدی و یأس. نفیسی
- ۳۴- ب - ج: و ادب دهم
- ۳۵- آ - د: فراغت دارد و ظاهراً «دارد» زائد است و کاتب اشتباه کرده است.
- ۳۶- مقتول در سال ۳۰۹ - طبقات الصوفیه سلمی ص ۳۰۷
- ۳۷- ب - ج این کلمه را ندارد.
- ۳۸- هاویه = دوزخ. منتهی الارب
- ۳۹- این حدیث در کتاب اورادالاحباب ص ۵۸ به این صورت آمده است: اعوذ بك من علم لا يسمع و انما من ر این حدیث مفصل است:
- اللهم انى اعوذ بك من علم لا يسمع و دعاء لا يسمع و نفس لا تسمع و من العو ج فانه ينس الصحيح و من الخيانه فانها ينس البطانه و من الكسل والبخل و من الجبن و من الهرم و ان اردالى اردل العمر و من فته الدحال و عذاب القبر و من فته المحيا والممات. اللهم انا نسالك فلو با اواهه مغيبه منيبه فى سبيلك. اللهم انا نسالك عزائم مغفرتك و منجيات امرك والسلامه من كل اسم والغيبه من كل سر و الفوز بالجنه و النجاه من النار. جامع صغیر ج ۱ ص ۵۸.

- در شرح شهاب الاخبار (باب پانزدهم) جزودعا آمده است. ص ۱۷۴ یعنی: بار خدایا من پناه با تو دارم از علمی که مرا سود ندارد، و دلی که ترسکار نبود، و دعایی که مستجاب نبود.
- ۴۰- جامع صغیر جزو ۲ ص ۱۸. و در احادیث مثنوی ص ۹۸ به این صورت آمده است:
الدين النصيحة لله و لرسوله ولكتابه ولائمة المسلمين و عامتهم.
- ۴۱- حکمت را بنا اهل مدهید که بر حکمت ستم رانده اید و آن را از مردم اهل دریغ مدارید که اگر دریغ کنید به ایشان ستم کرده اید.
- ۴۲- ج - (و تکرار) ندارد.
- ۴۳- آ - ج - د نگویند.
- ۴۴- در کتب حدیث از قبیل اباداود ترمذی، نسائی و ابن ماجه آمده است. معجم المفهرس ج ۲ ص ۲۱۱
- ۴۵- حدیثی است معروف که در احیاء العلوم و جامع صغیر ضبط شده است. مولوی گوید:
در خبر خیر الامور اوساطها مانع آمد زاعتدال اخلاطها رجوع شود به احادیث مثنوی ص ۶۹
- ۴۶- انفت = کراهت. نفیسی
- ۴۷- اجرؤکم علی الفتیا اجرؤکم علی النار جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰
معنی حدیث متن: گستاخ ترین اشخاص بر آتش دوزخ کسی است که از همه کس در فتوی بی پرواتر و گستاخ تر باشد.
- ۴۸- الجرایت = الجاری من الوظائف. المنبد
جرایت = وظیفه. نفیسی
- ۴۹- مانحل والد ولده افضل من ادب حسن. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۵۳
ترجمه شهاب الاخبار ص ۱۵۰ حدیث شماره ۸۲۱
یعنی = ندهد پدری فرزند خویش را عطایی که فاضل تر بود از آنکه ادبی نیکو وی را بیاموزد.
- ۵۰- آ - د داخل برانتر را ندارد.
- ۵۱- در اوراد الاحباب می گوید: و چنان می باید که مرید با شیخ (کالمیت بین یدی الغسال) باشد. ص ۸۳.
- ۵۲- ب - سرزمین.
- ۵۳- شیخ ابوالسعود بن سبل بغدادی اندلسی از مشایخ بزرگ صوفیه در قرن ششم هجری از شاگردان شیخ عبدالقادر گیلانی است. برای توضیح بیشتر رجوع شود به حاشیه مصباح الهدایة ص ۲۵۳.
- ۵۴- ج - برنزند. کلمه «سر» را ندارد.
- ۵۵- ج - لانت.
- ۵۶- عمر به حضرت رسول صلوات الله علیه گفت که من ترا از همه چیز و از همه کس دوستر دارم غیر از خودم (یعنی ترا از خودم بیشتر دوست نمی دارم) حضرت فرمودند این دوستی نیست قسم به کسی که جان من به دست اوست، وقتی به کمال دوستی رسیده ای که مرا از همه کس حتی از خودت دوست تر بداری. عمر عرض کرد اکنون به جایی رسیدم که تو را از خودم نیز بیشتر دوست می دارم. حضرت فرمودند: اکنون به کمال رسیدی.
- ۵۷- آیه ۵ سوره الحجرات (۴۹). و اگر ایشان صبر کردند تا تو بیرون آمدی سوی ایشان بهتر بودی مر ایشان را. تفسیر ج ۲ ص ۷۴۵.
- ۵۸- تواجد: از مصطلحات صوفیه است یعنی وجد نشان دادن.
تواجد: اری من نفسه الوجدای الفرح اوالمحبة اوالحزن. المنجد.
- ۵۹- ب - ج و شیطان.

- ۶۰- ج - و نیک.
- ۶۱- تزییف = نپهره کردن. قانون ادب.
- ۶۲- صحابی معروف که هفت سال بعد از هجرت اسلام آورد. برای توضیح بیشتر رجوع شود به هدیه الاحباب ص ۵۰
- ۶۳- میزر = عمامه و دستار و مندیل که بر سر بندند. نفیسی
- ۶۴- ج: مخطوط
- ۶۵- وعی الحدیث = قبله و تدبره و حفظه. المنجد
- ۶۶- فهرست کتاب درة التاج که توسط آقای مسکوة تصحیح و چاپ شده است. ص ۱۷۱
- ۶۷- تحفه البرره فی اجوبه المسائل العشره لمجدالدین شرف بن مؤید البغدادی المتوفی فی سنه مختصر اوله الحمدالله الذی اطلع نورالعبودیه الخ. ذکر انه سال بعض اخوانه عن عشر مسائل فی الحقیقه و هی معظم ما یحتاج الی معرفتها الطالب. فرتبه علی نسق السؤال والجواب مقتصرأ فی کل مسئله علی لب جوابه. والسائل هو احمد بن علی بن المهذب الحواری من تلامذته. کشف الظنون ج ۱ ص ۲۰۰.
- ۶۸- در نفحات الانس جامی نیز این مطلب به صورت زیر نقل شده است:
و اما شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب تحفه البرره آورده است که نسبت خرقة ها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم به حدیث متصل معنن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم خرقة پوشانید مر امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه، و وی مر حسن بصری را، و وی مر کمیل بن زیاد را، و کمیل مر عبدالواحد بن زید را، و وی مر یعقوب نهرجوری را، و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابویعقوب طبری را، و وی مر ابوالقاسم رمضان را، و وی مر ابوالعباس بن ادريس را، و وی مرداود خادم را، و وی مر محمد بن مانکیل را، و وی مر اسمعیل قصری را، و وی مر شیخ نجم الدین الکبری را، و وی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را. فعلی هذا نسبت خرقة ها به مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متصل می سود والله تعالی اعلم. ص ۵۶ تصحیح توحیدی پور
- ۶۹- معنن اسم مفعول است از مصدر عنعنه. عنعن الراوی: قال فی روايته (روی فلان عن فلان عن فلان) وهلم جرا: المنجد.
- ۷۰- از روی نسخه «ب» افزوده شد.
- ۷۱- چنانکه در حاشیه صفحه قبل نیز توضیح داده شد این قسمت در کتاب نفحات الانس جامی ذیل شرح حال سعیدالدین فرغانی از کتاب او (مناهج العباد الی المعاد) نقل شده است. ص ۵۶۰
- ۷۲- ب - دمه. ج - سر.
- ۷۳- آیه ۱۰ فاطر (۳۵) به آسمان برآید گفتار نیک. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۲۴.
- ۷۴- ب - د: خرق
- ۷۵- تأیر = گشنی بذیرفتن خرما بن - قانون ادب
- ۷۶- حَسَفٌ = بدترین خرما. قانون ادب خرما ی بد = السامی فی الاسامی
- ۷۷- الشیص والشیشاء = خرما که استه فانه بندد (هسته وانبندد) السامی فی الاسامی الشیص = تمرردی. المنجد
- ۷۸- ا - ج - د: انابت.
- ۷۹- ج - کردکانی.
- ۸۰- ب - (او از حبیب) ندارد.

- ۸۱- آ - ج - د - در ایشان. متن از روی ب اختیار شد.
- ۸۲- از سخنان حضرت علی علیه السلام است.
- ۸۳- حکایت خضر و موسی در قرآن کریم سوره کهف (۱۸) ضمن آیات ۶۵-۸۲ آمده است.
- ۸۴- من انظر معسراً، او وضع له، اظله الله تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله. شهاب الاخبار حدیث شماره ۳۴۲ ص ۵۷
- احمد بن حنبل ۱۲۸۴ = معجم المفهرس ج ۴ ص ۷۹
- اصل حدیث: قال الله عزوجل المتحابون بجلالی فی ظل عرشى يوم لا ظل الا ظلى. مسند احمد بن حنبل ۱۲۸/۴
- یعنی کسانی که با یکدیگر دوستی دارند به جلال و شکوه من بر ایشان سایه بانی کنم در روزی که هیچ سایه ای جز سایه من نباشد.
- ۸۵- ب - آدمی
- ۸۶- آ - برکها. ظاهراً اشتباه کاتب است.. ب - بلها. متن از ج - د اختیار شد.
- ۸۷- آ - ج: خواهند اشتباه کاتب است.
- ۸۸- جامع صغیر جزو دوم ص ۲۰۴ و نیز مولوی گوید:
- آنچه پسندی بخود ای شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین
- برای توضیح بیشتر رجوع شود به احادیث مشهور ص ۲۰۰
- در شرح شهاب الاخبار این حدیث به این صورت آمده است:
- لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ مِنَ الْخَيْرِ ص ۱۰۹
- مؤمن نبود بنده تا چنان بود که به مؤمنان آن پسندد و دوست دارد که به خویشان پسندد
- ۸۹- در اوراد الاحباب نیز این گفتار از قول مشایخ صوفیه نقل شده است ص ۱۲۴
- ۹۰- رویم بن احمد بن یزید بن رویم، کنیه او ابو محمد است و گفته اند که ابوبکر است و ابوالحسن و ابوسبیبان و نیز گفته اند نبیره رویم مهین است که قراءت از نافع روایت کند از بغداد است از اجله مشایخ آن، فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی..... رجوع شود به نفعات الانس جامی ص ۹۴ و تذکرة الاولیاء عطار ج ۲/۵۳
- ۹۱- ب - ج: هلکو این گفتار از قول ابو محمد رویم در مصباح الهدایة نیز آمده است. ص ۱۵۹
- ۹۲- آیه ۱۴ سوره حشر (۵۹) پنداریشان بر یکجای گرد آورده و دلهاشان پراکنده. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۹۹
- ۹۳- المرء علی دین خلیله فلینظر المرء من یخالل. کنوز الحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۲۶ المرء علی دین خلیله: مرد بر دین و اعتقاد دوستش بود. شهاب الاخبار ص ۲۶ حدیث ۱۵۴
- ۹۴- ب - منست. ج - این کلمه (منیت) را ندارد.
- ۹۵- د: پس اگر تو که طالبی صحبت و رفاقت طبقه اول طلبی که همچو درد و
ب: پس اگر تو طالبی بصحبت و رفاقت طبقه اول که
۹۶- آیه ۱۹۹ اعراف (۷). روی بگردان از اهل نادانی. تفسیر ج ۱ ص ۲۴۴.
- ۹۷- عظم بالضم = بزرگی و کلانی و بیشتری. منتهی الارب
- ۹۸- مُفَضًى (افضاء) = منجر شدن - منتهی شدن - رسیدن
- ۹۹- قسمتی از آیه ۲۹ النجم (۵۳) روی بگردان از آن کسی که روی بگردانید از کتاب ما و وعظ ما و خطاب ما و نخواست مگر زندگانی این جهان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۶۶.
- ۱۰۰- کلمه (گوی) از نسخه آ افتاده است. از روی ب - ج - د افزوده شد.
- ۱۰۱- هیچ کس نیست که با کسی مصاحبت کند، هر چند یکدم از روز باشد مگر اینکه از صحبت او بازپرسی

می کنند که آیا حق خدای تعالی را بجا آورد یا آنرا تباه گذاشت.

۱۰۲- ج: داخل برانتز را ندارد.

۱۰۳- ابو عثمان حیری از طبقه ثانیه است نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابو حفص حداد و یحیی معاذ را زی صحبت داشته است. امام و یگانه وقت بود..... رجوع شود به نفحات الانس جامی ص ۸۶

۱۰۴- نصح ینصح نصحاً فلاناً = وَعَظَهُ: المنجد

نصح بضم یا فتح نون = نصیحت کردن و پند دادن

۱۰۵- ایصال = رساندن

۱۰۶- ج: للمتحابین فی المتزاورین فی والمتبادلین.....

۱۰۷- قال الله تعالی: وجیب محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی و المتبادلین فی و المتزاورین فی: جامع صغیر ص ۸۳.

قال الله تعالی: حقت محبتی للمتحابین فی و حقت محبتی للمتواصلین فی . حقت محبتی للمتناصحین فی و حقت محبتی للمتزاورین فی و حقت محبتی للمتبادلین فی المتحابون فی علی منابر من نور یغبطهم بمکانهم النبیین و الصدیقون و الشهداء. جامع صغیر ج ۲ ص ۸۳

در عوارف المعارف (حاشیه احیاء العلوم) این حدیث چنین نقل شده است بقول: الله عز و جل حقت محبتی للمتحابین...

۱۰۸- کهر فلاناً = استقباله بوجه عابس تهاونابه. المنجد.

ده سال رسول الله صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم و او به من روتزش نکرد، و مرا نراند و نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی. و چه بسا که با من شوخی می کرد و می گفت ای صاحب دو گوش!

۱۰۹- آ - با زیان. ظاهراً اشتباه کاتب است متن از روی ب - ج - د اختیار شد.

۱۱۰- ابوبکر شبلی از طبقه ی رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحد رو بر قبر وی به بغداد جعفر بن یونس نوشته اند. رجوع شود به نفحات الانس جامی ص ۱۸۰.

۱۱۱- د: سفر و حضر.

۱۱۲- آ - د: و دیگری.

۱۱۳- صف نعال = کفش کن. فرهنگ نفیسی.

۱۱۴- د: در برگیرند. آ: کلمه داخل برانتز را ندارد. متن از ج - ب اختیار شد.

۱۱۵- ند ب = بکاری خواندن. قانون ادب.

۱۱۶- تسفیر = به سفر فرستادن. نفیسی آ - د: تفسیر ظاهراً اشتباه کاتب است.

ج: نضیر

ب: نفر

۱۱۷- در همه نسخ «ثلث» نوشته اند و از روی متن حدیث در جامع صغیر اصلاح شد.

۱۱۸- لاتشدالرجال الاالی ثلاثه مساجد: المسجد الحرام و مسجدی هذا و المسجد الاقصی. جامع صغیر ج ۲

ص ۲۰۱: بار نبندید مگر به سه موضع: مسجد الحرام، مسجد من (مسجد النبی) و مسجد الاقصی.

۱۱۹- من سلك طريقا يلتمس فيه علما سهل الله له طريقا الى الجنة. جامع صغیر جزو ۲ ص ۱۷۳

۱۲۰- أستار = پرده ها

ج: استبار. تحریف است. در بعض نسخ «استار» هم خوانده می شود. آن نیز محتمل صحت است.

۱۲۱- این کلمه در متن قرآن کریم نیست.

۱۲۲- آیه ۴۲ روم (۳۰) بگو یا محمد برویت در زمین بنگریت که چگونه بود عاقبت کار امتان پسین. تفسیر

نسفی ج ۲ ص ۵۸۵.

۱۲۳- رفض = ترك رفضى الشیء رفضاً = ماند و ترك داده آن را و بینداخت. منتهی الارب

۱۲۴- تزکیه: بستودن - قانون ادب.

۱۲۵- د: کاتب کلمه (کرد) را انداخته است.

۱۲۶- تزکیه: پاک گردانیدن. قانون ادب.

۱۲۷- شیخ ابوتراب نخشی از طبقه اولی است نام او عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن

محمدالحصین است از اجله مشایخ خراسان است. به علم و فتوت و زهد و توکل، و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم

اصم صحبت داشته..... نفحات الانس ص ۵۱ و تذکره الاولیاء ۱/۲۴۵

۱۲۸- شیخ یعقوب سوسی نام وی یوسف بن همدان است. استاد ابویعقوب نهرجوری است از قدماء مشایخ

است. عالم بوده و صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره

قدیمتر..... نفحات الانس ص ۱۲۹

۱۲۹- یعنی: علم قاطع یقینی داشته باشد که خداوند تبارک و تعالی ضامن روزی مخلوق است.

۱۳۰- رجوع شود به ص ۲۶۹ پی نوشت ۹۰.

۱۳۱- در هر چهار نسخه با (زاهوز) نوشته شده است.

۱۳۲- ج: حضر

۱۳۳- عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج الطائی متوفی ۶۸ هجری قمری، یکی از صحابه است که

در سال نهم هجری اسلام آورده در کوفه وفات یافته است و از او ۶۶ حدیث روایت کرده اند. بیش از صد سال زیسته

و پسر حاتم طائی است که در جود و سخاوت به او مثل می زنند. اعلام زرکلی ۸/۵

۱۳۴- مقص = مقراض. نفیسی

۱۳۵- ب: پس بیفشاند. ج: پس موزه بیفشاند.

۱۳۶- رانین با نون بتحتانی رسیده و بنون دیگر زده بمعنی شلوار باشد و بعربی را نان گویند و زرهی را نیز

گفته اند که در روز جنگ رانها را بیوشاند. برهان قاطع

۱۳۷- پای تابه = يك نوع پاپوشی که تا ساق پا را می پوشاند و بیشتر مسافرین بیای می کشند. نفیسی

۱۳۸- زاویه بند = ظاهراً بمعنی (پشتواره) و (جامه دان) و (کوله بار) است و مانند (مفرش) از اسباب سفر

بشمار می رود.

۱۳۹- زاویه = حجره و خانقاه - تکیه - خانقاه و صومعه. نفیسی

۱۴۰- و قل رب اذخنی مدخل صدق و آخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً. آیه ۸۰

الاسراء (۱۷).

و بگو یا محمد ای پروردگار من درآر مرا درآوردن نیکو به مدینه و بیرون آر مرا بیرون آوردن نیکو از مکه و مرا

بر کافران نصرت ده و بر دشمنان سلطنت ده. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۰۴.

۱۴۱- انزعاج = ترسیدن. برانگیخته شدن. قانون ادب منزعج = اسم فاعل از مصدر انزعاج

۱۴۲- تخلق = خوی کسی گرفتن. منتهی الارب

۱۴۳- مغمز بمعنی مشت و مال بکار رفته است. در اوراد الاحباب می گویند: روایت آمده است که یکی از

صحابه می گوید که در سفر رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزلی فرود آمده بود در زیر درختی. به آنجا رفتم.

رسول الله را دیدم که بر شکم خفته بود و غلامی سیاه پشت رسول الله را مغمزی می کرد. گفتم یا رسول الله این چیست؟ فرمود که ناقه مرا کوفته کرده است. ص ۱۵۱.

۱۴۴- ب - ج: توقف تو.

۱۴۵- ب: اثبات.

۱۴۶- کلمه داخل پرائنز از آ افتاده است. به قیاس ب - ج - د افزوده شد.

۱۴۷- به قیاس ب - ج افزوده شد.

۱۴۸- تهجد = شب بیدار ماندن. نماز تهجد = نماز شب.

۱۴۹- رُبْعَه = به هر چهار روز يك روز نوبت یافتن شتر. یعنی شتران را سه روز و یا چهار روز و سه شب از آب بازدارند و در روز چهارم بر آب آورند. نفیسی.

۱۵۰- بقل = تره بار - سبزی.

۱۵۱- جبايت = مال فراهم کردن. منتهی الارب.

۱۵۲- ب - ج: شهوت آ - د: شهرت.

۱۵۳- سفیان ثوری متوفی ۱۶۱ هـ. ق. رجوع شود به ص ۲۸۷.

۱۵۴- النظاره تدعو الی الایمان. کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۳۳.

۱۵۵- وَسَخ = چرک. قانون ادب.

۱۵۶- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۹.

سه نفر بدون حساب پس دادن به بهشت داخل می شوند: کسی که لباسش را می شوید و واگردان ندارد، و کسی که روی اجاقش دو تا دیگ نیست، و مردی که بنوشیدنی دعوت می کند و نمی گوید از کدام می خواهی.

۱۵۷- انی برئ من التکلف و صالحو امتی. کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۱ ص ۸۲.

۱۵۸- فوطه: چیزی است شبیه لنگ و ازار. برای توضیح بیشتر رجوع شود به (فرهنگ البسه مسلمانان - دزی ص ۳۲۲).

۱۵۹- البسوا الثياب البيض فانها اطهر و اطيب و کفنوا فيها. جامع صغیر ص ۶۲ جزو ۱ لباس سفید بپوشید زیرا پاکیزه تر و خوب تر است و با آن [مرده هاتان] را کفن کنید.

۱۶۰- سراويل: سروال - سروال - سروال - سروال = شلوار و نیز رجوع شود به ص ۱۹۴ فرهنگ دزی.

۱۶۱- قميص = پیراهن که از پنبه باشد. نفیسی.

۱۶۲- آ - ج: غیره متن از ب - د اختیار شد.

۱۶۳- در کليلة و دمنه آمده است: «الفرالمجلین یعنی مردمان سپید بیشانی و دارای دست و پای سفید یعنی پیشوای مسلمانان مؤمن وضوگیر که بدین سبب دارای روی و دست و پای سفید و پاکیزه هستند. اصل معنی غر (مرد) آن (غر) اسپان سپید بیشانی است و اصل معنی مجلین اسبان دست و پا سفید». ص ۲ ح ۱۰ کليلة و دمنه استاد مینوی مؤلف عوارف المعارف نیز یکی از سنت های سیزده گانه وضو را (اطالة الفره) می داند. حاشیه احياء العلوم ج ۳ ص ۱۶۱

و این مطلب بر مبنای حدیثی است به این صورت: فمن استطاع منکم ان یطیل عرته فلیفعل. صحیح بخاری در مبحث وضو و صحیح مسلم در مبحث طهارت. المعجم المفهرس کلمه طول و عره (دو موضع)

و اما (تحجیل) بر مبنای این حدیث است: انتم الفرالمجلیون یوم القیمه من اسباع الوضوء. فمن استطاع منکم فلیطیل عرته و تحجیله. جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۸.

۱۶۴- طاقیه نوعی سرپوش است. در همان کتاب می گوید:

- و درویش نو ارادت و جوانان باید که با پیراهن یا با طاقیه ای تنها بر سر پیش مشایخ ننشینند مگر که جز از آن نداشته باشد. ص ۱۷۴
- و نیز در ص ۳۰۹ فرهنگ البسه مسلمانان تألیف دُزی به صورت فرجیه آمده است.
- ۱۶۵- جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۸ و کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۰۲
- ۱۶۶- فرجی: نوعی جامه جلو باز است. در اوراد الاحباب می گوید:
- و اگر مرید جامه وجود خود را چاک کرده است فرجی پیش گشاده در پوشد. و فرجی پوشیدن مکروه است الا مشایخ را که فرجی به منزله طبلسان است. ص ۳۲.
- ۱۶۷- در نوشتن = پیچیدن و تا کردن. نفیسی
- ۱۶۸- ج: (است) ندارد.
- ۱۶۹- آیه ۶۷ (۱۹). یاد نمی کند آدمی که ما آفریدیمش و پیش ازین نیست بود ما هست گردانیدیمش. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۳۳.
- ۱۷۰- افعینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید. آیه ۱۵ ق (۵۰)
- عاجز آمدیم از آفریدن خلق به ابتدا بل که ایشان در پوششی انداز دیگر بار نو آفریدن به عقبی. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۷۴۹.
- ۱۷۱- ب - د: لهیتکم ممکن است [مستبتکم] باشد. گویند [استبات] هیأ قوت لیه.
- ۱۷۲- و انی آیت یطعمنی ربی ویسقینی. صحیح بخاری و احمد بن حنبل. معجم المفهرس ذیل کلمه (بیت) در فهرست احادیث مثنوی ذیل بیت زیر نقل شده است.
- چون آیت عند ربی فاش شد
یطعم ویسقی پی این آش شد
- قال رسول الله و ایکم مثلی انی آیت یطعمنی ربی ویسقینی. ص ۳۶
- یعنی: من با شما در خواب و خوراک یکسان نیستم من پیش خدای خود بیتوته می کنم و او مرا آب و نان می دهد.
- آیت: فعل مضارع متکلم وحده است از فعل [بات، بیبت] یعنی شب را به روز آوردن و شبانگاه در جایی اقامت جستن.
- در ترکیب بند جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی اشاره به همین حدیث شده است:
- خواب تو ولا ینام قلبی
خوان تو آیت عند ربی
- رجوع شود به کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (چاپ افست رشديه) ص ۴۰۴
- ۱۷۳- آیه ۲۳ زمر (۳۹). باز نرم شود پوستهای ایشان و دلهای ایشان و بیارامد بذکر خدای تعالی یعنی در حال شنیدن (مواعید) تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۶۴.
- ۱۷۴- طلب الحلال واجب علی کل مسلم. جامع صغیر جزو ۲ ص ۵۴
- ۱۷۵- احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۴.
- ماملأ آدمی وعاء شراً من بطن. شهاب الاخبار حدیث شماره ۸۴۸ ص ۱۵۵
- پروا نکند فرزند آدمی وعایی که بدتر است از شکم. شهاب الاخبار حدیث شماره ۸۴۸ ص ۱۵
- ۱۷۶- بقرینه مآخذ و سیاق عبارت افزوده شد.
- توضیحاً این تصرف وقتی صحیح است که عبارت را به صورت متن یعنی مُلی بخوانیم [بصیغه مجهول] اما روایت صحیح ترس بصیغه معلوم است در جامع صغیر:
- ماملأ آدمی وعاء شراً من بطنه بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبه فان كان لامحاله فثلث لطفامه و ثلث لسرابه و ثلث لنفسه. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۵۳

در شهاب الاخبار نیز بخش اول این روایت باز بصیغه معلوم روایت شده است (حاشیه ۳) اما روایت متن مطابق است با متن احیاء العلوم.

یعنی: پر نشود وعایی که بدتر است از شکم؛ برای انسان لقمه‌هایی که بتواند او را روی پا نگاه دارد کافی است پس اگر ناچار باشد يك ثلث برای طعام و يك ثلث برای آب و يك ثلث برای نفس کشیدن است.

۱۷۷- در احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۳ آمده است. و نیز در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۹۸

این حدیث به این صورت است: الوضوء قبل الطعام و بعده ینفی الفقر و هو من سنن المرسلین. یعنی: دست شستن از پیش طعام خوردن درویشی ببرد و دست شستن از پس طعام چرك ببرد. شهاب الاخبار ص ۴۱

۱۷۸- آیه ۷ ابراهیم (۱۴). اگر شکر آرید مرا زیادت کنم نعمتهای شما. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۵۶.

۱۷۹- (بر) از ب - ج افتاده است.

۱۸۰- منسوب بچین. معرب چینی و اینجا ظاهراً مراد ظرفی مسین است که غذا در آن می‌خورند و آنرا سینی و مجموعه می‌گویند.

۱۸۱- شیر: خوانچه پایه‌دار را گویند. برهان قاطع.

۱۸۲- الا انینک بشر الناس من اکل وحده و منع رفته و سافر وحده و ضرب عبده ... جامع صغیر ج ۱ ص ۱۱۵

۱۸۳- إدام: نان خورش. فرهنگ نفیسی.

۱۸۴- همانا گناهانی است که آنها را نمی‌پوشاند مگر سخن گفتن بر سر سفره.

مقصود این است که نباید با سکوت و خموشی صرف سر سفره نشست و منظور اعتدال در سخن گفتن است.

۱۸۵- دستار خوان: سفره دراز باشد. برهان قاطع

۱۸۶- من اکل ما یسقط من المائدة عاش فی سبعة و عوفی فی ولده. احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۶

کسی که خرده‌های غذا را که بر سفره افتاده است بخورد، در وسعت زندگی می‌کند و عاقبت در اولاد اوست.

۱۸۷- من اکل فی قصعه ثم لحسها استغفرت له القصعه. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۶.

۱۸۸- بنصر: انگشت بین انگشت وسطی و انگشت کوچک.

۱۸۹- صلا = فریادی که برای طعام دادن به درویشان و فقیران و یا فروختن چیزی کنند. نفیسی.

۱۹۰- کان صلی الله علیه و سلم لا یعیب ما کولاکان اذا اعجبه و الا ترکه. ج ۲ احیاء علوم الدین ص ۵.

۱۹۱- آ - د: ترک. ب: منزل.

۱۹۲- احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۶.

۱۹۳- ب: مخلل. متن موافق نسخ آ - ج - د اختیار شد و در صورت صحیح ظاهراً کلمه مخلخل به معنی «خلل یافته» و «رخنه‌دار سده» به کار رفته است.

۱۹۴- اترعوا الطسوس و خالفوا المجوس. جامع صغیر ج ۱ ص ۷. طست‌ها را بر کنید و با مجوس مخالفت کنید.

۱۹۵- مصوالماء مصاولاتعبوه عبا. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۵۶.

مصوالماء و لاتعبوه عبا فان الکباد من العب. احیاء العلوم ج ۲ ص ۶.

۱۹۶- کلمه (فضیلت) از «د» افتاده است.

۱۹۷- از روی ب - ج افزوده شد.

۱۹۸- الخلطة = السرکه. المنجد

۱۹۹- لا رهبانية ولا تبطل فی الاسلام. نهاییه ابن اثیر ج ۱ ص ۵۹

لاخزام ولا زمام ولا تبطل ولا رهب فی الاسلام. جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۳.

۲۰۰- احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۲۲

در کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) به این صورت است: النکاح من سنتی فمن لم يعمل بسنتی فلیس منی.

۱۳۴/۲

۲۰۱- از روی ب - ج - د افزوده شد.

۲۰۲- خیرالناس بعدالماتین الخفیف الحاذ الذی لا اهل له و لا ولد. احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۲۴
۲۰۳- بشر بن حارث بن عبدالرحمن حافی از طبقه اولی است. کنیت او ابونصر است و گویند اصل وی از بعضی دیهای مروست. مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از مُحَرَّم گذشته سنه سبع و

عشرین و ماتین پیش از احمد حنبل..... نفحات الانس ص ۴۸

و نیز رجوع شود به تذکرة الاولیاء عطار ۹۱/۱ و هدیه الاحیاء ص ۱۴۰

۲۰۴- با یزید بسطامی از طبقه اولی است. نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است. جد او گیری بوده مسلمان شده. از اقران احمد خضرویه و ابوحفص و یحیی معاذست و شقیق بلخی را دیده بود. وفات او در سنه احدی وستین و ماتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست ترست..... نفحات الانس ص ۵۶ و نیز

تذکرة الاولیاء عطار ۱۱۵/۱

۲۰۵- ابوالحسن نوری از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد درست ترست. معروف به ابن البغوی. پدر وی از بغشورست که شهری بوده در میان هرات و مرو و منشأ و مولد وی بغداد بوده. با سری سقطی و محمد بن علی قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و از اقران جنید بود... اما پیش از جنید از دنیا برفته سنه خمس و تسعین و ماتین و فی تاریخ الیافعی رحمه الله توفی سنه ست و

ثمانین و ماتین..... نفحات الانس ص ۷۸

ابوالحسن نوری: نیز رجوع شود به تذکرة الاولیاء عطار ۳۸/۲

۲۰۶- این حدیث به پنج عبارت مختلف در جامع صغیر نقل شده است. ج ۲ ص ۹

۲۰۷- سفیان ثوری: از علمای حدیث است سال ۹۷ هجری در کوفه به دنیا آمده و در سال ۱۶۱ هجری در بصره وفات یافته است کتاب جامع کبیر و جامع صغیر در حدیث و کتاب فرایض ازوست. زرکلی ۱۵۸/۳

۲۰۸- ج: برین - ب: ایمن از نفس خود نیستم.

۲۰۹- تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها و لجمالها و لدینها فاظفر بذات الدین تربت یداک. جامع صغیر ج ۱

ص ۱۳۳

حدیث به صورتی که در متن است یعنی: زن برای مال یا حسن و جمال یا برای دین و عفت می گیرند اما باید به همان دین توجه داشت و در غیر اینصورت خیزی ازین وصلت نخواهند دید.

توضیحاً جمله «تربت یداک» از مصطلحات معروف عربی است که گاه در مدح و گاه در ذم استعمال می کنند

یعنی «به خیر نرسی» و «خیر نبینی».

۲۱۰- تعریفاتی که در متن ذکر شده است. ظاهراً از اخلاق ناصری اقتباس شده. ص ۲۲۱

۲۱۱- محمد بن ادریس شافعی (متولد ۱۵۰ و متوفی ۲۰۴ ه. ق) یکی از چهار امام بزرگ اهل سنت است.

۲۱۲- ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل مروزی (۱۶۴-۲۴۱ ه. ق) نیز یکی از ائمه چهار گانه اهل سنت و

جماعت است.

۲۱۳- ابوحنیفه نعمان بن ثابت (متولد ۸۰ و متوفی ۱۵۰ ه. ق) یکی از ائمه چهار گانه اهل سنت است. اعلام

زرکلی ۴/۹

۲۱۴- مالک بن انس (۹۵-۱۷۹ ه. ق) نیز یکی از چهار امام اهل سنت و جماعت است.

۱۲۵- ب - ج: عروس.

- عُرس بالضم و بضمین = مهمانی عروسی. منتهی الارب
- ۲۱۶- عتاق = بنده آزاد کردن.
- ۲۱۷- کیمیای سعادت ص ۲۵۲.
- ۲۱۸- کان اذا اتاه الفی قسمه فی یومه فاعطی الاهل حظین و اعطی العزب حظاً. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۰۰.
- ۲۱۹- ولیجه. کسفینه نهانی مرد و خاصه و برگزیده آن یا معتمد علییه.
- علیه آن غیر اهل وی و مرد در آمده در قومی یق هو ولیجتهم ای لصیق بهم. منتهی الارب.
- ۲۲۰- رخصه: ب - ج: خصه.
- رخصه: بالضم و به ضمین آسانی و فراخی در کاری..... منتهی الارب.
- ۲۲۱- آیه ۲۲ الذاریات (۵۱). و در آسمانهاست روزی شما یعنی باران و آنچه وعده و وعید کرده می شوید از بهشت جاویدان و دوزخ سوزان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۷۴
- ۲۲۲- آیه ۲۳ الذاریات (۵۱). سوگند بخدای آسمان و زمین که این حق است همچنان گفتاری که سما می گویند که خدای آفریدگار خلق است. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۷۴.
- ۲۲۳- مأخوذ از آیه ۲ مائده (۵).
- و یکدیگر را به کردن احسان و ماندن عصیان یاری دهید. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۵۴.
- ۲۲۴- واتقوا الله = قسمتی از آیه ۲ مائده (۵) است.
- ۲۲۵- أَجْمَلُوا فِي طَلَبِ الدُّنْيَا فَإِنَّ كُلَّ مَيْسِرٍ لَمَّا خُلِقَ لَهُ: حدیث است طلب دنیا از وجهی نیکو کنید. و حریصی ننمایید. حریصی ننمایید. و چیزی نمکنید که خدا نهی کرده است یا خساست شما بود! که هر کسی را از سما بوی برسد آنچه نصیب وی است. و خدا به قسمت شما کرده است. شهاب الاخبار حدیث ۴۹۰ ص ۸۷
- ۲۲۶- این حدیث ضمن حکایت مفصلی در چهار مقاله نظامی نقل شده است. (مقاله دبیری) ص ۴۱
- ۲۲۷- آیه ۲ مائده (۵). و یکدیگر را بکردن احسان و ماندن عصیان یاری دهید. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۵۴.
- ۲۲۸- ج: با اهل
- ۲۲۹- آنچه بدان روز گذرانند. نفیسی
- ۲۳۰- غزاة = کشش و جنگ با دشمن دین. نفیسی
- ۲۳۱- ب: ابن صریح. ج - د: ابن صریح ظاهراً مقصود شریح بن عبدالکریم بن احمد الرویانی متوفی ۵۰۵ است که در فهرست اعلام زرکلی شرح حالش به ترتیب زیر آمده است:
- ابونصر. فقیه شافعی. ولی القضاء فی امل طبرستان. من کتبه (روضه الاحکام و زینة الاحکام) فی ادب القضاء. قال حاجی خلیفه: کثیر الفوائد. زرکلی ۲۳۶/۳.
- ۲۳۲- پس اگر لفظ در میان نبود، بیش از دادن و ستدن نباشد. چنان که عادت است. اولیتر آن است که در محقرات این را بیع نهیم - برای رخصت را که این غالب شده است. کیمیای سعادت ص ۲۶۲.
- ۲۳۳- تقابض = المتبايعان = قبض البایع الثمن و المشتري المبيع. المنجد.
- ۲۳۴- سَلَمَ محرکة = پیش دادن بها و منه بیع السلم. منتهی الارب.
- ۲۳۵- مُدَّه بالضم = پیمانہ بی است به اندازه دو رطل نزد اهل عراق و یک و ثلث رطل نزد اهل حجاز یا مقدار بری دو دوست مرد میانه چون هر دو کف را بر کند و همین است وجه تسمیه آن. منتهی الارب.
- ۲۳۶- به قیاس ج - ب - د و معنی جمله افزوده شد.
- ۲۳۷- فَذَلِكَ حَسَابُهُ فَذَلِكَ = بیابان رسانید حساب را و برداخته و فارغ شد از آن. منتهی الارب
- ۲۳۸- جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۴.

- ۲۳۹- ویل لتاجر یحلف بالنهار و یحاسب نفسه باللیل. کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۲۸
- ۲۴۰- من غشنا فلیس منا والمکر والخداع فی النار. جامع صغیر ج ۲ ص ۱۷۷.
- ۲۴۱- آیه ۱ مطفین (۸۳). وای آن روزمرکم پیمایندگان را. وگویند وای مرایشان را. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۸۸۶.
- ۲۴۲- آ- د: درمرا. ظاهراً اشتباه کاتب است. این مطلب در کیمیای سعادت چنین است: و این عادت است که در بازار کالا در من یزید بنهند و کسانی که اندیشه خرید نکنند می افزایند و این حرام است. ص ۲۷۸
- ۲۴۳- کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر) ج ۲ ص ۱۲۵
- ۲۴۴- آ- د (بی) ندارد. ظاهراً اشتباه کاتب است.
- ۲۴۵- آ- د: اذیراد کردن. ب- ج: دین ادا کردن. متن از - د - اختیار شد.
- ۲۴۶- ائتمار: فرمان بردن. قانون ادب
- ۲۴۷- قسمتی از آیه ۹۰ نحل (۱۶) خدای تعالی می فرماید به عدل و احسان. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۳۸۶.
- ۲۴۸- ب- ج: (و) ندارد و ظاهراً صحیح ترست.
- ۲۴۹- ب- ج: ازکار
- ۲۵۰- آ- د: کلمات داخل پرائنز را ندارد. از روی ب- ج افزوده شد.
- ۲۵۱- مشاهره: کسی را به ماه مزد گرفتن. قانون ادب
- ۲۵۲- ب- ج: به مشاهده اجری
- ۲۵۳- مکاس: نهایت تاکید و مبالغه در کاری و ابرام و تقاضا. نفیسی.
- غزالی در کیمیای سعادت نیز این کلمه را به معنی چانه زدن به کار برده است. ص ۲۶۷.
- ۲۵۴- ملاء اعلی = گروه فرشتگان در عالم بالا. نفیسی
- ۲۵۵- قسمتی از آیه ۱۷۱ بقره (۲). کرانند از شنیدن و گنگانند از گفتن حق کورانند از دیدن حق بیخردانند از اندیشیدن حق. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۴۳.
- ۲۵۶- قسمتی از آیه ۱۷۹ اعراف (۷). مرایشان را دلهایی که به وی حق را فهم نکنند و مرایشان را چشمهایی که بوی حق را نبینند و مرایشان را گوشهایی که بوی حق نشنوند. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۲۴۱
- ۲۵۷- قسمتی از آیه ۱۹۸ اعراف (۷) و بینیشان که می نگرند بتو و ترا نبینند. ج ۱ ص ۲۴۴
- ۲۵۸- کلمه آشکار از - د - افتاده است.
- ۲۵۹- آ- ب- ج: همراه رسم الخط - د - اختیار شد.
- ۲۶۰- مستلذ = اسم فاعل با ب استفعال مأخوذ از (لذت) یعنی لذت یاب و بهره مند.
- ۲۶۱- ب- ج: صفت.
- ۲۶۲- مطلع قصیده تائیه ابن فارض است (ابوحفص عمر بن فارض مصری متوفی ۶۳۲)
- یعنی: سرمستی باده محبت مرا از خواب سیراب کرد. و جام شراب من رخساره کسی است که از حسن و زیبایی برتر و بالاترست.
- ۲۶۳- از بوی خوش نسیم بوی شما را می شنوم (می بویم)
- ۲۶۴- عزه: بفتح عین وزاء نقطه دار مشدد. نام یکی از معشوقه های نامدار عرب است و کسی که بعشق او شهرت داشت شاعری است بنام کثیر بضم کاف و فتح ثامسه نقطه و یاء مشدد مکسور که او را باین مناسبت کثیر عزه می گویند.
- یعنی: آنچه را من از محبوبه شنیده ام اگر دیگران شنیده بودند پیش او در رکوع و سجود بخاک می افتادند یعنی

او را می‌پرستیدند و عبادت می‌کردند.

۲۶۵- وحدانی النعت = صفت مرکب است مرادف (وحدانی الصفه)

۲۶۶- آ - د: صورت. این کلمه از - ب - افتاده است. متن از - ج - اختیار شد.

۲۶۷- حالند = ترکیب عربی است نظیر (یومئذ - حیثئذ) یعنی در آن حالت

۲۶۸- سرّ = به کسر سین و تشدید راه = ضمیر پنهانی

۲۶۹- ب، ج: وجود تجلی

۲۷۰- آ - ب - ج - صورت. متن از - د - اختیار شد.

۲۷۱- ب: قرائت عزیز - قرآءة رسم الخط قدیم است در (قرآءة). چه کاتبان قدیم اغلب همزه آخر کلمات را در

کتابت حذف می‌کردند.

۲۷۲- آیه ۴۱ نساء (۴). چگونه بود حال ایشان به قیامت چون باز آریم از هر امتی گواهی یعنی پیامبران امت، و

آریمت یا مصطفی بر اینها گوا. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۲۴

۲۷۳- آیه ۱۲ مزمل (۷۳) به نزد ماست در دوزخ غلهای گران و آتش سوزان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۸۵۲.

۲۷۴- صعقه = بی‌هوشی. منتهی الارب

۲۷۵- از احادیث معروف است در مناقب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که آنرا حدیث منزلت

می‌گویند.

۲۷۶- ابو عبدالله جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب برادر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است بده سال

بزرگتر. از مجاهدان شجاع صمیم اسلام بود. در جنگ موته به سال هشتم هجری به شهادت رسید و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او بسیار غم زده و اندوهناک شدند.

او را (طیار) و (ذوالجناحین) از آن جهت لقب داده اند که در همان غزوه موته هر دو دست او را کفار قطع کردند و او همچنان رایت اسلام را با دو بازو برافراشته داشت پیغمبر علیه السلام فرمود که خداوند در عوض دو دست دو بال به او داده است که به سوی بهشت پرواز می‌کند.

او را (ذوالهجرتین) نیز لقب داده اند برای اینکه در هر دو هجرت اسلامی که اول بار به (حبشه) و دست آخر به (مدینه) بود شرکت داشت. اقتباس از فهرست اعلام زرکلی ۱۱۸/۲

۲۷۷- زید بن حارثه کلبی از بزرگان اصحاب است که نزد پیغمبر اکرم مقامی عزیز و ارجمند داشت چندانکه او را بفرزندی خوانده بودند و آیه (أَدْعُوهُمْ لِأَبَانِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ. آیه ۵ احزاب ۳۳) اشاره باین داستان است. وی در غزوه موته که مربوط بسال هشتم هجری است فرمانده لشکر اسلام بود و در همان حادثه بقتل رسید. اقتباس از اعلام زرکلی ۹۶/۳

۲۷۸- جمله‌ای است که در کلمات عرفا و صوفیه بسیار متداول است بعضی آنرا حدیث نبوی شمرده اند و بعضی از آن جمله جامی در نفحات الانس آن را به عارف معروف سده چهارم هجری ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی متوفی ۳۷۲ نسبت داده اند. یعنی: کنش عنایتی که از حق تعالی باند با عمل طاعت و عبادت جن و انس برابر است. رجوع شود به احادیث منتهی ص ۱۱۹

۲۷۹- یعنی سماع آب زلالی است که جز بای مردان یعنی عارفان بزرگ بر آن فرار نمی‌گیرد.

۲۸۰- چنین است با تکرار کلمه (این) در همه نسخ.

۲۸۱- ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود التیمی الیربوعی از اعظام زهاد و عرفای قرن دوم هجری است

(۱۰۵ - ۱۸۷ هـ. ق). اعلام زرکلی ۳۶۰/۵ و نیز تذکرة الاولیاء ۶۵/۱

۲۸۲- رامشگری افسون زناکاری است.

- ۲۸۳- ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی الازدی السلمی نیشابوری (۳۲۵-۴۱۲ هـ) صاحب کتاب طبقات الصوفیه است. اعلام زرکلی ۳۳۰/۶
 سلمی به ضم سین و فتح لام مخفف است منسوب به قبیله (سلمی). و تشدید لام (سلمی) غلط معروف است.
 ۲۸۴- سماع برای کسی شایسته است که قلب او زنده و نفس او مرده باشد و کسی که دل مرده و نفس حیوانیش زنده باشد بسماع بر او روا نیست.
 قریب به این عبارت را مصباح الهدایه بدون ذکر قائل نقل کرده است: (و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة و قلبه حیاً) ص ۱۹۰
 ۲۸۵- ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری معروف به (ذوالنون) از مشایخ عرفا و صوفیه قرن سوم هجری است وفات او را در مصر به قول بعضی حدود سال ۲۴۶ هـ ق نوشته اند (برای باقی ترجمه حال و روایاتی که در تاریخ وفات ذوالنون آمده است رجوع شود به حواشی مصباح الهدایه ص ۹۲)
 ۲۸۶- سماع رسیده حق است که دلها را به سوی حق از جا برمی کند. پس هر کس که حق الهی را شناخت و سماع را به حق گوش داد، به حقیقت رسیده و هر که آن را به نفس شهوانی حیوانی گوش داد، در کفر و زندقه افتاده است.
 این عبارت را در مصباح الهدایه هم به ذوالنون نسبت می دهد با اضافه يك کلمه (وارد حق) جاء یزعج القلوب) ص ۱۹۱
 ۲۸۷- یکی از قواعد اصولی است که احکام تابع اعم اغلب است. یعنی هر چند افراد نادر وجود داشته باشند که اصحاب قلوب باشند اما چون ارباب نفس بیشترند و شهوات نفسانی شایع تر است باید جانب اعم اغلب را رعایت کرد.
 ۲۸۸- ابن جوزی در کتاب (تلیس ابلیس) فصلی مشبع در غنا و سماع نوشته و عقاید ائمه اربعه اهل سنت را به تفصیل ذکر کرده است. (ص ۲۲۸ به بعد طبع مصر) منتقل از حواشی مصباح ص ۱۸۰
 ۲۸۹- آ - د: داخل پرائز را ندارد.
 ۲۹۰- مشاد دینوری از صوفیه معروف قرن سوم هجری است که در سال ۲۹۹ هـ وفات یافت. حواشی مصباح ص ۱۹۲
 ۲۹۱- سماع رواست چون آن را بقراءت قرآن شروع و بقراءت قرآن ختم کنید.
 ۲۹۲- آیه ۹۳ انعام (۶). و کیست ستمکارتر از آن کسی که بر خدای تعالی دروغ گوید و بیهوده یا گوید وحی آمده است به من و به وی هیچ و وحی آمد. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۹۶
 ۲۹۳- آ - د: از ظاهراً استباه کاتب است از روی ب - ج اصلاح شد.
 ۲۹۴- ب - ج: کلمه (لمن) از قلم کاتب افتاده است.
 ۲۹۵- صید متعلق به کسی که او را برانگیخته و شکار کرده باشد.
 عبارت متن نظیر (من قتل قتیلأ فله سلبه) است که در عوارف، المعارف و مصباح الهدایه در این مورد بدان تمسك بسته اند.
 و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند و شیخی حاضر نه خرقة بقوال دهند چه محرك و باعث وجد که سبب القای خرقة باشد قول او بود و من قتل قتیلأ فله سلبه. مصباح الهدایه ص ۱۹۹
 ۲۹۶- بضم م و فتح لام. هر چیزی که ممتاز باشد و شناخته شود از نشان و علامت مخصوصی. نفسی
 ۲۹۷- یعنی خرقة ای را که به قوال بخشیده باشند جایز نیست که از او باز ستانند.
 مولوی گوید:

- صوفییم و خرقه‌ها انداختیم باز نستائیم چون درباختیم
دفتر نجم مثنوی خاور ص ۴۴۷ س ۴
- ۲۹۸- در مصباح الهدایه می‌گوید: و بعضی گفته‌اند اگر او را (یعنی قوال را) به اجرت گرفته باشند بی نصیب بود و الامشارك جمع باشد. ص ۱۹۹.
- ۲۹۹- ب - ده - ندارد.
- ۳۰۰- آیه ۶ عنکبوت (۲۹). خدای تعالی بی‌نیاز است از جهانیان. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۷۱
- ۳۰۱- آیه ۱۵ فاطر (۳۵) ای مردمان شمائیت نیازمندان به آفریدگار و خداوند است بی‌نیاز و مر هر حمد و مدح را سزاوار. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۶۲۴
- ۳۰۲- آیه ۷۰ فرقان (۲۵). آنها‌اند که خدای تعالی بدیهای ایشان را به نیکی بدل گرداند. تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۲۴
- ۳۰۳- د: نیت
- ۳۰۴- چنین است در همه نسخ با رسم الخط فارسی به جای رسم الخط معمول عربی (هوی)
- ۳۰۵- قال الله تعالی انا عند ظن عبدي بی فلیظن بی ماشاء، جامع صغیر ج ۲ ص ۸۳ يقول الله تعالی انا عند ظن عبدي بی و انا مع عبدي اذا ذكرنی. شهاب الاخبار
- ۳۰۶- در حق مؤمنان نیکی گمان باشید. حدیث شماره ۸۹۴ ص ۱۷۱
- ۳۰۷- ب ج: نگاه دار
- ۳۰۸- انجامز = روا کردن حاجت - وفا کردن وعده - منتهی الارب
- ۳۰۹- ب - ج - د: عجمی
- ۳۱۰- تنكّل = به معنی تنکیل. نكّل به تنکیلا = عقوبت کرد و رسوا نمود و غیرت دیگران گردانید. منتهی الارب
- ۳۱۱- شریعت تازیانه الهی است که خداوند بدین وسیله بندگان خود را به بهشت می‌راند. نفیسی
- ۳۱۲- عبث = بیهوده و بیفایده
- ۳۱۳- رفت = فحش گفتن. منتهی الارب
- ۳۱۴- هوی الشیء = سقط من علو الی اسفل. المنجد = فرود آمدن
- ۳۱۵- اقتباس است از آیه کریمه (اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. آیه ۵۰ طه ۲۰)
- ۳۱۶- اقتباس است از آیه کریمه (أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعِثَ رُوحٌ إِلَىٰ قَبْرِ مَنْ هُوَ أَتَىٰ فِيهِ غَفْرٌ كَثِيرٌ أَوْ سَاءُ مَا لَهُمْ عَاقِبَةُ يَوْمِ هُم مَّخْرُوجُونَ. آیه ۹ عادیات ۱۰۰)
- ۳۱۷- تلمیح است به آیه شریفه (وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَانًا ضَيِّقًا مُّقْرِنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ نُبُورًا لَّا تَدْعُوا الْيَوْمَ نُبُورًا وَاحِدًا وَ أَدْعُوا نُبُورًا كَثِيرًا. آیه ۱۳ - ۱۴ فرقان ۲۵)
- ۳۱۸- اجدات = جمع جدث = قبر. منتهی الارب
- ۳۱۹- قَتَلَى = جمع قتیل = کشته. منتهی الارب
- ۳۲۰- وِرد = نوبت آب و بهره از آب. منتهی الارب
- ۳۲۱- در شب تاریک برای پروردگارت نماز و نیایش کن.
- ۳۲۲- آ - د: قیول. اشتباه کاتب است.
- ۳۲۳- لَسَعُ گزیدن مار و کزدم. منتهی الارب
- ۳۲۴- تَمَاسِیح: جمع تمساح = نهنگ
- ۳۲۵- آ - ب: الدغتنی د: لدغتنی. توضیحا لَسَعُ وَ لَدَغُ وَ لَدَغُ هر سه بمعنی گزیدن مار و عقرب و زنبور و همانند آنهاست.

- ۳۲۶- آنین = کامیر ناله. منتهی الارب
- ۳۲۷- تاؤه مصدر باب تفاعل. أَوْهَا وَأَوْه و تَأْوَه = تَوَجَّعَ وشكا. المنجد
- ۳۲۸- مَهْمَه و مَهْمَه = المَفَاذَه البَعِيدَه. المنجد.
مَهْمَه = بيابان خشك
- ۳۲۹- قَانَط (قنوط) = نوميد
- يعنى: آيا از لطف تو مى سزد كه فقير حاجتمند را محروم بازگردانى و آيا بجود و كرم تو شايسته است كه دل خسته غم را نوميد از در برانى؟
- ۳۳۰- آ - تيكون ب - يشكر د - بمسكون
- ۳۳۱- آ - ب - د: بسوء
- ۳۳۲- «لاذ - يلوذ - لوداً ولوداً» بمعنى پناه بردن و ملتجى شدن.
- ۳۳۳- آ - د: متنكس
- ۳۳۴- الم به مرض = اى اصابه. المنجد
- يعنى خداوندا چه بسيار بنده گريزيا كه او را بيمارى فرو گرفته باشد.
- ۳۳۵- كلمه (بين) با الحاق الف زايدہ نظير (ما) زايدہ در (بينما) و اين حرف را قائم مقام مضاف اليه محذوف مى دانند. يعنى در اثناء آن احوال و اوقات كه نوحه سر مى دهند.
- ۳۳۶- ب: ترحم
- ۳۳۷- (ظما) بدون مد همزه و (ظماء) با مد همزه هر دو بيك معنى است يعنى تشنگى.
- ۳۳۸- آ - ب: تشفيه. تصحيف كاتب است.
- ۳۳۹- يعنى عقول ناظران و خردمندان در عظمت حق تعالى محو شده است.
- ۳۴۰- آيات = حقايق.
- ۳۴۱- اقتباس است از آيه شريفه: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير. آيه ۱۰۳ انعام (۶).
- ۳۴۲- ج: كلمه (المنع) از قلم كاتب افتاده است.
- ۳۴۳- آيه ۸۲ يس (۳۶). و به پاكى صفت كنيه آن خداى را كه مروى راست پادشاهى همه چيزها و به جزاى وى است بازگشت شما. تفسير نسفى ج ۲ ص ۶۳۸.
- ۳۴۴- تحرى = رأى صواب ترين جستن. منتهى الادب.
- ۳۴۵- اقنناء = فراهم آوردن و ذخيره كردن. منتهى الارب.
- ۳۴۶- واثق = اعتماد دارنده. نفيسى.
- ۳۴۷- اسم فاعل از مصدر احتراز. احتراز: به معنى تحرز. تحرز منه = پرهيز كرد و خويشتن را نگاه داشت از آن. منتهى الارب.
- ۳۴۸- ب - ج: متنفر
- متفرد = اسم فاعل از مصدر تَفَرَّدَ تَفَرَّدَ = تنها و يگانه شد و يك سو گرديد. منتهى الارب.
- ۳۴۹- ب: ترائى.
- ترائى مصدر باب تفاعل و ريشه آن رياء است.
- رياء = خويشتن را به نيكي به خلق نمودن. منتهى الارب.
- ۳۵۰- تعنت = عيب جوئى از كسى و بدگويى. نفيسى.
- ۳۵۱- تصلف = چابلوسى كرد و لاف زنى نمود. منتهى الارب.

- ۳۵۲- سَفَه = حماقت. نفیسی.
- ۳۵۳- شَفَب = برانگیختن فتنه و تباهی و خصومت و نزاع. منتهی الارب.
- ۳۵۴- مداهنت = ظاهر کردن خلافت باطن و خیانت نمودن و پوشیدن کاری را. منتهی الارب.
- ۳۵۵- تسوق = بازار جستن. منتهی الارب.
- ۳۵۶- مراء = جنگ و پیکار نمودن. نفیسی.
- ۳۵۷- استغوا = استغواء = گمراه کردن.
- (استغوی) الرجل = اضله. طلب غیبه. يقال: استغوا بالامانی الکاذبه. المنجد.
- ۳۵۸- استهوا = استهواء = استهواء = بی خرد و سرگشته گردانیدن و مدهوش ساختن. نفیسی.
- ۳۵۹- هواجس = جمع (هاجس) در دل گذرنده. منتهی الارب.
- ۳۶۰- تسویل = آراستن کاری را. منتهی الارب.
- ۳۶۱- آ - د: حدا.
- ۳۶۲- منافست = منافسه و نفاس بالکسر = رغبت کردن در چیزی به طریق مبارات. منتهی الارب.
- ۳۶۳- مطل = درنگ کردن. منتهی الارب.
- مطل = امروز و فردا کردن. نفیسی.
- ۳۶۴- اسم فاعل از مصدر تشمر = به سرعت رفتن. آماده کار شدن. نفیسی.
- ۳۶۵- آیه ۵۴ مائده (۵). این فضل خداست عز و جل دهد مر آن را که خواهد. تفسیر نسفی ج ۱ ص ۱۶۶.
- ۳۶۶- کاتبین نسخ دیگر کتاب را به این ترتیب تمام کرده اند = ب: به فرخی و بیروزی تمام شد کتاب درة التاج لقرّة الدباج در روز جمعه دوازدهم شهر رجب سال بر هفتصد و پنج از هجرت نبوی مصطفوی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطاهرين سنه ۷۰۵.
- ج: به فرخی و بیروزی تمام شد کتاب درة التاج لقرّة الدباج در روز چهارشنبه نهم ماه ذی الحجه سال بر هفتصد و پنج از هجرت نبوی مصطفوی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الطيبين الطاهرين اجمعين
- د: فرغ من تحريره فی يوم الخميس رابع عشر من شهر الله المعظم رمضان فی سنه سبت و سعمانه الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعين.

بخش اول - حکمت عملی

فہرست آیات قرآن کریم^۱

- اذا دخلتم بيوتاً فسلموا على أنفسكم ۱۹۲
استبقوا الخيرات ۱۹ ، سي و هفت
استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة ۴۶
الباقيات الصالحات خير عند ربك ، چهل و چہار
الكاظمين الغيظ ۱۷۲
الله الغنى و انتم الفقراء ۱۷۹
ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ۴۹
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم الخير البريه ۱۷۹
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعيم ۵۸
ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلهما اذله و كذلك يفعلون ۱۸۴
ان الله على كل شيء قدير ۱۷۹
ان الله يامر بالعدل ۱۵۸
انا وجدناه صابراً نعم العبدانه اواب ۶۰
ان تبدوا الصدقات فنعماً هي و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم و يكفر عنكم سيئاتكم و الله
بما تعملون خبير ۴۸

۱- این فہارس تنہا مربوط بہ متن کتاب است .

- ان ترك خيراً الوصية للوالدين والاقربين ٥٠
 ان ربك لسريع العقاب و انه لغفور رحيم ١٨١
 ان شكرتم لا زيدنكم و ان كفرتم ان عذابي لشديد ١٨٨
 انك لعلی خلق عظیم ٢٣
 انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفة قلوبهم ١٧٦
 انما نطعمكم لوجه الله لانريد منكم جزاء و لا شكورا ١٦٩
 انما يخشى الله من عباده العلماء؛ سي و چهار، سي و پنج
 انما يفترى الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله ٣٥
 انه كان صادق الوعد و كان رسولا نبيا ٣٤
 انه لحبب الخير لشديد ٥٠
 اني اصطفيتك على الناس برسالاتي و بكلامي فخذ ما اتيتك و كن من الشاكرين ١٨٠
 ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ١٧٨
 اوفارقوهن باحسان ١٣٠
 اولاذ بحنه ١٧١
 اوليايتنى بسطان مبین ١٧١
 تلك القرى اهلكناهم و جعلنا لمهلكم موعدا ١٦٤
 تلك عشرة كاملة ٣١
 ثم الذين كفروا بربهم يعدلون ١٦٤
 ثم دنى فتدلى ١٩٢
 جنات عدن تجري من تحتها الانهار؛ سي و چهار، سي و پنج
 حمالة الحطب ٣٧
 خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلين ٤٠ ، ٤٢ ، جهل و هشت
 خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً ١٥
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله واسع عليم ٤٧ ، ٤٨
 رب انى تبت اليك ١٨٠
 ربنا و لاتحملنا مالا طاقة لنا به ٢٨
 رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه، سي و چهار، سي و پنج
 زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل
 المسومة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحياة الدنيا ٤٧
 سارعوا الى مغفرة من ربكم؛ سي و هفت
 سننظر اصدقت ام كنت من الكاذبين ١٦٧

- سیجزی الله الشاکرین ۵۸
 سیدا و حصورا ۳۹
 سیطوقون بما بخلوا به ۵۵
 عاشروهن بالمعروف ۱۳۰
 فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله ۱۳۳
 فامساک بمعروف اوتسریح باحسان ۱۲۹ ، ۱۳۰
 فخر موسى صعقا ۱۸۰
 فلاتغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور ۵۷
 قل اللهم مالک الموت تؤتی الملك من تشاء ۱۸۰
 قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ۲۹
 قل متاع الدنیا قلیل، جهل و جهار
 كذلك جعلنا امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ۱۶۰
 كذلك یطیع الله على کل قلب متکبر جبار ۵۶
 کیدکن عظیم ۱۳۷
 لا تبطلو صدقاتکم بالامن و الاذی ۱۷۵
 لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ۴۳
 لا تدركه الابصار و هو یدرکه الابصار، جهل
 لا عذبنه عذاباً شدیداً ۱۷۱
 لا ملئن جهنم من الجنة و الناس اجمعین ۳۱
 لئن شکرتم لازیدنکم ۵۸
 لئن شکرتم لازیدنکم و ان کفرتم ان عذابی لشدید ۱۸۸
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار ۱۸۱
 لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ۱۶۸
 لمن صبر و غفران ذلك لمن عزم الامور ۵۸
 لن ترانی و لكن انظر الی الجبل ۱۸۰
 لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ۴۸
 ما امر فرعون برشید ۱۹۰
 ما زاغ البصر و ما طغی ۱۹۲
 ما لم تمسوهن ۳۲
 مالی لا اری الهدهدام کان من الغائبین ۱۷۱
 ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفرة ۱۷۲

ماينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ١٥٩
 من يأت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين ١٦١
 واتخذ الله ابراهيم خليلاً ١٨٥
 واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفياً ففسقوا فيها محقّ عليها القول فدمرنا هاتدميراً ١٦٣
 واذا تبلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن ١٧٤
 واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم ١٩٢
 واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها اوردوها ١٩٢
 واذا عزمتم فتوكل على الله ١٨٢
 واربتتم وعزّتكم الامانى حتى جاء امر الله وعزّتكم بالله الغرور ٥٧
 واسبغ عليكم نعمة ظاهرة وباطنة ١٦٤
 واشكروالى ولا تكفرون ٥٨
 واصبر لحكم ربك ٦٠
 واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ١٥٧
 واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ٦٠
 والذين اذا انفقوا لم يسرفوا يقتروا وكان بين ذلك قواماً ٥٥
 والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم ٤٠
 والذين يكتزون الذهب والفضة ولا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم ٥٥
 والله يحب المحسنين ١٧٢
 والعافين عن الناس ١٧٢
 والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ٤١
 والله يعلم وانتم لاتعلمون ١٧٩
 وان جاهداك على ان تشرك بى ماليس لك به علم فلا تطعها وصاحبهما فى الدنيا معروفات واتبع
 سبيل من اناب الى ثم مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون ١٣٢
 وان جنحواللسلم فاجنح لها وتوكل على الله ١٨٤
 وانه كان عبداً شكوراً ١٨٥
 وتزودوا فان خير الزاد التقوى ٤٦
 وجاءت سكرة الموت بالحق ذلك ماكنت منه تحيد ٢١٤
 وجادلهم بالتى هى احسن ٣٢
 وجوه يؤمنند ناضره الى ربنا ناظره، جهل
 وسارعوا الى مغفرة ربكم ١٩
 وشاورهم فى الامر ١٨٢

وصينا الانسان بوالديه حملته امه وهنأ على وهن وفضاله فى عامين ان اشكر لى ولوالديك الى
المصير ۱۳۲

وقضى ربك ان لاتعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا اما يبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل
لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا كريماً . واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب
ارحمهما كما ربباني صغيرا ۱۳۱

وكن من الشاكرين ۶۰

ولاتتمنوا ما فضل الله به بعضكم على بعض ۴۲

ولاتجعل يدك مغلوله الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا ۱۷۴

ولاتزرروا زرة و زراخرى ۱۸۹

ولاتسرفوا انه لا يحب المسرفين ۵۰

ولاتمدن عينيك الى مامتعنا به ازواجنا منهم زهرة الحيوه الدنيا لتفتنهم فيه ۲۹

ولاتنازعوا فتقشلوا وتذهب ريحكم ۱۶۵

ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان يا كل لحم ميتا فكرهمتوه ۳۶

ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك ۴۴

ولو يواخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة ۱۶۹

ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون ۳۵

وما انفقتم من شىء فهو يخلفه و هو خير الرازقين ۱۷۶

وما يغفر مادون ذلك لمن يشاء ۱۷۱

ومن شر غاسق اذا وقب ۲۸

ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ۴۸

ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئاً وان كان مثقال جته من خردل اتينا بها وكفى

بناحاسبين ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۴۶

ويل لكل همزة لمزه ۳۷

ويل يومئذ للمكذبين ۳۵

ويوثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ۵۱

هما زمشاء بنميم ۳۷

هو الذى جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض درجات ليلوكم فيما اتاكم ۱۸۱

يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود ۳۴

يا ايها الذين آمنوا لاتلهكم اموالكم و اولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون ۵۰

يسألونك ماذا ينفقون قل ما انفقتم من خير فللوالدين والاقربين واليتامى والمساكين وابن السبيل و

ما تفعلوا من خير فان الله به عليم ۱۳۰

فهرست احادیث، امثال و حکم، کلمات بزرگان و جمله های عربی

- اتقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن ۲۳
اجع کلبک تتبعک ۱۷۵
اجوع یومین و اشبع یوماً ۱۸۵
اخوانکم خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم فمن کان اخوه تحت یدہ فلیطعمہ ممّا یاکل ویلبسه
مما یلبس ولا یکلّفہ ما یغلبہ فان کلّفہ ما غلبہ فلیعنه ۱۴۶
اذاتمّ العقل نقص الکلام ۳۰
اذا اقام ذکر المرء ذهب ثلثا دینه ۲۹
اذا کذب العبد تباعد عنه الملك میلا من نتن ماجاء به الی غیر ذلك ۳۵
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاث: صدقة جاریة و علم یتفیع به بعده و ولد صالح یدعوله
بالخیر اذا ملکت فاسحج ۱۹۰
اسجعا کسجع الجاهلیة ۳۲
اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم حلم ۴۱
اعاذنا الله و كافة المسلمین من ذلك اجمع و من اهله بمحمد و آله ۳۸
اعرفک معرفة جیده اولک نطفة مذره و آخرک جیفة قدره و انت فیما بین ذلك حامل العذره ۵۶
اعظمکن اجراً اطولکن طاقة ۱۳۳
افلا اکون عبداً شکورا ۵۹
اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و انک بهم تضؤل و بهم تطول و

- هم العده عند الشدة و اكرم كريمهم و عدسقيمهم و اشرك في امورك و يسرعن معسرتهم ۱۴۵
 اكظمن شهواتكن فان الجنة لا يدخلها احدٌ بغير مشقة ۲۱۶
 الا اخبرك با فضل اخلاق اهل الدنيا و الاخرة ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمّن
 ظلمك ۴۳، جهل و هشت
 الاكلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته ۱۲۹، سى و هفت
 التجارهم الفجار ۳۴، جهل و هشت
 التواضع لا يزيد العبد الا رفعه فتواضعوا يرفعكم الله و العفو لا يزيد الا غرًا فاعفوا يعزكم الله ۴۳،
 جهل و هشت
 الثقة لا يبلغ ۳۸
 الجوع و العرى الحافظان ۱۳۴
 الحاسد لا يضّر الا نفسه ۴۲
 الحاسد مغيظ على ما ذنب له ۴۲
 الحديث بينكم امانة ۳۳، جهل و نه
 الدنيا حلم و اهلها عليها يتجاوزون يتعاقبون ۴۵
 الدنيا قنطرة فاعبروها و لاتعمروها ۴۵
 الذود الى الذودابل ۱۶۵
 الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالى من وصلك و من قطعك قطعته ۱۴۳
 الرحم معلقة بالعرش تقول من وصلنى و صله الله و من قطعنى قطعه الله ۱۴۳
 الساعى ظالم لمن سعى به خائن لمن سعى اليه ۳۸
 السلطان ضل الله فى الارض يا وى اليه كل مظلوم ۱۵
 الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر ۵۸
 العبد و ما يملكه لمولاه ۱۷۶
 العداوة فى الاهل ۱۴۴
 العدة عطية ۳۴، جهل و نه
 العدل ميزان الله فى الارض فمن اخذه قاده الى الجنة ۱۵۹
 العلم خليل المؤمن و الحلم وزيره و العقل دليله و الرفق والده و اللين اخوه و الصبر امير جنوده ۴۴
 العينان تزنيان و زناهما النظر و اليدان تزنيان و زناهما البطش و الرجلان تزنيان و زناهما المشى
 و القلب يهم بالامر و الفرج يصدقه او يكذبه ۲۹
 الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العسل ۳۹
 الغيبة اشد من الزنا فان الرجل يزنى و يتوب اليه و ان صاحب الغيبة لا يغفر الله حتى يغفر له صاحبه

- الكباير الاشرار بالله و عقوق الوالدين و قتل النفس و اليمين الغموس ١٣٠
الكبرياء ردائي و العظمة ازارى فمن نازعنى فى واحد منهما ادخلته جهنم ٥٧
الكبرياء ردائي و العظمة ازارى، من نازعنى فى واحد منهما القيته فى النار ولا ابالى ١٧٨
الكذب ينقص الرزق ٣٤
الكريم اذا وعدوفى و اذا اوعد عفا ٣٤، جهل و نه
الكلام صيرنى فى بطن الحوت ٣٠
الكلام فى وثاقتك ما لم تتكلم به فاذا تكلمت به صرت فى وثاقه ٣٠
الكلام كالدواء ان اقللت منه نعمك و ان اكثرته منه قتلك ٣٠
اللثيم اذا وعد اخلف و اذا اوعد اسرف ٢٦، جهل و نه
اللهم اغنى بالعلم وزينى بالحلم و كرمى بالتقوى و جملنى بالعافية ٤١
المراء يفسد الصداقة القديمة و يحلل العقدة الوثيقة و اقل ما فيه المبالغة، و المبالغة اسس اسباب
القطيعة ٣١
المرأة السليطة حية تسعى مادامت حية تسعى ١٣٤
المزاح يا كل الهيبة ٣٣
المغزل فى يد المرأة مثل الرمح فى يد الغازى فى سبيل الله ١٣٣
المقدور كائن ١٨٧
المؤمن سريع الغضب سريع الرضا ٤٢
المؤمن ليس بحقود ٤٢
الناس مشتركون فى الماء و الكلاء ١٤
النوم احوالموت ٢٨
الواى مثل الدين او افضل ٣٤، جهل و نه
الله معى الله ناظرى الى الله شاهدى ١٣٩
امالولم تفعل هذا للعقتك النار ١٤٦، ١٤٧
امرت ان اقاتل الناس حتى تقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منى دماء هم و اموالهم ١٨٨
انا امزح و لا اقول الا حقا ٣٣
ان البغض الناس الى الله الالذالخصم ٣٢
ان احبكم الى و اقربكم مجلساً منى يوم القيمة احاسنكم اخلاقاً ٤
ان الحسد يا كل الحسنات كما يا كل النار الحطب ٤٢
ان المظلومين هم المفلحون يوم القيمة ٤٣
ان الله رفيق يحب الرفق ٤٤
ان الله لينتقم للمجاج منك كما ينتقم منه لك ٣٧

ان رجلاً قال يا رسول الله ان لي قرابة اصلهم ويقطعونى واحسن اليهم ويسيتونى واحلم عنهم و
يجهلون على ، فقال ان كنت كما قلت فكانما تفهم الملك ولا يزال معك من الله ظهيراً ما دمت
على ذلك ١٤٣

ان في التعارض لمندوحة عن الكذب ٣٥ ، جهل وهشت
ان في الجسد لمضنعة اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد الا وهى القلب ١٦١
ان كان الشغل محمداً فان الفراغ مفسده ١٣٣
انكم لن تسعوا الخلق باموالكم فسعوا ببسط الوجه و حسن الخلق ٢٤
انما العلم بالتعلم و الحلم بالحلم ٤١
اننى لامقت الرجل ان اراه فارغاليس فى شىء من الدنيا و الاخرة ١٣٣
اهل القرآن اهل الله و خاصته ١٨٠
اياكم و الكذب فانه مع الفجور و كلاهما فى النار ٣٤ ، جهل وهشت
اياكم و الكذب فانه يهدى الفجور و الفجور يهدى الى النار و تحروا الصدق فانه يهدى الى البر و البر
يهدى الى الجنة ٣٥
اياك و معاداة الرجال فانه لا يعدمك مكر كريم او مفاجاة ليثم ١٤٤ .

ايها الناس انه لا يستغنى الرجل و ان كان ذامال عن عشيرته و دفاعهم عنه بايديهم و السنتهم و هم
اعظم الناس حيلة من ورائه و المهّم لشعثه و اعطفهم عليه عند نازلة ان نزلت به . الا لا يعدلن
احدكم عن القرابه يرى بها الحضاصة ان يسدّها بالذى لا يزيد ان امسكه و لا ينقصه ان اهلكه و
من يقبض يده عن عشيرته فانما تقبض عنهم يداً واحدة و تقبض عنه منهم ايدى كثيرة و من يلن
جانبه يستدم من قومه المودة ١٤٥

بالبر يستعبد الحر ١٧٥

بكثره الصّمت يكون الهيبة ٣٠

بلّوا ارحامكم ولو بسلام ١٤٥

بما ليس فيك يا بنى ٣١

بم سدت قومك ٣١

تجدون من شر الناس يوم القيمة ذوالوجهين الذى ياتى هولاء بوجه و هولاء بوجه ٣٨
تدعون يوم القيمة باسمائكم و اسماء آبائكم فاحسنوا اسمائكم و اسماء آبائكم فاحسنوا اسماءكم
١٣٩

تركى ما لا يعنى من امر غيرى كما عناك من امرى ما لا يعنىك ٣١

تهادوا و اتحابوا ، جهل و پنج

جعلت قرّة عينى فى الصلوة ٢٧

حبّ الى من دنياكم ثلث الطيب و النساء و قرّة عينى فى الصلوة ٤٧

- حسنوا اخلاقكم ٢٥
 خذى مايكفيك بالمعروف ٣٦
 خلق الله الارواح قل الاجساد بالفى عام ٤٥
 خلقتم للابد ٤٥
 خيرا الامور اوساطها ١٧٩
 خير ثيابكم البيض ١٩١
 خيركم احسنكم قضاء ٢١٣
 دعوا الدنيا لاهلها من اخذ من الدنيا فوق ما يكفيه اخذ جيفة و هو لا يشعر ٤٩
 دعوا المزاح فانه يورث الضغائن ٣٣
 دعوه فان لصاحب الحق مقالا ٢١٣
 ذعرتم الفتى خلوا عنه ٤٣
 رب كلمة تقول لصاحبها دعنى ١٦٩
 رحم الله ابابكر لقد اتعب بعده ٢١٤
 رغم انفه رغم انفه قيل من يا رسول الله؟ قال: من ادرك والديه عند الكبر احدهما او كلاهما ثم
 يدخل الجنة ١٣٢
 سادة الناس فى الدنيا الاسخيا وفى الاخرة الاتقيا ٤٨
 سبحانه اللهم وبحمدك وتشهدان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك ونستغفر ربنا ونتوب اليه
 ١٩٨
 سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل ٢٤
 الشيطان مع الواحد و عن الاثنين و عن الثلثة ابعده ١٨٣
 طعام الملوك للشرف للعلف ١٩٥
 عجبت لمن يتكبر و قد خرج من مخرج البول مرتين ٥٦
 عدل يوم واحد افضل من عبادة ستين سنة ١٥٨
 عرفتنا فهجوتنا ولو عرفناك لهجوناك ١٧٠
 عليك بالرفق فانه لا يدخل فى شىء الا زانه و لا ينزع عنى شىء الا شاناه ٤٤
 فاستحى و طاطاراسه و معنى مسترسلا ٥٦
 فان الاقارب كالعقارب ١٤٤
 فوالله لست باصبحهم و جها ولا باشرفهم نسبتا ولا باكرمهم كفا ٣١
 فهو تقى نقى ولى الله برى من الشيطان ٢٤
 قال الله تعالى: ان هذا دين ارتضيته لنفسى ولن يصلحه الا السخاء و حسن الخلق فاكرموه بهما ما
 استطعتم ٥١

- قال رسول الله : اتدرون ما الغيبة ۳۷
قالوا الله ورسوله اعلم ۳۷
قال ذكرك اخاك بمايكره ۳۷
قال افرأيت ان كان فى اخى ما اقول؟ ۳۷
قال ان كان فيه ما يقول فقد اغتبتته و ان لم يكن فيه فقد بهتته» ۳۷
قد فرغ الله من الخلق و الحلق و الرزق و الاجل ۱۸۷
قلت يا رسول الله : ان اُمى قدمت على وهى راعنة افاصلها؟ قال : نعم، صلها ۱۳۲
كبرت خيانة ان تحدت اخاك حديثاً هولك به مصدق و انت له كاذب ۳۵
كفى بك اثماً ان لاتزال مخاصماً ۳۰
كفى بك كذباً ان لاتزال محدثاً فى غير ذات الله عزوجل ۳۰
كل العيون ساهرة يوم القيمة الآثلث، عين سهرت فى طاعة الله و عين غضب عن محارم الله و عين
فاضت عن خشية الله ۲۹
كل مولود على الفطرة حتى يكون ابواه هما اللذان يهودانه و ينصرانه و يمجسانه ۲۶ ، ۱۴۱
كيف ندى من لاشرب و لااكل و لاصرخ و لااستهل و مثل هذا يطل ۳۲
لا احصى ثناء عليك كما اثنت على نفسك ۱۹۳
لاتبا غضوا و لاتحاسدوا ۴۲
لاتتبع النظرة النظرة فان لك الاولى وليست لك الاخره ۲۹
لاتحقرن صغيرة ان الجبال من الحصى ۱۶۵
لاتخلطن بالجد هزل فتستخفه و لا بالهزل جد فتكدره ۳۳
لاتزال تسى و احسن اليك و تذب و اعفو عنك حتى يكون العفو هو الذى يصلحك ۴۳
لاتسموا بيسار و افلح و بركة مال فناده ۱۹۵
لاتمازح الشريف فيحقد و لا السفيف فيجتري عليك ۳۳
لاسرف فى الخير كما لاخير فى السرف ۵۰
لاصدقة و ذورحم محتاج ۱۳۰
لاملك الآ بالرجال و لارجال الآ بالمال و لامال الآ بالعماره و لاعماره الآ بالعدل و السياسة ۱۶۴ ،
۱۷۴
لايحل لامرء مسلم ان هجراخاه فوق ثلث ۴۲
لعن الله الكفره و المبتدعه و اليهود و النصرى ۳۲
لعن الله المثلب، فقيل يا رسول الله : و من المثلب؟ فقال الذى يسعى لصاحبه الى سلطانه فيهلك
نفسه و صاحبه و سلطانه ۳۷
لقد شفقت على انا ههنا منذ ثلث انتظرك ۳۴

لكل داخل دهشة ١٩٣

لكل عمل رجال ١٦٦

لكن على بن الحسين ما يصلني لاجزاء الله خيرا ٤٤

لله اقدر عليك منك عليك ١٤٦

ليس المؤمن بالطعان ولا الفاحش ولا البذي ٣٢

ليس الواصل بالمكافى لكن الواصل الذى اذا قطعت رحمه و صلها ١٤٣

ما استتب اثنان الا انحط الا على الى مرتبة اسفل ٢٣

ما استتب اثنان الا غلب الامهما ٣٢

ما اوذى بنى مثل ما اوذيت ١٨٥

ما ضرب رسول الله صلى الله عليه وسلم قط سبياً بيده ولا امرأة ولا خادماً الا ان يجاهد في سبيل

الله وما نيل منه شىء قط فنتقم من صاحبه الا ان يهتك شيئاً من محارم الله فينتقم الله ١٤٥

ما غضب احد الا اشفى على جهنم ٣٩

مالككم تدخلون على قلحا استكوا ١٩١

ما مثل الدنيا والاخرة الا كمثل ما جعل احدكم اصبعه فى آليم فلينظر بم يرجع اليه ٤٥

ما من ادنى ان تعجل الله لصاحبه العقوبة فى الدنيا مع ما يدخر فى الاخرة من البغى وقطيعة الرحم

١٣٠

ع

ملأت بك الارض عدلاً ٢١٦

ملكك العجين ١٩٠

من احب دنياه اضره باخرته ومن احب آخرته اضرب دنياه فآثرو مايبقى على مايفنى ٤٤

من استغضب فلم يغضب، فهو حمار ومن استرضى فلم يرض فهو شيطان ٤١

من اطاع الله ورسوله فقد اهتدى ومن عصاهما غوى ٣٨

من الكباير شتم الرجل والديه ٣٢ قالوا: وهل شتم الرجل والديه؟ قال: نعم يسب ابا الرجل

فيسب اياه ويسب امه فيسب امه ٣٢

من تزوج فقد احصن ثلثى دينه الا فليتق الله فى الثلث الباقي ٢٩

من تواضع لله رفعه الله ١٧٨

من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر وضعه الله ٥٦

من حسن اسلام المرء تركه مالايعنيه ٣٠

من عرف نفسه فقد عرف ربه ١٧٩

من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فلا يرفعن الينا عورة اخيه المسلم ٣٧

من كف غضبه كف الله عنه غضبه ٤١

من لطم مملوكه او ضربه فكفارتة ان يعتقه ١٤٧

من يعص الله ورسوله فقد غوى ۳۹

مولى القوم منهم ۱۴۵

نعم الشىء الامارة وبئس الشىء الامارة ۱۵۹

نعم المال الصالح للرجل الصالح ۵۰

واخاك ولا تمازحه ۳۳

هو ان تصل من قطعك وتعطى من حرمك وتعفو عمن ظلمك ۲۴

يا بني لو خفضت بعض هذه الخيلاء لم يكن احسن بك من هذه الشهرة التى شهرت بها نفسك ۵۶

يا بني نقصت عددك واشمت عدوك واساءت بقومك ، خلّو سبيله واحملوا الى ام المقتول ديتة ۴۳

يا جنّدا قصاص الدنيا لا قصاص الاخرة ۲۱۵ شدّ شدّ يا جنّدا قصاص الدنيا لا قصاص

الاخرة يحسب ما خانوك وعصوك وكذبوك وعقابك اياهم ؛ فان كان ذلك بقدر ذنوبهم كان ذلك

كفافاً لالك ولا عليهم و ان كان اكثر من ذنوبهم اقتصّ لهم منك ۱۴۶

يكفيك من الحاسدانه يغتم بسرورك ۴۲

فهرست اشعار عربی و فارسی

فدعه فدولته ذاهبة، ۱۷۴
ندیم ولا یفضی الیه شراب، ۳۴
شیراً اذاعو و ان لم یسمعوا کذبوا، ۳۸

و احکم علی ملکہ بالویل و الحرب
لما عذاه بروج نجم اللہو و الطرب، ۱۸۴

بعلیاء ناراً اوقدت بشعوب، ۳۴
و اغتتم الافضال و السوددا، ۱۷۱
و صار فی الخدمة لن یوجدا،
اسافی غیبة و اغتدی،
فی حقہ التقصیر منه بدا،
تفقد الطیر لَمَا انتدی،
بل قال مالی لاری الهددا، ۱۷۱
مضر کوضع السیف فی موضع الندی، ۴۴،
۱۷۶

وکل قرین بالمقارن مقتدی، ۲۷
افسانه نیک شونه افسانه بد، ۱۸۶

اذا ملک لم یکن ذاهبة
ولسر منی موضع لایناله
ان یسمعوا الخیر یخفوه و ان سمعوا

اذا عذا ملک باللہو مشتغلا
اما ترى الشمس فی المیزان هابطة

ازاع به فی الناس حتی کانه
من هو بالمجد اجتبی وارتدی
ان غاب من خدامه واحد
فلا یقولن انه مذنب
لعله ما غاب عنه لما
هذا سلیمان بن داود قد
ما قال اذلم یره ماله
و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

عن المرء لاتسئل و سل عن قرینه
باری چو فسانه می شوی ای بخرد

وان انت اكرمت اللئيم تمرّدًا، ۱۷۸
والجود بالنفس اقصى غاية الجود، ۱۷۰
بن ديوار كند و بام اندود، ۱۶۷
نقش اورا تتي تتي خوانند، سي و چهار

لقلبك يوما اتعبتك المناظر
عليه و لاعن بعضه انت صابر، ۲۹

اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر، ۲۱۴
مخافة فقر فالذى فعل الفقر، ۵۰
انم من النسيم على الرياض، ۳۸

على سربعض غيرانى جماعها
الى صخره اعى الرجال الصداعها
و موضع نجوى لايرام اطلاعها، ۳۴

ان اللبيب بمثلها لا يخدع، ۴۵
فليس الى معن سواك شفيح، ۵۲
فكن حديثًا حسنًا لمن وعى، ۱۸۶
عاقبناك و ان شغلنا اقلناك، ۳۸

ليكنتم عنى سركل خليله، ۳۴
شييا بماء فصار ابعده ابوالا، ۵۳

و من طلب العلى سهر الليالى
يفوص البحر من طلب اللالى، ۱۸۴

تعبت فى مرادها الاجسام، ۱۸۴
ذاغفة فلعة لا يظلم، ۱۴
ارى العارفى الشكوى الى غير راحم، ۶۰

على قومه يستغنى عنه و يذمم
و ان كثرت منه على الجرائم، ۴۱

اذا انت اكرمت الكريم ملكته
يجود بالنفس ان ضن الجواد بها
از رعيت شهى كه مايه ربود
كودكان زخم ماركم دانند
حديثى بود مايه كارزار، ۱۶۹

و كنت اذا ارسلت طرفك رائدا
رايت الذى لاكله انت قادر

لعمرك ما يغنى الثراء عن الفتى
و من ينفق الساعات فى جمع ماله
وانك كلما استودعت سرا

وفتيان صدق لست مطلع بعضهم
يظلون شتى فى البلاد و سرهم
لكل امرء منهم من القلب شفته

احلام نوم او كظل زائل
ايا جود معن ناج معنا بحاجتى
[و] انما المرء ثناء حسن
ان صدقتنا ابغضاك و ان كذبتنا
ليس التكحل فى العينين كالكحل، ۴۱
اكنتم قلبى راى عينى و انه
هذى المكارم لا قعبان من لبن

بقدر الكدتكتسب المعالى
تروم العز ثم تنام ليلا

و اذا كانت النفوس كبارا
الظلم من شيم النفوس فان تجد
الى الله اشكو لا الى الناس اننى

و من يك ذا فضل فيبخل بفضله
سالزم نفسى الصفع عن كل مذنب

هذا التورع عند هذا الدرهم
 فاعلم بان تقاك تقوى المسلم، ۴۹
 و طال ما استعبد الانسان احسان، ۱۷۵
 واله و سرگشته چون آوارگان
 نعره‌ای زد گفت ای نظارگان
 اینت نعمت اینت نعمت خوارگان، ۴۶
 توامانند هردو تا دانی، ۱۶۶

انی وجدت لاتظنوا غیره
 فاذا قدرت علیه ترکته
 احسن الی الابرار تستعبد نفوسهم
 زاهدی روزی بشهری می‌گذشت
 دید سرگین‌دان و گورستان بهم
 نعمت دنیا و نعمت خوار بین
 تاء توفیر و واو ویرانی

فهرست اعلام

ابن درید: ۱۸۵	آ
ابن سیرین: ۳۷	
ابن سینا: نه، چهارده، چهل و نه، پنجاه، ۹۶	آبادان: ۱۳۹
ابن عباس: ۲۸، ۵۱، ۱۹۳	آدم ۱، ۱۷۹
ابن عمر: ۱۴۷	آق سرایی (کریم): چهل و سه
ابن ماجه: ۳۷، ۴۲	آل سلجوق: چهل و یک
ابن نباته: ۳۴	
ابوالدردا: ۴۹، ۱۳۹	الف
ابوالفتح: کیکاوس بن کیخسرو کیقباد: سی و سه، چهل و یک	اباداود: ۲۹، ۳۵، ۴۲
ابوالفتح: محمد بن ملک شاه: چهل و چهار، چهل و شش	ابراهیم: ۵۷، ۱۸۵
ابوالفتح (بستی) رجوع شود به «بستی»	ابراهیم پاشا: هجده
ابوبکر: ۳۵، ۴۴، چهل و هشت، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۸۹، ۲۱۴	ابن ابی اصیبه: چهل و شش
ابوبکر بن حفص: ۲۱۴	ابن ابی داود: ۴۳
ابوبکر بن عباس: ۳۰	ابن اثیر: ۳۰، ۳۴، ۱۳۲
ابوجعفر هندوانی: ۱۹۳	ابن المقفع: ۳۳
	ابن حاجب: ده
	ابن خلکان: ۱۸۹

اعلام زرکانی : شش، هشت، نه، دوازده
 امام فخر رازی = فخر رازی
 ام درّه : ۵۱
 امیہ بن ابی الصلت : ۵۳
 امیم بن لاود : ۱
 انبان ملاقطب : ۶، سیزده
 الانتصاف، شرح الکشاف، پنج
 انموذج العلوم : ۶، ۸، سیزده
 انوش بن شیث : ۱
 اوزاعی : عبدالرحمن بن عمر : ۳۰
 اوکن بن جیحون : ۱
 اوکن بن دجاج : ۱
 اوکن بن فنا خسرو : ۱
 اولجایتو : ۱
 ایاصوفیا (کتابخانه) : چهل و شش

ب

بانکیپور : چهل و شش
 بخارا : هشت، ۱۶۹
 برهم بن لمک : ۱
 بریطانی : چهل و شش
 بصره : ۳۷، ۵۱، ۱۴۰
 بغداد : پنج، ۱۶۹
 بلاس بن بهرام : ۱
 بلاس بن نرسی : ۱
 بلال (ابوعبدالله بلال بن رباح الحبشی) : ۵۹
 بلقیس : ۱۶۷، ۱۸۴
 بنیاد فرهنگ : سی و چهار
 بنی اسرائیل : ۴۰
 بنی علیم بن جناب : ۳۱
 بوحیب حمزة بن عبدالله عبادانی : ۱۴۰
 بوسفیان : ۳۶

ابوسعید خدری : ۲۱۳
 ابوعبدالله حسین بن علی : ۱۴۴
 ابوعلی سینا = ابن سینا
 ابومحمد (حسین بن علی) : ۵۱
 ابومسعود الانصاری : ۱۴۶
 ابوهریره : ۴۶، ۱۳۰، ۱۴۳
 ابی ذر : ۱۴۵
 ابی شجاع بن اوکن : ۱
 ابی نصر بن فنا خسرو : ۱
 احادیث مثنوی : ۱۷۹
 احنف (بن قیس) : ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۳، ۵۶، ۵۹

احیاء العلوم : ۵۰

اختیارات مظفری : پنج، سیزده

اخلاق ناصری : پنجاه

ادریس نبی : ۱

ادریس بن یارد : ۱

اربعین : سی و نه، چهل، چهل و یک، چهل و

سه

اردشیر (بابکان) : ۱۶۴، ۱۹۸

اردشیر بن فیروز : ۱

ارسطو طالیس : ۹۹

ارم بن سام : ۱

ارموی (سراج الدین محمود) : سی و سه، سی و

هشت، چهل و سه

استامبول : چهل و شش

اسحق بن مسلم : ۱

اسرار التنزیل : سی و نه، چهل و سه

اسفندیار بن گشتاسف : ۱

اسما (بنت ابوبکر) : ۱۳۲

اشک بن اشک : ۱

اشک بن دارا : ۱

اصفهان : پنج

- بولق ارسلان : پنج
- بہاء الدین محمد جوینی : پنج
- بہمن بن اسفندیار : ۱
- بہرام بن شاپور : ۱
- بہرام (گور) : ۱۹۶
- ج
- چین ۳۰
- ح
- حاجی خلیفہ : ہفت ، دہ ، چہل و شش
- حاسر بن عوض : ۱
- حاشیہ بر حکمة العین : پنج
- حایری (عبدالحسین) : بیست و دو
- حبشی بن خالوا : ۱
- حبیب السیر : چہل و دو
- حجاج : ۳۷
- حدیقہ سنائی ۱۶۸
- حسام الدین المودنی : یازدہ
- حسن (امام حسن علیہ السلام) : ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۱۸۵ ، ۲۱۵
- حسن بصری : ۳۷ ، ۴۵
- حسن منصور : ۲۵
- حسین (بن علی علیہ السلام) : ۳۴ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۱۷۲ ، ۱۸۵
- حسین بن منصور حلاج : ۲۵
- حشیش بن شہریران : ۱
- حکمة الاشراق : پنج
- حلب : نہ
- حماد بن ابی سلیمان : ۵۳
- حماسہ : ۳۴
- حواریان : ۴۹
- حوزان : ۱۴۴
- حیدرآباد : چہل و شش
- خ
- خالو بن سپرسان : ۱
- ت
- تاج العلوم : شش
- التبصرہ : ہفت
- تبریز : پنج ، یازدہ
- تحفة السعدیہ : پنج ، شش ، نہ
- تحفة الشاہیہ : پنج ، شش ، دوازدہ
- تذکرہ روز روشن : یازدہ
- تذکرہ ریاض العارفین : یازدہ
- تذکرہ النصیریہ : شش
- تفنازانی (سعد الدین مسعود بن عمر) : یازدہ
- تفسیر علامی : دوازدہ
- تورج بن حشیش : ۱
- تہران : ہجدہ
- تیموریہ : چہل و شش
- ج
- جاراللہ زمخشری : شش
- جامع صغیر : اکثر صفحات متن و پنجاہ و دو
- جبرئیل : ۱۸۵
- جم بن جمشید : ۱
- جمشید بن کاووس : ۱
- جعفر (جعفر بن ابیطالب) : ۲۱۵
- جہان دانش : ہفت
- جیحون بن فناخسرو : ۱

رجاء بن حیوة: ۲۱۵
 رساله فی البرص: هشت
 رساله فی بیان الحاجة الی الطب و آداب الاطباء و
 وصایاهم: هشت
 رساله فی التصور و التصدیق: هشت
 رستم بن دباج: ۱
 روضات الجنات: هشت، دوازده
 روم: پنج، ۳۰

ز

زادان: ۱۴۷
 زرکان (محمد صالح، چهل و پنج، چهل و شش
 زکی رکشاوی: دو
 زیج سلطانی: هشت
 زین العابدین (علیه السلام): ۴۹

س

ع

سام بن نوح: ۱
 سپرسان: ۱
 سزاوار افتخار: نه
 سعد بن عباده: ۱۴۴
 سعید بن العاص: ۴۷
 سفیان (ثوری): ۴۴
 سکاکی (سراج الدین ابی یعقوب یوسف بن ابی
 محمد بن علی): ده
 سلطان شاه بن دباج: ۱
 سلطان محمد خدا بنده: ۱
 سلطان محمود غزنی: ۱۸۶
 سلمان فارسی: ۴۷
 سلم بن قابوس: ۱
 سلیمان: ۱۶۸

خراسان: پنج
 خطیب رهبر (دکتر خلیل . . .)، پنجاه و دو
 خواجه رشیدالدین فضل الله: یازده
 خواجه نصیر: ۱۱۴، یک، پنج، هفت، یازده
 خیلوبن شرف الدوله: ۱

د

دارا بن بهمن: ۱
 دارالکتب المصریه: یازده، چهل و پنج
 داود: ۶۰
 دباج: ۱، سیزده
 دباج بن فیلساه بن رستم بن دباج: دباج
 دبیران کاتبی قزوینی: هفت
 درة التاج: یک، شش، هشت، سیزده، چهارده،
 شانزده، هفده، بیست و هفت، سی و
 چهار، سی و شش، سی و هفت، ۱

الدرر الکامنه: چهار

دباج بن اوکن: ۱
 دباج بن حبشی: ۱
 دباج بن خیلو: ۱
 دهخدا: هفت

ذ

ذوالقرنین: ۳۹
 ذوالکفل: ۴۰

ر

رازی = امام فخر: ده، چهل و یک، چهل و
 چهار، چهل و شش
 ربیع = (ابومحمد): ۵۳

- سلیم بن جابر: ۳۶
سنائی: سی و چهار
سند: ۱۸۵
سواد بن عبدالله: ۲۱۶
السهروردی (شهاب الدین): دو، نه
سیامک بن کیومرث: ۱
سید شریف جرجانی: شش، هفت، نه، یازده
سینا = (ابوعلی سینا) = ابن سینا
سیواس: پنج
سیوطی: پنجاه و سه
- ش
- شاپور بن اشک: ۱
شافعی: ۴۱، ۵۲، ۱۷۸، ۱۸۴
شام: ۱، پنج
شاه حسینی (دکتر ناصرالدین...): پنجاه و دو
شرح الاسرار: نه
شرف الاشراف: نه
شرح حکمة الاشراق: نه
شرح قانون ابن سینا: شش، نه
شرح مختصر الاصول ابن حاجب: نه
شرح مفتاح العلوم: ده
شرف الدولة بن سلطان شاه: ۱
شرف الدین حسین ماستری: هجده
شعبی: ۴۳
شفاء: چهارده
شمسی الدوله محمد: سیزده
شمس الدین صاحب دیوان: پنج، دوازده
شمس الدین و ابکنوی: هشت
شوشتر: تستر
شهریران بن فیروز: ۱
شیث بن آدم: ۱
- شیراز: دو
شیروانی: بیست و سه
- ص
- صدرالدین قونوی: پنج
صدرجهان: ۱۶۹
صدر سعید: صدرجهان
صفا (دکتر ذبیح الله...): شش
الصفدی: چهل و شش
صین: ۳۰
- ض
- ضیاء الدین مسعود: دو
- ع
- عامر شعبی (ابوعمر): ۱۹۴
عایشه: ۴۴، ۵۱، ۵۸، ۱۳۳، ۱۴۵، ۲۱۴
عبادان: آبادان
عباس: (ابن مطلب) ۴۷، ۱۹۵، ۱۹۶
عبدالحمید مولوی: نوزده
عبدالرحمن بن عوف: ۲۱۴
عبدالعلی البرجندی: شش
عبدالعلی میرزا: هجده
عبدالکریم: نه
عبدالله ابی الجهنی: ۳۴
عبدالله بن سلام: ۵۷
عبدالله بن عمر: ۱۳۰
عبدالله بن مسعود: ۱۳۳
عبدالملک بن مروان: ۴۳، چهل و نه، ۱۷۰، ۱۹۸

ف

عثمان: ۱۸۹، ۱۹۸
 عراقین: ۵۱
 عراق عجم: پنج
 عزالدین: چهل و دو
 عطا: ۱۷۴
 عقبه: ۴۳، چهل و هشت
 عکرمه: ۳۹، ۵۸
 علی علیه السلام: ۲۴، ۳۰، ۳۸، ۴۲، ۱۴۵،
 ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۵
 علی بن الحسین: ۲۹، ۴۴، ۴۸
 علی عرب: نوزده
 علی قوشچی: شش
 عمر (رضی الله عنه): ۳۹، ۵۷، ۱۳۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۱۴
 عمر بن عبدالعزیز: ۲۵، ۴۹، ۵۴، ۶۰، ۲۱۵
 عمرو بن عاص: ۳۰
 عمرو بن عبید: ۳۷
 عوض بن جم: ۱
 عیسی (ع): ۴۹
 عیوضی = (دکتر رشید عیوضی): یازده

ق

قابوس بن تورج: ۱
 قاضی بیضاوی: پنج
 قانون فی الطب: نه
 قاهره: نوزده
 قریش: ۴۸
 قزوینی: بیست و سه
 قطب الدین محمود: يك، دو، پنج، شش،
 هفت، نه، ده، یازده، دوازده، سی و
 هشت، چهل و يك
 قفطی: چهل و پنج

غ

غازان خان (محمود): نه
 غزالی: پنجاه
 غزنی: ۱۹۳
 غرة التاج: دوازده
 غز: ۱۸۶
 غزنین: ۱۷۸
 غیاث الدین بن ملک صالح بن ملک کامل: چهل
 و سه

قلاوون الالفی : چہل و دو

قنبر : ۲۱۵ ، ۲۱۶

قوشچی (علی) : شش

قونیہ : پنج

قیس بن سعد : ۱۴۴

قیس بن عاصم : ۴۳

قینان بن انوش : ۱

گودرز بن ویجن : ۱

گیلان : ۱

ل

لاودبن ارم : ۱

اللباب : سی و نہ

لطایف الحکمة : سی و چہار، سی و شش، سی

و ہشت، چہل و یک، چہل و دو، چہل و

چہار، چہل و شش

لطایف غیائی : چہل و دو، چہل و چہار، چہل و

پنج، چہل و شش

لغت نامہ دہخدا : نہ، چہل و سہ

لقمان : ۲۴ ، ۴۱

لہراسب بن کیشین : ۱

لیث بن سعد : ۵۲

م

مازندران : ۱

مالک بن انس : ۵۲

مالک بن اوس : ۴۱

مالک بن دینار : ۵۶

مامون : ۴۰ ، ۱۳۱ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶

متنبی : ۳۴ ، ۴۴ ، ۵۱ ، ۱۷۵

متوشلخ بن اخنوخ : ۱

محقق = (دکتر مہدی . . .) : پنجاہ و چہار

محمد (الملك الكامل) : چہل و دو

محمد بن اسحق : ۴۸

محمد بن صاحب السعید : دوازده

محمد بن حسن المالقی : ده

محمد بن سکران بغدادی : پنج

محمد بن سوار : ۱۳۹

ک

کاووس بن مصعب : ۱

کتابخانہ دانشکدہ حقوق : چہل و چہار

کتابخانہ دانشگاہ تہران (مرکزی) : بیست و چہار

کتابخانہ ملی پاریس : چہل و ہفت

کتابخانہ مجلس شورای ملی : بیست، سی و پنج

کسری = خسرو انوشیروان : ۱۹۷

الکشاف عن حقایق التنزیل : شش

کشف الظنون : پنج، شش، ہفت، نہ، ده،

چہل و سہ، چہل و شش

کفایۃ فی الہیئۃ : ہفت

کمال الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی : دو

کنوز الحقایق : پنجاہ و سہ

کوپرولو محمد : ہجده

کیش بن کیقباد : ۱

کی گشتاسب بن حاسر : ۱

کیقباد بن کیومرث : ۱

کیمیای سعادت : پنجاہ

کیومرث بن امیم : ۱

کیومرث بن کی گشتاسب : ۱

گ

گشتاسف بن لہراسب : ۱

- محمد بن صدر السعيد تاج الدين معتز بن طاهر:
شش
محمد بن مسعود المسعودی: هفت
محمد جعفر (ابوالقاسم محمد بن جعفر): ۵۳
محمد ساوجی: نه
محمد صادق فرزند محمد باقر حسینی قاینی:
نوزده
محمد صادق مصحح فرزند حاج محمد حافظ:
هجده
محمد فرزند محمود بن يوسف شیرزای: هجده
محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی = قطب
الدين محمود
محمود وراق: ۴۱
مدرس رضوری: پنج
مدینه: ۳۵
مراغه: دو
مروان = (عبدالملك)
مستعصم = (خليفة)، ۱۸۹
مسلمة بن سعيد: ۲۱۶
مسلمة بن عبدالملك: ۵۰
مسیح نوری: نوزده
مشکان: نوزده
مشکلات التفاسیر: دوازده
مشکوة (سید محمد...) پنج، هفت، هشت،
نوزده
مصدق = (دکتر محمد): نوزده
مصر: پنج، دوازده، چهل و دو، ۳۱، ۱۷۰
مصطفی (محمد) صلی الله علیه وسلم: ۲۱،
۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴،
۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵،
۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۱۲۹، ۱۳۴،
۱۴۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴،
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵،
- ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸،
۲۱۳، ۲۱۴، يك، هفده، بیست و سه،
چهل و چهار، چهل و هشت، چهل و نه
مصعب بن الزبیر: ۵۶
مصعب بن فروال: ۱
معاویه: ۳۸، ۵۱
معن بن زایده: ۵۱، ۵۳
معیقب: ۲۱۴
معزور بن سوید: ۱۴۵
مفتاح المفتاح: یازده، دوازده
مکه: ۲۸، چهل و هشت
ملطیه: پنج
ملك: هجده، نوزده
ملك صالح بن ایوب بن محمد: چهل و دو
ملك قلاوون الانفی = قلاوون الالفی
ملك كامل پسر ملك عادل: چهل و دو، ۱۹۸
منتهی السوال والامل فی علم الاصول والجدل:
د ه
منزوی: هجده
منصور بن محمد بن محمود بن یوسف: بیست
منصور خلیفه: ۵۳، ۱۷۵، ۲۱۶
موسی: ۱۷۳، ۱۸۰
موسی بن جعفر بن محمد: ۳۹
موصلی، سیدرکن الدین: یازده
مولانا جلال الدین رومی: پنج
مهابل بن قینان: ۱
مهلب (ابوسعید مهلب): ۵۶
مهلبی (محمد بن عباد بن حبیب المهلبی): ۵۳
میرک بخاری: هفت
- ن
ناصر (خليفة): ۱۶۹

ہرون الرشید: ۵۲، ۷۸، ۱۹۴، ۱۹۸
 ہمام تبریزی: ۵، یازده، دوازده
 ہمایی = (استاد جلال الدین ہمایی): پنجاه و
 سه

ہمیان قطب: شش، سیزده
 هند: ۳۰

هند بنت المہلب: ۱۳۳
 ہوشنگ بن سیامک: ۱

ی

یارد بن مہابیل: ۱

یحییٰ بن اکثم: ۲۱۶

یحییٰ (بن خالد برمکی): ۱۳۱

یزدجرد: ۱۹۸

یزید بن مہلب: ۴۸

یوسف: ۴۳، ۱۷۹

یوسفی (دکتر غلامحسین...): سی و سه

یونس بن متی: ۳۰، ۱۷۹

نجم الدین ابی الحسن علی بن محمد دبیران
 الکاتبی القزوینی: دبیران کاتبی قزوینی

نجیب الدین علی بزغش: دو

نرسی بن گودرز: ۱

نرسی بن هرمز: ۱

نصر بن احمد: ۱۸۱

نمرود: ۵۷، ۱۸۵

نوح: ۱۸۵

نوح بن برہم: ۱

نوشیروان = کسری

نہایہ ابن اثیر: پنجاه و دو

نہایہ الادراک: پنج، شش، دوازده

و

وابکنہ: ہشت

واسطی: ۲۴

وصاف الحضرة: پنج

ویجن بن بلاس: ۱

ه

ہاشم فرزند اسمعیل: نوزده

بخش دوم - سیر و سلوک

فہرست آیات قرآن کریم

- ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة ۲۵۳
اذا بعثنا ما فی القبور ۳۰۶
اعطی کل شیء خلقه ثم ہدی ۳۰۶
الیہ مرجعکم جمیعاً و عد اللہ حقاً ۲۳۶
الیہ یصعد الکلم الطیب ۲۶۴
ان اللہ لغنی عن العالمین ۳۰۵
ان اللہ یامر بالعدل و الاحسان ۲۹۷
ان شکرتم لازید نکم ۲۸۳
ان لدینا انکالا و جحیما ۳۰۷
اولئک یدل اللہ سیئاتہم حسنات ۳۰۵
اولا یدکر الانسان انا خلقناہ من قبل و لم ینک شیئا ۲۸۱
بل ہم فی لبس من خلق جدید ۲۸۱
تحسبہم جمیعاً و قلوبہم شتی ۲۶۹
تعاونوا علی البر و التقوی ۲۹۲ ، ۲۹۳
تعاونوا الی اللہ جمیعاً ۲۳۶
ثم تلین جلو دہم و قلوبہم الی ذکر اللہ ۲۳۹ ، ۲۸۲

- خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین ۲۵۳
 ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء ۳۰۸
 رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق ۲۷۸
 صم بكم عمی فهم لا یعقلون ۳۰۰
 فاستقم كما امرت ۲۵۳
 فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم یرد الّا الحیوة الدنیا ۲۷۰
 فسبحان الذى یدیه ملکوت كل شیء و الیه ترجعون ۳۰۸
 فعال لما یرید ۲۳۶
 ففروا الی الله ۲۳۸
 فكیف اذا جئنا من كل امة بشهید جئنا بك على هؤلاء شهیدا ۳۰۲
 فورب السماء و الارض ما انه لحق ما انکم تنطقون ۲۹۲
 قل ان صلوتی و نسکى و محیای و مماتى لله العالمین ۲۵۳
 قل رب زدنى علما ۲۵۵
 قل سیروا فی الارض فانظروا کیف عاقبة الذین كانوا من قبل ۲۷۵
 قل لا اسئلكم علیه اجرا یا قوم لا اسئلكم علیه ما لا ۲۵۴
 قل هو الله احد ۲۲۳
 لمن الملك الیوم لله الواحد القهار ۲۵۹
 لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها ۳۰۰
 ما امرنا الا واحده ۲۳۶
 واتقوا الله ۲۳۵
 واعبد ربك حتى یا تیک الیقین ۲۵۳
 واعرض عن الجاهلین ۲۶۹
 وانبیوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یا تیکم العذاب ثم لاتنصرون ۲۳۶
 والیه یرجع الامر كله ۲۵۲
 و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون ۳۰۰
 و فی السماء رزقکم و ما توعدون ۲۹۲
 ولوانهم صبروا حتى تخرج الیهم لكان خیر الیهم ۲۶۱
 و ما ینطق عن الهوى ۲۵۳
 و من اظلم ممن افترى على الله کذبا او حی الی و لم یوح الیه شیء ۳۰۴
 و هنالك الولاية لله الحق فهو خیر ثوابا و خیر عقبا ۲۴۳
 و یل للمطففین ۲۹۶

يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله ٣٠٥
يا حسرتنا على ما فرطت في جنب الله ٢٣٧
يبقى وجه ربك ٢٢٣

فهرست احاديث و اخبار و كلمات بزرگان و اشعار عربى و ادعيه

- اترعوا الطسوس و خالفوا المجوس ٢٨٦
اجرء كم على النار اجرء كم على التقوى ٢٥٧
ادبنى ربي فاحسن تاديبى ٢٥٣
اذا اردت ان تلقى صاحبك فرقع قميصك و اخصف نعلك و كل دون الشبع ٢٨٠
اشبهت خلقى و خلقى ٣٠٢
اشربوا الماء مصا لاعبا فان الكباد من العب ٢٨٦
اشكروا الله تعالى ٢٨٥
اعاننا الله تعالى على طلب مرضيه فى كل شىء آمين رب العالمين ٢٩١
اكتب ما هو كائن الى يوم القيمة ٢٣٤
اكل طعامكم الابرار و افطركم الطائمون وصلت عليكم الملائكة بالرحمة ٢٨٥
البسوا من ثيابكم البيض فانها من خير ثيابكم و كفنوا بها موتاكم ٢٨٠
اللهم انى اعوذبك من علم لا ينفع و قلب لا يخشع و دعاء لا يسمع ٢٥٦
اللهم جنبنا الشيطان و جنب الشيطان ما رزقتنا ٢٩١
اللهم هن آكلية و اخلف باذليه و اغفر لمن كان السبب فيه . اللهم بارك و اخلف و تتم و زد و لاتنقص
٢٨٤
انا عند ظن عبدى بى ٣٠٦
انا و اتقيا امتى براء من التكلف ٢٨٠

انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم ٢٥٤

انت اخونا و مولانا ٣٠٣

انت منى بمنزله هرون من موسى ٣٠٢

ان القصعة لتستغفر للاعقها ٢٨٣

ان من اذنوب ذنوبا لا يكفرها الا التحدث على المائدة ٢٨٣

اول ما خلق الله العقل ٢٣٥

بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ٢٤٠

بشرك الله بالجنه ٢٨٥

التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله ٢٩٢

تنكح المرأة لمالها و جمالها و دينها فعليك بذات الدين تربت يداك ٢٨٨

ثلاثة يدخلون الجنة بغير حساب : رجل غسل ثوبه فلم يجد خلفك و رجل لم ينصب له على مستو-

قده قدران و رجل دعا بشرا به و لم يقل ايها تريد ٢٧٩

جعلت قره عيني في الصلوة ٢٤٤

حققت محبتي للمتحابين في والمتزاورين في المتباذلين في والمتصادقين في ٢٧٢

الحمد لله الذي اطعمنا و سقانا من غير حول و لاقوه، الحمد لله الذي بنعمته تم الصالحات و

برحمته نزل البركات اللهم اجعله عوننا على طاعتك و لاتجعله عوننا على معصيتك . اللهم

اطعمنا طيبا و استعملنا صالحا ٢٨٥

الحمد لله الذي خلق من السماء بشرا فجعله نسبا و صهرا ٢٩١

خدمت رسول الله صلى الله عليه و سلم عشر سنين فما كهرني ولا نهرني ولا قال لشيء فعلت لم

فعلته و لا لشيء لم افعله لم لم تفعله و ربما كان يمزح معي و يقول يا ابا الاذنين ٢٧٣

خياركم بعد الماءتين خفيف الحاذ . قيل و ما خفيف الحاذ؟ يا رسول الله . قال الذي لا اهل له و لا

ولد . ٢٨٧

خير الامور اوساطها ٢٤١ ، ٢٥٧

خير القرون قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفشو الكذب فيشهد الرجل

قبل ان يستشهد ٢٨٧

الدين النصيحة ٢٥٦

سقتني حميا الحب راحه مقلتي و كاسي محيا من عن الحسن جلت ٣٠١

السماع و ارد حق يزعج القلوب الى الحق فمن اصغى اليه بحق تحقق و من اصغى اليه بنفس تزندق

٣٠٣

الشرك اخفى في صدور بني آدم من ديب النملة على صخره الصماء ٢٤٠

شر الناس من اكل وحده ٢٨٣

- الصوفى لا يعير ولا يستعير ۲۶۸
 الصوفيه بخير ما تناقروا فاذا اصطلحوا هلكوا ۲۶۹
 الصيد لمن اثاره ۳۰۴
 طلب الحلال فريضة على كل مسلم و مسلمه ۲۸۲
 طهرك الله من الذنوب و براك من العيوب ۲۸۶
 ظنوا بالمومنين خيرا ۳۰۶
 علماء امتى كانبيا بنى اسرائيل ۲۵۱
 العلماء ورثة الانبياء ۲۵۱
 عليك نفسك فان لم تشتغلها شغلتك ۲۵۰
 الغناء رقيه الزناء ۳۰۳
 الفقير اولى بخرقته ۳۰۴
 كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا جاء فى قسمه من يومه فاعطى الأهل حظين و الأعزب حظا
 واحدا ۲۹۱
 كان رسول الله عليه و سلم يا كل باصابعه الثلث فاذا فرغ عن طعامه لعقها ۲۸۳
 كنت كنترا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ۲۲۳
 لابس به ابدوا بالقرآن و اختموا به ۳۰۴
 لا بخل الا بالدين و لاحسد الا فى اثنين رجل اعطاه الله القرآن فيقوم به آناء الليل و النهار و رجل اوقى
 ما لا ينفق به فى سبيل الله ۲۴۰
 لاتشد الرحال الا الى ثلث مساجد مسجد الحرام و مسجدى و المسجد الاقصى ۲۷۵
 لاتصحب مع من يقول هذا نعلى و هذا نعلك ۲۶۸
 لاتعطوا الحكمة غير اهلها فتظلموها و لاتمنعوها اهلها فتظلموهم ۲۵۷
 لاتكلم احدا من الفقراء الا فى اصفى اوقانتك ۲۵۳
 لارهبانية فى الاسلام ۲۸۷
 لا يوم من احد حتى يحب لاخير ما يحب لنفسه ۲۶۸ ، ۲۹۵
 لست كهيتكم ابيت عند ربي يطعمنى و يسقيني ۲۸۲
 لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين ۲۴۳ و ۲۵۲
 لو تسمعون كما سمعت حديثها خروا العزه ركعا و سجودا ۳۰۵
 لو وزن خوف المومن و رجاءه لاعتدلا ۲۳۸
 لى مع الله وقت لايسعنى ملك مقرب و لانبى مرسل ۲۵۴
 ما انا و نفسى الا كراعى غنم كلما ضممتها من جانب انتشرت من الجانب الاخر ۲۴۰
 ما ملئ و عاء شرا من بطن بحسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه فان لم يفعل فثلث للطعام و ثلث

- للشراب وثلث للنفس ٢٨٢
ما من صاحب يصحب صاحبا ولوساعه من نهار الاسئل عن صحبته هل اقام فيها حق الله تعالى او
اضاعه ٢٧٠
- ما نحل والد ولدا من نحل افضل من ادب حسن ٢٥٩
ما يوصل الى المقصود الابيه فهو المقصود ٢٨٢ و ٢٨٣
المتحابون بحلالى اظلمهم فى ظلى يوم لا ظل الاظلى ٢٦٧
المحتكر ملعون ٢٩٦
- المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخال ٢٦٩
المستمع ينبغى ان يسمع بقلب حى ونفس ميتة ومن كان قلبه ميتا ونفسه حيه فلا يحل له السماع
٣٠٣
- من ترك المرء وهو محق بنى الله تعالى له بيتا فى اعلى الجنة، ومن ترك المرء وهو مبطل، بنى الله
تعالى له بيتا فى ربض الجنة ٢٥٧
- من تشبه بقوم فهو منهم ٢٨١
من تعلمت منه حرفا صرت له عبدا دائما ٢٦٦
من تقرب الى شبرا تقربت منه ذراعا، ومن تقرب الى ذراعا تقربت منه باعا ومن اتانى يمشى اتيته
هرولة ٢٤٣
- من راي منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
٢٣٩
- من سلك مسلكا فى طلب العلم سهل الله طريقا الى الجنة ٢٧٥
من غشنا فليس منا ٢٩٦
من قال لاستاده لم لا تفلح ابدا ٢٦٠
نفسك مطيتك ٢٣٨
النظافة من الايمان ٢٧٩
- النكاح سنتى فمن رغب عن سنتى فليس منى ٢٨٧
وان الانبيا لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما ورثوا العلم ٢٥٢
وانشق من عرف النسيم شذاكم ٣٠١
والله لقد حلت العزوبة ٢٨٧
- الوضوء قبل الطعام ينفى الفقر وبعده ينفى اللمم ٢٨٣
ولا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذى يسمع بى ولسانه الذى
ينطق بى ٢٤٣
هو الصفاء الزلال لا يثبت عليه الاقدام الرجال ٣٠٣

یا رسول الله : لانت احب الی من کل شیء الامن نفسی ، فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا ،
والذی نفسی بیده ، حتی اکون الیک احب من نفسک فقال عمر فانت الان احب الی من نفسی
فقال النبی صلی الله علیه وسلم الان یا عمر ۲۶۰

فهرست اعلام

الف

- ابراهیم بن شیبان ۲۶۹
ابن شریح ۱۹۴
ابوبکر نساج ۲۶۵
ابوتراب نخشی ۲۷۶
ابوحنیفه ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳
شیخ ابوالسعود ۲۶۰
ابوسعید بوالخیر ۲۶۵
ابوالعباس ادريس ۲۶۳
ابوالعباس نهاوندى ۲۶۳
ابوعبدالرحمن سلمى ۳۰۳
ابوعبدالله عمر و بن عثمان مکی ۲۶۳
ابوعبدالله خفیف شیرازی ۲۶۳
ابو عثمان حیری ۲۷۱
ابوالقاسم جنید ۲۶۳
ابوالقاسم رمضان ۲۶۳
ابوالقاسم کرکانی ۲۶۵

- ابومحمد (رویم بغدادی) ۲۶۳
ابومحمد عمویہ ۲۶۳
ابونزید (بسطامی) ۲۸۷
ابویعقوب نهرجوری ۲۶۳
ابویعقوب موسی ۲۶۳
ابوهریره ۲۶۲
احمد اسود دینوری ۲۶۳
احمد بن علی بن ابی‌المعالی ۲۶۴
احمد بن محمد بن حنبل ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳
احمد غزالی ۲۶۵
اخى فرج زنجانی ۲۶۴
اسمعیل قصری ۲۶۳
انس (مالك بن انس) ۲۷۳

ب

- بشر حافی ۲۸۷

رویم (ابومحمد) ۲۶۳ و ۲۶۹ و ۲۷۶	ت	تحفة البرہ ۲۶۳ ترکستان ۵۱
ز		
زید (زید بن حارثہ کلبی) ۳۰۳	ج	جعفر طیار ۳۰۲ جعفر بن محمد الصادق (ع) ۲۶۳ جنید ۲۶۳ و ۲۶۵
س	ح	حبيب عجمی ۲۶۳ و ۲۶۵ حسن بصری ۲۶۳ و ۲۶۵ حسین بن علی (ع) ۲۶۳
سری سقطی ۲۶۳ و ۲۶۵ سفیان ثوری ۲۷۹ و ۲۸۷ سہروردی (شہاب الدین) ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ سہروردی (شیخ ابوالنجیب) ۲۶۵ و ۲۵۹ و ۲۶۳	خ	خضر (ع) ۲۶۶ و ۳۰۳
ش	د	داود خادم ۲۶۳ داود طائی ۲۶۳ دباج ۱
شافعی (محمد بن ادريس) ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳ شبلی (ابوبکر) ۲۷۳ و ۳۰۱ شمس الدین صفی ۲۶۴	ذ	ذوالنون مصری ۳۰۳
ص	ر	روزبہان بقلی ۲۶۴
صدر الدین فقیہ ۲۶۶ صدر الدین قونوی ۲۶۶	ع	عبدالواحد بن زید ۲۶۳
ض		
ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی ۲۶۴		

و ٢٩٤ و ٢٩٥ و ٣٠٣
 مجد الدين بغدادى ٢٦٣
 محمد الباقر (ع) ٢٦٣
 محمد بن السكران البغدادى ٢٦٦
 محمد بن مانكىل ٢٦٣
 محمود بن اسحق القونوى ٢٦٦
 محى الدين ٢٦٦
 مصطفى (ص) ٢٤١ و ٢٥٢ و ٢٥٦ و ٢٦٢ و
 ٢٦٣ و ٢٦٤ و ٢٦٥ و ٢٦٩ و ٢٧٢ و ٢٧٥ و
 ٢٧٩ و ٢٨٢ و ٢٨٥ و ٢٨٦ و ٢٨٨ و ٢٨٩ و
 ٢٩٠ و ٣٠٢
 معروف كرخى ٢٦٣ و ٢٦٥
 ممشاد دينورى ٣٠٤ و ٢٦٣
 منصور حلاج ٢٥٥
 موسى بن جعفر الكاظم (ع) ٢٦٣
 موسى (ع) ٢٦٦

ن

ع

نجم الدين كبرى ٢٦٤
 نجيب الدين (على بن بزغش الشيرازى) ٢٦٣ و
 ٢٦٤ و ٢٦٥ و ٢٦٦
 نورى (ابوالحسين) ٢٨٧

ى

يعقوب سوسى ٢٨٧
 يعقوب طبرى ٢٦٣

عثمان سعيد بن سلام مغربى ٢٦٥
 عدى بن حاتم ٢٧٦
 على (ع) ٢٣٩ و ٢٦٣ و ٢٦٥ و ٢٨٠ و ٣٠٢
 على بن ابى المعالى ٢٦٤
 على بن الحسين زين العابدين (ع) ٢٦٣
 على كاتب ٢٦٥
 على بن موسى الرضا ٢٦٣
 عمر ٢٦٠ و ٢٧٥ و ٢٨٠
 عيسى (ع) ٢٥٧ و ٢٦٨

غ

غزالى (احمد) ٢٦٥
 غزالى (محمد) ٢٩٤

ف

فضيل بن عياض ٣٠٣

ق

قاضى وجيه الدين ٢٦٣

ك

كعب بن مالك ٢٨٣
 كميل بن زياد ٢٦٣

م

مالك (مالك بن انس) ٢٧٣ و ٢٨٩ و ٢٩٠ و ٢٩١

فہرست ماخذ

- ابن خلکان : (دوجلد) چاپ سنگی سال ۱۲۸۴
احادیث مثنوی : (استاد بدیع الزمان فروزانفر) از انتشارات دانشگاه تهران
احیاء علوم الدین : تألیف امام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ، در چهار جلد چاپ قاہرہ
(کتابخانہ دانشگاه اصفہان)^۱ عوارف المعارف سہروردی نیز در حاشیہ آن است
اخلاق ناصری (مرحوم مجتبی مینوی)
اربعین امام فخر رازی چاپ ہند (کتابخانہ دانشگاه اصفہان)
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید : بہ اہتمام دکتر ذبیح اللہ صفا (دانشگاہ اصفہان)
الاصابة فی تمییز الصحابة : در چهار جلد ، چاپ مصر
اصول نقد النصوص و نشر الکتب . محاضرات مستشرق آلمانی برگشتراسر چاپ ۱۹۶۹
اعلام زرکلی ، تألیف خیرالدین زرکلی در ۱۱ جلد چاپ مصر
امثال و حکم دہخدا : چهار جلد چاپ دوم تہران ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹
اوراد الاحباب و فصوص الآداب : سیف الدین باخزری بکوشش ایرج افشار
برگزیدہ اخلاق ناصری : (استاد جلال ہمایی) از کتابہای درسی قدیم
برہان قاطع : تألیف محمد حسین برہان تبریزی
تاریخ ادبیات ایران : (دکتر ذبیح اللہ صفا) جلد اول و دوم و سوم

۱- منظور کتابخانہ دانشکدہ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفہان است .

- تاریخ بیہقی : به اهتمام دکتر قاسم غنی و علی اکبر فیاض
 تذکرۃ الاولیاء عطار : در دو جلد (کتابخانہ دانشگاه اصفہان)
 ترجمہ رسالہ قشیریہ : (شادروان فروزانفر) از انتشارات بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب
 ترجمہ و شرح شہاب الاخبار : (تصحیح محمدتقی دانش پڑوہ) انتشارات دانشگاه تہران
 تفسیر نسفی (دو جلد) : به تصحیح دکتر عزیزاللہ جوینی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
 جامع الشواہد : محمد باقر الشریف الاردکانی
 جامع صغیر (سیوطی) دو جزو در یک جلد چاپ سنگی (مصر)
 چہار مقالہ نظامی عروضی : بکوشش دکتر محمد معین
 حبیب السیر : ۴ جلد با مقدمہ استاد جلال ہمایی
 درۃ التاج : چاپ مجلس شورای ملی تصحیح محمد مشکوۃ
 دیوان ابن فارض (کتابخانہ دانشگاه اصفہان)
 دیوان متبتی شرح (چہار جلد در دو مجلد) : بر قوقی چاپ بیروت
 دیوان ناصر خسرو : دکتر مہدی محقق ، مجتبی مینوی
 روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات : سید محمد باقر موسوی خوانساری اصفہانی
 (چاپ سنگی)
 السامی فی الاسامی : با مقدمہ دکتر سید جعفر شہیدی
 سفرنامہ ناصر خسرو : محمد دبیر سیاقی
 السیاسة المدینہ فارابی (دانشگاہ اصفہان کتابخانہ دانشکدہ علوم تربیتی)
 عوارف المعارف : (حاشیہ احیاء العلوم)
 غرر الحکم : محمد علی انصاری سخنان حضرت علی علیہ السلام چاپ اصفہان
 الفخر رازی : محمد صالح الزرکان چاپ بیروت ۱۹۶۳
 فرهنگ البسہ مسلمانان دُزی (کتابخانہ دانشگاه اصفہان)
 فرهنگ نفیسی ۵ جلد
 فوائد غیاثیہ : چاپ سنگی کتابخانہ دانشکدہ حقوق تہران
 فہرست ابن ندیم : چاپ قاہرہ
 قابوسنامہ : تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی
 قانون ادب : (۳ جلد) محمد بن طاہر لغت عربی بہ فارسی
 کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون (حاجی خلیفہ) در دو جلد چاپ سنگی
 کلیلہ و دمنہ (مجتبی مینوی)
 کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلائق (حاشیہ جامع صغیر)
 کیمیای سعادت : امام محمد غزالی ، بکوشش احمد آرام

- گنجینه سخن: دکتر ذبیح الله صفا ۴ جلد
 لطایف الحکمة: تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی (بنیاد فرهنگ)
 لغت نامه دهخدا
 مرزبان نامه با حاشیه علامه قزوینی
 مسند امام احمد بن محمد بن حنبل شش جلد
 مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة (عزالدين محمود کاشانی) و مقدمه استاد جلال همایی
 المعجم فی تاریخ ملوک العجم چاپ سنگی
 المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی در پنج جلد
 المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم چاپ قاهره
 منتهی الارب ۲ جلد چاپ سنگی (لغت عربی به فارسی)
 المنجد (لغت عربی به عربی)
 نصیحة الملوك غزالی: تصحیح استاد جلال همایی
 نفحات الانس جامی: (توحیدی پور) کتابخانه دانشگاه اصفهان
 نهاية ابن اثیر: چاپ سنگی
 نهج البلاغه: دکتر صبحی صالح
 هدية الاحباب: حاج شیخ عباس قمی (انتشارات امیرکبیر)
 هدية العارفين: اسماعیل پاشا البغدادی دو جلد چاپ استانبول ۱۹۵۱

© Copyright 1991

by *Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī*
 Printed at S.I.I.F. Printing House
 Tihārān, Irān

Durat al-Tād̲j

by

Ḳuṭbal-Dīn Shīrāzī



edited by

Māhdukht Banū Humā'ī

**Scientific & Cultural
Publications Company**

247